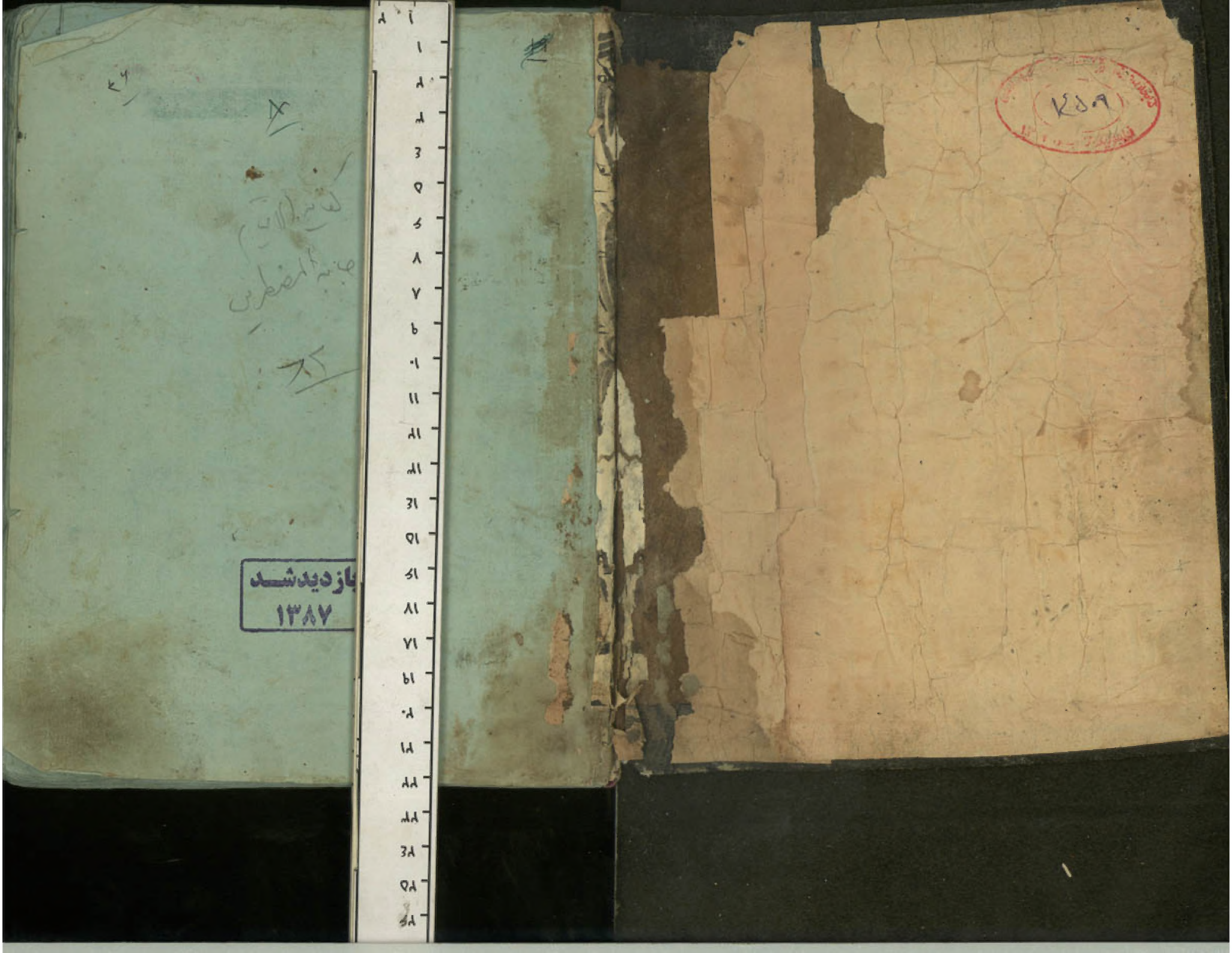
بازدیدشد
۱۳۸۷

(٢٥٩)

١٣٨٧

۱۴۵۰۹
۹۰۰۰۷

فهرست

جلد ثانی از کتاب کفایة الاحکام

الفن الثانی — القسم الاول — در بیان معاملات و مناکحات و ما یتعلق بها و فیه مقدمة و عشرة ابواب و خاتمة

الباب الاول — در بیان استحباب و جواز و وجوب و حرمة و کراهة و اباحة و ما یتعلق بها و فیه عشرة کفایات

کفایة ۱ — در ثواب تکسب و مذمة سؤال و کدی و حرص و کلف بر غیر بعضی و افضلیة بعض کسبها نسبت ببعض

کفایة ۲ — در بیان کسبهای حرام و مکروه و بیع و شراء اشیاء نجسة و حرام و ثمن آنها و احکام آنها است

کفایة ۳ — در بیان تکسب بخوف بجز ما حرام و ذکر محرماتی که و صنعتی و ساختن صورت حیوانات و امثال و احکام

کفایة ۴ — در بیان تکسب بخوز که سبب حرام میشود مثل بیع موزنات و نقش کردن مساجد و کنایس و احکام

کفایة ۵ — در بیان احکام گرفتن اجرة بر عبادات و اجیر با مستحبه و ذکر معنی قربت و امثال آن است

کفایة ۶ — در بیان حرمة گرفتن اجرة بر مرثیه و تعزیه جناب امام حسین و سایر ائمه علیهم السلام و بعد از استیجاج و ذلک

کفایة ۷ — در بیان کسبهای مکروه و عدت کراهة آنها است

کفایة ۸ — در بیان مذمة احتکار و معنی آن است

کفایة ۹ — در بیان معاملة نقود و نا برابر آن عاریه و امثال آن و ذکر فتوی جایز از آن و برداشتن نفقه و غرور و احکام آن

کفایة ۱۰ — در بیان آداب تکسب و کیفیة آن است

کفایة ۱۱ — در بیان لحاظ هم معاملة با غیر متدین و در آخر در معاملة معتمر شدن و تعریف بیع کردن و امثال آنها است

الباب الثانی — در بیان احکام جمیع بیع و شراء و در آن چهار فصل است — الفصل الاول در بیان بیع و شراء مطلق است و در آن سه کفایة

کفایة ۱ — در بیان معنی بیع و بعض از شروط متعاقدین

کفایة ۲ — در بیان بیع فضولی و احکام آن است و ذکر ولی و قائم مقام آن است

کفایة ۳ — در بیان اینکه قائم مقام مالک متوجه هر طرف عقد بیع شود یا نقاضی حق خود نزد و غیر ملک را با قدام ملک فرد فعلی اشکال و شرطی که مخصوص بمشتری است

کفایة ۴ — در بیان تتمه شروط متعاقدین و بیع معاطاتی

کفایة ۵ — در بیان بعض از شروط ثمن و مثمن و بیع ما یملک و قصد صرف فیما یعتبر در آن و قبض و غیر آن در بیع ام ولد

کفایة ۶ — در بیان تتمه شروط ثمن و مثمن و تغییر بدو صلاح و بیع معدوم و لا بودن و کسی و امثال آن است

کفایه ۷ — در بیان احکام مبایعه قدر مشاع از ثمن معلوم و
کفایه ۸ — در بیان تتمه شروط ثمن و مثمن و بیع غلام
بیع خمر و کلب اصطبار کفایه لکنه نجاسه است — گریخته و انضمام چیزی دیگر بیان است

کفایه ۹ — المقصد الثالث
در بیان شرط اخر ثمن و مثمن و ذکر مبیع لو تلف — در بیان اقسام بیع باعتبار ذکر ده کفایه است

کفایه ۱ — کفایه ۲
در بیان بیع مساومه و تولیه و مرابحه و مواضعه — در بیان مبیع بیع نقد و نسیه و کالت بکالت
و ذکر برای املاک است — و سلف و شروط انها است

کفایه ۳ — کفایه ۴
در بیان احکام بیع نسیه و شروط آن است — در بیان احکام بیع سلف و صیغه آن است

کفایه ۵ — کفایه ۶
در بیان احکام فروختن مال مسلم بعد از حلول — در بیان احکام انکه بایع تسلیم مثمن نکند مگر
اجل یا بعد بنقد یا نسیه است — که در ضمن بعض شروط این بیان شد یا تسلیم متعذر باشد

کفایه ۷ — کفایه ۸
در بیان احکام انکه بعد از بطلان عقد ثمن — در بیان احکام انکه مالک بعض مثمن مبیع
و مثمن در ید متعاقدین تلف گردد است — بعض عقد صحیح یا موقوف منفسخ و حکم بیان شد

کفایه ۹ — کفایه ۱۰
در بیان اختلاف متعاقدین و امر بر گردانیدن — در بیان شروطی که متعاقدین در ضمن عقد بایکدیگر
و معیوب بودن احد العوضین و احکام انها است — و نحو ان شرط کنند بعد از عقد است

المقصد الثالث — واقاله
کفایه ۱
در بیان اقسام خیار در بیع و ذکر احکام — در بیان مبین مطلق خیار و خیار غبن و خیار
انها مستدعی ذکر نفس کفایه است — حیوان و خیار شرط و سقوط انهاست

کفایه ۲ — کفایه ۳
در بیان خیار رجوع و خیار مخالفت شرط — در بیان خیار رؤیة و خیار عیبی و احکام انهاست

کفایه ۴ — کفایه ۵
در بیان خیار تاخیر و خیار تبعیض صفقه و — در بیان خیار عیب در مبیع و کیفیتی
خیار شرکه و خیار تدلیس است — ارشی است و احکام انهاست

کفایه ۶ — المقصد الرابع
در بیان انکه حدوث کیر یا نمو و عدم آن کالعیب — در بیان بقیه احکام بیع است و در ضمن سه
و امتناع رد عند ظهوره و خیار مستقر بالتاخیر — مطلب است

المطلب الاول — کفایه ۱
در بیان احکام حیوان است و در ضمن سه کفایه — در بیان امر اذون حیوان نسبت خیار عیب
انکه حمد یا فحل مبیع نیست عدا یا علم بکیر — و ذکر خیار

کفایه ۲ — کفایه ۳
در بیان انکه بایع یا مشتری میتواند — در بیان وجوب استبرا بر بایع کنیز یا مشتری
و بعد از فرض مالک شدن ما بایع است یا مشتری — و سایر انتقالات دیگر ملحق به بیع است

کفایه ۴ — کفایه ۵
در بیان منع تفرقه مابین والدین و فرزند و اقربا به — در بیان احکام کنیزی که بعد از حمل معلوم شود
و نحو ان ملک ایرا از دار حرب و غنیمت و امثال — ملک غیر بوده و طریق از نکاح بغیر اذن مالک

کفایه ۶ — المطلب الثانی
در بیان احکام هر زدن غلام ماذون بدون خصوصیت — در بیان احکام متعلقات بیع نمودن مشتری
و حکم غلام ماذون یکه بکره لا از مولایش متعهد است

کفایه ۱ — کفایه ۲
در بیان احکام بیع ثمر و زرع قبل از ظهور و بعد — در بیان انکه بیع ثمر و زرع ظاهر شده یا نشده
صلاح و بیع ثمر با اصول و احکام و امثال انهاست — و فروختن بعض ثمر یا زرع ظاهر شده بیع نیست

کفایه ۳ — کفایه ۴
در بیان عدم فرق مابین زیادتی عینیه و حکمیه — در بیان زیادتی که بسبب اختلاف در آن در اختیار
در جزء گفتن در اهم و در نابیر متوفی و احکام انهاست — بهم رسد و دیگر قسمی در اهم و در نمی در بیع

المقصد الخامس — کفایه ۱
در بیان احکام ربا و متعلقات آن است — در بیان مبین ربا و در ضمن مقدمه کفایه است

کفایه ۲ — کفایه ۳
در بیان مبین متماثلین که حقیقة نوعیه انها — در بیان مبین متماثلین در صفات و جنس
معلوم نیست لکنه ماده یکی میباشد است — فلک و تر و زیادتی حکمیه است

کفایه ۴ — کفایه ۵
در بیان عدم ربا در مختلف الجنس و مابین — در بیان انکه فرار از ربا بغیر تراضی جایز
بدو فروز و سلم و کافر و المستامن انهاست — نیست و بحیله حلال نخواهد شد است

کفایه ۶ — کفایه ۷
در بیان مبین اماری که ظاهرا بزعم دیگران — در بیان توبه ربا خالص و رد عین المال
دلالت بر تملک فرا ارز ربا میکند و حکم انهاست — با مثل باقیمه ضمن لا با علم بحرمت است

الاشباه والنظائر — المقصد الاول
در بیان حکم معاملات دیگر غیر از بیع — در بیان احکام مداینات است
و ترا و در ضمن چند مقصد است — مقدمه ضمن سه مطلب است

المطلب الاول
در بیان احکام قرض و دین است و در ضمن شش کفایه است

کفایه ۱ — در بیان بیع حاضر و غائب و فضولی و مرابحه
کفایه ۲ — در بیان مرور زمان و انقطاع خیارات
المطلب الثانی — در بیان احکام بیع و خیار مجلس و حیوان و شرط و عیب
کفایه ۱ — در بیان اقسام خیار و کیفیت سقوط آن
کفایه ۲ — در بیان شروط ضمن بیع و احکام آن
کفایه ۳ — در بیان اختلاف متبایعین و امثال آن
المطلب الثالث — در بیان احکام صرف و شروط آن و امور
کفایه ۱ — متعلقه بآن است
کفایه ۲ — در بیان شروط ضمن صرف و احکام آن
کفایه ۳ — در بیان مرور زمان و انقطاع خیارات آن
المطلب الرابع — در بیان احکام بیع و شروط آن و امور
کفایه ۱ — متعلقه بآن است
کفایه ۲ — در بیان شروط ضمن بیع و احکام آن
کفایه ۳ — در بیان مرور زمان و انقطاع خیارات آن
المطلب الخامس — در بیان احکام بیع و شروط آن و امور
کفایه ۱ — متعلقه بآن است
کفایه ۲ — در بیان شروط ضمن بیع و احکام آن
کفایه ۳ — در بیان مرور زمان و انقطاع خیارات آن
المطلب السادس — در بیان احکام بیع و شروط آن و امور
کفایه ۱ — متعلقه بآن است
کفایه ۲ — در بیان شروط ضمن بیع و احکام آن
کفایه ۳ — در بیان مرور زمان و انقطاع خیارات آن
المطلب السابع — در بیان احکام بیع و شروط آن و امور
کفایه ۱ — متعلقه بآن است
کفایه ۲ — در بیان شروط ضمن بیع و احکام آن
کفایه ۳ — در بیان مرور زمان و انقطاع خیارات آن
المطلب الثامن — در بیان احکام بیع و شروط آن و امور
کفایه ۱ — متعلقه بآن است
کفایه ۲ — در بیان شروط ضمن بیع و احکام آن
کفایه ۳ — در بیان مرور زمان و انقطاع خیارات آن
المطلب التاسع — در بیان احکام بیع و شروط آن و امور
کفایه ۱ — متعلقه بآن است
کفایه ۲ — در بیان شروط ضمن بیع و احکام آن
کفایه ۳ — در بیان مرور زمان و انقطاع خیارات آن
المطلب العاشر — در بیان احکام بیع و شروط آن و امور
کفایه ۱ — متعلقه بآن است
کفایه ۲ — در بیان شروط ضمن بیع و احکام آن
کفایه ۳ — در بیان مرور زمان و انقطاع خیارات آن

المطلب الثانی — در بیان احکام قرض و دین است و در ضمن شش کفایه است

کفایه کفایه

در بیان معنی رهن و عقد قرضی بدونش ضرورة و نواست قرضی همنده است

کفایه ٢

در بیان عدم تجویز شرط زیادتی در قرضی و ادا دادن در وقت قدرت است

کفایه ٣

در بیان وجوب عزم بوفاء دین و سهولت آن با معسر و غایب بعین یا وقت تمکن مدین یا علم

کفایه ٤

در بیان عدم تجویز مطالبه از طفل غیر مراهق و دیوانه و اولاد از خرم و مکاتب

کفایه ٥

در بیان احکام قرضی بازدن چیزی که کیلی یا موزونی است بعینه و وصف که در وصول بقرضی کردن و اجل قرار دادن

کفایه ٦

در بیان حلیت منفعت غیر حرام از قرضی که بقرض داده شود و عدم صحت قسمت دیگر این است

کفایه ٧

در بیان احکام قرضی که از قرضی ملوک است باذن مولایش ضمیمه باید دانست از آن

کفایه ٨

در بیان احکام قرضی که از قرضی ملوک است

المطلب الثانی

در احکام تغلبی و مغلی است و در این

کفایه ٢

در بیان احکام بقای عین المال

کفایه ٣

در بیان کیفیت تقسیم اموال مغلی است

کفایه ٤

از طلب کاران در نزد مغلی است

المطلب الثالث در بیان احکام رهن است و در این هیچ کفایه است

کفایه کفایه

در بیان معنی رهن و شروط آن و مال که رهن واقع میشود و آنچه متعلق بآنهاست

در بیان شروط حق و شروط متعاقدین و رهن گذاردن ولی مال طفل سفیه و آنچه متعلق بآنهاست

کفایه کفایه

در بیان لزوم عقد رهن و فروختن مال رهن و امور متعلقه بآنهاست

در بیان امانة بودن رهن در نزد مرتهن و ضمانة او و تصرف و نفقه راهن و مرتهن در این دو طی عنوان این و امور متعلقه بآنهاست

کفایه

در بیان منافع رهن و دخول اتباع در رهن و وکالة در بیع این و عزل و بطلان این بموت و سایر امور و منازعات متعلقه بآنهاست

المقصد الثانی

در بیان احکام و ضمانات است و در این سه مطلب است المطلب الاول در بیان احکام ضمان است و در این سه کفایه است

کفایه کفایه کفایه

در بیان معنی ضمان و اقسام این و شروط آن است

در بیان دو شرط دیگر این و ضمان بالنسبة عهده و معنی آن است

در بیان اقسام ضمان بالنسبة بحق و بیان احکام ضمان است

المطلب الثانی در بیان احکام حواله است و در این سه کفایه است

کفایه کفایه کفایه

در بیان معنی حواله و اقسام این و شروط صحة آن است

در بیان ذکر شرط لزوم این است

در بیان احکام و متعلقات ان است

المطلب الثالث در بیان احکام کفالة است و در این چهار کفایه است

کفایه کفایه کفایه

در بیان معنی کفالة و کراهیة آن و شروط صحة آن است

در بیان تعلیق کفالة و معنی دو حدیث وارد در این است

در بیان احکام کفالة و امور متعلقه بان است

کفایه

المقصد الثالث در بیان احکام

در بیان بطلان کفالة بمردن مکفول و کفالة دو نفر و کفالة قهری و دعوی در کفالة است

تصرفات باذن است و در آن چهار مطلب است المطلب الاول در بیان احکام وکالة است و در این چهار کفایه است

کفایه کفایه کفایه

در بیان معنی وکالة و جواز این و لزوم و بطلان آن است

در بیان شروط وکالة و وکالة در طلاق و وکالة مسلم بر ذمی و نحو متعلق آنها

در بیان امین بودن وکیل و قبول قول او و وکیل کردن او و سایر امور متعلقه بآنهاست

کفایه المطلب الثانی کفایه

در بیان ثبوت وکالة و منازعات در آن است

در بیان احکام وصایة و ولایة و حجر است و در کدام یک از این کفایه است

در بیان معنی وصیة و ایجاب و قبول و ورود رجوع و امور متعلقه بآنهاست

کفایه کفایه کفایه

در بیان شروط موصی و امور متعلقه بآنهاست

در بیان شروط وصی و امور متعلقه بآنهاست

در بیان احکام متعلقه بوصی و امور مرتبطه بآنهاست

کفایه کفایه

در بیان احکام متعلقه بوصی ایضا و امور مرتبطه بآنهاست

در بیان شروط و احکام موصی به و در بیان وصیتهای مبهمه و مشتبه و وصیة بثلث و تصرفات منجز است انها است

کفایة — در بیان احکام وصیتهاست و امور متعلقه بانهاست

کفایة — در بیان تفسیر الفاظ موجبه و نهایت وصیت بشهادة و بعضی متممات دیگر است

کفایة — در بیان شروط و احکام موصی له

کفایة — المطلب الثالث در بیان زوال حجر و معنی رشد و طریقه معرفة بان است و در این چهار کفایة است

کفایة — در بیان معنی حجر و اسباب آن و ذکر اولیاء و ولایة آنهاست

کفایة — در بیان وجوب حفظ ودیعه و کیفیه

کفایة — در بیان امانت بودن مستودع و مسایل متعلقه بان و وجوب رد ودیعه و احکام متعلقه بان است

کفایة — حفظ و احتراز از افراط و تفریط است

کفایة — المطلب الرابع در بیان منازعات متعلقه بودیعه و احکام آن و در این سه کفایة است

کفایة — در بیان معنی عاریه و شروط آن و طریقه انتفاع بردن از آن است

کفایة — در بیان احکام عاریه

کفایة — الارشاد الرابع در بیان اسباب بطلان و فسخ آن و در بیان امانت بودن مستودع و عدم ضمانة مگر باتعدی و تفریط و احکام عاریه و در این چند مقصد است

کفایة — در بیان سایر عقود و توثقه معاملات است

کفایة — واحکام متعلقه بانهاست

کفایة — المقصد الاول در بیان احکام اجاره و جعالة است

کفایة — در بیان معنی اجاره و عقد آن و لزوم عقد و بطلان و عدم بطلان آن بابا مذکوره و امور متعلقه بانهاست

کفایة — در بیان شروط عقد اجاره و در این شش کفایة است

کفایة — در بیان چیزی که اجاره میشود و ما نمیشود

کفایة — در بیان مالک شدن اجرة و منفعت

کفایة — در بیان حکم اجیر خاص و احکام متعلقه آن در دست متاجر و بیان تعدی و تفریط و ضمانة بر صاحب صنعت و امور متعلقه بانهاست

کفایة — در بیان حکم عقد و بودن مونة بر موجر یا مستاجر و احکام بطلان اجاره و امور متعلقه بانهاست

کفایة — در بیان احکام جعالة و احکام آن است

کفایة — المقصد الثانی در بیان احکام مزارعه و مساقات است و در این سه کفایة است

کفایة — در بیان عقد و معنی آنها و شروط و امور متعلقه بانهاست

کفایة — در بیان عمل نمودن عامل در مزارعه یا غیر خود و بیع غرز و مونة و احکام بعد از بطلان

کفایة — در بیان خرص نمودن بر عامل و مزارعه و مساقات بعد از ظهور ثمر و بیان بطلان مضاربه است

کفایة — المقصد الثالث در بیان احکام مضاربه است و در این پنج کفایة است

کفایة — در بیان معنی مضاربه و عقد آن و شروط آن است

کفایة — در بیان جواز عقد و احکام آن است

کفایة — در بیان تصرفات عامل و نفقه سفر اوست

کفایة — در بیان آنکه ربح وقایه رأس المال است و عدم وضیعه بر عامل و مالک شدن او ربح بمجرد ظهور

کفایة — در بیان بعضی از معاملات عامل و فروع آن

کفایة — در بیان معنی شرکة و اقسام آن و شروط آن و احکام آن است

کفایة — در بیان قسمة مال مشترک و احکام آن است

کفایة — در بیان معنی نفقه و محل آن و شروط آن و امور متعلقه بانهاست

کفایة — در بیان کیفیة مطالبه نفقه

کفایة — در بیان عیوبی که موجب فسخ نکاح است

کفایة — در بیان خیار مجلس و شرط و عیب و تدلیس

کفایة — در بیان خیار حیوان و شرط و تأخیر

کفایة — در بیان خیار غبن و تصریه

کفایة — در بیان خیار رؤیة و تخلف وصف

کفایة — در بیان خیار تأخیر ثمن و مبیع

کفایة — در بیان خیار شرکت و تفریق صفقه

کفایة — در بیان خیار تبعض صفقه

کفایة — در بیان خیار تدلیس

کفایة — در بیان خیار عیب و احکام آن

کفایة — در بیان خیار اشتراط

کفایة — در بیان خیار تأخیر

کفایة — در بیان خیار تعذر تسلیم

کفایة — در بیان خیار تبعض صفقه

کفایة — در بیان خیار تخلف شرط

کفایة — در بیان خیار فوات وصف

المطلب الثاني در بيان زناني است كه نزويج انها بسبب نسب ورضاع ومصاهره حرام ميباشد

كفاية كفاية كفاية كفاية

در بيان محرمات بنسب است | در بيان محرمات برضاع است | در بيان شروط رضاع وامور متعلقه بانهاست | در بيان حرمة وعدم حرمة بعضي

كفاية كفاية المطلب الثالث كفاية

در بيان محرمات بمصاهره است | در بيان محرمات برضاع ملاحق در بيان باقي اسباب تحريم ودر اين

كفاية كفاية كفاية كفاية

در بيان سبب زنا ولواط وامور | در بيان سبب عقد وامور متعلقه بان است | در بيان طلاق ثلاث وقذف وامور متعلقه بانها | در بيان استيفاء عدد وامور متعلقه بانها

كفاية كفاية كفاية

در بيان سبب كفر وامور متعلقه بان است | در بيان شرط بقاء كفو ومعرفت آن وعيوب مزوجه | الارشاد الثاني المطلب الاول

كفاية كفاية كفاية

در بيان احكام خطبه وامور متعلقه بان است | در بيان احكام عقد وشروط ملزمه وعقد | در بيان شروطي كه قبل از عقد وبعد از ان در بيان اولياء در عقد

فضولي وعقد مريض وعقد شغار

كفاية كفاية كفاية كفاية

در بيان صداق وشروط ان | در بيان مفوضة البضع ومفوضة | در بيان تملك مهر ونصف ان | در بيان عقد منقطع

واموري متعلقه بان است | المهر ومهر موطوءة شبهه ومهر مثل | كثير وقليل ووقت | وسايراحكام معلم بان است

كفاية المطلب الثاني كفاية

در بيان شروط ماعقد | در بيان نكاح مملوك ودر اين | در بيان احكام وطي مملوك | در بيان وطي بملك متعدد وتحليل

وسايراحكام ان است | جهار كفاية است | وامور متعلقه بان است | واحكام اين وحلال شدن ولد زنا است

كفاية كفاية المطلب الثالث كفاية

در بيان عقد وتزويج مملوك | در بيان اسباب تزلزل وفسخ | در بيان چهار عيب ومدت هر يك كه

واحكام آن است | عقد ونكاح مملوك است | وفسخ عقد بوسطه انهاست | انقاضي است واحكام انهاست

كفاية كفاية كفاية كفاية

در بيان عيوب وتدليس مرد | در بيان عيوب وتدليس زن | در بيان تدليس زن واظهار بعضي

كه خلاف ان است واحكام انهاست | واحكام انها است | كل سبع واحكام انها واحكام

الارشاد الثالث در بيان متوابع وملحقات نكاح است ودر اين چند مطلب است المطلب الاول در بيان

كفاية كفاية كفاية المطلب الثاني

در بيان ذكر مجملي از حقوق | در بيان قسمة شبها وحكام | در بيان احكام نشوز مرد | در احكام اولاد ولحوق انها واداب

واداب مرد وزن است | متعلقه بان است | وزن وشقاق انهاست | وولادة وتربيت اولاد وحضانة است ودر اين كفاية است

كفاية كفاية كفاية

در بيان ملحق شدن اولاد بدر اين | در بيان لحوق در وطي شبهه | در بيان اداب زفاف كه تراسنت

ومدة حمل وامور متعلقه بانهاست | ووطي بملك وعقد منقطع | وولادة ونام كذاردنست

ونفي ولد است | وبعضي از دعاوي ومورثه | سر وسراغ كوش وختنه وعقيقه است

كفاية كفاية

در بيان احكام رضاع ومدة ان است | در بيان حضانة وتربية طفل است

المطلب الثالث

المطلب الثالث در بيان نفقات واسباب انهاست ودر اين چهار كفاية است

كفاية كفاية كفاية كفاية

در بيان وجوب نفقه زوجه وشروط | در بيان معين نفقه ومقدار | در بيان نفقه اقارب وامور | در بيان نفقه مملوك وامور

لذي واسباب سقوط ان است | كيفية آن است | متعلقه بان است | متعلقه بآن است

القسم الثالث در بيان احكام ايقاعات است ودر اين چند ارشاد است

الارشاد الاول در بيان احكام ايقاعاتي است كه تابع ومتعلق بنكاح ميباشد ودر اين سه مطلب است

المطلب الاول در بيان احكام طلاق وخلع ومبارات ودر ان چهار كفاية است

كفاية كفاية كفاية كفاية

در بيان معني طلاق واركان ان | در بيان اقسام طلاق واحكام | در بيان معني رجوع در عده وكيفية | در بيان احكام خلع ومبارة

وشروط انهاست | انها وامور متعلقه بانهاست | آن وتصديق نمودن زن در | وشروط انهاست

انقضاء عده است

المطلب الثاني كفاية كفاية

در بيان احكام ظهار وايلاء ولعان است | در بيان معني ظهار وصيغه وشرائط | در بيان احكام وذكر كفاره ان است | در بيان معني ايلاء وشروط

ودر اين پنج كفاية است | ان است | واحكام آن است

كفاية كفاية المطلب الثالث كفاية

در بيان معني لعان وسبب | در بيان كيفية لعان واحكام | در بيان عده واقسام واحكام انست | در بيان زناني كه عده ندارند

وشروط آن است | مترتبه بران است | ودر اين چند كفاية است | وعده غير حامله است

كفاية كفاية الارشاد الثاني

در بيان عده زن حامل وزن غير | در بيان جدد ونفقه رحميه | در بيان احكام از لوقوعش مملوك واسباب ان واحكام وانواعش است

مرده است | واستبراء كنيز واموري متعلقه بانهاست | اخر اين مطلب است ودر اين دو مطلب است المطلب الاول

كفاية كفاية كفاية كفاية

در بيان اسباب از لوقوع معتق | در بيان عتق بسرايه واموري | در بيان مال معتق ومسايل متفرقه | در بيان احكام تدبير وكتابت وشرايط

وشروط آن است | متعلقه بان است | مرتبطه بعتق است | ودر اين چهار كفاية است

كفاية كفاية كفاية كفاية

در بيان تدبير واحكام واموري | در بيان كتابه وصيغه وشروط | در بيان احكام واموري متعلقه | در بيان ساير اسباب از لوقوع

متعلقه بان است | واقسام ولزوم صيغه آن است | بكتابه است | واسباب رقيه است

الارشاد الثالث كفاية كفاية كفاية كفاية

در بيان احكام اقرار است | در بيان صيغه اقرار وشروط | در بيان شروط مقر وعقر له | در بيان اقرار بنسب وشروط ان

ودر ان چهار كفاية است | واموري متعلقه بان است | ومقر به واموري متعلقه بان است | واحكام متعلقه بان است

كفاية القسم الرابع

در بيان چند مسئله كه بمرتبط | در بيان ايقاعات فعليه است ودر اين

باقرار بنسب وبوارثة ميباشد

الارشاد الاول

در بيان احياء موات ومشتركات مابين مردمان است

ودر آن چهار كفاية است

كفاية

در بيان زميني كه بمرور موات واحياء

وبيان زمينهاي موات وغير انهاست

الارشاد الثالث

کفایة — در بیان شروط احیاء و کیفیة احیاء و تحجیر و حد حریم و حریم

کفایة — در بیان منهیات صید و ما مثل آن و احکام و ملحقات آن

کفایة — در بیان سایر منهیات مثل مسجد و بازار و مدرسه و کاروانسرا و طریق و امور متعلقه باین ابواب

کفایة — در بیان احکام صید و ذباحة و در آن شش کفایه است

کفایة — در بیان انکه صید بر دو قسم است و بیان قسم اول و شروط و احکام آن

کفایة — در بیان قسم دوم و آلات آن و شروط آلات است

کفایة — در بیان شروط مستعمل آلات و امور متعلقه بآنها است

کفایة — در بیان حیواناتی است که قابل تذکیه و ذبح میباشند و بعضی میباشند

کفایة — در بیان کیفیة تذکیه و ذبح و شروط و آداب آن است

کفایة — در بیان تذکیه ماهی و ملخ و جنین و حکم آنچه در بازار مسلمان

کفایة — در بیان احکام لقطه است و در آن چهار کفایة است

الارشاد الثالث

کفایة — در بیان لقطه است که از الفقیط گویند و شروط و احکام آن است

کفایة — در بیان لقطه حیوانی که از ضالّ گویند و احکام آن است

کفایة — در بیان لقطه غیر حیوانی که از لقطه گویند و اقسام آن است

کفایة — در بیان بعضی از احکام و شروط متعلق بلقطه است

الارشاد الرابع در بیان احکام غصب و اتلاف است و در آن پنج کفایة است

کفایة — در بیان معنی غصب و امور و مسایل مترتبه بر آن است

کفایة — در بیان غصب بتبعیة و امور متعلقه بآن است

کفایة — در بیان اتلاف و احکام آن است

کفایة — در بیان احکام متعلقه بغصب است

کفایة — در بیان مسایل ملحقه و متعلقه بغصب است

بسم الله الرحمن الرحیم والحمد لله منزل الفرقان والصلوة علی محمد صاحب التبیان وعلی آله ارکان الایمان الفن الثانی

وابتدا باعمال است که صحت آنها متوقف بر طلب رزق میباشد و فواید و منافع آنها راجع بر عامل و بر شارک او و بر کفایت خاصته میباشد فن مشتمل بر چهار قسم است القسم الاول در بیان احکام یکی از اسباب رزق و معیشت میباشد از قبیل بیع و شراء و اجاره و شرکة و مزارعه و مساقات و صلح و احالة و ضمان و رهان و حوالة و کفالة و ودیعه و عاریه و مثال آنها

ودر لمعی چند ارشاد است الارشاد الاول در بیان اسبابی که جواز و حرمة و کراهة و اباحة آنها معلوم شود

ودر لمعی چند کفایة است بدانکه کسب نمودن یکی از اسباب رزق و معیشت بعلت آنست که بعد از آن شیوه و طریقه بیغمبران و اوصیاء و اولیاء است و حضرت داود و سلیمان علیهما السلام با آنکه ملک و سلطنت در دست ایشان بود میخوردند مگر از کسب دست خود و همچنین یحیی و زکریا علیهما السلام و رسول خدا صلی الله علیه و آله بعد از آنکه بحد قوة آمدند مکروه دانستند اینکه در رفقه عم خود ابی طالب باشند و بسرمایه که از خدیجه گرفته بودند تجارة میفرمودند تا آنکه خدیجه سوگند بیع فرمودند و جناب امیر المومنین علیه السلام عمل بیل میکردند و باغ و بوستان میساختند و چنانکه روایة شده است هزار مملوک سوا از کدیمین و عرق جبین خود آزاد فرمودند و همچنین ائمه طاهرین و اولاد معصومین انجناب صلوات الله علیهم اجمعین و احادیث در خصوص مذمة و توبیخ بر عطلة و تواکله و کسالة و تنکیه کردن و امید بستن بعطیه و اعانة مردمان بسوال و غیر ذلک از احادیث بسیار است از انجمله امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند که آیا عاجز است احدی از شما آنکه بوم باشد مثل مور چه بدرستی که مور چه میکند رزق و طعام خود سوا بسوراخ خود و فرمودند که کسل مشو از معیشة خود آنکه مثل بر غیر خود کردی و جناب پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمودند که ملعون است کسیکه بیندازد کل خود سوی مردمان و بسیار فرمودند مومنین سوا برآنکه سوال از مردمان نکنند هیچ چیز سوا و جناب امام رضا علیه السلام فرمودند که شیعة ما کسیست که سوال ننماید از احدی و هیچ چیز که از کسی نمیبرد و جناب امام جعفر صادق علیه السلام

فرمودند

فرمودند که خداوند تبارک وتعالی باز داشته و دور نموده است شیعه ما را از شش خصلة از جنون وجذام وبرص وابنه و بخل و تولد نمودن از زنا و سوال کردن از مردمان بکف خود و ایضا الخ حضرت نفحص فرمودند از احوال مردی پس عرض کردند که فقیر شده است پس فرمودند که چه کار میکند پس عرض نمودند که در خانه نشسته و عبادة پروردگار خود می نماید پس فرمودند که از کجا است قوت او پس عرض کردند که از نزد بعضی از برادران دینی او پس فرمودند که بخدا قسم که آن شخصی که قوت باو میرساند بیشتر است از عبادة او و در حدیث صحیح است از جمله امور موجبة عبادة

ودر لمعی چند مدح بکسب نمودن است فرمودند که مشقة کشنده بر عیال خود مثل جهاد نماینده در راه خدا است و پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمودند که از جملة گناهان کبائر است که تکفیر نماید از انها هیچ عملی مگر همة بستن بطلب معیشة و در حدیث صحیح از امام محمد باقر علیه السلام مرویست که فرمودند که کسی که طلب نماید رزق سودر دنیا بقصد استعفاف نمودن از مردمان و سعی نمودن بر عیال خود و اعانة نمودن همسایه خود هر آینه ملاقات میزند پروردگار خود سوا در روز قیمة در حالتی که روی او درخشنده است مثل ماه در شب چهارده و ایضا فرمودند که عبادة هفتاد جزء است و افضل آنها طلب نمودن رزق حلال است و فرمودند که ترک نماینده طلب رزق استجابة نمینماید از برای او دعا شما را بطلب نمودن و باید که ترک نماینده طلب خود نماید و حرص نزند چنانکه در حدیث صحیح است که پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمودند که بدرستی که روح الامین دمیده است در دل من انکه نمیمیرد هیچ نفسی تا انکه تمام نماید رزق خود سو پس بپرهیزید از خدا عز و جل و اجمال نمائید در سعی و طلب خود و انداز شما دیر شدن چیزی از رزق خداوند بر اینکه طلب نمائید انرا بچیزی از معصیة خداوند بدرستی که خداوند تبارک و تعالی قسمة فرموده است رزقها سو در میان بندگان خود بطور حلال و قسمة نموده است انها سو بطور حرام پس هر کس که تقوی سو پیشه خود سازد و صبر کند نماید هر آینه خداوند

میرساند رزق او سوباو از راه حلال و کسی که بدر حجاب ستر و تعجیل ننماید رزق خود سوا از غیر راه
حلال هر آینه همان رزق حرام بجای رزق حلال حساب میشود و در روز قیمه حساب و عقاب
لذی نیز باو میرسد و امام جعفر صادق علیه السلم فرمودند که باید که طلب تو در امر معیشه بالاتر از طلب
مضیع یعنی کسل و بی غیرة باشد و پایین تر از طلب حریصی باشد که راضی و مطمئن بدنیا خمع
شده هست و از لوازم اجمال در طلب و ترک تعون حرص آن هست که انسان خود را در دریا ننماید و در فصل
زمستان و در بلاد مخالف که استطاعة بر دین دار خوف ندارد و نیز سفر ننماید چنانکه هر سه بخصوص منصوص است
و وارد شده هست که از سعادة مرد مسلم این هست که کسب او در در خانه او باشد و همچنین
در شب و در مابین طلوع فجر تا طلوع آفتاب مشغول بکسب نشود چونکه شب از برای خواب و راحة
بدن گویند بین الطلوعین از برای دعا و سئوال از خداوند هست و از اینجا هست که پیغمبر صلی الله
علیه و آله نهی فرموده اند از معامله در مابین الطلوعین و جناب امام جعفر صادق علیه السلم
فرمودند که کسیکه در شب بیدار بداد خود سود کسب کردن و ندهد بچشم خود نصیب ابدا
از خواب پس لذکسب حرام میباشد و فرمودند که کسب کنندگان در وقتی که تا و شب و
بیدار بدار ندپس لذکسب سحت و حرام هست و خلاصه الفاظ هست که انسان در امر معیشه
مادام که بقصد تعفف و تنزه و جه نقوی و بطور اصلاح
تفاخر و تکاثر و محبة دنیا و بر وجه معصیة و بطور حرص و مانع از طاعة و امر آخرة باشد
مذموم و معصیة میباشد و افضل همه کسبها تجارة هست که کسب پیغمبر صلی الله علیه و آله بوده است
و آن جناب فرمودند که رزق ده دانگ هست و نه دانگ لذی در تجارة هست و یک دانگ دیگر در کوسفند هست
میباشد و در احادیث دیگر هست که تجارة زیاد نماینده عقل و ترک لذی زایل نماینده و ناقص کرداننده عقل است
و وجه لذی این هست که تاجر مادام که مشغول بسبب کثرة تامل و تفکر زیاد میشود عقل معیشة او و لذی
در امر تجارة

و اینکس

که عبارت از هست و اینکس بواسطه لذی بخیر و نفع خود سوا از شر و ضرر خود تمیز میدهد و بغیر از لذی ثمره حصول
برشد که مقابل سفاهة هست بخود میشود یا اینکه بسبب دلون و کرفتی زیاد میشود عقل معادی او ست و لذی همان ملکه است
از اعمال نامند و اینکس بواسطه لذی بندگی مزین نماید خود را و کسب میکند جنة و نجاة و بعد از تجارة
در فضیلة و برکة کوسفند دار و کاو دار هست چونکه زیاد بر حدیث سابق و الو
شده هست که خداوند نازل فرموده هست سه برکة را آب و آتش و کوسفند و کسیکه در منزل او
کوسفند باکاو شیر دهنده باشد پس همه آنها برکة هست و مثل آنست احیاء نمودن زمین و
بزراعة کردن یاد خست نشاندن و عقار دار کردن یعنی بزه و بزبین و دکان و کار و انسرا
و امثال اینها چونکه در اول وارد شده هست که هر کس که احیاء بنماید زمینی سو پس از برای او در لذی
اجر و ثوابی هست و انچه سو کو عوافی یعنی طالبان رزق از لذی بخورند پس از برای او صدقه میباشد
و در دوم وارد شده هست که از برای خود دکانی یا ملکی و زمینی قرار بده چونکه هر انکس هر وقت
که نازل بخود یا و مصیبة و موت و معذور کردد انکه بعد از او چیزی میباشد
که امر عیال او بان بتواند در هر آینه در بذل نمودن نفس و رضا شدن بمرگ بهتر میباشد
و وارد شده هست ایضا که قیمة عقار یکه فروخته شود بدون بقاء و بدون برکة هست
مگر اینکه در قیمة عقار دیگر قرار داده شود و کسیکه بفروشد آب و کل سو و قیمة از ادرآب
و کل دیگر قرار ندهد هر اینه زایل و هباء منثور خواهد بود و کسب انبیاء و اوصیاء سلف
نیز قریب از فضیلة خالی نباشد مثل نجار یکه پیشه حضرت نوح و خیاطی که پیشه ادریس و زنبیل
بافی که پیشه حضرت سلیمان و کوسفند چرانی که پیشه حضرت موسی و کازری که پیشه حواریان
و کتابة که پیشه جناب امیر المؤمنین علیه و علیهم السلم بوده هست کفایة و چنانکه

که مقصود از معنی تکسب مطلق استعمال منفعت و انتفاع بردن در امر رزق و معیشت است خواه آنکه بطریق معامله با یکدیگر باشد یا بدون آن و خواه آنکه از برای چیزهائی که تکسب بآنها حرام دانسته اند فرض بعضی از وجوهات انتفاع و استعمال بر وجه جواز و حلیت نموده چنانکه دانسته شد و معذلک فرموده که تکسب بآنها مطلقا حرام میباشد مگر آنچه استفاده شده و این کلام منافی آن است که تکسب بمعنی مطلق انتفاع باشد طریق هستند للدلالات اینان در این باب چنان است که حرمة تکسب تابع حرمة تکسب بمعنی استعمال و انتفاع دانسته اند و این طریقه منافی فرض نمودن جواز و حلیت بعضی از وجوهات انتفاع و استعمال شده در چیزهای مذکوره و الحال معلوم میشود که موقع اجماعی که در اول مسئله فرموده مذکور شده معلوم نیست و بس اصح آنست که حرمة تکسب بچیزهای مذکور بطریق معامله و مطلق استعمال شده در مواقعی باشد که حرمة استعمال و انتفاع بآنها از جانب شارع محقق و معلوم باشد مثل اکل و شرب و پوشیدن و مانند آنها و موقع اجماع مذکور نیز همان مواقع باشد و تنزیل احادیثی که مطلق است نیز بر همان مواقع نمود خصوصا مواقع و وجوهی که حرمة استعمال و انتفاع بآنها در آن مواقع و وجوه معلوم نیست بلکه جواز استعمال آنها در آن مواقع و وجوه معلوم است مثل انتفاع بردن بپاشیدن نجاسات بر زراعت یا سوزانیدن آنها پس باید که تکسب منهی بآنها بطریق معامله خرید و فروخت و امثال آن جایز و حلال باشد و جواز و حلیت چیزهائی که استثنا شده با بعضی وجوهاتی که در تلو آن دانسته شده مؤید آن است علاوه بر دو حدیث که مضمون آنها این است که هر چیز که قوام امر معیشت بندگان در آن باشد مستقیم نمیگردد خرید و فروخت و بیع و عاریه آن حلال و جایز میباشد و عموم حدیث تبویر که فرموده اند حرام کرده است حرام است ممنوع از تعلیل حرمة مطلق تکسب چنانکه فهمیده اند نمیباشد بلکه دلیل بر همین تفصیل مذکور است که از هر وجهی که حرام

کرده شده

کرده شده است و حرمة آن نیز محقق است معامله و ثمن آن نیز در همان وجه حرام میباشد و از هر وجهی که حلال میباشد و از اخبار دیگر نیز باید که چنین باشد پس ماحصل کلام اخبار دیگر که مطلق است بحکم اخبار مفصله دیگر نیز باید که چنین باشد پس ماحصل کلام و فتوا چنین است که فروخت و خرید و سایر معاملات دیگر در چیزهای مذکوره که از اصحاب مطلقا فرموده اند که حرام است و نقل اجماع بر آن نموده اند بالنسبة بهر وجهی و مقصدی که جایز و حلال باشد جایز و حلال میباشد مثل فروختن نجاسات از برای پاشیدن بر زراعة یا سوزانیدن آنها و فروختن میته بکلب که خوردن آن حلال میباشد و بالنسبة بهر وجهی و مقصدی که حرام باشد جایز نیست و حرام میباشد مثل فروختن آنها بمارالاکل و شرب مسئله دوم معلوم میشود که حکم چیزهای مذکوره مسائلی که بعد از این مذکور میشود و انتفاعی که آنچه که فروختن چوب از برای آلات لهو و لعب و فروختن انگور از برای شراب مثل حرام است و از برای انتفاعاتی که حلال میباشد جایز و حلال است یکی است و فرق ندارد و حکم آنها یکسان است که انتفاعی است نیز مؤید این تفصیلی است که در اینجا اختیار نموده شد و قاعده است کلیه که در جمیع مواقع بکار برده میشود و از این نیز معلوم میگردد که اعلام منفعت مشتری را در اینجا و جب و لازم است چونکه وجه انتفاع بردن بآن باید که جایز و معلوم باشد تا آنکه فروختن این از برای همان وجه باشد و حلال باشد و الا حرام خواهد بود

کفایة و از جمله کسبهای حرام تکسب بچیزهائی است که حرام است خواه آنکه از محرمات کبیره باشد باصغیره و محرمات کبیره کفر و شرک بخدا و عقوق والدین و قطیعة رحم و قتل نفس محترمه و تصرف در مال یتیم بطریق ظلم و تعرب بعد الهجرة و فرار از جهاد و زنا و لواط و دزدی و شرب خمر و خوردن مردار و خون و گوشت خنزیر در غیر حال ضرورة و رشوه و قمار و کم فروختن در کیل و وزن و قذف محصنات و شهادة زور و امن از مکر الله و یاس معاذ از رحمة و روح الله و رکون بظلمه و اعانة ایشان

واجماع امامیه بر حرمة اصل عمل جمعی نیز نقل نموده و تمام اینها مبتنی بر صحة نسخه
سبق بسکون باء میتوان قرار داد و بهمین از حرمة غنا استثنا شده است غنا کردن زنان
در عروسی بشرط انکه تغنی بکلام باطل ننماید و در مجلس ایشان مردان نباشند و بالات لهو را
نکنند و قول ابن ادریس و سلار و علامه در تذکره بعدم استثناء الخ قول بعض دیگر جواز الخ
درخته کردن و بعضی دیگر در زدن شتر و بعضی دیگر در مرثیه جناب امام حسین علیه السلام
و بعضی دیگر در قراءة قرآن مطلقا بجواز الخ در مرثیه بحمول است و در قرآن بعضی از فضلاء
متاخرین متاخرین است که تمسک باو بعضی از احادیث است لکن بوجه دلالة بر غنا ندارد
مگر حدیث تغنوا بالقرآن و انهم با انکه شاید مشتق از غنی باشد نه از غنا محمول بر تقیه است
چونکه جواز الخ مذهب عامه است و از طریق خاصه احادیث در مذمة غنا منعوت در قرآن نیز
وارد شده است و حرمة صورة ذی روح مثل حیوان کامل در وقتی از طریق جسم و جسد باشد اتفاقی است
و بطریق نقش بر دیوار و غیر آن اقوی و اظهر و رای ابن البراج و ابن ادریس در ثوب مکروه است و اما خ
صورة غیر ذی روح مثل درخت و امثال الخ بطریق جسد یا نقش چنانکه مر احادیث در رای الزبرباء است
جایز میباشد و قول بعضی بحرمة الخ ایضا ضعیف است و احادیثی که فی الجملة دلالة بر الخ دارد
محمول بر کراهة خواهد بود و علی ای التقدیر نظر کردن بطلق آنها و نشستن بر فرشی که آنها بر الخ
نقش شده است و همچنین استعمالات دیگر غیر از ساختن و نکسب نمودن با آنها مثل کرفتن آنها بدست
جایز است و ضرر ندارد بلی در دیوار نظر نمودن بعضی آنها در دیوار و پرده و نظر کردن با آنها خالی از کراهة
نیست مگر انکه سر آنها را خراب نمود و محو کرده نحو و نحوه کردن بحیث جایز و اتفاقی است و بعضی
هر یک از مرد و زن لباس مخصوص بدیگر سوا المنصوص و اتفاقی است و مشهور بلکه اجماعی است
و تامل نمودن بعضی در حرمة الخ بدون وجه است بلی مخصوص بعضی با آنها باختلاف زمانها
چونکه

و شهرها

و شهرها مختلف میباشد لهذا حرمة الخ نمیباشد بلکه تابع زمان و مکان اختصاص میباشد
کف یتا و اما جعل کسب حرام نکسب ممنوع بجز بهت که خ ل و بعض حرام است ولکن سبب منفعة از جایز حرام در کسب
هر چند که منفعة الخ چیز حرام و نجاست مثل فروختن آنکور از برای شراب و چوب از برای آلة لهو و لعب و اسلحه
از برای محاربه با اهل دین خواه انکه مشتری آنها مسلم باشد یا کافر یا دزد یا غیر آنها و مثل اجاره دادن خانه
طعام حیوان از برای شراب و مسکنی خواهد انکه و کرایه دادن حیوان از برای حمل و نقل الخ و سوار شدن آنها و امثال
آنها از چیزهائی که سبب حرام و معاونة بر معصیة باشد و اینکه نفس علم سبب بحرام الخ و همین سبب نیز
بحرمة شد اما اگر علم سبب بحرام نشده باشد پس حرمة چنین کسبی اجماعی و اتفاقی است اما اگر علم السبب
بحرام الخ بحرام نشده باشد یا اینکه نشده باشد ولکن فروختن بقصد ان و برای الخ نباشد پس حرمة ندارد الخ
بالاتفاق در اول و بنا بر اقوی و رای اکثر در دوم و بعضی در ردوم حرام دانسته اند و احادیث بر خلاف
ضعیف است بلی مکروه میباشد و از این باب است حرمة نکسب ممنوع بجز هائی که نفع و فایده در معتد بها نمی باشد
و عمل آنها محض لهو و لعب و نیز و اجرة آنها محض سفاهة و تلف ممنوع مال میباشد مثل اجرة بر رفتن بمکان
بلند یا دور یا تاریک و خرید و فروخت مسوخات مثل خرس و میمون و جرّی و قرباغه و ملاک بشت و امثال آنها
چونکه نکسب آنها سبب لهو و لعب و سفاهة و تضییع مال میباشد که بدون خلاف حرام است و از اینجاست که اکثر
متقدمین قایل بحرمة نکسب ممنوع بمسوخات مطلقا شده اند و لکن بنا بر قاعده سابقه در هر فردی
از آنها که تصور نفع و فایده حلال الخ مثل نمایند که در وقتی که از جمله مسوخات نمیباشد از قبیل بار
ممنوع بر الخ و منتفع شدن با استعمال الخ آنرا باید که نکسب بآن برای همان فایده جایز و حلال باشد چنانکه خصوص خبر
احادیث و خصوص فعل ائمه و شیخ در خلاف و ابن ادریس ادعای اجماع بر جواز شانه ممنوع بشانه
عاج و همچنین الخ و لهذا اگر منافعی قابل بجواز نکسب مسوخات در هر کجا که نفع معتد به در آنها
باشد شده اند و لکن آنها با ابن البراج و ابن ادریس قابل بجواز نکسب ممنوع بدرندها مثل باز و شاهین
همین سبب نیز

و سیر و کرگ و روباه و کربه و امثال آنها در هر کجا که نفعی و فایده در نفع آنها باشد نیز شده اند و اصح آنست
زیرا که انکه در خصوص نکسب بسیز و کربه و درندگان دیگر پوست پلنگ و سایر درندگان احادیث صحیحه نیز
وارد شده است پس منع نمودن ابن ابی عقیل و سلار و بعضی دیگر از تکسب بمطلق درنده و منع نمودن
اکثر متقدمین از تکسب نمودن بمطلق مسوخات بدون وجه و ضعیف است و از این باب است حرمة فقاع
و هنوز کتابی نیست مشتمل بر ضلالة و بر خلاف طریقه اسلامیه است و تعلیم و تعلم او حفظ آنها چونکه سبب میباشد از برای
اشاعه ضلالة و بدعة و اعانة بر معصیة و افساد و میل انکس بباطل و بضلالة و لهذا حرمة قطعیه
بدون خلاف بلکه اجماعی شده است مگر اینکه در حفظ و تعلم او غرض صحیح و نفع معتدبه بهم باشد
مثل ابطال نمودن اعتقادات ارباب آنها با اطلاع انکس بر مذاهب و آراء تا انکه بتواند رد بر حق
حق و دور کردن آن باطل بهم باشد پس در این صورة نیز جایز است لکن بشرط اینکه انکس از برای باطل
ایمن بر نفس خود باشد و الا فلا و از این باب است حرمة نقش نمودن مساجد و بطلا و جدول کشی
قرآن و عشر نویسی آنها بطلا چنانکه مذهب جمعی است چونکه سبب لهو و لعب و تلف مال میباشد
و نفع و فایده در نفس آنها مقصور نمیشود مگر تعظیم شعائر الله که موقوف است بر اذن و رخصة از شارع و در سیرة
مگر یک حدیثی که در مورد اند انکه زینة نمودن قرآن و شمشیر بطلا و نقره مرزند اند و با انکه در رجحان و امثال
آنها در قرآن میباشد پس قول جمعی دیگر بجواز آنها در مساجد و در قرآن بر سبیل کراهة ضعیف است
و حرمة آنها در مساجد و در قرآن و در غیر آنها از عمارات و سایر اسباب و آلات مردانه اقوی است
و غیر از لهو و لعب و افساد مال و تضییع عمر و افساد در ارض الله دیگر ضرر و نفوس خلق در آنها مقصود است

کفایتا بدانکه مشهور آن است که کرفتن اجرة بر کردن عبادتی که واجب باشد حرام است
خواه انکه وجوب آن عینی باشد مثل نماز یومیه آنکس یا کفائی باشد مثل غسل دادن و کفن و دفن نمودن
و تکلم کردن ما بین مردمان و تعلیم قدر واجب از تکلیف و تعلم آن و امثال آنها و بر کردن معاملة که واجب باشد

و نظام امور معیشة بسته بان باشد جایز نیست زیرا که کرفتن اجرة بر آن نیز واجب و لازم است کنظام معیشة
بسته بر آن میباشد و سید مرتضی کرفتن اجرة بر عبادتی که وجوب آن تعلقی بولیه کرفته باشد از برای
ولیه که غیر ولی باشد جایز دانسته است و اکثرین بر کردن عبادتی که مستحب باشد جایز دانسته اند مگر بر کفن
اذان و امامة کردن در نماز که چنانکه مرقوم شد جایز دانسته اند و دیگران بر کردن مطلق عبادة مستحبه جایز
دانسته اند و سید مرتضی بر کفن اذان جایز دانسته است و بعضی دیگر بر کردن عبادات واجبه مطلقا یا بنحوی
که وجوب عینی نداشته باشد حرام دانسته اند و بر مستحب باغیر عینی جایز میباشد و بعضی اجرة را حرام و دلون از بیت
المال جایز و بعضی با عدم حاجة حرام و با حاجة جایز و بعضی با کسب حرام و بدون آن جایز و بعضی تفصیلهای دیگر
از بیان در این مسئله اختلاف شدید است و نظر در هیچکدام نیست مگر در تعلیم قرآن و اذان و شهادة و امامة در نماز
و لکن در تعلیم مختلف و در اقوی دیگر مروجه منع از اجرة وارد نشده است و در غیر تحقیق در مسئله موقوف است
بر بیان و توضیح که آیا مدرک از اصحاب منقطع و معرض عنه نشده است و عزیز است و نفس ساعی با بر از آن نمیکند
و لکن چونکه مهم و عام البلوی است باید کما بر از دلم شود پس کفته میشود که معلوم است که نیة قربة در عبادة
لازم میباشد و بدون آن عبادة مستحق نمیکردد و معنی ندارد و معلوم است که انکه ایقاع عبادة از برای
غیر اکر که مقصود از آن حصول تقرب انکس بخدا و ند نباشد بلکه مقصود تحصیل اجرة از غیر باشد و اکر که مقصود
تحصیل تقرب بخدا و اجرة از غیر مرد و باشد منافی با اخلاص خواهد بود چنانکه صاحب قول الغرب
وجه حرمة کرفتن اجرة سه معین دانسته است و لکن مراد از ایقاع عبادة از برای غیر نه این است بلکه مراد
آن است که عبادة مقرون بقربة از برای غیر واقع ساخته و کرده شود و ماحصل آن است که ثمرة آن تقرب
بخدا و ند و حصول ثواب میباشد از برای غیر در حال ایقاع قرار داده شود و بنا بر این کردن عبادة
از برای غیر منافی با قربة و اخلاص نخواهد بود و لکن باید که معلوم شود که ثواب عبادة که همان معنی تقرب است قرار
دادن آن از برای غیر خود در شرع جایز میباشد یا نه شک نیست که دلوله مذکوره بعد از فراغ از عمل اجازه و بدون

خلاف است خواه آنکه لذته عبادة واجب باشد بوجوب عینی یا کفائی یا مستحب باشد مثل اینکه ثواب نماز ظهر خود را
یا ثواب نافله لذته را یا ثواب نماز بر میت را بعد از کردن انها و فراغ از آنها از برای غیر خود قرار دهد خواه
انکه لذته غیر پدر و مادر باشد یا اجنبی زنده باشد یا مرده و اما قرار دادن مزبور در اول اتیان عبادة
عمل بجهت کسب نیت لوجه و بجهة امر عمل بر یاد اقامه نحو خود باشد یعنی انکه مشغول شدن بعبادة بجهة و بنیة
لذته باشد پس در عبادتی که واجب عینی باشد جایز و صحیح نیست زیرا که چون معنی واجب عینی آن است که ذمه لذته
تقرب بخداوند و حصول ثواب میباشد باید که راجع و عاید بر خود عامل کرده نه غیر او و قرار دادن ان از برای غیر خود
منافی معنی وجوب عینی میگردد مثلا اگر نماز ظهر کسی بر او عینی واجب شده است اگر او را بجهة و بنیة غیر خود بکذارد
هر آینه خواهد نماز ظهر او کرده است چونکه غایة و ثمره قرار دادن او شی را و همان تقرب بخداوند و حصول ثواب
از برای او و مخصوص باین است که تقرب و ثواب لذته الاغیر و قرار دادن او تقرب و ثواب او را از برای غیر منافی
و مخالف قرار دادن او شرع است و بهیچکدام از او و غیر او حاصل نمیگردد و بسبب عدم حصول ثمره و غایة
و کذارده لذته نماز را بسبب عدم حصول ثمره و غایة کالعدم میباشد و اما در عبادتی که واجب
کفائی یا مستحب باشد پس در آن جایز است چونکه قرار دادن او کفائی از جانب شارع بجهة تقرب و تکمیل
شخصی معین نشده است بلکه بجهة بروز و حصول نفس لذته عمل شده است از هر عاملی که بوجود آید و قرار دادن او
مستحب هر چند که بجهة تقرب و تکمیل شخص معین شده است لکن چونکه واجب نیست بلکه ترک لذته جایز است
لهذا قرار دادن او ثواب و تقرب در آنها از برای غیر جایز و ممکن است و حاصل نشدن از برای خود عامل
در اول اتیان جایز میباشد و بعد از این باید که معلوم شود که ثواب و تقرب در اول ایقاع عبادة
از برای او میسوان قرار داد لذته چگونه غیر است که مستحق و لایق تقرب باشد و خداوند بدلون ثواب و رضا باشد
یعنی مؤمن باشد و کافر نباشد چونکه تقرب و ثواب خداوند بخواهش و ارادهٔ بنده نمی باشد بلکه بارادهٔ و رضای
خداوند میباشد که در حق کافر و غیر مؤمن تعلق نمیگیرد و از اینجاست که هرگاه که پیغمبر صلوات بفرستد
بر کافر و لعن ننماید بر مؤمن پس چونکه کافر مستحق و لایق صلوات و مؤمن مستحق و لایق لعن نمی باشند
و خداوند ارادهٔ و رضای بآن ندارد لهذا صلوات و لعن عاید و راجع بکافر و بمؤمن نمیگردد و بخواهش انکس
صلوات را فرستاده و لعن نموده رجوع میکند خواه انکه رجوع هر دو بطریق لعن باشد یا رجوع لعن
بطریق لعن و صلوات بطریق صلوات و بعد از این دانسته بشود که معنی انکه عبادت باید که بجهة و بنیة غیر قرار داده شود عامل
تقرب و ثواب او از برای او و همان معنی ارادهٔ و رضای خداوند میباشد بآن و معنی رضای
خداوند آن معنی تقرب عامل است بخداوند و حصول ثواب از برای او پس در هر وقت که عبادة با تقرب و ثواب
لذته جمع کذارده شود البته که ثمره و غایة لذته حصول یک نوع دیگر از تقرب و ثواب میباشد از برای

و اما آنچه در اخبار وارد شده است که کرفتن اجرة العمل مال بالباطل و کرفتن اجرة عبادة اکل مال بالباطل است
و حرام است و از اخبار معلوم شد که کرفتن اجوره بر مطلق عبادة جایز نیست و حرام است و مقتضای اخبار و احادیثی است که در این باب در تعلیم
قرآن و اذان و امامة جماعت و قضاء و شهادة وارد شده است خواه انکه لذته عبادة واجب باشد
یا مستحب و خواه انکه لذته کفائی باشد یا عینی هر آینه ممکن است بالذات واجب شده باشد یا از جانب غیر
مثل نماز و حج میت که بر ولی او واجب میکردد و خواه انکه لجوره از مال همان غیر باشد که از برای
او نماز کذارده یا حج بجا آورده یا از غیر او و خواه انکه لذته معین باشد یا لا معین مثل اهل محله و اهالی بلده و معنی
لجوره بنا بر انچه از احادیث در این باب استفاده شده است و در اینجا مختصر کذارده شده است و در اینجا مختصر کذارده شده است
و کردن عمل موقوف و مشروط بآن در نیت و عمل لذته شود خواه انکه قدر لذته معین باشد یا غیر معین
و قول بعضی دیکر که لجوره آن است که موقوف نیست بر مقدر عمل و عوض و مدة و صیغه مخصوصه ضعیف
و بدون وجه است و علی ای القولین دلون از بیت المال و برسم هدیه و کفه و از موقوفات جایز
برای این عاملها با عدم شرط و عدم توقف ضرر ندارد و بدون خلاف است و احادیثی که در جواز
وقوف شده باشد

کرفتن حق بر تعلیم قرآن و خواندن و نوشتن لذ و اداده شده است محمول بر [illegible] این وجه خواهد بود
چنانکه صریح بعضی از آنهاست یا اینکه محمول بر صورتی است که تکسب بآنها بر وجه عبادة و قربة
نباشد چونکه در تعلیم قرآن و نوشتن اگر قربة قربة شرط نباشد و اجایز است که آنها را بر وجه عبادة
و قربة و بر وجه تکسب و بدون قربة هر دو واقع کرد پس کرفتن اجرة در آنها جایز است و ثواب
و تقرب از برای عامل آنها نمی باشد و از اینجا است که در قراءة قرآن که [illegible] غیر عبادة و غیر قربة را [illegible]
ندانند کرفتن اجرة [illegible] جایز نیست و [illegible] در احادیث مستفیضه نیز منصوص است و در دو نامی
از آنها لفظ اجرة مشروطه و در دو دیگر معنی آنرا که توقف [illegible] و شرط بر اجرة است ذکر میباشد باین
نحو که سایل عرض نمود که من قراءة قرآن میکنم و از برای من هدیه آورده [illegible] قبول بنایم فرمودند که نه پس عرض نمود
که شرط نکرده ام پس فرمودند که اگر نمیخواهی هدیه از برای من آورند عرض نمود که نه پس فرمودند که قبول کن
کفیتا و از این تحقیقات معلوم میکردد اینکه اجرة کرفتن اجرة بر مرثیه و تعزیه جناب امام حسین
و سایر ائمه و بر ذکر مناقب ایشان علیهم السلام حرام مطلق میباشد چونکه اجماع آنها بر غیر وجه عبادة و قربة
و بر غیر وجه تعزیه و الم و سوزش دل و بر غیر وجه نشر مناقب و سرور مکن و مشروع نمی باشد و احتمال
تکسب مطلقا در آنها نمیرود [illegible] بلکه اجماع آنها بر غیر وجه بخش نقل و ذکر [illegible] بر وجه بخش نقل و ذکر
و استحباب و استحقاق بحق حضرات
ائمه علیهم السلام میباشد [illegible] و تکسب بآن مثل کسب و عمل یزید و آتباعش او لعنة الله علیهم اجمعین
خواهد بود و اکر کسی خواهد که این دو وجه [illegible] بر تو هویدا و روشن کردد ملاحظه نما
حال خفقة و نقل نمودن واقعه فوت و کشته شدن پدر خود [illegible] که یکمرتبه است که ذکر و نقل
آن سه بر وجه شکایة و تحزن و تالم دل مرثیائی و لذ تعزیه است و ممدوح است و یک مرتبه
دیکر هست که در دل تو حزن و الم نیست و جمعی بتو لبرة میدهند که [illegible] واقعه کشته شدن

پدر خود سو نقل نمائی و نقل میکنی و در حال نقل نیز در دل تو حزن و الم حاصل نمیکردد پس
انصاف بده و ببین که تو [illegible] بجهة لبرة و استحقاق بحق پدر خود کرده و او از تو نارضا و تو عاق
او شده یا اینکه احترام او و [illegible] و حقوق او سو بجا آورده و او از تو راضی و خوشنود
میباشد و بهمین [illegible] معلوم میکردد که استیجار نمودن نماز و روزه از برای میت
جایز نیست و مشروع و حرام است چونکه در آنها احتمال غیر عبادة و غیر قربة نمیرود و کرفتن اجرة بر عبادة
و بر عمل مشروط بقربة [illegible] اکل مال بالباطل و حرام است و از اینجا [illegible] دلیلی از جانب شرع بر جواز و مشروعیة
آنرا مطلق [illegible] نرسیده است مکر در خصوص حج و زیارت که عن قریب وجه آن دانسته خواهد شد و قیاس
بر حج چونکه مع الفارق است جایز نمی باشد و اکر این که استیجار آنها را جایز دانسته اند عناد در دو مقدمه
نموده اند اول اینکه کذاردن عبادة از برای میت [illegible] جایز است و این مقدمه را اجماعی و مسلم میباشد
دوم اینکه بر وفات که کذاردن عبادة از برای [illegible] غیر جایز شده استیجار نمودن از برای او
و کرفتن اجرة جایز میکردد و این مقدمه نیز اجماعی دانسته اند و مسلم نیست چونکه جواز از امور توقیفی
بر جواز و مشروعیة اجاره دانسته اند و [illegible] جواز اجاره بر وقوف بر جواز و مشروعیة [illegible] باشد زیرا که جواز و مشروعیة
اجاره عبارت از صحت بودن منفعة و جواز انتفاع بآن مباح بودن منفعة نماز از برای غیر عامل بر وجه کرفتن اجرة و این مصادره بر مطلوب
و دور صریح بین و بدین چنانکه در کتاب صلوة نیز دانسته شد و اکر این از دوم این دور غفلة نموده اند
و این غفلة عدم تفطن [illegible] مقدمات [illegible] که بیان نموده شد که قرار دادن عبادة برای غیر موقوف است
بر بودن لذ غیر لایق و محل رضا خداوند و لذ و عین معنی قربة است [illegible] و کرفتن اجرة منافات با قربة
دارد و اکل مال بالباطل میباشد [illegible] و این معلوم و مسلم که اجماع در مقدمه دوم حاصل است

لهذا اعتماد بر مقدمه دوم
نموده و از اجماعی دانستند
و اکر متفطن [illegible] بوده میشدند البته [illegible] اجماعی [illegible]

چونکه انعقاد اجماع باعدم اطلاع بر چیزی شاید است که اگر این چیز میبود هرآینه اجماع برخلاف آن میشد

و در نزد ایشان محقق و اجماع باشد که شرط امامة استواء خلقه است و کوسه بودن او که نقص خلقه است مطلع نباشند و از تفحص این غفلة نمایند تا بعد از انعقاد اجماع و مردن اگر اهل حل

و معلوم شود که کوسه است البته که کوسه بودن او کاشف

از انعقاد اجماع صحیحین و کاشف از اینکه اگر او در حال انعقاد اجماع مطلع بر این حال میشدند هرآینه اجماع بر عدم

امامة او میکردند و اکثر اجماعاتی که در ابواب فقه دیده میشود که جمعی بر مخالفة این مفهوم اند از این

قبیل است که از برای این شرطی معلوم است اجماع و سابقین بآن برخورده اند و اجماع مفهوم اند و لاحقین

چونکه بآن برخوردند و فهمیدند اجماع بر خلاف این مفهوم اند و اجماع مذکور که بسیط است فاسد و اجماع مرکب

چونکه هر کس که قایل بجواز کذا بودن عبادة برای غیر بر وجه تبرع شده است قایل بجواز

این بر وجه کرفتن اجرة نشده است با اینکه بر فرضی که اجماع مرکب باشد همین فساد را دارد که در اجماع بسیط

ذکر شده در این نیز میباشد و اما تجویز استیجار در حج و زیارات و ورود احادیث در این پس تا

و منازل و معتل شدن محنة و اندوه است بیشتر از خوف اعمال حج میباشد و اتباع آنها بطریق تکسب

و در غیر وصیه عبادة و قربت نیز جایز و ممکن است جنبه تکسب و مالیة در آن مراعاة

شده و اینجا و کرفتن اجرة نکند در اینجا جایز و مشروع کردیده در حقیقة جعالة است که از جانب

شارع بجهة حکمة و مصلحة مذکوره قرار داده شده است مثل جعله جبره که بجهة حکمة معتل شدن ولد اکبر حقوق

قرار داده شده است

فرار داده شده است و اما کسبهائی که مکروه است پس کسب صرافی است چونکه واردشده است

که فاعل این سالم از زیانی نماند و فروختن کفن است چونکه فاعل این معتق موت و وبا میکند یا انکه بآن مسرور میکردد

و فروختن طعام است بغیر مثل کندم و جو چونکه فاعل این معتق کرانی میکند و سالم از احتکار نیز نمی ماند و فروختن

غلام و کنیز است چونکه خیر در آن نیست و شر در میان کسی است که در میان سوء بفروشد و قصابی است

چونکه سبب سلب شدن رحم از دل میکردد و زرکری است چونکه سبب زینة و ذکر دنیا و فراموشی

آخرة میکردد و جولاهی است چونکه فرزند جولاه تا وقت پشت بخیب میکردد و کسب رذال و پست است

و حجامة کریست است اکر که بشرط بقرة باشد چنانکه رایج کشتن است یا مطلقا چنانکه رایج بعضی است

و خرید و فروخت قران است چونکه سبب مبذولی و بی تعظیمی قران میکردد و کسب اطفال و کنیزان

و معامله با انها است در صورتی که کسب معلومی نداشته باشند و حال آنها نیز معلوم نباشد

که اکر حال و کسب انها معلوم باشد که از حلال است پس کراهة ندارد و یا انکه از حرام است

پس حرام خواهد بود و کسب کاهی که اجتناب از حرام نمیکنند و معامله با آنها است و کسب

ظلم و معامله با انها است و معامله با سفله و عادی طبعان و با کسانی که ننک رزق و پی برکتند و معامله

و با اهل ذمة و با طائفه کرد و با کسانی که صاحب آفات و عاهات بدنیه میباشند و اجازه دادن

حیوان بکار کشیدن بر اده و چونکه در زمانهای سابق سبب تغییر و ملامة بعضی بوده است و خصی کردن

حیوانات و کسب کردن در زنا و شب و امثال اینها از چیزهائی که وصیه کراهة انها معلوم است که یا منجر

بحرام یا باخلاق رذیله یا بترک مستحبات کاشف و شاید خواهد بعد و بعد از این قدر از انها

نیز در اثنای عنوان کلام مذکور خواهد شد که کراهة انها در وقت است که انکس

انها سوء پیشه و صنعة خود نماید و مع ذلک مراعاة تقوی سود از انها نکند یا اینکه عمل انها بر حد وجوب

وازوم نرسد پس اگر کردن آنها اتفاقی باشد یا اینکه مراعاة نقودی و بر عدم اراده خود سوء نیاید هر چند
همچیک از آنها بهیچ وجه ضرر و گرانه ندارد و یا اینکه در محل حاجة و ضرورة خود یا مردمان باشد
پس واجب خواهد کرد بدلکه نباید اینکه بروان رفتن بسوی قافله که در راه مراید بجهة خریدن یا فروختن
جبر از ایشان و بنابر این دو قول هست و اقوی و اظهر چنانکه از این ادریس در سرایر و ابن البراج و شیخ در مبسوط
و خلاف و علامه در منتهی و شیخ علی و اظهر شهید در دروس و بعض دیگر هست و قول اول اگرچه مشهور هست
ضعیف هست و مدلل نیز در جمیع و بدون خلاف چنانکه فرموده هست یا کثرت و رفق تجارة هست و ضرر
ندارد و شرط حرمة باراءة آنی این هست که بقصد بیوع معامله بدون برود و بایع باستری تعام بتعیر
بلد نباشد پس اگر که هر خوردن بانها اتفاقی باشد یا اینکه آنها علم بتعیر بلد داشته باشند هر آینه ضرر
ندارد و میان دو قول در خریدن آنچه بنحو مذکور خریده شده باشد نیز میباشد و اگر که بیع و شراء مذکور
بعد از رسیدن قافله بحد و بلد باشد پس جمعی زعم نموده اند که حرمة باراءة مرتفع میگردد چونکه سعة
بروان رفتن متحقق میباشد ولکن ظاهر احادیث چنانکه صریح بعض هست ایضاً حکم حرمة باراءة
باقی خواهد بود و علی اقوال القولین والتقدیرین بیع و شراء بعد از وقوع انها صحیح دانسته اند و خیار
از برای بایع و مشتری ندانسته اند مگر با حصول غبن و ظاهر احادیث بخصوصها حدیثی که دلالة بر عدم جواز بیع
خریدن آنچه بنحو مذکور خریده شده هست دلالة آنست که بیع و شراء فاسد میباشد
و در حرمة و کراهة احتکار نیز دو قول هست دقول اقوی و اظهر و مشهور هست چنانکه از سید در
در مقنع و ابن ادریس و یحیی از دو قول ابی الصلاح و علامه در تحریر اقوی و اظهر دانسته میباشد
و مدرک لفظ کراهة داده و با اصل مستند قول شیخین و محقق هو یا از دو قول علامه هست مراد
بجمع بین الاحادیث بر حرمة که یکی از دو معنی آن هست باید نمود و معنی احتکار و حکره چنانکه
در نهایه هست نگاه داشتن طعام هست تا انکه سعة و گران بکردد و حرمة باراءة انچه

و بدون خلاف هست مشروط هست باینکه مردمان محتاج باشند و فروشنده یا دهنده دیگر نباشد
و الا حرمة باراءة نخواهد رفت و مراد از احتیاج آن هست که حکم باراءة یا حرمة در اینکه اینان طعام
بخرند یا اینکه از زیر خود داشته باشند تفاوت ندارد و شرط دانستن بعضی خریدن آنرا
ضعیف هست و مدرکی که ظاهر از دلالة بر آن داده و روایه نیز بنابر غالب احوال هست و همچنین
اصح و اشهر آن هست که از برای حکم مذکور مدتی و زمانی نمی باشد و قول شیخ و ابن البراج که مدة آنرا
در عمان از زمانی چهل روز و در سواد کوفه سه روز دانسته اند و قبل از چهل و سه احتکار ندانسته اند
ضعیف هست و ادلة ایشان با وجود ضعف محمول بغالب حال احتیاج مردمان در چهل و در سه نیز
خواهد بود و میزان بیان حاجة مردمان هست الا خیر و مشهور آن هست که احتکار در پنج
چیز میباشد گندم و جو و خرما و مویز و روغن چنانکه در حدیث موثق هست و صدوق زیت
را بروغن زیت سه و در روایه بغیر هست و این جزء و شیخ در مبسوط و علامه در قواعد و شهیدین در لمعه و روضه
نمک و زیتون نیز ضمیمه نموده اند و مفید مطلق انعقد و ابو الصلاح مطلق غلات سوزیانکه از بعض اخبار
مردمان که از تعلیل که در احادیث این باب هست فهمیده شده هست و اقوی آن هست که بمقتضای
تعلیل مذکور باید که احتکار در جمیع انچه مردمان حاجة بان دارند بوجه باشد و وجه
موثق مزبور محمول بغالب خواهد بود علاوه بانکه در روایة تفسیر احتکار بحبس نمودن طعام و قوت
شده هست که شامل غیر انچه در موثق مزبور هست نیز میباشد و بعد از تحقق احتکار و حرمة
باراءة آن حاکم [illegible] جبر نمودن میشود بفروختن و این حکم که اتفاقی هست نیز
دلیل حرمة نمیباشد و در جواز فرار در اوان تسعیر برای چهار قول هست اشهر عدم جواز هست مطلقا
و مفید و سلار جایز دانسته اند مطلقا و ابن حمزه و علامه و شهید در لمعه با اجحاف مالک

من خیرها وخیر اهلها واعوذ بك من شرها وشر اهلها اللهم انی اعوذ بك من ان اظلم
او اُظلم او بغی او یبغی علی او اعتدی او یعتدی علی اللهم انی اعوذ بك من شر
ابلیس وجنوده وشرکه وشرکه العرب والعجم وحسبی الله لا اله الا هو علیه توکلت
وهو رب العرش العظیم وبانکه مستری بعد از خریدن متاع خود مر بنده بگوید بعد از آنکه بگوید که اللهم
ای استرته النفس فیه من فضلك فصل علی محمد وآل محمد واجعل لی فیه فضلا اللهم انی اسئلك من
الخیر فیه من رزقك فاجعل لی فیه رزقا وبانکه مستری چنانکه صریح بعضی است یا بایع ایضا چنانکه ظاهر بعضی دیگر است
شهادتین بعد از معامله بگوید و دو حدیث که بایعث شده است این است که هر که داخل مسجد یا بازار شود یا بانکه
آنجا در محل تجارتی خود بنشیند و بگوید که اشهد ان لا اله الا الله واشهد ان محمدا عبده ورسوله هر اینه
خداوند مینویسد از برای او هزار حسنه ومحو میکند از او هزار سیئه وبنا میکند از برای او هزار درجه
بیع وشراء الله وامر سهل است وبانکه معامله کند کسی را که نشناسد وبانکه در دخول معامله نمودن
بانکه بایع یا مشتری بگوید که بعد از انکه بگویم بعد از آنکه بگوید که
وبانکه نفع از مؤمن نگیرد چنانکه فقهای ما گفته اند والظاهر دلیل لنفی حرمت میباشد
وبانکه نفع کرفتن از او در صورتی که بقدر قوت یک روز او باشد چنانکه در حدیث دیگر وارد شده است
حضرت صادق علیه السلام وعلی التقدیر چنانکه صریح دلیل و صریح بعضی است نفع کرفتن
از او در صورتی که بقدر قوت یک روز او باشد در صورتی که خرید او بیشتر از یکصد درهم نباشد
مطلق در صورتی که خرید او از بیست درهم نباشد و کراهة یا حرمة ثابت شده است و بعضی
دیگر مستثنا نموده اند نفع کرفتن از او را در صورتی که ضرورة لازم باشد بقدر قوت یک روز خود و عیال خود
صورتی که خرید او از بیست درهم

پس دلالت سهم از لفظ بعبای واقارب ظاهر است بدون خلاف ودر برد داشتن خود انکس
از لفظ دو قول است واصح واشهر جواز است وحدیثی که دلالت بر منع عدم جواز دارد
محمول بر کراهة یا بر صورة وجه قرائن بر منع جمعی چنانکه خواهد بود ودر این مقام دو قول
دیگر بتفصیل میباشد که ماحصل آنها رجوع نخود بقرائن حالیه یا مقالیه میباشد
وبنا بر قول بجواز چنانکه صریح دو حدیث است ونقل اجماع نیز بر لفظ شده است باید
که از برای خود مثل سهم دیگران بر دارد وزیاده بر دارد وجمعی دیگر نخود نیز بر داشتن زیاده
نیز منع اند وبر داشتن انچه در مجالس عرف شمار نخود میشود باذن این بزرگوار وبا اجازه آن جایز است وبدون
لفظ جایز نیست بدون خلاف وبانکه بصورة اول خالی از کراهة ومهانة نفس وذلة مروة نمیباشد
چنانکه بر هیچ است نمی باشد والله العالم کفایة الاثنا عشریة نخود زیاده بر انچه سابقا
بانکه مشتری بگوید که بعد از انکه بگویم بعد از آنکه بگوید که
اجتهاد یا تقلید تا اینکه از حرام ورباسالم باند وانچه از امیر المؤمنین علیه السلام مروی است
که الفقه ثم المتجر والله للربا فی هذه الامة اخفی من دبیب النملة علی الصفا ومن اجر بغیر
علم فقد ارتطم فی الربا تمام رتطم وبانکه در معامله فرق وتفاوت نکذارد بین شریف ووضیع وکافر
مثلا نکذارد وباهمکی تساوی وانصاف مراعات نماید وجمعی فرموده اند که تفاوت کذاردن بسبب فضیلت
ودیانة ضرر ندارد ولکن بقول نخود از برکیرنده آن مکروه میباشد واجکه اقاله وفسخ نماید یا امر موثق
که طالب البته بنجو خواهد انکه بایع باشد یا مشتری وبانکه در اول روز بیازار در طلب حاجت خود برود
کلام از اینجا کوینده در بکور بمضمون دعای پیغمبر صلی الله علیه وآله که اللهم بارك لامتی فی بکورها
موجب برکة میباشد وبانکه در وقت دخول در بازار این دعا را بخواند که اللهم انی اسئلك

وعلی ای التقدیر چنانکه صریح دلیل مذکور و صریح بعضی هست نفع کردن از او بقدر قوت یک روز
در صورتی که خرید او بیشتر از یکصد درهم باشد یا نفع کردن مطلق در صورتی که خرید او از برای
تجارة باشد مستثنا نشده هست و کراهة یا حرمة سؤاله و بعضی دیگر نیز در صورتی که خرید او
از برای قوت باشد مستثنا نموده اند کردن نفع سؤال در جای ضرورة لکن بقدر قوت یک روز و نحو
وعیال نحو و فرموده اند که انقدر سؤال بر همه معاملکاران نحو قسمة نماید اگر که در آنها انصباطی
بهم باشد والا بعد از حصول آن آنرا یک نفر باید و نفر مثلا اگر نفع کردن از باقی دیگر سؤال ترک نماید
وابنکه نفع بگیرد ایضا از کسی که وعده حسن معامله او دلم باشد این نحو که بیا از من خرید نمای که در فروش
بتو احسان میکنم بلکه سزاوار آن هست که نکردن نفع سؤال از همان جا موعود باو قرار بدهد و کلام در حدیث
این حکم مثل کلام در حدیث حکم سابق هست و اینکه در بیع و شرا بلکه در جمیع معاملات قسم زیاد نخورد
خداوند نخورد و اما قسم در دروغ پس حرام میباشد چنانکه مرویست بر صاحب لعنت خداوند هست
وابنکه بایع مدح و مشتری مذمت متاع نمایند مناسب بجمیع مذمتی که موجب زیادتی و لکن رغبة و قیمة و صدق
و موافق واقع باشد و مدح و مذمتی موجب زیادتی و لکن رغبة نباشد ضرر ندارد و اگر باشد و کذب و خلاف
واقع باشد حرام خواهد بود و اینکه در موضعی که عیب متاع بنهان میماند فروش ننماید باعدم قصد
پس حرام میباشد و اینکه قبل از آنکه کسی داخل در بازار و بعد از آنکه کس خارج از آنجا
چنانکه منصوص هست
بگیرد برعکس مسجد و اینکه باعدم معرفة بکیل و وزن میباشد کیل و وزن کردن یا انکه قصد او نام کسیرا نباشد
وقول بعضی بحرمة لعن بدون وجه و بلا دلیل هست بلی اگر که قصد او ناقص کسیرا نباشد حرام خواهد بود
وابنکه بعد از وقوع صیغه و لزوم معامله محق طلب ننماید کم نخواهد قیمة سؤاله و اما حدیثی که لفظ حرام دارد پس
چونکه معارض احادیث دیگر یا او معارض میباشد او کسر قابل بحرمة نشده هست بلکه اجماع بر خلاف
منعقد شده هست لهذا باید که حمل بر کراهة نمود شود و اینکه زیاد بنماید بر قیمة متاع سؤر مال نمودن و دلالی زیادتی
مطلب شود

بلکه

بلکه مبرنماید تا قول ساکت نشود و بعد از آن زیاد نماید اگر که بخواهد چونکه زیاد نمودن و جای نداده مندرج جوهر و امور دنیا میشود
و اینکه وکیل بازدید حضرت بر امر غیر عمل حضرت بعینه مثل بدون اهل دهات و شهرهای دیگر چنانکه
را اکثر بین هست صحیح در صورت مطلقا و در خلاف آنچه در چیزی که مردمان مضطر بآن باشند و ابن ادریس
و بعضی حرام دانسته اند مثل
در سرایر در صورتی که حضرت حکم نماید و بندرت بلد را گردانند یا انکه او سؤ بر فروش اکراه نماید و صاحب سبیله
در وسیله بشرطی که حضرت وکیل بدور بلد نشوند در حضرت و اصل حکم بحرمة ضعیف است
با بسیاری شروط و قیود مذکوره از اصل دلیل مذکور و بعضی از متاخرین حکم کراهة مخصوص بفواکه و غلات
دانسته اند و اظهر چنانکه ظاهر اصحاب هست تعمیم آن هست و اما صحیحه بعضی آن و وکیل شدن حضرت
مر غیر در خرید کراهة ندارد و لکن مستفاد از حدیث بنور تمام خذ حکم مذکور هست
و فرمودند که وکیل نشو و حاضر از بار بر دو اگذار ید مردمان سؤ که رزق میدهد خداوند بعضی
از ایشان سؤ از بعضی آن هست که حکم کراهة وکالة در بیع و شراء مهر و میباشد این هست ذکر قدری
ذکر و بعضی دیگر از آنها متفرقا در مواضع مناسب بآن ذکر خواهد شد انشاء الله تعالی و اما پنهان نمودن
عیب متاع و قدر و تعیین وقت لبن و آنچه مسامحه نموده شده هست با بایع در خرید اول او و کم کردن و میزان
و خرج نمودن در هم و دینار مغشوش بغیر بقدر غیر متعارف و مخلوط نمودن طعام بخاک و کوشت بغیر متعارف
و ابریشم و امثال لبن باب و اقدام نمودن بر بخش و امثال اینها پس همگی غش و تدلیس و خیانة هست و حرام
میباشد و قول بکراهة در بخش ضعیف و خلاف را اکثر و اجماع حجت بر حرمة هست که محقق علامه
و محقق ثانی و اذعان بعض متاخرین بر عدم و قاعده در جمیع ابواب سخیفه و مکروهه آن هست که
اینکه حق نخواهد از برای غیر آنچه سؤ که برای خود میخواهد و مکروه میدارد از برای غیر آنچه سؤ که برای خود میخواهد و میدانند که خیانة
سبب زیادتی رزق و امانة و دیانة موجب انقصان آنها میگردد و اینکه ربح اندک بهتر از ربح و متاع دنیا میباشد
و مروریست از پیغمبر صلی الله علیه و آله که فرمودند لا اله الا الله بجای رفع مینماید از خلق سخط خداوند سؤ مادام
که اختیار نکنند و ترجیح ندهند متاع دنیا سؤ بر لقمة خودشان پس رفتن که ترجیح داده و گفتند لا اله الا الله

هر آینه خداوند میفرماید که دروغ گفتید و نیستید برشما در این کلمه از ربهت گویا اگر بشما دانا
در بیان احکام بیع و شراء هست یعنی فروختنها و خریدنها و در این چند کفایه هست کفایة
بانکه بیع در لغة عرب بمعنی گذاردن اینکس هست که در دست خود دارد و در دست غیر و بیعة از این معنی میباشد
و در عرف عام عبارت از عقد قضوجی و معنی عقد ایجاب و قبول هست و در شرع للانی جهین عقد مخصوص
دانسته شده هست بشروطی چند که با رعایة این شروط بیع از جمله بلکه از انفع مصالح عامة مردمان هست که
و از اعظم اسباب عمارة دنیا و انتظام امر معیشة میباشد و مباح بعوان اصل از جمله بدیهیات و مرکوزات
در عقول و فطرتها هست و شروط این بعضی متعلق بطرفین یعنی بایع و مشتری و بعضی دیگر متعلق
بثمن و ثمن یعنی متاع و قیمة این میباشد اما شروط طرفین که بایع و مشتری هست و از اسباد متعاقدین
گویند پس هفت شرط هست اول آنکه هر دو بالغ باشند و بیع و شراء طفل بالاجماع جایز نمی باشد مگر
انکه بیع قابل بجواز از اذن ولی یا وصی او یا حاکم شرع یا عدول مومنین و طفل تا وقتی که عاقل و رشید باشد شده است و دلیل غیر از قیاس نصوص بجواز وصیة و عتق
و طلاق او که منصوص هست ندارد و بعد از تسلیم جواز در آنها قیاس مقبول نمی باشد و الله یعلم بانکه
پس بیع و شراء او جایز نمی باشد و از حد یتیمی بیرون نمی رود تا وقتی که پرسد به سال ضعیف و شاذ هست
بلی چنانکه بعضی از متاخرین فرموده اند اظهر جواز بیع و شراء طفل هست در چیزهائی حقیر یا متعارفه بجهه
مربیع و شراء داشته باشد چنانکه در تاه اعصار و امصار سابقه و لاحقه بیع و شراء او در دو قسم
مذکور متداول و غیر منکر بوده است و میباشد منشاء این یکی از جملة مجمع علیه کافه مسلمین شده است و فرق
گذاردن بعضی در این بین و قبول نمودن اجماع و سیرة مسلمین در قسم دوم نه در اول بدون وجه میباشد و دلیل قوی اظهر
آنست که میزان جواز در حق اطفال هر موقعی باشد که بالنسبة بان موقع رشد داشته باشد و غیر
و مشتری خوب بفهمد و مغبون نکردد چنانکه از احادیث وصیة و عتق و طلاق او و احادیث دیگر
و سیرة مسلمین قدیما و حدیثا استفاده این معنی میشود و بناء

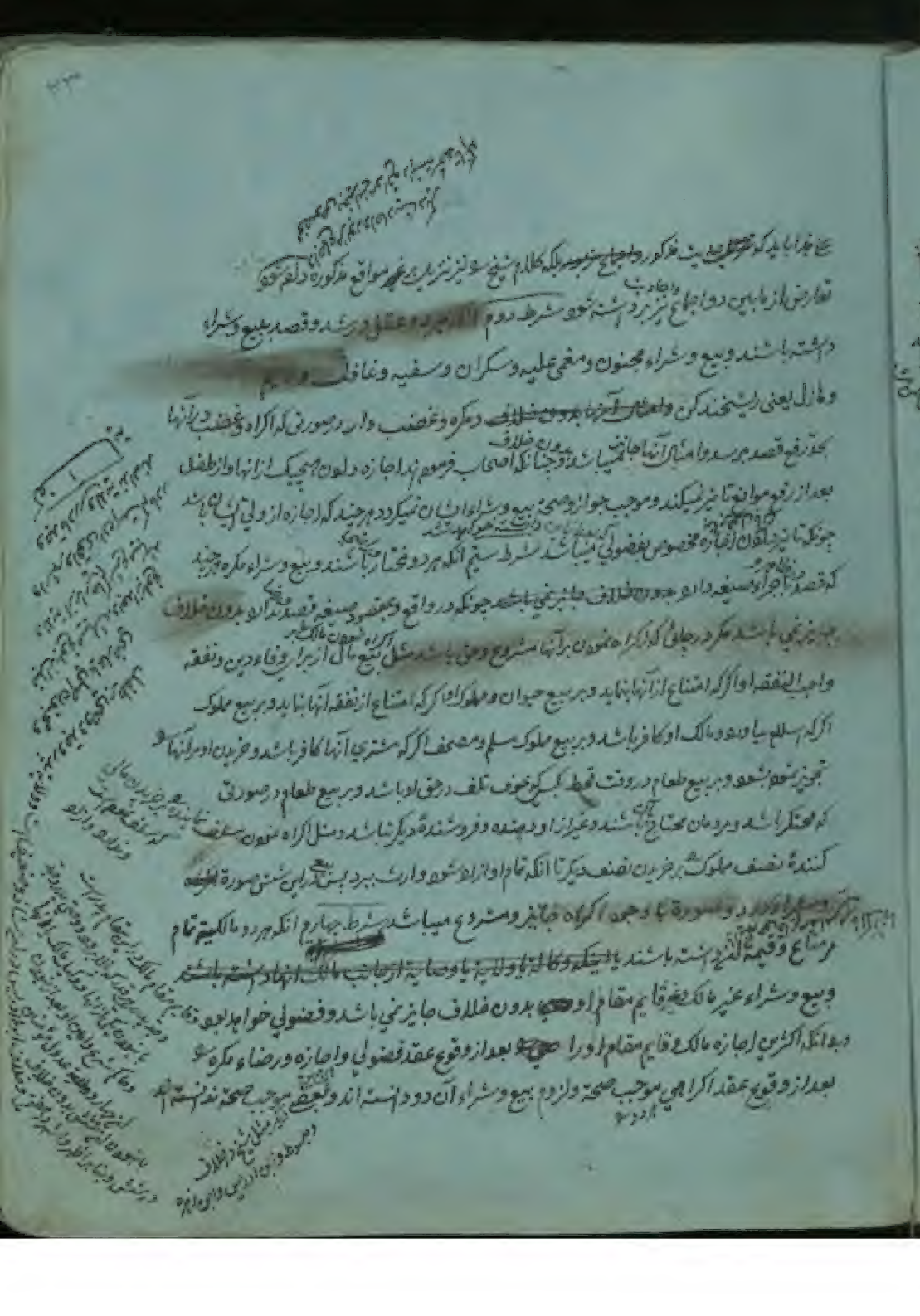

وبیع و شراء سوا از اصل فاسد و باطل دانسته اند و احادیث از هر دو طرف از طریق
عامه است ولکن قول اکثرین اشهر و احادیث در باب نکاح و تزویج بمنزله مملوک بدون
اذن مولی مؤید آنست میباشد و مع ذلک یک حدیث از طریق خاصه با اکثرین میباشد و احادیث
عامیه که دلالت بر منع و فساد دارند بر تقیه نیز ممکن بلکه متعین میباشد و بنا بر این شرط مالکیت
واختیار و رضا در آنست دو شرط لزوم بیع و شراء میباشد نه بجواز آنها و علی ای تقدیر بنا بر قول
بتاثیر دلوف اجازه و رضا در بعد آنها کاشف از صحت عقد سابق یا موجب بودن آنها
مر صحت عقد در حین حصول اجازه و رضا قول است و اظهر و اشهر قول اول است بدلیل احادیث
و معنی لفظ اجازه و رضا و موقوف بودن تاثیر عقد بر اجازه و رضا که وجه قول دوم است لازم نداند
حصول [illegible] از بابت عقد حین اجازه و ثمره دو قول در نفعی است که از مبیع و ثمن حاصل میگردد در بابین وقوع
عقد و اجازه یعنی از برای مشتری و بایع است بنا بر قول اول و از برای مالک است بنا بر دوم و اگر که مالک
وکاره اجازه ندهند هر آینه رجوع مینمایند در عین مال خود و منافع آنرا یعنی اگر که موجود باشد بمثل یا قیمت
آنها اگر که موجود نباشد و تلف شده باشد خواه انکه مشتری عالم بفضولی بودن بیع باشد یا جاهل و خواه
انکه تلف بافراط باشد یا غیر تفریط و قیمت قیمة وقت تلف است اگر که تفاوت بسبب بازار باشد
و اعلی قیمت است اگر که تفاوت بسبب زیادتی در عین باشد و رجوع مینماید بهر چیز که از غرامه کشیده است
بر بایع فضولی بلکه نفعی از برای او در مقابل غرامه حاصل نشده باشد و الا بهمان اکتفا میکند
این حکم در وقتی است که مشتری علم بانکه مال از برای غیر بایع است نداشته باشد یا انکه بایع خود را عنا بنماید بلکنه
باذن از او اگر که عقد و الا رجوع بر بایع مینماید این حکم غرامت پس رجوع بفضولی بر مشتری بایع بمثل در صورة
و در صورة علم در آنست قول است مشهور و اظهر است که مطلقا رجوع نمیکند چونکه تلف نمی باو نا علم بعدم بفضولی
غاصب میباشد و [illegible] قیمت مال جهل او
[illegible] بیع

استحقاق

[illegible] استحقاق بنزلة اذا به میباشد و محقق فرموده است که مطلقا رجوع میکند چونکه تصرف بایع در مال
بالباطل و حرام میباشد و شهید ان فرموده نه که با بقاء عین رجوع میکند [illegible] چونکه مال اوست
و بحکم نقل مشهور ساقط بآن [illegible] میباشد و با تلف نمی رجوع نمیکند بدلیل قول مشهور و این قول
اصح است بلکه چنانکه شهید ثانی فرموده است اگر قول محقق [illegible] است اگر که علامه در تذکره
ادعای اجماع بر عدم رجوع با تلف نمی منوط چونکه مشتری [illegible] بایع ندانسته است مگر با توقع حصول اجازه
و بعوض نمی از مبیع و با تسلیم اباحه سبب [illegible] و حیلة بایع مرا مبیع نمی باشد و اگر که معامله
فضولی دست بدست کرده باشد هر آینه مخیر میباشد در غرامة کشیدن از هر کدام که بخواهد
و هر مغروری رجوع بغرور دهنده خود مینماید و بدانکه ضرر جبی بلکه [illegible] علامه در تذکره
خلاصه آن است که مراد از فضولی مزبور آن است که بیع سوء از برای مالک مال واقع شده نه از برای خود
مثل غاصب و سارق و ضابع بلکه علامه در تذکره ادعای عدم خلاف در [illegible] بطلان بیع
غاصب و سارق و ضابع که بیع سوء از برای خود مینمایند نموده است و [illegible] اجازه سود مثل نمی مؤثر
خواسته اند و [illegible] ظاهر کلام بعضی دیگر آن است که غاصب و سارق و ضابع مثل بیع شخص فضولی است
و اجازه مالک [illegible] در این مؤثر میباشد و بنا بر التقدیر در حکم مزبور در صورت عدم اجازه با فضولی بودن خلاف
فرق ندارند [illegible] و متقاص عبارت است از کسیکه طلبی از غیر دارد و آن غیر
انکار میکند یا انکه از جود [illegible] و جب داون و قدرة بر ادای حق خود اگر که بیابد باز غیر نمی کوشد
طلب خود و از ماطل [illegible] قهرا بر داد و از حبس حق خود اگر که بیابد باز غیر نمی خواهد بدهد پس از [illegible] حاکم منقاص می کند
و هر چند که مال [illegible] موجود و [illegible] مقبوله و در نزد او نیز ممکن باشد بنا بر اشهر و اقوی و اگر که در نزد او امانة حق
خود ممکن نباشد مگر از زیادتی هر آینه جایز است و زیادتی در نزد او امانة است بنا بر قولی و بطریق
ضمانة است بنا بر [illegible] عند التلف مطلقا ضامن میباشد بنا بر قول دیگر و اقوی اقوی است و اگر که در نزد او حق موقوف باشد
خواه التفریط بابدون تفریط

[illegible] اوقاف [illegible] اوقاف [illegible] اوقاف

بر سنگ آن قفل و سوراخ نمودن دیوار و مثل آنها بر آنچه جایز است و چنانکه شهید فرموده است ضمان بر او نمی‌آید
و اگر آنچه بر او بسته است قبل از تلف بشود قبل از مالک شدن این او پس در ضمان او می‌آید
دو قول است و حصول مطلق جنبه و جواز قوی میباشد و بقیه تنها اکتفا میشود و در جواز تفاضی نمودن
حق خود و از امانتی که در نزد صاحب حق میباشد نیز دو قول است و حدیث دلالت بر قول
باید گفت حدیث علم بر اراده نمودن و در جواز تفاضی نمودن از مال غایب که بدون مطالبه باشد دو وجه است
و اجود عدم جواز است مگر در صورت طول کشیدن غیبت او بنحوی که منجر بضرر صاحب حق گردد و اگر که رجوع
نمودن حاکم شرع ممکن باشد پس اقوی وجوب رجوع نمودن با و است
بر وجه مذکور باید بر مستثنیات دریابد و تعین یابد

که مال موجود حاضر باشد یا مجهول غایب خود بفروشد مگر وکیل تفاضی که در دادن دین مخالف است و این
جواز در اینجا هست ایضا چونکه دلیل بر عدم جواز نمی‌باشد و اما وکیل که بفروختن مال مأمور باشد پس
در جواز در حق او خلاف نمی‌باشد چه حق او و چیزی که مورد مالکیت او است در عرف مغایرت نمی‌یابد
بالاتفاق منعقد نمیگردد مثل فضولی و وکیل در بیع و یک دینار و یک دینار از یکدیگر مثلا چونکه اتحاد و بیع
و شراء اتحاد از سفاهه مشروعه هست هر چند که مالکند از حق تجاوز نمیشود و تصرف غیر در این
جایز نمیباشد چونکه بیع و شراء از سفاهه مشروعه میشود در عرف و بدانکه اگر که واقع
که مالک آنرا میفروشد چیزی که مالک آن نمی‌باشد
میباشد بالاجماع و در آنچه مالک است صحیح و لازم
انها صحیح و لازم میگردد و خیار در آن نمی‌باشد و باعدم اجازه و عدم مشتری
میباشد در بین امضاء در بعض دیگر و فسخ نمودن بجهت تبعیض صفقه یا شرکت در آنکه هر دو موجب ضرر

میباشد

میباشند و با فسخ رجوع مرتاد بر مال مالک آنرا و با امضاء و رضا صحیح میباشد بیع در بعضی که ملک
بایع میباشد بقیمت و ثمنی که بقدر آن باشد و طریق معرفت قدر آن چنانکه اصحاب فرموده‌اند آن است
که ممکن و بطریق اجتماع قیمت مجموع بعد از آن بعض سوم بطریق انفراد نیز قیمت مجموع بعد از این نسبت و لهم
میشود قیمت آن بقیمت مجموع پس همان نسبت قدر قیمت آن میباشد مثلا هر گاه که مجموع سه بیت و بعض سوم
بوده قیمت مجموع شصت هر آینه قیمت آن بعض نصف قیمتی است که عقد بر آن واقع شده است خواه آنکه زیاد
بر وده باشد یا ناقص از آن یا مساوی آن پس مثلا هر گاه که قیمت در عقد شش بوده است قیمت بعض سوم
میباشد که نصف آن است و اگر که بیت و دو بوده است یازده میشود و اگر که بیت بوده است ده میباشد
و اعتبار بقدر قیمت منفرده آن نمی‌باشد چونکه شاید که در بعض از صور تجامع مابین ثمن و مثمن بشود
مثل اینکه در مثال مجموع و قیمت در عقد ده باشد و شهید ثانی فرموده است که این طریقه مذکوره
در جایی باشد که از برای اجتماع این دو بعض مدخلی در زیادتی قیمت هر یک از آنها نبوده باشد مثل دو حیوان
مثلا و اما اگر که بعض باشد مثل دو تا در مثال پس این دو بطریق اجتماع قیمت نمی‌شود زیرا که مالک هر یک
استحقاق از اندازه دو تا بطریق انفراد بلکه باید که هر یک از آنها بطور انفراد قیمت شود و بعد از این نسبت
داده شود قیمت یکی از آنها بمجموع دو قیمت و ثمنی بمقدار همان نسبت گرفته شود تا اینکه ظاهر باید باعدم تقصیر
او نشود و بعضی اینکه نمی‌داند که با جهل مغتر و بدل مغبون او و ثمنی که در مقابل مجموع بطریق اجتماع نیز
ظلم و حیف بر مشتری میباشد باری مسئله بدون نقض و محل کلام است و کلام بحساب چنانکه اول ذکر شد
مطلق میباشد و غالبا از قید رکن شهید فرموده است میباشد و بعضی دیگر از محققین فرموده‌اند که صواب
آن است که هر دو بطریق اجتماع قیمت مجموع و مال بایع سوم بطریق انفراد نیز قیمت مجموع و نسبت قیمت آن بقیمت هر دو
بطریق اجتماع قدر ثمن و حق بایع میباشد و باقی سوم بمشتری رد نمایند و اگر که واقع بشود بیع و شراء بر چیزی که مملوک نباشد

و هر چیز که مملوکیت او اصلا جایز و مشروع نباشد مثل غلام و از اینها یکی عقد و خمر و خنزیر باشد که و شراب
پس در مملوک جایز و در غیر مملوک فاسد میباشد و حکم خیار و عدم آن و معلوم و نعوت عقد
قدر و قیمت همان حکمی است که در فصولی دانسته شد مگر اینکه با علم مشتری یا بایع بفساد و عدم مملوکیت
در بعض جزئیات بطلان و فساد در جمیع داخل شده است بجهة مجهول بودن قدر ثمن در جانب بیع و در تقدیر
صحة باید که از اول سوء فرض غلام بعوض خمر و خنزیر بود و در نزد مستحلین آنها قیمة نعوض
باخبار جمعی از اینها که بعد شیاع بر سد یا باخبار دو نفر عادل از مسلمین که اطلاع بر قیمة آنها
در نزد مستحلین داشته باشند و چونکه عدالة در مقوم چنانکه در باب فرض مقوم نباشد میباشد
لهذا بدو نفر یا بیشتر از عدول مستحلین اکتفا نمی توان نمود کفایة شرط چهارم آن است
که صادر شده از هر یک از ایجاب و قبول لفظی که صریح در بیع و شراء باشد چنانکه مشهور و اجماعی است و آن لفظ
از طرف بایع ایجاب و از طرف مشتری قبول گوید و هر دو عقد نامند و بعضی هر عقد نیز معنی و ماهیت
بیع و شراء دانند و بعضی دیگر بیع عقدی دانسته اند و بعد از وقوع مقصود حاصل میشود
شرط دانستن وقوع این صیغه ماضی چنانکه مشهور و بعضی دیگر و بعضی دیگر
و مطابق بودن آنها از لفظ و بعضی دیگر اتصال آنها از لفظ پس عمل بضعیف
و دلالیل است بلکه بعضی از آنها شرط و سبب صراحة لفظ در مقصود دانسته شود پس عمل بضعیف
و همچنین اکتفا نمودن بعضی از متاخرین بهر چیز که دلالة بر ایجاب و قبول نماید بهر چند که قول محقق شد
مثل داد و گرفتن و نسبت دادن این قول و بعید نیز ضعیف و بلا دلیل است مگر اینکه در بعضی
از مواضع که عیاذا بالله لفظ بایع از لفظ نمودن باشد فعل قایم مقام لفظ واقع شده چنانکه اشاره
کنک که مجرد از لفظ دال بالاتفاق قایم مقام لفظ میباشد و بیش نیز دانسته و باید که در مقوم محقق شود

در شرح قواعد که کافه اصحاب معاطاة و [illegible] در حقیقة بیع و عقد بالکنایة دانسته اند
تنزیل بر مواضع مذکوره نموده و بنا بر این فرمود مشهور که بیع بطریق معاطاة افاده ازدو میکند بلکه ادعای
محض بی افاده مزاید و مدام که عین متاع و قیمة باقی است رجوع در آن جایز میباشد کلا می است
ضعیف و بلا دلیل چونکه اگر فعل بمنزله و قایم مقام لفظ میباشد هر آینه افاده لزوم مثل لفظ می نماید
و اگر که نمیباشد پس افاده نمودن اباحه بخصوص که از انواع معاطاة گویند بدون وجه میباشد و از اینجا است
که علامه و جمعی دیگر مخالفة مشهور نموده اند و در بیع معاطاة و فاسد دانسته اند و در مقابل منوز نفی از بیع
علامه و مناظره حصاة داده شده است یعنی انکه بست بالید دادن و گذاردن دست و انداختن
متاع یا قیمة و بهر یکی دیگر و انداختن سنگ بیکدیگر که علامة رضا بیع باشد بیع واقع نمیشود و حاصل فتوای جعفر
آن است که تلفظ نمودن هر دو یا لفظ صریح یا انشاء نمودن بفعلی که بحکم عادة قایم مقام لفظ باشد شرط در تحقق مبیع عقد
بیع و سایر عقود دیگر میباشد و غیر از این دو یکی شرطی دیگر برای لفظ نیست چنانکه شهید ثانی [illegible] اختیار این قول و
از بعض معاصرین خود نقل فرموده است و از احادیث نیز غیر از این دو چیز دیگر استفاده نشده است با آنکه
منجر گردید و اینها ذکر شد نزاع از میان برداشته میشود و علام و کلی رجوع بیکدیگر میکنند شرط ششم
آن است که هیچیک از بایع و مشتری شرط ننمایند در متن عقد چیزی را که غیر مقدور یا غیر مشروع باشد
مثل شرط نمودن حمل گرفتن حیوان در مابعد و وطی نمودن یکی از آنها باز وجه خود مثلا که اگر شرط بنماید در متن
هر آینه بیع و شرا باطل و فاسد میکردد چنانکه امر و اشتهر است و قول بعضی که شرط ابتدائی فاسد میکند
و بیع صحیح دانسته اند ضعیف است چونکه مفروض آن است که بیع مشروط و معلق بر شرط دانسته شده و بطریق
اطلاق و انفراد واقع نشده است و از [illegible] شرط [illegible] قسطی از ثمن میباشد و با بطلان این جعل در ثمن که موجب بطلان بیع است نیز لازم
می آید و از جعل شروط غیر مشروع هر شرطی است که منجر بجهالة در متاع یا قیمة بکردد مثل شرط نمودن مدة مجهوله سود در یکی از آنها
چونکه از این مدة قسطی از ثمن میباشد و با جعل و این جعل در ثمن لازم می آید و همچنین هر شرطی که منافی

باشد با مقتضای عقد که عبارت است از تسلط هر یک از آنها بر انچه انتقال بانها یافته است لکن
غیر این شرط نفروختن و ازاد نمودن و وطی نکردن و مبیه نمودن سوا از این باب محل کلام و خلاف
منطوق احادیث و خلاف نظر آنها است و اجماع بر جواز و صحیحه آنها شده است مثل شرط عدم انتفاع
در زراعت معین و شرط اسقاط خیار و شرط عتق و مکاتبه و تدبیر و امثال آنها پس اصح آن است
که هر شرطی که منافات کلیه با مقتضای عقد نداشته باشد صحیح و داخل در عموم المؤمنون عند
شروطهم میباشد و ضرر ندارد اگر چند که از بعض وجوه منافات داشته باشد و شرط نمودن
اینکه بضع بایع بفروشد پس چونکه اتفاق است بر عدم قبول و سلم او در اینصورت بضع و الا منافات کلیه با
مقتضای عقد ندارد و باید که جایز باشد و الا لزم ان لا یکون شرط نمودن مشتری که خیار فسخ برای او اگر کالا فروشد
نباشد نیز جایز و مشروع ندانسته اند و حق با ایشان است هر چند که ظاهر حدیث این کراهت را
میفهماند و شرط نمودن اینکه بایع قرض بمشتری بدهد یا قرض از او بگیرد یا اجاره یا سلف با او بدهد
و امثال اینها از عقود و معاملاتی که در شرع جایز میباشد بدون خلاف جایز است و فرزندان
مگر انکه بعضی در قرض دادن در صورتی که جنس گران شود و باضعاف قیمت فروشد توقف فرموده اند
و بعضی دلیل منع او حدیثی است که بر تقدیر کراهت حمل بعدم نموده اند و مراد حقیر آن است که اگر قرض دادن
مشروط و موقوف بر خریدن باضعاف قیمت باشد هر آینه جایز نیست والا جایز خواهد بود
شرط هفتم که مخصوص بمشتری میباشد آن است که مشتری در صورتی که بخرد غلام مسلم یا جاریه مسلمه باید
که مسلم باشد چنانکه مشهور است مگر اینکه خریدن او موجب ازاد شدن غلام باشد قهرا چنانکه در خریدن
ذو الارحام است و در باب عتق دانسته خواهد شد پس مشهور آن است که اسلام مشتری شرط نفی بیاشد و بعضی
گفته اند شرط نیست و بعضی دیگر مطلقا شرط ندانسته اند و حق آن است که باید گفت هر جا که بیع مشروط
بشرطی شده باشد که در صورت عدم آن شرط بیع فاسد میشود در اینصورت بیع و شرط هر دو باطل است
و هر جا که بیع مشروط بشرطی نشده باشد بلکه شرط در ضمن عقد لازم واقع شده باشد بیع صحیح است
و شرط لازم است و در اینصورت بیع و شرط هر دو صحیح است و شرط در ضمن عقد لازم واقع شده باشد
و در اینجا که بیع مشروط بشرطی نشده باشد بلکه شرط در ضمن عقد لازم واقع شده باشد بیع صحیح است
و شرط لازم است و در اینصورت بیع و شرط هر دو صحیح است و شرط در ضمن عقد لازم واقع شده باشد

با امکان یا کذا در او سود در نزد مسلم تا وقت امکان و پیدا شدن مشتری و حق آن است که باید که
قول بعدم جواز سوء مطلقا تایید نکنیم و با قول بجواز سوء مطلقا صحیح با امکان جبر چونکه فرق در باین
عتق قهری و جبر نمودن بر بیع نمی باشد و هر دو تسلط و سبیل سوا از کافر بر مسلم رفع میباید و لهذا قایل بجواز
مطلقا اقوی میباشد و این حکم در صورتی است که مالک شدن کافر مسلم بر سبیل اختیار و بعد از اسلام غلام باشد
تا اگر که تملک او قهرا بعد از اسلام غلام باشد پس بدون خلاف جبر نموده میشود بر فروختن او و بسلم و در حکم غلام مسلم است
قران ایضا بنابر مشهور ایضا و در ملحق نمودن کتب احادیث بان نیز وجهی است چونکه در انها نیز نهی کرده که دلیل منع میباشد احادیث
باقران یکی میباشد و ولد صغیر مسلم و مجنون و اسیر شده مسلم منزوعا حکم مسلم میباشد حتی بلوغ در صغیر
و افاقه در مجنون و بنابر مشهور در اسیر و بعضی الحاق اسیر بدو در طهارة محض و بعضی دیگر عدم الحاق مطلقا و نسبت هر دو سوا آنها است
بقیه بر که ظاهر احکم باسلامهم تبعا و بهمین هر مشتری کافر که از او منعوت بر او شرط بضع با اینکه او را در بحرینه او در وقتی
که در ملک غیر بعد است داشته باشد در حکم مشتری که خریدن او موجب ازاد شدن نباشد و اجاره دادن غلام مسلم
بکافر نیز در حکم فروختن باو میباشد اگر که اجاره متعلق بعین او بگیرد نه بذمه او این است بیان هفت شرطی
که متعلق بمتعاقدین میباشد کفایة و اما شروطی که متعلق بمثمن و ثمن میباشد پس آن پنج
شرط است شرط اول انکه هر دو عین باشند چنانکه مشهور است بیع و شراء در منفعة صحیح نباشد و تجویز
نمودن بیع در ملبوط بیع مدة مملوکة سنوات و حدیث آن ضعیف است شرط دوم انکه هر دو نفعی که حلال و مشروع
باشد داشته باشند و بیع و شرا انچه منفعة مشروعه ندارد مثل شراب و نجاسات و امثال آنها از چیزهائی که
در اول باب مفصلا ذکر شد نیز صحیح نمی باشد و همچنین هر چیزی که مطلقا نفعی در انها نباشد مثل کیک و پشه و فضلات زنبور
و کرم و یک دانه از کندم و مثلا هر چند که دانه کندم از حق محسوب میشود و تصرف غیر در آن جایز نمی باشد لکن چونکه منفعة لها مثل این یک
و معروف بمعروف و در نزد متعارف معتد به نیست بیع و شراء آنها صحیح نمی باشد بیع و شرا
در اینها بالاتفاق صحیح نمی باشد شرط سیم انکه هر دو ملکیة تام داشته باشند و بیع و شراء در انچه

جمیع مسلمانان در این شریک میباشند مثل آب و علف قبل از حیازة و ماهی و حیوانات وحشیه در بین مباح
قبل از صید نعوذ آنها بالاتفاق صحیح نمی باشد و مثل آن است هر شهری و زمینی که فتح آن عنوة یعنی
از روی غلبه شده باشد و در وقت فتح نیز موات نباشد چونکه چنین زمینی ملک جمیع مسلمانان میباشد
و شخص بخصوص مالک آن نمی باشد مگر بتبعیة آثار مثل بنیان و زراعة و درخت پس بیع و شراء آن
بتبعیة آثار مادام که آثار در آن میباشد صحیح است و اما موات از آن پس مالک آن احیاء نماینده میباشد
لهذا بیع و شراء آن مثل سایر ملکها جایز و صحیح میباشد و همچنین بیع و شراء رقبه وقف جایز میباشد
خواه انکه وقف عام باشد یا خاص چونکه در اول تمام مسلمانان و در دوم بطون بعد هر یکی حق دار میباشند
مگر انکه بعضی در وقف عام در صورتی که خراب شود و باقی نماند در این نفع که مقصود از وقف بوده است و
تجویز بیع آن دو صرف نعوذ قیمة آن را در مصالح موقوف علیه یا در عین دیگر که ایضا وقف باشد مفهوم از دلیل
لهذا دلیل بر این نمیباشد بلکه مانع شامل آن نیز میباشد این در وقتی است که اصل وقف باشد
اما اگر اصل موقوف علیه برای مصلحت آن چیزی خریده شده باشد یا اینکه باذلی بر عین وجه وقف بر آن چیز
بذل نموده باشد پس بیع آن از برای ناظر و متولی یا دیدن مصلحت جایز و صحیح میباشد در وقف
خاص [illegible] که ظاهر این جنید و صریح ابن ادریس منع از این است مطلقا
بر مشهور تجویز بیع و شراء در این نوع نموده اند و اکنون فتاوی ایشان مختلف است واضح آنکه جواز [illegible]
که صحیح علی بن مهزیار دلالة بر این نوع است و آن این است که هر گاه که واقع شود و در مابین ارباب آن
اختلاف شدید رخ دهد که شاید موجب تلف اموال و نفوس شود هر آینه فروختن آن جایز میباشد و در روایة
جعفر بن حنان که مفید و مرتضی و سلار و ابن حمزه بآن عمل نموده اند نیز چنین است که هر گاه اختلاف آنها
این کفایة ایشان نکند و همگی رضا بشوند و بیع نیکو از برای ایشان خیر باشد هر آینه میفروشند و غیر از این
دو صورت دیگر جایز نمیباشد و اختلاف اصحاب در غیر از صورة مذکوره در این دو روایت است
بسبب اختلاف فهم

[illegible]

[illegible]

[illegible] است و علاوه آن حال صرف نعوذ قیمة آن در مال دیگر که وقف باشد ایضا چنانکه بعضی فرموده اند
[illegible] مستفاد از دو روایت مزبور نمیشود بلکه مستفاد آن است که نعوذ شده در هر مصرفی که خواهند برسانند
[illegible] از وقف خارج و حکم وقف تام میشود و مثل مال وقف میباشد و مراد از این نیز آن است که حمل
[illegible] بالاتفاق بالغ در صورة معلوم شدن انقضای او و فوت آن او و بیعة قیمت خودش پس فوت خودش او
[illegible] که مذکوره با موت انقضای است و باجیوة او و مشهور بر مخالف بعضی دیگر است که تجویز
[illegible] نموده اند از انصار آن است که زیاده مستثنیات مقدرین و وفا بقیمة کفن نمایند نه نیشه باشد
و جواز بیع آن سوده و [illegible] دیگر که نقصی بر نعوذ نماند و ذکر نموده اند اول انکه جنایة بر غیر انقای نموده باشد پس خیر
او بقیمة او و دوم جنایة او بر مثیله دوم انکه انقای او از نقصه او عاجز گردد سیم انکه حمل او از انقای بعد
از بین نگذرد او یا بعد از حکم نعوذ بر مولی و بتقلیس یا بعد از شرط نعوذ او و حق نعوذ له
از او باشد چونکه حق بر سه مقدم بر حق مستلذ میباشد چهارم انکه قرب او بمیرد و غیر از او وارث
نداشته باشد پس همان او را بعوذ و نند و از او بنیوذ و بقیه ارث میبرد پنجم انکه بکسر فروخته
[illegible] او نیب او را بگیرد یا بگیرد [illegible] شرط نعوذ [illegible] ششم انکه بقای مرده او دین
مستغرق باشد بحیثیه و غیر از و چیز باقی نگذارده باشد هر چند که از این غیر قیمة او باشد هفتم انکه
اقاریر ده او مالی از برای کفن غیر از او نداشته باشد پس بقدر کفن بطلان او بعضا فروخته میشود
هشتم انکه قبل از اقاریر بقای فرزند اسلام بیاورد نهم انکه فرزند او بجنایة کافر بعوذ یا قاتل بعوذ
ارث از اقاریر او ببرد دهم انکه اقاریر او از ذمه خارج کرد دو اموال او که او از جمله اموات
مملوک غیر نعوذ یازدهم انکه ملحق بدار الحرب گردد دو دو مرتبه اسیر گردد دوازدهم انکه حمل
او در ردة خیار بایع باشد و بایع بیع سوفیخ نماید و بعضی مواضع دیگر نیز میباشد که محل نظر است

و بدانکه جنایة ممنوع مملوک بطریق خطا باعث موجب خارج شدن او از ملک اقا نمیگردد غایة
الامر آن است که در صورة عمد که حق مجنی علیه تعلق بعین او گرفته است بیع او مثل فضولی موقوف
بر اجازة او میگردد و قول بنیخ ببطلان بیع بجهة مذکوره ضعیف میباشد و نگردیدن عمد جزء علت
مملوکیة دانه باجزاء که ندارد و فرخنه نکوهش پس حکم آنرا سابقا در مسئلة بیع فضولی دانسته شد

کفایة شرط چهارم آن است که هر دو معلوم و معین باشند و لازم این شرط انتفای است و هیچکدام
و معلومیة هر چیزی بحسب آن چیز میباشد و در بعضی و وفاقی است و مبنای اکثر فقهای در این باب مختلف میباشد
میباشد و مشهوران است که هر چیزی که تعیین و معلومیة آنرا بکیل یا وزن یا شماره باشد بیع
و شراء صحیح آنرا بطریق تخمین و تقدیر آنها جایز نمی باشد هر چند که مشاهده شده و سنخ در موزون و میزانی
در مالک سلم و این گفته مطلقا اگر بشرطی که ثمن و مثمن در مجلس مختلف باشند تا اینکه از راه سلم بماند
تجویز نفع نیز چونکه غرر و دعوی که لازم آنها سبب سقوط شرط است معلومیة است بمشاهده و ترخص منتفی میگردد
و حدیث نهی مشهور بلفظ لا تبع ما لیس عندک نیز وارد نشده است و این مشهور آن است که در جزء که تعیین
و معلومیة آن نمیشود و از آن میباشد مثل زمین و فرش و کرباس مشاهده کفایت میکند در آنها
کفایة میتواند و مساحة لازم نمی باشد چونکه غرر و نزاع مشاهده مندفع میگردد هر چند که مساحة سابق نشده
بر زمان عقد باشد مگر اینکه بگذرد مدتی که تغییر در این مدة بحسب عادة ممکن و محتمل باشد و اما در جزء که تعیین
و معلومیة آن نمیشود مثل زراعة و ثمره درخت مشهور آن است که بیع و شراء آنها قبل از
ظهور آنها جایز نمیباشد و بعد از ظهور مشروط ببدو صلاح میباشد و تفسیر بدو صلاح بآن نموده اند که در مثل خربزک
بتبدل لون و سرخ شدن و در مثل انگور غوره بکردد و بعضی دیگر بانکه دانه به بندد بعد از تخمین اهل خبره بآنها و این
و بعضی دیگر بعد از ظهور مطلقا و بدون شرط و قبل از ظهور بشرط بقیة از یک سال یا بشرط صلاحیة معلومه هر چند
که معلومیة آن نیز نشده باشد تجویز کرده اند و هر سه قول اخیر را بعضی داده اند و ایضا مشهوران است که بیع چیزی

باقدر از جمله لبن مثلا و ابو یوسف صلاح و ابن الجراح و شیخ فخر نمودن موی پشت با بچه که در شکم لبن حیوان است و مجهول است ایضا سبب جواز بیع هر دو دانسته اند و یک روایتی با ایشان است و مفید و ابن ادریس و علامه و جمعی دیگر از متاخرین مبایعه بشم و موی مادام که بر پشت حیوان است بسنجیده بدون کیل و وزن معلوم و معین دانسته اند مثل ثمره بر درخت و بیع انرا منع دانسته و شیخ جایز دانسته اند و یک روایتی نیز با ایشان است و شهید اول جواز آن را مشروط بشرط چیدن دانسته و چنانکه شهید ثانی فرموده است از این شرط مدخلی در جهر صحت بیع نمی باشد و جمعی دیگر از متاخرین در بیع مجهول با معلوم بتفصیل دیگر رفته اند و فرموده اند که اگر آنچه معلوم است مقصود اصلی از بیع است باشد و مجهول تابع لبن باشد هر آینه بیع صحیح و اگر بر عکس یا انکه هر دو مقصود باشند هر آینه بیع باطل خواهد بود و این تفصیل هر چند که بنظر نیکو میباشد ولکن از احادیث دلیلی نداله و بیع کرم ابریشم بتنهائی و ابریشم با آن جایز میباشد و قول بعضی منع لبن بجهة انکه لوث زنده لبن ابریشم سوفاسد میکند و مردة لبن بیع لبن جایز نمی باشد در نهایة ضعف است و بیع چیزی با ظرف لبن و بتنهائی و اند خوش ظرف سوا بر نحوکه عادة و تراضی باشد نیز جایز است و قول بعضی بعدم جواز در قسم اول مگر وقتی که مقدار هر یک از آنها معلوم کردد نیز در نهایة ضعف است چونکه بیع واقع بر چیزی که بنحو اشاعه معلوم شده است نه بر هر یک بنحو انفراد تا اینکه مجهول باشد و اصحاب فرموده اند که بیع بنحوی که قدر و تعیین لبن بحکم احد المتعاقدین یا اجنبی معلوم باشد بجهة مجهول بودن لبن جایز نیست و یک حدیث صحیح که تجویز لبن نموده است شاذ و مطروح دانسته اند این است منتهی اختلافات اصحاب در این باب و حق آن است که سابقا ذکر شد که مقصود معلومیة و تعیین ثمن و ثمنی است نزد متعاقدین و مرجع لبن بتراضی آنها است بنحوی که دفع نزاع و دفع ضرر بنحوه هر چند که دفع ضرر با قدام

ضرر باشد و تمام قادر مجوزین در مسایل مذکوره با الجمله آنها با انکه هیچکدام از آنها لبن از یک وضع از جهالة نمی باشد دلیل بر لزوم همین قدر از معلومیة و تعیین است و بیش از این مطلقا دلیلی نمی باشد و الله العالم کفایت شرط پنجم آن است که هر یک از متبایعین و ثمنی مجبور باشند که هر یک از بایع در تسلیم قدرة و اختیار و در تسلیم ثمن از اسیکه بکرده باشند و بیع و شراء جزیرکه قدرة و اختیار بر تسلیم لبن ندارند بدون خلاف بلکه بالاجماع جایز نمی باشد بجهة لزوم غرر و سفاهة مثل کبوتر پرنده و غلام کریخته و مال رهن کذارده و مثل آنها مکر انکه در مثل کبوتر عادة حکم بیازکشت لبن نماید پس اقوی چنانکه در جمیع است که جایز و صحیح میباشد و مثل غلام فرستاده در حاجة و حیوان سرد لم شده در صحرا میباشد و علامه در نهایة مثل [illegible] بطلان بود این صورة نیز داخل است و مکر انکه در مثل غلام کریخته مشتری بخصوص قدرة بر کرفتن و تسلم ثمن لبن داشته باشد و قسم دوم اقوی جایز است و احوط صحیح است بلکه منقول از سید در انتصار آن است که جواز در قسم دوم نیز از متفردات امامیه است و قول بیع و جمعی دیکر که باطل دانسته اند ضعیف میباشد و مکر انکه در مثل مال رهن با ذن مرتهن سابقا یا لاحقا بعهم باشد پس بدون غلام جایز خواهد بود بعد از انکه هیچ جواب بدون خلاف مستفاده نموده از دو صحیحی که در قسم اول وارد شده است انکه در صورة یافتن مشتری غلام یا کنیز سوء مال او میباشد و در صورة نیافتن کمتر تاوان در مقابل ضمیمه بتنهائی میباشد و حکم بخته بالنسبه بمثل حکم چیز معدوم میباشد و کبوتر خارج از ملک مشتری نیز بحکم معدوم است لبن بجهة کفاره و غیر لبن و فروختن انرا بغیر ضمیمه صحیح و جایز میباشد و بسبب عدم یافتن خیار از برای مشتری نمی باشد اکر که علم بکریختن لبن نداشته است والا خیار فسخ میباشد و تمام شروطی که در بیع لازم است غیر از قدرة بر تسلیم در لبن لازم میباشد مثل معلوم بودن و موجود بودن و مملوک بودن لبن در حال عقد پس اکر که معلوم نبوده انکه در حین عقد معدوم یا مالا غیر یا خلاف مزوصف بعهم است هر آینه بیع بالنسبه بمثن مقابل لبن در دو قسم اول باطل و در قسم آخر موجب ثبوت خیار از برای مشتری میباشد و جمیع بعضی از مذکورات ایضا در مشتری بصورة قدرة در بعضی بر کرفتن و تسلم لبن اکر که ضمیمه بآن نیز منضم نموده هر آینه احکام

خصوص

هر آینه جایز نیست فروختن بعضی آنها را بطریق مرابحه خواه آنکه متفاوت باشد یا متساوی چنانکه بدون خلاف است
و تجویز این جنید در دوم شاذ و ضعیف و خلاف اطلاق احادیث میباشد و اگر که ثمن سوبر آنها قسمت نماید
و اخبار بقسمت کند هر آینه بدون خلاف جایز میباشد و لکن اصحاب از این از وضع مرابحه خارج دانسته اند
با آنکه ظاهر دو حدیث آن است که مرابحه میباشد و امر سهل است و همچنین دلالی که مال بر او قسمت نموده
و گفته بنیعه که زاید از آنی بر او باشد جایز نیست که آن قیمت سوبر قرار دهد و بیع مال سوبر مرابحه بقرار نشده
بلکه باید که از حقیقت حال اخبار نماید و بقرار نشده مرابحه خواهد بعد زیادتی که از برای دلال شرط شده است
در صورت تراضی او و صاحب مال و گذشتن از یکدیگر کلام در آن نمی باشد و جایز است امّا در صورت قبول
ننمودن و رد کردن صاحب مال لزوم وفاء بآن خلاف میباشد و اکثر بر فرموده اند که زیادتی از برای
صاحب مال است و منفعت ملک و دست و از برای دلال اجرة المثل میباشد خواه آنکه استدعا از او عمل ابتداء
از صاحب مال شده باشد یا از دلال و شیخان و ابن البراج و بعضی دیگر در صورت اول زیادتی را از برای دلال
دانسته اند و دلیل این اخبار معتبره است که دیگران حمل آنها بر سوبر جهالة نموده اند و جهالة در این سوبر
معفو دانسته اند و حق آن است که طرح احادیث یا حمل آنها بر جهالة که بعضی فرموده اند
نیز محل کلام و خبرة است با آنکه معفو بودن جهالة در رجحان نیز محل کلام است و غیر مقبول و محض فرموده
عند شرط علم شامل مقام میباشد و جهالة در این صورت مضر است و احادیث مذکوره نیز وضوح تقضی
بصورة اول ندارد بلکه مطلق میباشد بلی مرابحه با نسیه بلزوم وفاء بشرط در صورة منازعه و عدم
تراضی ندارد بلکه همین قدر است که ضرر رساند و مشروع میباشد و اگر که جزء از نقد شده زیادتی حاصل
از برای او حاصل نشود و بعد هم اجرة نیز از او نگیرد و پس ظاهر این است که بدون خلاف اجرة المثل مستحق
میباشد مگر اینکه اقدام اجرة با او و شرط نمودن شده مانند آنکه خدمة او بنزع محض باشد پس مستحق نخواهد بود
و در هر وقت که اینکس فروش سوبر بطریق مرابحه نماید باید که ربح سوبر نسبة بمتاع بدهد باین نحو که فروخته است این متاع سوبر

بده درهم و نفع دو درهم یا اینکه فروخته بر او زده در هم تا اینکه از صورة ربا و مخالفة احادیث و شهرة عظیمة
یا کراهة که در نسبة دادن ربح سوبر بثمن میباشد خلاص گردد و اگر که نسبة بثمن و رأس المال بدهد باین نحو که
بگوید فروختم بده درهم و نفع ده درهم که بود در هر صورة پس هر دو حرمة و کراهة لزوم دو قول است واضح چنانکه منصوص
و اشهر بین المتأخرین است کراهة است و قول جمعی از متقدمین مثل مفید و ابن البراج و ابو الصلاح و سلار و شیخ در نهایة
بحرمة آنچه ظاهر احادیث دیگر و در اصوب میباشد با آنکه شیخ در خلاف و مبسوط رجوع از فرمودهٔ در نهایه
با دعای اجماع بر کراهة نیز نموده است کفایة بیع بالنسبة بنحو بیاع بثمن و مثمن و تأخیر و تفریق آنها
نیز چهار قسم میباشد نقد و کالی بکالی و نسیه و سلف امّا نقد پس بیعی است که ثمن و مثمن لدی العرف معجل و حالی
باشند خواه آنکه عین باشند یا آنکه در ذمة و کلی باشند یا آنکه از قبیل حال باشند بدلالم نیز گویند و نامیدن آن بنقد باعتبار
نقد بودن ثمن آن است غالبا هر چند که بالقوه باشد و معنی معجل بحسب لدی العرف است از اینکه تصریح و شرط تعجیل در آن
بشود یا اینکه مطلق بحسب و خالی از قید تأجیل باشد چونکه بحسب الدین خلاف مطلق مقتضی تعجیل ثمن و مثمن بوده میباشد
و شرط تعجیل اگر که مطلق و بدون تعیین زمان باشد افاده فوری از نماید چنانکه مشهور است نمی نماید و اگر که مقید و مشروط
بزمان معین باشد مثل تعجیل سه روز امروز مثلا پس چنانکه از بعضی و بعضی دیگر استفاده کرده اند که از برای او رد شده است
مخیر میباشد در فسخ و امضاء و آن فرموده است که قابل شدن بخیار مذکور در صورة اطلاق بنیا اگر که اخلال بآن
در اول وقت نباید نمود نیز نیکو میباشد چونکه اخلال بشرط نیز شده است و ظاهر این است متبادر و امّا کالی بکالی بیعی است
که عبارت است از بیعی که ثمن و مثمن آنچه هر دو سوبجل و بر ذمة باشند و بطلان و فساد آن منصوص و اجماعی است
هر چند که بعض آنرا بصور اعتبار میباشد و بعضی دیگر چنانکه مذکور شده است فرموده اند که عبارت از بیع دین بدین خواه اینکه
سوبجل باشند یا معجل و در روض ناسبی نمی از آنچه شده است و ظاهر اصحاب است که آنرا رد و معنی باطل فاسد
میباشد و امّا کالی بکالی بهمه گویند بجهة آنکه کلاءة بمعنی مراقبه است و هر یک از متعاقدین انتظار میکشد دیگری سوبر حلول
اجل آنچه و امّا نسیه و سلف پس نسیه عبارت از بیعی که ثمن و مثمن آنچه حالی و ثمن آنچه حالی باشد و سلف
بر عکس آن است و امّا سلم نیز گویند و نسیه اسم است که بمعنی مصدر است که انهاء است بجاء و معنی انهاء تأخیر است
بر وزن تفعیل بمعنی مفعول آنچه مصدر است

هرچند که بایع مطالبه آنرا نماید و همچنین واجب نیست بر بایع کرفتن آنرا قبل از اجل اکر که مشتری تبرع بدلون آنرا نماید و اما بعد از حلول اجل پس چنانکه واجب است بر مشتری دلون آنرا همچنان واجب است بر بایع کرفتن آنرا بالاتفاق ایضا مثل وجوب دلون در کرفتن ثمنی که غیر مؤجل باشد خواه آنکه بر ذمه غیر بنحو کلی تعلق کرفته باشد یا اینکه بر عین معین معیّن و اکر که بایع در صورة وجوب کرفتن ابا و امتناع از کرفتن بنماید و بعد از آن بغیر تفریط مشتری تلف کردد هر آینه از مال بایع تلف شده است هرچند که مشتری دست رسی بجای شرع کند تسلیم او نماید در صورتی که باشد چنانکه اقوی و واضح تر است و همچنین است حکم هر حقی که صاحب آنرا امتناع از کرفتن آنرا نماید و مجبور بکرفتن نماید اکر در صورة دست رسی بجای که شرع باید که بعد از امتناع بایع تسلیم حکم او نماید والا تفریط نموده است و تلف از خطر او میباشد چونکه قاعده آن است که ثمن کلی کبر ذمه است متعین بر بایع بهم نمیرسد مکر بقبض او یا نایب او و در صورة عدم دست رسی بجای که نایب اوست حکم انفاق خارج و در صورة دیکر بر وفق قاعده خواهد بود و وجه آن است که وجوب تسلیم ثمن بنحو کلی با وجود حضور صاحب حق و امتناع او و عدم مطالبه حاکم هیچ دلیل بدلالة بر آن ندارد بلکه تکلیف باعسر میباشد بلی اکر که صاحب حق غایب باشد یا اینکه حاکم حق بنیابة او مطالبه حق او نماید پس چنانکه اتفاقی است تسلیم ثمن باو واجب میباشد والا فلا و بدانکه حکم اول باینکه تلف از مال بایع میباشد در صورتی است که ثمن کلی باشد و معین نباشد هرچند که تعیین لدی بجا آمدن و تعیین مشتری باشد در وقت حلول اجل چنانکه ظاهر کلام اصحاب که در صدد نقل آنند بعد از امتناع بایع اعانة میباشد در دست مشتری و از این جهت است که بدون تفریط ضمانة بر او چونکه امین است نمی باشد نیز دلیل بر آن است و بعد از تعیین و عزل ثمن بر بایع حکم قبض و تسلم بهم میرسد و از این جهة باید که تلف او از بایع باشد و از اینجاست که چنانکه بعضی فرموده اند لدی از براءت بایع میباشد و تصرف ثمن مشتری در لدی جایز نمی باشد و اما در صورتی که ثمن بر طبق خود باقی و برذمه باشد تلف لدی بعد از حلول اجل و فرض تلف شدن لدی متصور نیست تا اینکه کفته شود که از بایع تلف شده است یا از مشتری

بلکه بر ذمه مشتری باقی است تا وقت مطالبه و کرفتن بایع و وجوب جدا نمودن و تعیین کردن بر مشتری بعد از حلول اجل نیز دلیل بر آن است بلکه چنانکه شهید در دروس فرموده است باوجود تعیین و جدا کردن اکر که بایع امتناع از کرفتن بنماید هر آینه مشتری تصرف در لدی میکند و حق بر ذمه او باقی میماند و بعد از حلول اجل قرار دلون اجل دیکر باز زیادتی در ثمن یا بدون آن جایز نمی باشد مکر اینکه قرار دلون اجل بدون زیادة ثمن در عقد لازم بعد نباشد شرط شده باشد پس وفاء بان لازم میکردد و ایضا بدانکه فرو دادن بعضی از ثمن یا اوصاف قیمة لدی بالکتر از قیمة لدی جایز میباشد خواه آنکه طرفین عارف بقیمة سوقیه لدی باشند یا نباشند و در صورة عدم معرفة غبن و خیار لدی ثابت خواهد بود بلی اکر که زیادتی یا نقصان بمرتبه باشد که محض مغابنة باشد یعنی که غرض صحیح و حکمی در لدی نباشد هر آینه بیع مزبور بدون خلاف باطل خواهد بود کفایة الفقهاء بیع سلف بر این است که در نزد فقهای که الفاظ مخصوصه در عقود معتبر میدانند ایجاب بضمون از مشتری بلفظ اسلفتک واسلمت الیک عشرة دراهم فی عشرة امنان من حنطة مثلا بتجویز نموده و در جواب و قبول لدی از جانب بایع قبلت و تسلمت میباشد و اکر که بایع ایجاب نماید پس بعتک و ملکتک و سلمت منک و تسلفت میکوید و مشتری در جواب او قبلت میکوید و در کرفتن اسلمت و اسلفت بدون مطالبه حال یا بعد حلول اجل یا بعد وجوب دلون ثمن در وقت عقد و بعد لدی بر ذمه و بر وجه کلی بعضی یا عین و بر وجه جزئی خلاف میباشد و اکر این نباشد جایز نمی باشد چونکه غایة الامر این است که لفظ سلم و سلف در بیع مطلق استعمال شده است و مجاز نیست مثل استعمال لفظ تملیک که در لدی با اینکه معنی غالب و ظاهر آن در شرع و بین متعارف میباشد و حکم تردید در اجل و حکم عدم وجوب دلون ثمن از قبل از حلول اجل و عدم وجوب کرفتن مشتری و وجوب دلون و کرفتن بعد از اجل و حکم لدی در صورة اباء و امتناع مشتری از کرفتن لدی همان حکمی است که در نسیه دانسته شد بدون تفاوت و شایسته مشهور که قبض ثمن را در مجلس شرط دانسته شده است اکر که قبض بعض لدی بنحو و بعض دیکر نباشد بطلان بیع در بعض دیکر بعد از مجلس صحیح میباشد ولکن بایع بسبب تبعیض صفقه مخیر میباشد در مابین فسخ و امضاء و اکر اینکه عدم قبض بتفریط و یا چنانکه از بعضی است

جمیع سبب تبعیض صفقه و در اختیار دشمن بایع مر فسخ سود در صورة فسخ مشتری مر بعض سود بجهة
تبعیض صفقه مر بایع ایضا و جهی هست قوی مگر اینکه تعذر مذکور بسبب تاخیر و تقصیر او باشد پس خیار ندارد
و بر گاه که بده کار مان سلف و مر بره کار و مدیون دیگر بر بده بطلب کار خود مالی بسبب وجه قضا و وفا حق او در وقت
دلون صاحب تعیر از انتماید و قیمة و تعیر این تا وقت حساب و تعیر مختلف کرد و پس چنانکه منصوص و اتفاقی است
اعتبار بقیمة وقت دلون میباشد و چنانکه سابقا دانسته شد شرط منفعت مر بایع را که مقدور و مشروع
و منافی مقتضای عقد نباشد در عقد بیع جایز میباشد و مانع این از بس و محقق از شرط منفعت پشم
چند مبیش معین در عقد سلف کوسفند ضعیف هست و جایز نبودن سلف در چیز حاضر میباشد و مجهول
بودن چشم که مدلیل این آن هست دخل با من فیه ندارد و سلف بآن تعلق نگرفته هست بلکه این شرط در سلف
و خارج از آن هست با آنکه سابقا دانسته شد که استعمال لفظ سلف در حال جایز میباشد و مجهول بودن
پشم که دلیل دیگر هست نیز دانسته شد که پشم مادام که بر پشت گوسفند هست کیل و وزن نمی خواهد و مبیاید
اکتفا مینمود پس مبنی باشد علامة هست که سلف مذکور با شرط مزبور جایز دانسته اند
و لکن صریح مهذب آن هست که این خلاف در صورتی هست که تعیین چیدن پشم در همان وقت شرط
نشده و اگر که مؤجل بنعم شده تا اجل سلف یا اینکه شرط پشم چند مبیش للا معین و بر ذمه نعوم شده
پس بدون خلاف صحیح نخواهد بود

کفشتا

کفشتا

بدانکه هر وقت که بیع بسبب اختلال شرطی از شروط فاسد و باطل گردد و مثمن در دست
مشتری و ثمن در دست بایع تلف کردد کلا یا بعضا یا منفعة پس هر یک از آنها ضامن مثل آنچه
اگر که مثلی هست و قیمة آنرا اگر که قیمی هست میباشند بدون خلاف و علیل آن و همچنین هست هر مقبوض
بطریق سوم یعنی معامله نعوض و دلیل آنچه عموم حدیث مشهور هست که علی الید ما اخذت حتی تؤدی
و قاعده مشهور و مسلمه که هر عقدی که بصحیح لذ ضمان میباشد بفاسد آنچه نیز ضمان میباشد و معنی آن هست
که چنانکه مشتری مثلا در عقد صحیح ضامن دلون ثمن بایع خود میباشد و تلف مبیع در دست او از نعوض
او میباشد همچنین در عقد فاسد ضامن رد نعوض منتمن و مثمن بایع لذ میباشد و تلف آنچه در دست
او بر نعوض او میباشد و این قاعده در صورة علم بفساد و بعدم جواز تصرف و وجوب حفظ و رد آنچه بر مالک لذ
بدون خلاف ظاهر میباشد و اما در صورة جهل بفساد یا علم بان و عدم علم بوجوب رد پس بعضی از اصحاب
احتمال ملحق نعوض آنرا ببیع معاطاة و اکتفا نعوض از قیمة بهمان عوضی که بر ضا طرفین دلون شده است
دلیل ندارد و ضعیف هست چونکه حکم بیع معاطاة نیز باید که بحکم این قاعده ثابت شده و لکن اتفاق اصحاب
بعدم ضمان در صورة تلف عین آنرا از حکم این قاعده خارج نعوم هست بار ضمان بالمسمی بدون
شبهه هست و لکن در صورة ضمان قیمة اشهر و اقوی آن هست که قیمة وقت تلف هست و بعضی قیمة وقت
قبض و بعضی دیگر اعلی قیمة از وقت قبض تا وقت تلف دانسته اند و بعضی دیگر اگر که تفاوت بسبب
بازار باشد اعلی قیمة اگر که بسبب زیاده و نقصان در عین باشد دانسته اند و این تفصیل همانکه
شهید ثانی و بعضی دیگر فرموده اند نیکو هست و قول دوم ضعیف هست و اگر که بعمل مشتری زیادتی
مثل تعلیم صنعة و رنگ در مبیع حاصل شده باشد پس با جهل او بفساد پس اشهر و اقوی آن هست
که واجب هست بر بایع رد نعوض از آنچونکه ضرر و حیف و اضاعه نعوض عمل غیر مشروع در شریعة مقدسه نبوی منهی عنه میباشد

وقول شیخ در مبسوط بعدم وجوب رد خواه انکه مثل تعلیم صنعة یا مثل رنگ باشد بدلیل انکه نماء ملک بایع است ضعیف میباشد چونکه کلام در عمل مشتری است نه از جهة نماء و قول ابن ادریس بعدم وجوب رد در مثل تعلیم صنعة و وجوب آنرا در مثل رنگ اگر که عدا نمود لذع ممکن باشد والا شریک بایع بالنسبة بقیمة آنرا خواهد بعد نیز ضعیف است بلی در صورة علم مشتری بفساد چنانکه جمعی از متأخرین بین التفصیل فرموده اند مسخن و نیکو است چونکه در صورة مذکوره غاصب میباشد و غاصب بالاجماع رجوع بمنفعة نمیباشد و هرگاه که کیل و وزن و نقد در بیع مطلق باشد پس حکم لذع حکم تعیین است و منصرف بمتعارف در بلد میگردد اگر که متعارف در بلد متحد باشد یا انکه با تعدد و بعض انواع غالب باشد یا انکه با عدم غلبه جمیع انها مساوی در قدر و قیمة و مالیة باشد والا تعیین واجب و بدون آن بجهة جهالة و غرر بیع باطل خواهد بود اگر که هریک از آنها تعیین منعقد شود پس وفاء بآن لازم میباشد و اگر که در قدر شرع مسلط اختلاف نوع شود و بایع اوصاف اکثر و متوسط را قبول نکرده و جنس دیگر داده باشد پس چنانکه منصوص و مشهور بلکه اجماعی است قول قول بایع است با یمین اگر که مبیع باقی باشد و قول مشتری است با یمین اگر که تلف شده باشد و قول بعضی بتقدیم قول مشتری مطلقا ضعیف و شاذ است و در صورة بقاء مبیع و انتقال لذع بغیر یا انتقال لازم مثل بیع و عتق در تنزیل لذع منزله تلف دو قول است و اقوی تنزیل لذع است و در صورة تلف بعض نیز در تنزیل لذع منزله تلف جمیع یا بقاء جمیع یا ملحق نمودن هر جزء بیا اصل خود قول وجوه چندست و اقوی نیز تنزیل بتلف جمیع است و مثل لذع است مزوج نمودن انرا بغیر لذع بنحوی که تخلیص و تمیز ممکن نباشد و اگر که عقد مطلق باشد یعنی انکه شرط تأخیر احد العوضین یا تأخیر هر دو در صورتی که احدهما یا هر دو عین باشند در آن نشده باشد پس بدون خلاف واجب است بر متعاقدین تسلیم نمودن ثمن و مثمن سوی یکدیگر فورا و اگر که امتناع از تقدم و بر آن ننمایند پس مذهب اکثرین آن است که تقابض بایکدیگر ننمایند خواه انکه ثمن عین باشد یا دین چونکه استحقاق هر دو مساوی

وبدون

وبدون رجحان میباشد و ابن ادریس و ابن زهره و شیخ در مبسوط و خلاف فرموده اند که اول بایع اجبار بنمودن شود بر اقباض و تسلیم چونکه ثمن تابع مبیع میباشد و بر عکس است و اگر که هر دو یا احدهما امتناع از اقباض ننمایند پس حاکم انهارا مجبور بر آن نمیباید چنانکه در امتناع نماینده از قبض حق خود میباشد و شرط نمودن تأخیر اقباض احد العوضین نامدة معینه و انتفاع بردن از آنها بمنفعة معینه جایز و مشروع میباشد بدون کلام و اصحاب اتفاق نموده اند که معنی اقباض و کیفیة آن در منقول و غیر منقول همان رفع ید و تخلیه نمودن مابین لذع و قبض گیرنده است و در منقول بعضی نیز همین دانسته اند و بعضی دیگر در آن مطلقا نقل نمودن دانسته اند و بعضی دیگر در مثل حیوان نقل نمودن و در مکیل و موزون و معدود کیل و وزن و عد شماره یا نقل سود دانسته اند و بعضی دیگر در مثل قماش و در اواني و دنانیر گرفتن بدست سود دانسته اند و حق آن است که چونکه نص خاصی در معنی لذع وارد نشده است باید که در معنی و کیفیة آن رجوع بعرف و عادة نمودن شود که در چیزها مختلف میباشد نمودن شود و اختلاف اصحاب نیز بجهة اختلاف عادات در چیزها میباشد که آن غیر واجب است خالی نمودن مال سلم در وقت اقباض از انچه در آن و خارج از آن است مگر انکه قبض گیرنده رضا بشغل بقبض آن بودن آن جزء در آن و اگر که خالی نمودن موقوف باشد بر خرابی مال نباید که خراب نمودن وارث آن در ثمن بر بایع و در ثمن بر مشتری میباشد و اگر که مبیع مشغول بزرع باشد پس بدون خلاف واجب است بر مشتری صبر نمودن تا اوان بلوغ آن اگر که عالم بحال باشد بقاء آن سوا اوان بلوغ نخواهد لکن بشرط انکه مشتری عالم بحال باشد والا مخیر میباشد در فسخ و صبر نمودن مگر انکه زمان صبر معتد به نباشد و موجب فوت شدن منفعة نباشد پس چهار سوند انها و اگر که در حال عقد تصریح بتعیین مشخصات ثمن و مثمن بحسب لفظ نشده باشد پس همان نحو باید که عمل نمود و اگر که لفظ آنها مطلق باشد پس باید

که حمل از آن بالنسبه بمقیدات و مشخصات اوّلاً مقصود و اصطلاح متعاقدین نمی‌شود اگر که مقصود و اصطلاح خاصی نداشته باشند و بعد از آن نیز بر عرف عام اگر که بعد باشد و بعد از آن نیز بر لغة باید که حمل بر نمی‌شود و ظاهر آن است که مسئله بهمین نحو و بهمین ترتیب که ذکر شد بدون خلاف بلکه و بطلان جمعی که تقدیم عرف و لغة بر اصطلاح متعاقدین مرفهماند ظاهر آن است که مراد ایشان در صورتی است که متعاقدین قصد و اصطلاح خاصی نداشته باشند و خلاف نباشد یا اینکه رجوع نمودن با آنها بسبب موت و مانند آن ممکن نباشد و الا ذمم شهید ثانی بخصوص در مسالک و در روضه مجمل نمودن آن را بر اصطلاح و معنی شرعی بلکه با ولویة آن پس در غایة ضعیف و شاذ است چونکه معلوم است که بیع و سائر امور مان و مقاصد ایشان از ثمنی و مثمنی بیع که نه ربط و ملازمه با معانی شرعیه دارد اگر که داشته باشد هر آینه حمل لفظ بر آن از جهة قصد ایشان خواهد بود نه از جهة اولویة و شرافة بمعنی شرعی و اما احادیث معتبره که در باب نذر و وقف و وصیة وارد شده است که باید الفاظ مخصوصه در آنها سوا رجوع بمعانی شرعیه که در کتاب الله از آنها اراده شده است دلم نمی‌شود پس آنها از جملة الفاظی است که در عرف و لغة مجمل و مبهم میباشد و تعیین معنی آنها مطلقاً نشده است و دخل با بحث فیه ندارد و بار بر قاعده در باب بیع و سایر معاملات و معاملات مردم در بین ایشان که در ایجاز ذکر شد بدون شک و شبهه کفیتا لظهور و شهرت بلکه بنا بر ظاهر سرایر بالاجماع آن است که مالک شدن مشتری مبیع سوا مجمل حصول عقد میباشد و توقف بر انقضاء مدة خیار ندارد و قول ابن جنید بتوقف بر آن مطلقاً و قول شیخ بشرطی که خیار از برای بایع یا برای او و مشتری هر دو باشد بنا بر یکی نقل یا بخروج از ملک بایع و عدم دخول در ملک مشتری بنا بر نقل دیگر هر دو ضعیف و شاذ و موافق مر عامة است و تلف قبل القبض که از بایع میباشد و همچنین تلف

قبل از انقضاء

دلیل مشهور شفعی
وجود العقد موجود
والخیار لیس مانعا
بظاهر احادیث

قبل از انقضاء خیار که از هر کسیست که خیار از برای او نمی‌باشد دلیل اذن نمی‌باشد بلکه بالاتفاق مستثنی و مخالف از قاعده و فتوا مشهور شده است و تلف مبیع در زمان خیار معتبر معضل مجدد بین العقد و انقضاء زمان خیار و تصرف نمودن هر یک از بایع و مشتری در مثمن و ثمن میباشد و بنا بر اشهر نماء از برای مشتری میباشد هر چند که عقد بعد از اذن فسخ بعقد و تصرف او در ثمن جایز نیست و بنا بر قول دوم نماء از برای بایع میباشد و تصرف او در مبیع نیز جایز میباشد و این در بین و شیخ نیز خلاف دارند در اینکه انقضاء زمان خیار با علم کاشف از ملکیة از یا ناقل آنست و اقوال دوم و دوم اول سوا میدانند و هر چند که ذیل خلاف مذکور سوا در مبیع نمودند ولکن ظاهر آن است که مالک شدن بایع ثمن سوا نیز همین قلاف بعد باشد و تلف مبیع قبل از قبض او بافته خداوند چنانکه متبادر از نص و صریح جمعی است از بایع میباشد بالاجماع و این حکم از قاعده حصول ملکیة بمحض عقد که لازمه و تلف سوا از مشتری بحکم نص و اجماع استثنا شده است و اگر که تلف از جانب مخالف باشد خواه بایع و خواه اجنبی پس از قبض بحکم قاعده حصول ملکیة بعقد تلف از مشتری باید که رجوع نماید بتالف بمثل یا قیمة لدی البعض و بعضی دیگر فرموده‌اند که مخیر میباشد در مابین رجوع بر تالف و رجوع بر بایع بثمن بعقد و اگر که تلف از جانب مشتری باشد هر چند که بتفریط او باشد پس همان تلف بمنزلة قبض او و از خود او میباشد و در جریان این حکم در ثمن تلف ثمنی قبل القبض اشکال میباشد چونکه ظاهر نص و فتاوی خصوص اذن بمبیع میباشد ولکن چنانکه ظاهر بعض اصحاب و نص بعض دیگر ملحق بعون ثمن است بمبیع در حکم مذکور بلکه ظاهر همین بعض اشعار بدعوی اتفاق بر الحاق دارد و اگر که بعض مبیع تلف شود از جانب خداوند یا بایع پس مشتری مخیر میباشد در امساک بالارش و در فسخ و اگر که از جانب اجنبی باشد پس ارش بر او از برای مشتری میباشد در صورة امساک و از برای بایع میباشد در صورة فسخ

واگر قبل از قبض از دست بایع غصب شود یا منهوب لذی یزدی و بنحوی که منافع لذی عرفا فوت شود
ممکن و میسر نگردد پس مشتری مخیر میباشد در فسخ و رجوع بثمن بر بایع بثمن اگر کدام باشد و در امضاء او انتظار
حصول لذی یا انتفاع بردن بآن بنحوی از لذی کردن مثلا واگر که در دست غاصب تلف بشود پس حکم لذی
حکم تلف قبل القبض است و بیع باطل میگردد و هر چند که ربما بصیر بنحوی شده باشد مگر اینکه رضا
و امضاء بر باشد که بمنزله قبض او باشد و هر چند که بایع ضامن بتسبیح میباشد ولکن اجرة لذی که
در مدة غصب بر بایع نمی باشد بلکه بر غاصب خواهد بود و قول بعضی بنحوی لذی بایع چونکه مثل
منافع متصله و مثل نقصانی است که قبل القبض بآن عارض شده است ضعیف میباشد بلی
اگر که بایع او سوا از قبض منع نماید و منع او بغیر حق باشد هر آینه غاصب خواهد بود و اجرة بر او میباشد
و اگر که منع او بحق باشد مثل منع بجهة تقابض یا از طرفین و قبض ثمن او لا در صورة که شرط
اولیة و تقدم قبض لذی شده باشد پس اجرة بر او نخواهد بود و نفقه مدة منع بحق بر مشتری
میباشد و در صورة امتناع جبر بنحو میشود اگر که ممکن باشد والا بایع نفاق میزاید و رجوع بر مشتری
میکنند و تلف مبیع و نقصان تلف ثمن بعد از قبض و قبل از انقضاء زمان خیار از مال کسی است که
خیار باشد بلا خلاف و بالاتفاق یعنی انکه اگر خیار مخصوص یا مشترک مگر از برای بایع باشد پس
تلف از مشتری است و اگر که از برای مشتری باشد پس تلف از بایع است و اگر که خیار از برای
هر دو باشد پس تلف مبیع از مشتری و ثمن از بایع میباشد بدون خلاف در اول و بالاجماع
و بالاتفاق در دوم و سیم بمقتضای حصول ملکیة بمحض عقد کفایة اگر که بایع و مشتری
در قدر ثمن اختلاف نمایند و بایع اکثر و مشتری اقل سوا دعا نماید و هیچکدام بینه نداشته باشند پس
چنانکه منصوص و مشهور بلکه اجماعی است قول قول بایع است بایمین اگر که مبیع باقی باشد
و قول مشتری است بایمین اگر که تلف شده باشد و قول علامه در تذکره بتقدیم قول مشتری مطلقا

بذلیل

بدلیل اصل عدم اکثریة و براءة ذمة مشتری از لذی قوی است اگر که نص و اجماع بر خلاف لذی نمی بود و از اینجا است
که شهید در دروس نسبت این دو قول سوا بشهرت و نادر مشهور اگر که عین مبیع باقی باشد ولکن منتقل
تغیر شده باشد بانتقال لازم مثل بیع و عتق پس در بحث لذی بمنزله تلف یا بقاء دو قول میباشد و اقوی
قول اول است و اگر که بعض لذی تلف شده باشد پس در بحث لذی بمنزله تلف جمیع یا بقاء جمیع یا ملحق بنحوی
هر جزوی باصل خودش نیز وجوه و اقوال میباشد و اقوی نیز قول اول است و مثل تلف است ممزوج شدن
بغیر بنحوی که تخلیص و تمیز ممکن نباشد و اگر که در قدر مبیع اختلاف نمایند پس قول قول بایع است مطلقا بایمین او
و اگر که در تعیین مبیع اختلاف نمایند و هر یک مدعی مبیع دیگر باشد پس هم تحالف مینمایند و هر یک
از آنها قسم میخورد بر بنحو بر مدعای دیگر و مبیع در حین تحالف منفسخ میگردد و نه در حین وقوع و اگر که
اختلاف آنها در شرط فاسد باشد پس قول قول مدعی صحة خواهد بود با یمین چونکه اصل در تصرف
مسلم صحة میباشد و در اختلافات مذکوره اختلاف نمایند پس وارث بمنزله مورث خود
خواهد بود و بعضی بتقدیم قول وارث مشتری مطلقا در جمیع مذکور مطلقا بدلیل اصل
و قاعده در یمین و خروج مورث بحکم نص ضعیف میباشد و بدانکه اصحاب بدون خلاف فرموده اند
که اجرة کیال و وزان مبیع مثلا بر بایع و اجرة نقال و وزان ثمن بر مشتری میباشد چونکه تعیین معلوم نمود
قدر مبیع از مصلحة بایع و قدر ثمن از مصلحة مشتری است و اجرة دلالی که میفرستند نیز بر بایع و انکه میفرستد
بر مشتری است هر چند که شرط اجرة نشده باشد پس رجوع بعادة و باجرة امثل میشود مگر اینکه تبرع نمودن
دلال بعمل معلوم و هویدا باشد پس مستحق اجرة نمی باشد و اگر که دلال یک شخص باشد که بخرد چیزی سوا
برای کسی و بفروشد چیز دیگر سوا برای دیگری و سوسه کنند پس اجرة هر یک از عمل بر آمر نماینده از عمل
میباشد و اگر که یک چیز سوا بفروشد برای کسی و همان چیز سوا بخرد برای دیگری و تعیین مشخص مضبوطی نداشته باشد
و بنابراین دو کس بر محاکمه باشد یعنی انکه آمر ببیع کران فروشنده از دلال بخواهد و آمر بشراء ارزان خریدن سوا
نماینده

پس چنانکه معلوم شد ملاک وسعی منعوم برای هر دو اجتماع ضدین است و کرفتن طریقه وسطی مخالف مطلوب طرفین میباشد و اجرة او بر کسیست که از برای او ملاک وسعی نعم است و اگر که تعیر مشخص و مضبوط باشد بنحوی که حاجة بملاک نباشد یا آنکه هر دو اتفاق بر قدر معلوم نعم باشند و مقصود متوجه شدن دلال باشد مر ایجاب و قبول در عقد سوم و تجویز لذی نیز نعم شفعه پس بعضی مثل ابن ادریس و شهید در مسالک و روضه فرموده اند که از برای او یک اجرة بر هر دو نفر بطریق تنصیف میباشد خواه انکه امر منعوم لذی دو نفر با و مفترق باشد یا متلاحق و اجتماعی بعوض اجرة بر سابق از آنها در صورة تفرق نیز دلالند و قایل بوجوب دو اجرة نشده اند بدلیل کلی بعوض عمل و متعدد نشدن لذی بتعدد دلالرا نمایندهٔ بآن و بعضی دیگر مثل علامه در مختلف و محقق ثانی فرموده اند که دو اجرة مستحق میباشد بدلیل اقدام منعوم و رضا شدن هر یک از امر نمایندگان بآن و منافی بنعوض وحدة عمل با آن و این قول اقوی است خصوصا در صورة جهل احدهما بامر دیگری و ایجاب و قبول سوم از عمل نه اصل بیع که منعقد از آنها میکردد و بدانکه بدون خلاف دلال و سمسار ضامن آنچه در دست او بدون افراط و تفریط تلف بشود نمیباشند چونکه امین میباشند و اگر که در افراط و تفریط اختلاف نمایند پس قول قول دلال و سمسار است با یمین چونکه منکر میباشند و اگر که بعد از ثبوت افراط و تفریط و ضمانه مرقیمة اختلاف نمایند در قدر قیمة پس قول قول ربّ المال است با یمین ایضا چونکه منکر میباشند و اصل براءة ذمه آنهاست از زیادتی که ادعا منعوم میشود و ثبوت افراط و تفریط هر چند که مستلزم و ایم وفق میباشد و لکن منافاة با تقدیم در شخص قول آنها نمی باشد چنانکه در تقدیم قول غاصب است بنا بر اصح در انکار منعوم زیادتی قیمة

و بر آنکه

و بر آنکه بیع بعد از انعقاد و لزوم لذی منفسخ نمیکرد در مکر رضا شدن متعاقدین بفسخ آنرا فسخ منعوم هر کدام از آنها که از برای او خیار فسخ بعم باشد و لو سوم تقایلا و اقالا کویند و اقاله در حقیقت و بالنسبة بمتعاقدین و سر یک شفعه دار بیع نمی باشد بدون خلاف در نزد اصحاب و قول بیع بعوض لذی در حق متعاقدین یا در حق شفعه دار بخصوصه هر دو از عامه است و مردود بما دل علیه اجرة کیال و وزان و دلال و سمسار که استحقاق لذی بسبب بیع سابق بعم است بجهة فسخ و اقاله ساقط نمیکردد و اقاله بزیاد و نعوض در ثمن یا نقصان لذی صحیح نمی باشد هر چند که زیادة حکمیة باشد مثل مهلة دادن بثمن چونکه مبنی لذی فسخ است و مقتضای فسخ رجوع منعوض هر یک از عوضین بمالک لذی میباشد و شرط مخالف مقتضای آن فاسد و مبطل لذی اقاله فاسد میکردد و نماء منفصل هر یک از عوضین نیز رجوع بمالک میکند و اما نماء منفصل مثل شیر دوشیده و حمل هر چند که منفصل نشده باشد پس رجوع نمیکند و در صورة تلف باید که مثل لذی اکر که مثلی است یا قیمة اکر که قیمی است یا آنکه مثل متعذر است بمالک مسلم شود و اکر که احد العوضین عیب نعم باشد هر آینه رجوع بارش آن نعم میشود چونکه جزء یا وصف تلف شده نیز بمنزلهٔ تلف میباشد و اکر که احد المتعاقدین ایجاد احداث زیادتی در لذی نعم باشند هر آینه رجوع بآن میتوانند اکر که عین باشد و بقیمة لذی اکر که فعل و غیر عین باشد مثل تعلیم صنعتی مثلا کفایة سابقا در باب شروط در نسخه شد که شرط نعوض هر شرعی که مشروع باشد در عقد جایز میباشد و اما در انکه معنی شرط چونکه تعلیق مطلق است لهذا اطلاق لذی بر هر عقد و ایقاعی که در میان دو نفر بسته شود نیز میشود چونکه کلام هر یک از آنها معلق بر دیکری داشته شده است هر چند که امر دیکری بر لذی معلق و بسته شود و لذی از شرط جایز و از دلم شود و وجوب و فا نعوض بآن حاصل کفتکو و خلاف نمی باشد چونکه زیرا بر انکه حدیث المؤمنون عند شروطهم دال بر لذی است عموم اوفوا بالعقود نیز دال بر لذی میباشد و یک قسم دیکر آن است که شرط مذکور سند شرط از برای عقد دیکر قرار داده میشود و ایجاب و قبول در لذی عقد معلق بر ایجاب و قبول لذی شرط در بسته طیشود

وجوب وفا نمودن باین قسم از شرط بر مشترط علیه خلاف میباشد بعضی مثل شهید اول
در یک قول واجب ندانسته بلکه فایده اثبات خیار تخلف میداند و بعضی دیگر مثل محقق ثانی
وفاء والزام نمودن نیست در صورتی که مفاد شرط نفع مشترط له باشد و بعضی دیگر مثل محقق
تفصیل داده و شرط عقد لازم سوای کرایه که عقد موجب تحقق انتقال نباشد و محتاج بصیغه
و بعقد دیگر نباشد واجب دانسته مثل شرط وکالت در عقد بیع مثلا و اگر که عقد
موجب انتقال نباشد و محتاج بصیغه و عقد دیگر باشد از او واجب ندانسته است
مثل شرط عتق در عقد بیع مثلا بلکه آنرا موجب مطالبه کردانیدن لازم عقد نموده از او دانسته است
مثل شرط عتق در عقد بیع مثلا و این دو قول هر دو ضعیف است قول هر چند که در بادی الرای بنظر
قوی میباشد لکن مثل قول اول نیز ضعیف است چونکه دلیل بر وجوب وفاء بشرط اگر چه
مذکوره اخبار معتبره دیگر میباشد و هیچ دخل بتفصیل مذکور نداده و جهل عدم معاوضه
با آنها نمیکند حتی اینکه در بعضی از آنها چنین است که هر کس که شرطی بنماید باید بآن خوب
باید که وفا بآن بنماید چونکه مؤمن باید که در نزد شرط خود باشد مگر شرطی که حلال
نماید حرامی یا حرام نماید حلالی و پس اصح چنانکه صریح جمعی است و در غنیه و سرایر
ادعای اجماع نیز بر آن شده است وجوب وفاء بآن است مطلقا و فایده در آن است
که در صورتی که مشروط علیه وفا بدیگر ننماید مر او را نزد در معصیت او اجبار نمودن
حاکم شرع او را جایز بلکه واجب میگردد و بعد از تعذر و عدم امکان اجبار او را خیار فسخ
از برای مشروط له میباشد و قبل از تعذر نمی باشد و بعضی دیگر از آنها بطلان شرط را
و قبول عقد بتنهائی بر آن معلق در نشده مثل اینکه بگوید که فروختم بتو فلان چیز را اگر
که تو فلان عمل بکنی یا اینکه زید فلان عمل بکند و مشتری قبول ننماید و سکوت باشد

یا انکه مشتری چنین بگوید و بایع ساکت باشد و چنین شرطی حکم نداده و مانحن فیه
در این باب نمی باشد و مخفی نماند که در بعضی از مواضع عرف و عادة حکم بشرط می نماید و حکم
آن مقبول است هر چند که متعاقدین تصریح بآن ننموده باشند و از آنجمله است که چنانکه منطوق
احادیث است ایضا احتساب بدون خلاف فرموده اند که اگر که زمین بدون زرع یا زرع بدون
زمین یا شجر بدون ثمر یا ثمر بدون شجر فروخته شود و گذاردن یا بریدن آنرا هیچکدام
شرط نشود و عقد مطلق و بدون شرط مذکور باشد هر آینه بمقتضای عرف و عادة
واجب است باقی گذاردن زرع یا ثمر تا زمان بلوغ و کمال آن که تعیین آن نیز بعرف
و عادة معلوم میشود و مجهول نمی باشد و بدانکه از مسایلی که مرتبط باین باب میباشد این است
که اگر فروخته شود زمینی بشاهده یا بوصف اینکه چند جریب همین میباشد و بعد از سنجیدن
کمتر از آن قدر باشد پس چنین فرموده اند بلکه مشهوری بلکه اجماعی است که مشتری اختیار دارد
در فسخ و امضاء نمودن بیع بحصه که مقابل همان قدر میباشد و روایه معتبره نیز صریح در آن و باین
میباشد و بعضی دیگر فرموده اند که اختیار فسخ ندارد و در فسخ و امضاء تمام ثمن چونکه وقوع عقد بر تمام
آن بوده است و اصح قول اول است و قول دوم از اجتهادات است در مقابل نص میباشد و در
متن روایه مذکوره چنین است که اگر فروخته زمینی سه جریب آنرا زمین دانسته باشد باید که
نقصان آنرا از آن زمین تمام نماید و بیع در نهایه عمل بآن نموده و اگر این ترک آن نموده
و حکم بخلاف اصل و مخالف مدلول جواهر عقد دانسته اند و روایه سوا النسبه بآن قاصر دانسته
دیده اند و این قول نیز از اجتهادات است در مقابل نص و حکمه است والعلم

المقصد الثالث

در بیان اقسام خیار در بیع و ذکر احکام آنها است و در آن چند کفایه است

خیار و خیره هر دو بمعنی اختیار کردن و ترجیح دادن یکی از دو طرف امر است و در اینجا عبارت
از اختیار فسخ عقد یا ازاله و فسخ لازم بعد از وقوع لازم و اقع بوده قسم میباشد
قسم اول خیار مجلس است و در لغت از آن جهت که متعاقدین بعد از عقد در آن مجلس
[illegible] تفرق متعاقدین میباشد خواه اتفاق نشسته باشند یا ایستاده یا راه رونده و اگر سوار
[illegible] و غالب احوال است و اگر چند نفر یکی عقد را با چند نفر دیگر بعمل آورده
[illegible] میشود و مبنای این خیار از هر یک از بایع و مشتری در جمیع معاملات میباشد مگر
[illegible] چیز میباشد بدون خلاف قول [illegible] از هر یک از متعاقدین که بعد
در زمان عقد یا بعد از آن بلفظ اسقاط یا ما یجاب و الزام بیع و مانند آنها و اسقاط
قبل از عقد موجب سقوط لزوم بیع نمیگردد مگر اینکه عقد متصل باو باشد چنانکه مشهور و معلوم
و قول شیخ بسقوط مطلق ان بمطلق اسقاط ضعیف میباشد و اگر یکی از آنها الزام بیع نماید بر آنچه الزام او
موجب سقوط خیار دیگری نمیشود بعد بدو ساعت علم و الزام فسخ نماید و دیگری الزام بیع نماید بر آنچه
در شش ساعت علم بدون علم [illegible] چند که فسخ او مقدم از الزام دیگری باشد و همچنین است هر خیاری
که مابین دو نفر باشد و اگر که یکی دیگری را مخیر نماید و او ساکت گردد پس هیچیک از محض
تخییر و سکوت موجب سقوط خیار هیچکدام نمیگردد مگر اینکه قرینه بر اسقاط [illegible] بالآنها
بعمل باشد و قول شیخ بسقوط [illegible] بتخییر ضعیف است
و حدیث [illegible] بانکه [illegible] محمول بر مجالست و
تصرف [illegible] هر یک از آنها است در مال دیگری و [illegible] صورت قول دلیل بر رضا و امضاء و
در صورت دوم دلیل بر فسخ میباشد مگر اینکه شرط شده و جلد [illegible] سقوط خیار بان پس مقتضای شرط

مسقط

مسقط خیار نخواهد بود و مراد از تصرف فعلیست که در عرف آنرا تصرف خوانند و تصرف بجهة حفظ
بالجهة اختیار یا بمثل بردن بمنزل خود که در عرف تصرف نامند نمیباشد اسقاط خیار سه
نخواهد نمود سیم متفرق شدن متعاقدین است از یکدیگر [illegible] مجلس عقد با اختیار
و عدم قدرة بر امضاء خیار پس اگر که از مجلس متفرق گردند و باهم باشند یا اینکه تفرق اینان
از یکدیگر بوجه اکراه باشد و بنحوی که قدرة بر امضاء خیار نداشته باشند هر آینه تفرق موجب
سقوط خیار نخواهد بود [illegible] و بعد از زوال اکراه و حصول قدرة خیار از برای آنها میباشد
اما اگر که با اکراه قدرة بر امضاء خیار داشته باشند هر آینه تفرق موجب سقوط خیار میگردد و بدانکه
و اصحاب [illegible] فرموده اند که مصاحبة آنها با یکدیگر موجب بقاء خیار میباشد
هر چند که زمان مصاحبة طول بکشد و تفرق آنها از یکدیگر موجب زوال آنست میباشد هر چند
که یک گام باشد و مرجع [illegible] نظر و بلاد است میباشد و خلاف معروف از عرف میباشد و اضح
آن است که در حضر در رجوع بعرف عموم نعم و حدیث صحیح که امام محمد باقر علیه السلام فرمودند که مبایعه
نمودم با مردی و بعد از این برخواستم و بیک گام رفتم و بر گردیدم تا اینکه بیع لازم کردد دلیل فتوای دوم
[illegible] نمیباشد چونکه [illegible] قصد الزام بیع [illegible] عمل نکرده
از جانب دیگر در این حال البته که موجب لزوم بیع و سقوط خیار خواهد بود و دلیل بر مطلق تفرق
نمیباشد قسم دوم خیار حیوان است خواه [illegible] مثل گنز و غلام و خایا مانند مثل اسب و الاغ بقول
[illegible] از برای مشتری بخصوصه میباشد چنانکه اظهر و اصح و مشهور و اجماعی است و قول
سید مرتضی بثبوت [illegible] از برای بایع ایضا شاذ است و دلیل او هم جدا که حدیث صحیح است باید که محمول
بر تقیه یا بر ظاهر اینکه خیار در مابین [illegible] بایع و مشتری میباشد یا بر اینکه از بیع حیوان بحیوان شده باشد نعم شرط
و مدة این خیار از ابتداء وقوع عقد است تا سه روز چنانکه اظهر و اشهر است و قول شیخ با اینکه ابتداء

لذی بعد از تفرق میباشد بمذهب خواست که حصول ملک بتفرق میدانند و دلیل ندادند
وقول ابی الصلاح وابن زهره بانکه مدة لذی در کنیز مدة استبراء است میباشد نیز شاذ و بلا دلیل است
واما خیار که دوم از اقسام ثمانیه است غیر از خیار مجلس مشروط
ولشرط و الزام بیع در متن عقد یا بعد از لذی و بتعرف تحول کرده در قسم اول گذشته شد
وبدانکه اقوی چنانکه اراده میشود و مقتضا میکند ثبوت این خیار بلا ظاهر از لفظ صاحب الحیوان که در دو حدیث
صحیح است آن است که در صورتی که بیع حیوان بحیوان باشد یا انکه بایع دنانیر سه مثلا بحیوان
بفروشد خیار مذکور از برای بایع که حیوان باو منتقل شده است و در حکم مشتری میباشد و دو نیت که
قوانید حمل در صورت اول نموده چنانکه دلیل او حمل نموده شد و اگر که بعضی از حیوان
فسخ را اختیار نماید و مساعد از حیوان برده باشد باید که مثل باقیه لذی رد بایع نماید و بخصوص
قسم سیم خیار شرط است و ثبوت آنی بسبب شرط و بخوریت که شرط مفهوم شود از برای یکدو
یا یکی از متعاقدین یا اجنبی و غیر آنها بدون خلاف بیشتر خواه انکه متصل بعقد باشد
یا منفصل از آن بدون خلاف و در صورة انفصال از عقد و بعد از حصول تفرق از مجلس
لزوم عقد منقلب بجواز میگردد و در صورة قرار داد لغایت از برای اجنبی عقد از جهة متعاقدین لازم
واز جهة اجنبی جایز میباشد و قرار داد لغایت از برای او تخییر میباشد نه تکلیف و خیار فسخ و الزام با او
نهایکه متعاقدین و شرط نمودن بر اجنبی رجوع بمنوع بامر او نیز جایز و بلا خلاف است
ولکن از امر منوع او نفیذ یا الزام بحکم او مشروط نمایند متعاقدین والازم نمیگردد بلکه فسخ از برای او
جایز و الزام از برای او واجب و لازم میباشد و مشهور بین متاخرین آن است که باید مدة این
قسم از خیار یا مشورة معلوم و مضبوط باشد و اگر که مطلقا تصریح بان نشود هر آینه شرط باطل
خواهد بود و مشهور بین متقدمین که از جماعتی از اصحاب نیز نقل شده است آن است که صحیح است
و حمل بر سه روز که معهود از شرع شده است شود و این قول اصح است و بنا بر قول اول

وصحة وفاء بعقد جایز و وجوب آن بیشتر است که سابقا دانسته شده و دانسته شد که اظهر و مشهور آن است واما
والا گر که مدة ذکر ننمایند شود ولکن ابهام دانسته باشد مثل قدوم حاج مثلا پس بدون خلاف شرط سوا باطل
و فاسد دانسته اند و بعد از وفاء شرط خواه در صورة اول یا دوم در صحة وفاء بعقد همان دو قول است
که سابقا دانسته شد و دانسته شد که اظهر و مشهور آن است و سقوط این قسم از خیار نیز بسه چیز است
بگذشتن مدة و باسقاط آن و الزام بیع نصا و بتعرف بنحویکه دانسته شد خواه انکه تصرف بانتقال بغیر باشد
یا غیر آن و خواه انکه تصرف بر وجه لازم باشد مثل بیع یا جواز مثل بیع مبیعه قبل از قبض و از جهاتی که
خیار در بیع منوط بمشیة است که بتوسط تسبیب رد منوط نمود و مشروعیة آن مفهوم و بدون کلام است
و سقوط آن بگذشتن مدة و در نگردن ثمن میباشد و بتعرف منوط نمودن خیار است در وقت
و از وجوه بیع باسقاط و بتعرف عادة
تصرف مر سقوط خیار و الزام بیع جهتهاست در جائی است که در عرف و عادة دلیل و کاشف از آن باشد
چنانکه در اقسام خیار طی سابقه بعضه در این خیار دلالة بر سقوط لذی و الزام بیع نمیکند و تکلف در نزاع مدة
این خیار از جهة تحریر جایز میباشد و مخصوص و بدون خلاف است و چنانکه ظاهر منصوص و مصرح بعضی
از اصحاب است محض تسبیب رد منوط ثمن در مدة مشروطه سبب فسخ بیع میگردد و ظاهر کلام دیگران
عدم فسخ منوط الزام قبل از رد ثمن باید که همان نحو صورتی که رد ثمن در عرف دلالة بر لذی کند دلالة
صحیح دلیل بر لذی میباشد و از جملة خیار شرط خیار مخالفة شرط است که ثبوت لذی بسبب مخالفة منوط
علیه است مر شرط خود او یا خیار بهشرط نامیده و سابقا در بیان شروط دانسته شد و با تسبیب مخالف بعوض
صحیح یا ثمن است مر شرطی و وصفی که در بایع شرط نموده و قرار داده شده است خواه انکه بطریق قول باشد یا فعل مثل
جلوه دادن مبیع یا ثمن و بوصفی او بنحویکه مشتری یا بایع آنرا کامل و وصف ذاتی دانسته و بعضی این قسم را بخیار
تدلیس نامیده اند و تدلیس مشتق از دلس بمعنی ظلمة و تاریکی است و گویا که تدلیس پنهان دارنده امر و تاریک و مبهم بر غیر نموده است
و بعد از ظهور خلاف و ثبوت عدم لذی قبل از عقد یا تجدد آنی در زمان خیار حیوان یا خیار شرط منوط بمختار
میباشد در مابین فسخ و امضاء و ارش از برای او نمیباشد مگر اینکه عدم لذی وصفی که شرط شده است عیب باشد

برابر میرود میباشد و فسخ نمینده مقدم بر غیر است چنانکه ساقط نمیشود و اگر که نوع صفا یعنی
باشد و بر مبیع یا ثمن معین تعلق نگیرد بلکه بامر کلی و بر ذمه باشد و در حال دلالة
مخالف وصف باشد مر آینه خیار در آن ثابت میباشد بلکه لازم بدل منعوت آن است چنانکه در باب شفعه
دانسته شد و بسقوط این قسم اخیار بتصرف و باخراج ملک و عروض مانع شرعی مثل اینکه ثمن میباشد
در سقوط آن باسقاط در متن عقد خلاف است بعضی حکم بتضاد و اسقاط شرط داده اند و بعضی بکه سبب وجود
ضرر چیزی بوده است ساقط نمیدانند و اصح این قول است اما بعد از عقد و بعد از رویه پس در حکم امضاء
و الزام بیع است و بموت شرط ساقط میباشد قسم پنجم خیار غبن است که بعنی خدعه و حیله است و عبارت
ابتدا فروختن با قرین بغبن فاحش متعارف بنحو بیع است که در نزد مسامحان تسامح نمیشود و در شرع مقدر بدا غبن
که بیشتر مشهور بلکه بعدون خلاف بر مسلمان حرام است و میباشد مثلی که با بدل اقیه معروف باشد
و ظاهر بطلان است و علامه متأخرین از ذکر آن تنزیه نموده اند که سبب ظهور آن باشد با انکه حدیث نفی الضرر
و للاضرار و حدیث غبن المسترسل و غبن المؤمن حرام و حدیث لا یغبن المسترسل فانک غبنته لا تحل
و حدیث خیار در هشت رکنان مشتمل در صورة غبن ممکن و الوقوع ثابت است خلاف
و منزوعه است نزد بعضی علی الخصوص مکر از مجتهدی که حکم عنانه بآن نموده باشد و ثبوت آن در یکی از بایع و مشتری پس در صورتیکه
لکن بشرطی که جاهل بقیمت مغبون خلاف است و علم بغبن نداشته باشند و الا خیار ندارند و در فوریه و تراخی این
دو قول مزبور است و صریح جمعی و بدون خلاف آن است که ارش در آن ثابت میباشد لکن اگر که غبن از ارش بیع
بدر جه پس در سقوط خیار دو قول است و اشهر عدم آن چه ثبوت و اقوی سقوط آن است بجهة
که جهل و ما خذ ثبوت این خیار بیت بدلون آن و اگر که غابن و مغبون اتفاق نمایند بدلون ارش
و سقوط خیار فسخ پس صحاح و نه مستقله خواهد بعد و بدون خلاف صحیح است مثل سایر خیارات
غابن خیار اشرط در متن عقد و بعد از آنکه بیع ایجاب و الزام بیع است ساقط میکرد و بدون کلام و فسخ

آن است

آن است که بتصرف ساقط نمیکرد و خواه انکه تصرف نماینده غابن باشد یا مغبون و خواه انکه تصرف از خارج
از ملک باشد یا نباشد که مانع از رد مثل بیت مغبون نمیکند بلکه مغبون مختار است و
نصف او با خراج از ملک یا ایجاد منعوت مانع از رد نباشد پس در این دو صورة فرموده که خیار او ساقط نمیگردد
نیز اگر رد نمودن عین و اگر فتن عوض از جهة او ممکن نیست و بعوض این منوی نظر نمیشود و فرموده که با جهل مشتری
بغبن و خیار ضرر متوجه او لازم میآید و همین لازم مأخذ ثبوت این قسم از خیار بعینه است پس باید که
در دو صورة مذکوره خیار از جهة او ثابت شود و اگر که فسخ نماید هر آینه لازم او بقیمة یا مثل مبیع نظر شده و اجب است
اگر که عین در دست او تلف شود مثل وقتی که تصرف نماینده مشتری و معیوب یا بیع باشد و فسخ نماید همین
مبیع موجود نباید پس رجوع بقیمة یا مثل میکند این کلام عرفیین است بالفعل در انکه مراد از تصرف
بعد از علم بغبن و خیار و قبل از آن هر دو است یا تصرف قبل از علم است و از کلام بعضی معلوم میشود که
مراد از تصرف قبل از علم است و اما بعد از علم پس موقف خیار خواهد بعد و حق آن است که چونکه
مسئل نفی ندارد باید که تصرف قبل از علم مطلقا مسقط نباشد و بعد از علم مطلقا مسقط باشد چونکه
قبل از علم جهة خیار ثابت نشده است تا انکه خیار بسقوط اندر بتصرف و بعد از علم موجب
که بیع لازم است و در صورة عدم امکان رد و گرفتن عوض اگر که قایل بثبوت ارش نشویم
مر آینه نمیکوئیم خواهد بعد و الله العالم اقسام ششم خیار تاخیر است یعنی تاخیر انداختن گرفتن ثمن
و مثمن از مجلس عقد و این خیار مخصوص بایع میباشد در وقتی که تقابض ثمن و مثمن بجهة مبیع و شرط
تاخیر بوده باشد کدام از آن نباشد یعنی که اگر قبض یکی از آنها و شرط تاخیر نگردیده شود و هر آینه بیع نسیه یا ساقط خواهد شد
و بعد از عدم تقابض و عدم شرط تاخیر اگر که مبیع از چیزهائی باشد که یک روز زیاد و روز ناسد نشود
هر چند که نقصان و عیبی از اوصاف باشد مثل گوشت و میوه پس بیع تا زمان قریب فسخ لازم
و بعد از این خیار ثابت و انقطاع از جهة بایع ثابت میباشد و روایة مرسله در این باب که اصحاب عمل
باو و اجماع بر مضمون آن نموده اند که قید تاجر ساعاتی نکرده لکن چنانکه سید مجاهدین در ریاض فرموده است

میزان امن بدلیل نفی ضرر خوف فساد میباشد در هر وقت که هم باشد قبل از دخول شب یا بعد از آن
و در ملحق نمودن خوف فوات از راه بخوف فساد دو وجه است اصح الحاق است باصول امر
و عدم آن بامدام امن [illegible]

[illegible] و اگر که مبیع از چیزهائی باشد که یک روز و دو روز ناسد نشود پس بیع
سه روز لازم و بعد از آن خیار فسخ و اختیار از برای بایع میباشد بالاجماع خواه آنکه
مبیع کنیز باشد یا غیر آن بنا بر مشهور اطلاق اکثر احادیث و فتاوی و لکن سند آن در مقنعه و جمهاک ضعیف
است که مدت در کنیز یک ماه میباشد چنانکه صریح رساله مزبوره و روایه علی بن یقطین است و آنچه
در شیخ نیز قول بجواز فسخ با تعذر قبض ثمن و نقوده آن در دروس شده است و قوی است و مؤید
آن اطلاق اخبار در هر دو قسم بطلان بیع است بعد از گذشتن مدة چنانکه از این چند ویکی از
و قول نیز است لکن شهرة و اجماع جمیل از امر بطلان فزود و ثبوت خیار نعم است چنانکه
علیه [illegible] بعدم اشتراط نعم قبض ثمن است و شهرة و اجماع علم آن شرط در [illegible]
بعض مثل عدم قبض است و مانع خیار نباشد و مطالبه نقد ثمن بعد از سه روز هر چند که قرینه بناء
مبیع است مسقط خیار نباشد بدلیل استصحاب و اگر که مشتری [illegible] بعد از سه روز در [illegible]
[illegible] بهمه استصحاب و زوال ضرر و تلف مبیع بعد از سه روز اگر که خیار از برای بایع باطل است
از بایع میباشد بدون نقصان بلکه بالاجماع و در ظرف سه روز حقیقت و سلار و جمعی دیگر از
متقدمین [illegible] و خلاف ادعای اجماع نیز بر آن نیز شده است و شیخ و نافه شاذ است
از بایع دانسته اند و در خلاف ادعای اجماع نیز بر آن شده است و ابن حمزه و ابو الصلاح اگر که
عرض متاع بر مشتری شده است و قبول نعم از مشتری والا از بایع دانسته اند و علامه در مختلف نیز
میل بآن نعم است و قول متأخرین اقوی است بدلیل قاعده کلیه که تلف قبل از قبض از بایع است
و بعضی [illegible] و بعض نصوص و اجماع شده است و جوهکه بلازم با بین نماند و تلف ظاهر شیخ است لهذا نماند و الذی یسر
بالنقود خیار

از ابن بایع میباشد

[illegible] قبل
[illegible] موصوف حاکی
بایع

از بایع میباشد قسم هفتم خیار تبعیض صفقه است و صفقه در اصل بمعنی یک بیع است و بعد مطلق بیع
صفقه نامیده اند بجهة آنکه اهل زمان سلف در وقت بیع صفق مینودند یعنی بدست خود بهم میزدند و آنرا
علامه رضا قرار میدادند و هر وقت که اینکس بخرد دو متاع شود و معلوم شود که یکی از آنها مال غیر بایع بوده
هر آینه خیار از برای او ثابت میشود بین فسخ و بردن آنچه که مال خود او است و بین دیگری که با نسبة بجمیع مساوی الزیاده نباشد
بدون خلاف و اجماعین است اگر که یک متاع شود بخرد و بعضی از آن مال غیر باشد بلا خلاف است خواه آنکه آن بعض
متاع باشد یا سفر و زیاده و این قسم سوم خیار شرکت نامیده اند قسم هشتم خیار شرکت است و هر وقت
که اینکس بخرد چیزی را و بعد از عقد و قبل از قبض مرجوع بغیر گردد بحیثی که امتیاز آن ممکن باشد هر آینه مخیر
میباشد در بین فسخ بجهة عیب شرکت و ابقاء و شریک شدن مع [illegible] باشد که این قسم و
قسم دیگر از خیار شرکت که داخل در خیار تبعیض صفقه نشده شد مخیار عیب نامیده و در ذیل نعم از قسم
و خیار تعذر تسلیم است که [illegible] بعضی از خیارات دیگر سابقا ذکر نشده شد و [illegible]
[illegible] خیار [illegible] بیع [illegible] خواهد شد [illegible]

کفتا قسم هم خیار عیب است و مراد از عیب چنانکه منصوص و اتفاقی است هر چیز است که زاید
با ناقص از خلقة اصلیه باشد بین خلقة و طبیعتی که اکثر از نوع مجبول و مفطور بر آن شده اند و میباشند
خواه آنکه آن زیادتی و نقصان ذاتی باشد مثل زیادتی و نقصان انگشت مثلا یا وصفی باشد مثل کوری و
لنگی و عارضی و همان آنها هر چند که آن زیادتی و نقصان موجب نقصان قیمت نباشد یا آنکه موجب زیادتی
قیمت باشد مثل خصی بودن غلام و ندرتش کنیز مورد رشت فرج چنانکه مقتضای اطلاق نص و اتفاق
در عیب بودن این دو چیز مزبور است و قول بعضی دیگر که در صورت عدم نقصان قیمت [illegible] عیب
نیست ضعیف است و عرف زده اند ضعیف است چنانکه عرف حکم بعدم نقصان قیمت [illegible]
نقصان بعدم عیب [illegible] در صورتی که عرف مساعد نماید و حکم نکند آن قول
اقوی خواهد بود مثل لکنة در زبان و لحن در خارج و عیب بودن [illegible] و ثیب در یکروز و امثال اینها

از عیوب بطریق اجمال که سر بنجره اقوی و بهتر و مقتضای اطلاق نص و عموم ایمنون عند شرطهم است
مثل اینکه بگوید فروختم این چیز سو باطل عیب یا اینکه بری هست از همان کل عیوب خواه انکه بایع
و مشتری عالم بعیوب باشند یا جاهل یا مستوفی او خواه انکه مبیع حیوان باشد یا غیر آن یا انکه عیوب باطنی
باشد یا غیر باطنی یا انکه موجود در حال عقد باشد یا متجدد بعد از عقد و قبل از قبض بالاجماع و خواه انکه ثبوت
خیار با صل عقد است [illegible] عقد که سبب خیار است و در [illegible] ثبوت
ضرر نداده و مسقط خیار میشود و قول ابن جنید و ابن البراج که اکتفا بسراءة اجمالی نموده و از اسقط خیار
نموده اند هر چند که خالی از وجه نیست لکن ضعیف میباشد و بسقوط خیار رد قهرا و ابقاء ارش اس
و وجه بست اول تصرف نمودن مالکانه که دلیل بر رضا و امضاء باشد [illegible] خواه انکه تصرف بطریق
نقل باشد یا غیر آن یا بعد از نقل عود داده یا ننماید یا تغییر دهنده عین باشد یا نباشد بعد از علم بعیب
باشد یا قبل از آن و قول شیخ بعدم سقوط بتصرف قبل از علم [illegible] خلاف اجماع و مخالف اخبار است
مگر انکه عیب استثنی کند و تصرف وطی ممنون نباشد پس در این صورة تصرف مسقط رد
نمیباشد بلکه ارش رد نماید و وجوبا نصف عشر قیمة آن را خیر [illegible] اگر که ثیبه باشد
چنانکه غالب احوال در ثیبات میباشد و عشر آن سو [illegible] اگر که بکر فرض نادر باکره باشد چنانکه
مضمون روایتی بست که کلینی روایة نموده است و حدیث عشر بکر و نصف عشر که هر دو مطلق
میباشند محمول بر روایة مزبوره خواهد بود با انکه عشر بحکم منصوص و یکر حقه عقر بعد [illegible] اگر میباشد
و اگر اصل آبستنی مزبور سو مطلق دانسته اند خواه انکه از مولی باشد یا غیر او [illegible]
خلاف [illegible] مشتری بر صفقه و دلیل [illegible] که انحلال [illegible] مال العقد و استقرار
آن باختیار رضا و امضاء و تملک دلیلی بست و نظر آنرا نیز ساقط دانسته شد چنانچه و لکن منافاة باحکم
آنها بوجوب رد و استقرار تملک بنفس عقد داده و از اینجاست که ابن جنید و مرتضی نهایة و مختلف و محتمل
ابن حمزه استثنی سو نموده اند از مولی دانسته اند و وجوب رد و ضمان منفعة سو بسبب اتم ولد شدن کنیز
و فساد مبیع پنداشته اند و چنانکه مرتضی نهایه و مختلف بست فرق در بین تصرف بوطی و غیر آن نکذارده اند

که ادعای اجماع بر مورد بودن آن نیز نقل شده است مردود میباشد و اگر که ورثه در فسخ و اجازه مخیر نمایند پس بعضی فاسخ سوم مقدم داشته اند و بنابر آن در فسخ جمیع یا حصه او و بعد از آن خیار مختص مجوز بسبب تبعض صفقه گفتگو میباشد و در این حق مثل سایر حقوق ولی قایم مقام مولی علیه بنحو این است تذکر اقسام خیار و احکام آنها و اما خیار تدلیس یا بعضی از خیارات دیگر که دخل بمنع ندارد پس در مواضع خود شان ان شاء الله تعالی ذکر خواهد شد انتهی المقصد الثانی فی بیع و یتبعه احکام بعضی از اقسام بیع است و در آن سه مطلب است المطلب الاول در بیان بیع حیوان است و در آن چند کفایه است قبل از این دانسته شد که حدوث عیب در آن در زمان خیار حیوان از مبیع میباشد و در صورت حدوث عیب رد از برای مشتری میباشد و اما ارش بنحو اجمال چون بنحو ابهام خیار حیوان مجعول میباشد بدون خلاف و بسبب خیار عیب در آن نیز و قول شیخ اعلی الله مقامه و اشهر جواز آن است پس ارش نیز ثابت میباشد زیرا که معنی ضمانه بایع مر آنچه که قابل بمنع قبول نمیباشد ثابت نیست مگر ثبوت ارش که عوض جزء فوت شده است با تخییر در ارش و رد و نزد و قول در سقاط احد اخیارین و بعد از گذشتن سه روز ثبوت ارش مخصوص بعیب و خیار عیب مشروط بسه روز نیست هر چند که حدوث آن در زمان خیار باشد چونکه ارش مخصوص بعیب است و اما حدوث عیب بعد از سه روز پس منع مزاید رد بعیب سابق چونکه بایع ضامن آن نمیباشد و اما حدوث عیب بعد از سه روز پس منع مزاید رد بعیب سابق چونکه بایع ضامن آن نمیباشد با آنکه رد مشروط بسلامت و عدم تغییر مبیع میباشد و منع از ارش چنانکه دانسته شد نمی نماید که حمل در شامل عیب مگر بنا بر مسلک [illegible] و قول به [illegible] ضعیف است و لازم دانه عدم جواز هستناد این سوء [illegible] و داخل در مبیع است مثل سایر اجزاء بدون کلام و اگر که حمل شرط ضمن بنحو وقت القبض ساقط گردد هر آینه قبض بنحو بطریق حمل و سقاط نبودن حمل در حین مزایده مشتری بتفاوت و نسبت با بین آنها و خرید و فروش حیوان که مشاع باشد با تعیین بتقلیل مبیع و نصف مثلا جایز میباشد بالاجماع و اگر که مفروز باشد هر چند که سر با پوست باشد با آنکه مشاع غیر معین باشد مثل قدری از آن پس جایز نیست بالاجماع و اگر که بفروشند که سفنده و هر هستناد نماید سر با پوست آن را پس در روایه سکونی و در روایتی که مروی است در عیون آن است که بایع شریک میباشد با مشتری بنسبه قیمت آن بین نحو که اگر قیمت گوسفند شش

ده درهم و قیمت بدون سر با پوست نه باشد هر آینه بایع سر شریک در گوشت میباشد و شیخ در نهایه و مبسوط و خلاف عمل بآن نموده و ابن ادریج نیز تابع او شده است و چونکه اگر این روایه سوء ضعیف و مضمون آن از اقوی الف و غیر مشابه با احکام ائمه علیهم السلام دیده اند لهذا از آن اعراض و طرح الخبر و بعد از آن حکم بجواز قول بخلاف فرمود به بعضی بیع و شرط سوء و صحیح و بعضی بر وجه باطل و بعضی بر وجه قواعد و زنده باطل و در بعضی صحیح و در مختلف در جمع دیگر در مقصود بذبح صحیح و در غیر آن باطل دانسته اند و چنانکه معلوم است در قول اول علی الاطلاق ضعف و قول [illegible] و صحیح آن چهارم اگر که قصد ذبح بر قبه باشد که خلاف آن نمی نماید و قول مقبول باشد و الا مثل زنده خواهد بود و اگر که بخرد حیوانی سوء مثلا به ده درهم و دیگری شریک او بشود در سر و پوست به ده درهم و آن حیوان ترقی یا تنزل نماید پس در حدیث معتبر آن است که شرکت مشترک بنسبه دو درهم است به ده درهم یعنی پنجم آن و شرکت در سر و پوست ندارد و بهمکی با آن عمل ننموده اند و محقق ثانی در شرح قواعد ادعای اجماع سوء بر آن نموده و بعکس مگر شهید ثانی و بعضی دیگر که حکم آن را با حکم مسئله اولی که روایه ضعیفه در آن است یکی دانسته اند و وجه آن است که اگر مراعاة قواعد شرعیه نمی شود هر دو مسئله یکی باشد و صحت و ضعف سند موجب تفاوت نخواهد بود و الا هر دو در قبول ایضا یکی خواهند بود و اگر که بگوید بدیگری که بخر حیوانی سوء بشرکة من یا در مابین ما پس بدون خلاف بیع از برای هر دو صحیح و بر هر یک نصف ثمن میباشد مگر اینکه قرینه دلالة بر خلاف تنصیف نماید پس تابع آن میشوند و چنانکه مشتری در خریدن وکیل است اگر که در دادن ثمن و قبض مبیع وکیل باشد هر آینه در ثمن رجوع میکند و تلف بعد القبض از هر دو است و الا رجوع نمیکند و تلف از خود او میباشد و اگر که بگوید بدیگری که بخر حیوانی سوء باین نحو که بعد از فروش ربح آن در مابین باشد و خسارة آن بر تو نباشد پس این اوریس و جمیع شرط سوء فاسد دانسته اند با فساد بیع چنانکه رایج بعضی از آنها است و صحت آن چنانکه رایس

بعضی دیگر ... ومقتضای شرطیه ثبت دشیخ وابن البراج وجمعی دیگر بمقتضای دو حدیث بخصوص
وعموم شرط وتراضی طرفین بیع وشرط سودهر دو جایز وصحیح دانسته اند واصح است ولزوم
ربح وخسارة مر رأس المال که قاعده ... ودلیل قول اول ثبت در صورت عدم شرط نمودن
خلاف آنچه مسلم ودر غیر آنچه مسلم ومخالف کتاب الله نمی باشد بلی دو حدیث مذکور قید میکند
جاریه از مال کوینده وامر نامبرده بخرید میباشد دانند وامر نیز سهل است چونکه عموم المؤمنون
عند شروطهم وتجارة عن تراض موجود میباشد وبدانکه بالاجماع جایز است نظر منعوت
بصورة ومس کنیز که اراده خریدن از اداله شرطی که تلذذ وریبة در آنها نباشد
ودر مذکره تجویز نظر منعوت بماسوای عورة نیز شده است وقوی است ومستحب است از برای
کسی که کنیز را تملک میکند بعد از اینکه تغییر بدهد اسم آنرا واینکه بخواند با وقدری از شیر نبی
واینکه تصدق نماید از برای او بچهار درهم شرعیه ومکروه است اینکه نماید با وقیمة
او سود در ترازوی ... که سبب عدم ... خیر ودیر کند امر بیع میکرد چنانکه حکمی
منصوص است وبعضی استحباب تغییر اسم را بغیر اسباب بیع مثل هبه وصلح ومیراث
نیز مستحب وبعضی مطلق نماندن قیمة سود با وهر چند که در غیر ترازوی ... نیز مکروه دانسته اند
وحمل حدیث ... بر متعارف زمان صدور نمود ... کلامی است وجیه اگر دلیلی بر ...
بر کراهة مطلقه باشد ونیست کفایتا مشهور آن است که مملوک مالک میع جبر مطلقا
نمیشود وبعضی او سود مالک فاضل الضریبة ... زیاد از قدر یکه مولی از او خواهد بر کار او قرار داده است
وبعضی دیگر او سود مالک از مثل الجنایة یعنی تفاوت قیمتی که از ارش جنایت مملوک بر او سوده است تا تعلق بذمه
مالک ندیده ودو هر چیز که مولی او سود مالک کرده اند دانسته اند وبعضی دیگر او سود مطلقا مالک دانسته اند
ولکن بسبب رقیة او سود محجور ومنع از تصرف دانسته اند وهمگی از احادیث ... مختلف دلیل

دارند

دارند ... اضعف اقوال است قول مشهور واقوی ... آنها قول اخیر است یعنی انکه مالکیة او موقوف
بر اذن مولی است برای مولی انتزاع منعوت مال را او میباشد ... واجماعی است ومفاد تمام احادیث
مختلفه در این باب بلکه جامع بین الاقوال نیز خواهد بود ومملوک بغیر اذن مولی قادر بر بیع جبر نمیباشد
مگر طلاق زن بالخصوص والاجماع وبعد از این اگر گاهی ... انیکس نیز دملوکی سود که از برای او مالی باشد که مثل ثیاب
عرف حکم مدخول وتبعیة الذی مملوک نماید پس مشهور مال او سود از بایع دانسته اند مگر باشرط پس
از برای مشتری دانسته اند وبعضی دیگر باجمال بایع بآن از برای بایع وباعلم از برای مشتری دانسته اند
ودر دو حدیث صحیح صریح دارند وحق آن است که تمحض بیع از برای هیچکدام از بایع ومشتری نمی باشد
واز برای غیر مملوک ثبت ولکن چونکه منع ونزع مال را او از برای بایع که ... قبل از بیع مولای او بود
مال او بعهده ثبت میباشد لهذا او سود حدیث مجة مشهور که مبیع آن مادامیکه مال او از برای بایع است مشتری
ثبت که اختیار نزع وگرفتن آنرا او از برای بایع میباشد ... ودر ذیل اینکه با وضع شرط ... مشتری
گرفتن از مملوک ودلون بستری میباشد وحدیث مؤید فتوائی که مشهور در اول داده اند چنانکه
پسندانسته اند نمی نفوذ ... حدیث مجة قول دوم که ... بایع ... باعلم از برای مشتری میباشد
نیز آن است که در جمال بایع مال ... مملوک ... اذن مولی بعهده مال او ومشتری
همچکدام نمی تواند بعضی ... بایع ثبت ودر صورة علم ... مملوک ... بایع از او انتزاع
نمود ... معلوم میشود ... اختیار انتزاع از او ... از برای مشتری ... مملوک
لهذا فرمودند از برای مشتری ثبت ... این حدیث نیز مجة قول دوم بخصوصه نمیشود ... مملوک ... بیع
مملوک ... لازم نداند سلب ملکیة او از او وبعد از بیع بر مالکیة بغیر کرده نشده باقی خواهد بود
دیره مالکیة او بعد از ازاله شدن متحقق میگردد واز اینجاست که در صحیحه ... وارد شده است که
در جواب کسیکه سئوال نمود که مردی بغلام خود میگوید که تو از اد ومال تو از برای من ثبت فرمودند که ابتدا
باز اد کردن نکند بلکه بگوید که مال تو از برای من ومتوالی بر ضاء غلام ومجانین وارد شده است که

جناب امیر المؤمنین علیه السلام از او فرمودند غلامی سه روز خدمت کند که آنچه مال متوجه از برای من و تو میرود
و او گفت اردم از از برای چه کار برای این مسئله با وجود اضطراب و اختلاف شدید در آن بحمد الله کوتاه شد و بدون تأمل

کفایتا واجب است بر فروشنده کنیز که او حمل از بیع استبراء نماید اگر او طی او سه حیض در قبل
یا در دبر نموده باشد و چند که عزل کرده باشد بدون خلاف کما از بعضی در وطی دبر و از بعضی دیگر در مطلق وطی
با عزل که در این دو صورت استبراء سه واجب ندانسته اند و قوی است اگر که خوف سقفه کرده آن آب باشد و قطع
بعدم حمل حاصل باشد و الا ضعیف است و اگر به این آلات دیگر مثل میله و هیمه و میراث نیز ملحق به
بیع میباشد بجهة تحقق علة منصوص — و در اگر علة او وجه حکمه بغیر و جهان حمل است لا غیر یا لکه در انتقال
یا سبب دیگر که خصوص نص وارد نشده است و قول ابن ادریس بعدم الحاق دلیل اصل و عموم ادله مالکیت ضعیف صیانه
و معنی استبراء و ترک تعرض وطی است تا انکه براءة رحم از حمل یا اشتغال آنکه معلوم کردد و چنانکه مشهور است
در حیض بین یک حیض است و در غیر از کودک سن حیض بین است چهل و پنج روز میباشد و قول بیست و هفت روز
طهر و در خلاف بدو طهر شاذ و بلا دلیل است و حدیث دو حیض محمول بر استحباب است و قول مرجوح بداود و معین
که دلالة دارد بر اینکه یک حیض مذهب عامه است محمول بر انکار آنان استحباب بوده حیض خواهد بود و قرء در
مؤیده دو حیض باشد نیکرد و چونکه حیض تنصیف نمی شود و همچنین قول سید به ماه در هر عدة دو قرء
شاذ و بلا دلیل است و قیاس کنیز بر عدة حرة مطلقة مردود است خصوصا بعد از تحقق اجماع بر انکه عدة
کنیز در طلاق همان عدة حرة است و اگر که در زمان حیض فروخته شود پس اکتفا بآن شمار
همان حیض هر چند که یک لحظه باشد مثل ظهر در طلاق و منصوص و مشهور و اجماعی است
و قول ابن ادریس بعدم اکتفاء بآن و وجوب حیض دیگر شاذ است و مشهور نکیرد بدون خلاف است
که سن حیض بین همان حد بلوغ ندسالکی است و لظاهر مفاتیح و صحیحه حلبی و حسنه ابن ابی یعفور
و احادیث دیگر آن است که حد حیض دیدن عادی و آبستنی است هر چند که از نه سال نکذرد
و قوی است و استبراء بنحو مذکور چنانکه واجب است بر بایع همچنین بر مشتری واجب است
بلا خلاف اگر که عالم باستبراء بایع نباشد و اجب میباشد بدون خلاف خواه انکه عالم

بوطی بایع

بوطی متحقق بایع باشد یا جاهل اما اگر که عالم بعدم آن باشد پس استبراء بر او واجب نمیباشد
بالاتفاق و اگر که بایع بدون استبراء او سه بفروشد پس کنیزه متحقق [illegible] صحیح میباشد و بطلان آنرا
مشتری واجب است تسلیم نمودن او سوی او و اگر که زن باشد و انکذارد او سوی او بقضای مشتری بر آید
که در نزد عدل امین باشد هر آینه واجب است و اجازه دادن بر مشتری واجب نمیباشد و احتمال
آن است که سایر تقاضات دیگر غیر از وطی در قبل و دبر در عدة استبراء عالم نمیباشد و قول شیخ در مبسوط بعدم آنها
ضعیف است و حدیث موثق او محمول بر استحباب شدت و حق آن است که دلالة آن بر عکس مطلوب است و اگر که مشتری
در زمان استبراء وطی نماید بر آینه کناه نموده است و باعلم او بحرمة تعزیر نموده میشود و دلالة ملکی با سبکرد مثل وطی و حال
حیض در سقوط استبراء در این صورة وجهی است و لکن اقوی و جوب اجتناب است در بقیه عدة و اگر که کنیز
غیر بالغه باشد یعنی که دانسته شده یا اینکه بالغه یا اینکه فروخته او زن باشد باعدم علم بدخول غیر یا بر اصح یا اینکه
بایع امین در نقله اخبار باستبراء یا عدم وطی او نموده باشد پس در این صورتها استبراء ساقط میباشد و قول بعضی
بعدم سقوط با انتفاء دخول غیر در صورتی که ضعیف و انواطی است در مقابل تفریط قول بعضی دیگر بسقوط الذی اظهر
چند که باعلم بدخول غیر باشد و همچنین قول بعدم سقوط از مشتری در صورة اخبار امین و ثقه باستبراء او وطی
چنانکه از ابن ادریس و فخر المحققین است نیز ضعیف و خلاف احادیث معتبره و در اکثرین و اجماع ظاهر و غیبت است
و احادیث دال بر آن مطروح یا محمول بر استحباب خواهد بود و اما حیض [illegible] شرط در انقضاء عدة بایع مخبر پس
اگر که استبراء الذی بسبب حصول وثاقه و اطمینان است هر آینه یکی و در این معنی امین و ثقه بودن [illegible] و اگر که
با وجود امین و ثقه بودن است پس بلا دلیل و در غایة ضعف است و اگر که مشتری از وطی بایع بخبر دهد [illegible]
یا اینکه معتده بطلاق یا موت یا غیر آنها و از بایع بخبر دهد چنانکه غیر بعضی و معلوم است استبراء در صورة
اول ساقط و در دوم و خلاف در عدة میکرد و قول بعضی بوجوب استبراء در دوم ضعیف است و مثل صورة
اول است اگر که بعد از وطی کنیز سوکند از او نماید و بعد از سوکند تزویج کند و بخصوص منصوص است و اگر
که او سوکند نخورد و از او خود تزویج نماید پس چنانکه منصوص و بدون خلاف است
استبراء ملک نیز ساقط میکرد و چنانکه بعضی فرموده اند باید که [illegible] بصورة عدم علم بوطی محترم
قید نموده شود و باعلم بآن ساقط نخواهد بود بجهة ظهور علة و وجود حکمة در استبراء چنانکه دانسته شد

کنیز

کنیز

کنیز

دلیل نمی‌شود چونکه حق مولی است نه کنیز اجرة منافعی که مشتری از او حاصل نموده باید تحت ید او از او فوت
شده وارش نقصان زائیدن و قیمة ولد در روز تولد اگر که زنده متولد شود جمیعی نیز از ارباب مالک
برمشتری میباشد بدون کلام و در ارش بکارة یا تداخل در مهر و عقر وجهی هست اظهر بداخل
و ولد چونکه تابع اشرف ابوین هست بحکم خود حر معتبره تابع اشرف ابوین هست حر میباشد و مفید
حکم بعین ولد او زیرا مالک ورق بعوض او نمیشود هست و ضعیف و حدیث الذی قال هست و مشتری
رجوع میتواند بربایع بثمن و جمیع آنچه غرامة کشیده هست حتی عقر و مهر چنانکه اصح هست و قول بعضی
بعدم رجوع بعقر و مهر بجهة مقابل بعوض بضع با او ضعیف هست و اگر که کنیز بمیرد ضامن قیمة میباشد
و رجوع بربایع نیز میکند این در صورة جهل مشتری هست بغصبیة او و اما در صورة علم پس هیچ چیز رجوع بربایع
نمیکند مگر اینکه عین المال تلف باقی باشد و اگر که عالم بجهة نیز باشد عقر آنچه زانی هست و بر او مهر و حد هم
میباشد بالاتفاق و ولد تابع ملک ورق میباشد و اگر که اول جاهل باشد و بعد عالم کردد
پس بغرامتها در صدر جهل رجوع میکند و در حال علم نمیکند و اگر که یکی از شرکاء وطی نماید کنیز
مشترکه سوا از غیر اذن باقی پس فعل حرام کرده هست و بقدر نصیب خود ش و نصیب کسیکه بحکم او هست
مثل فرزند که حد بر پدر او که وطی کنیز او سوا نموده هست نمیباشد حد از او ساقط و از برای نصیب باقی باعدام شبهه
که دافع حد هست حد زده میشود و در نصف حلوه و ثلث امر چنانکه در روایت صحیح هست کرفته میشود نصف
و دو ثلث از وزنه یا نصف و حد در اینجا چنانکه ظاهر نصوص و صریح جمعی هست سقوط حد هست و رجم
نمیباشد مگر جهتی که واطی محصن باشد چونکه رجم قابل تبعیض نمیباشد نکته کنیز که خصوص و وطی یکی هست
مکاتبه خود سوا که ادای بدل نموده هست و انبات رجم با حصان شده هست و [illegible]
با و ضمان عقر باید که قیمة نموده شده حصه شرکاء بر واطی واز او کرفته شود و تمام کنیز ملک او کردد و اگر
که قیمة روز خرید با روز وطی مختلف کردد پس اعتبار با کثر میباشد یعنی اگر بعضی از روز وطی روز حمل و بعضی
بدل حمل و روز تقویم و بعضی بدل آنها روز فساد کویند روز حمل هست و الستة نهد و در وطی چنانکه منصوص
و ارباب شیخ هست اقوی میباشد و این ادرس و کافة متاخرین قیمة کردن بر واطی سوا در وقت ظهور

حمل و شیخ در نهایه بجمع و طی نموده اخبار و طرف مختلف میباشد جمع آنها چنانکه [illegible]
باینکه میزان حمل هست کو روز وطی نیز بسبب چنانکه حمل میباشد جمع نیکوئی هست و اقوی قول اگر چه [illegible]
ولکن از فحوای اخبار خصوصا صحیحی که تصریح بجواز خریدن شرکاء مر او سوا را کرده شده هست و الزم دادن
عدم حمل واو ولد شدن سوا و الا جایز نخواهد بود مستفاد میشود که [illegible] و طی [illegible] و الزام بر واطی
و تقویم احتمال بعید از الزام بر بریره در میباشد لهذا جمع باین نحو [illegible] او نیز واضح میباشد زیاده انکه صریح
جمع کذا بدون خلاف فرموده اند که کنیز باقل در ملک واطی بمحض ظهور حمل نمیکردد بلکه بتقویم و دلون قیمة یا
ضمان ندر بر ضمان شریک و کسب و حق استخدام او در مابین حمل و تقویم از برای جمیع میباشد و اگر که قبل از
تقویم حمل او ساقط کردد هر آینه ملکیة شرکاء مر او سوا مستقر و ثابت میکردد نیز مؤید جمع مذکور میباشد
و بعد از غرامة کنیز باید که غرامة ولد و قیمة او سوا در روز ولادة اگر که زنده باشد بدهد اگر که قیمة مادر بدون لحاظ
شده باشد و الا چنانکه صریح جمعی هست داخل در قیمة مادر خواهد بود و ولد حر هست بدون خلاف و الله
تقویم معنی بسقط نخواهد بود و ایضا چنانکه صریح جمعی هست باید که [illegible] قیمة هست در نسبه
و عشران هست در باکره نیز بدهد و بقدر نصیب خود از انرا مستقا نماید و بیان عقر مذکور در کنیز یکه تحلیل
یا دون الفرج از برای غیر شده باشد و وطی نماید و در کنیز یکه تدلیس شود سوا بحرة نموده هست بعد از وطی او و در مهر کنیز
که مال غیر با شرکت در مابین واطی و غیر باشد هر چند که لذ غیر خود کنیز باشد مثل صورة البعض نیز ثابت میباشد و در ارش
بکارة همان وجه و همان نزدیک هست که دانسته شد و قول بعضی بلزوم ارش مثل قول ابن ادریس بسقوط عقر ثیبه
مرد و ضعیف میباشد و مخفی نماناد که واطی کنیز محلله یا دون الفرج چنانکه منصوص و بدون خلاف هست زانی نمیباشد
بلکه خاص هست کفتا اگر که کسی بدهد مالی سوا بغلام مأذونی برایکه بخورد مال غلامی سوا و از برای او زائل نماید
و بعضه لذ از برای او خرج کند و غلام بخود بدهد خود سوا و آزاد کند و او سوا نمایند آن کس کرداند بعد از فوت او
و بعد از لذ وارث لذ آن کس و مولای غلام مأذون و مولای بدر کنیز خریده شده هست ادعا نماید که مال من خریده شده هست
پس در روایة علی ابن [illegible] از جناب امام محمد باقر علیه السلام ان هست که فرموده اند صحیح هست و غلام رد
نموده بشود باقی بعضی که مولا بدهد هست تا اینکه باقیها اقامه بقیه نماید و شیخ و ابن ادریس بان عمل نموده اند
و شهید در دروس نیز میل بآن نموده و ذهب هست کو روایة مشهور [illegible] و طرح لذیه مشکل میباشد

ودیگران اعتماد بسبب جهالت راوی ضعیف و مضمون آنرا مخالف مر قواعد ندانسته و طرح نکرده و بعد از آنکه حکم
باقوال متعدده اختلاف نموده اند مثل روایة مسکین ستان که قبل ازین دانسته شد و اعتماد حقیر بر روایة است
کریم [illegible] و صف مذکور بتعیین آن و رفع جهالة از آنچه بعضی جایگاه [illegible] بطریق
حال و مؤجل که معنی سلم است هردو جایز میباشد و ممکن است که اگر کسی بخرد غلامی موعود رفته و فروشنده
بدهد باو دو غلام تا اینکه هرکدام سلم که بخواهد اختیار نماید و قبل از اختیار یکی از آنها من غیر تفریط از نزد
او بگریزد پس در روایة نوفلی از سکونی چنین است که مشتری نصف ثمن را از بایع بگیرد و شروع
نماید در تقبض کردنش و بعد از یافتن او نصف ثمن سوم بایع رد کند و هرکدام سوم که خواهد اختیار نماید
و اگر که نباید هر آینه یک غلام موجود در مابین او و بایع بطریق تنصیف مشترک میباشد و شیخ
و ابن البراج بلکه اکثرین چنانکه صریح شهید در روضه است بان عمل نموده و جمیع متاخرین از ضعیف
و مخالف مر قواعد دیده و طرح نموده اند و موافق قاعده که مقبوض بسوم که عبارتست از چیزی که کرفته
شده تا اینکه خریده شود و من غیر تفریط تلف کرد در مضمون میباشد مشتری سوم ثمن را که بخته است
و موافق قاعده بیع فی الذمه از برای او حق مطالبه مبیع سالم از بایع ثابت دانسته اند بلکه و بنا بر قول
غیر مشهور که مقبوض بسوم سوم مضمون ندانسته اند بدلیل انکه قبض باذن مالک و تلف من غیر تفریط میباشد
و مثل و بیعه است ضمانه بر مشتری نمیباشد و بعضی بنا بر قول مشهور نیز ضمانه بر او ندانسته اند و فرق
که مقبوض بسوم در حکم مبیع است و صحیح و فاسد مبیع مضمون میباشد و در اینجا مبایعه قبل از قبض
شده است باری اعتماد حقیر نیز بر روایة است بجهة شهرة و عدم مخالفته لدی مر قواعد چنانکه دانسته شد
و بعد از اغماض از روایة و در سر روایة دلون حکم لدی بدو کنیز یا سه غلام یا چهار دیگر مثل دو کتاب و دو شمشیر و
و امثال آنها کفتکو هست و اظهر سر روایة است [illegible] غلام از [illegible] تعیین
و بر وجه شاذ خلاف هست اشهر عدم جواز هست مطلقا بدلیل جهالة مبیع و ابن ادریس
ادعای اجماع بر این نیز نموده و شیخ در خلاف جایز دانسته است مطلقا و ادعای اجماع و روایة ایضا
بر این فرموده و علامه در [illegible] بوجوه مثل شیخ و مثل خریدن یک منی کندم از یک خرمن و در مختلف الاوفی
مثل اشهر دانسته و حق با اوست و منع نمودن بعضی تاویل او صاف و بوجوه سوم بخریده کرده او سوملی
در غلام
بطلی

بطلی و مشاور الاجزاء مثل کندم کرده اند مدفوع هست باینکه مراد و مقتضای دلیل عدم جواز جهالة مبیع
تا آخر آنچه مر است که موجب غرر و خلاف اغراض نباشد هرچند که مثل مثلی نشده بلکه الا بسیار کم
قبل ازینها در باب شروط بیع دانسته شد که باوجود غرر و جهالة هر وقت که طرفین اقدام بر آنچه
نمایند و رضا کردند هر آینه معامله ضرر ندارد و صحیح هست قول شیخ نیز در و رسخواهد بعد و اکر
کرده غلام ماذون باشند از غیر خود برای تجارة و هریک برود و دیگری از اقرار او بجز دین اکر کدام که باقی باشد
باشد عقد بیع او صحیح هست و عقد لاحق باطل میباشد بجهة بطلان اذن بزوال ملک از او مکر با اجازه پس
هردو عقد صحیح میباشد و در صورتی که هردو وکیل باشند نیز عقد هردو صحیح میباشد بنا بر آنکه
ما بین اذن و وکالة فرق نهم باشد چنانکه قیل هست که فرق آن هست که اذن اجازه است که تابع ملک میباشد
و وکالة اجازه هست که صاحب میکرداند تصرف ماذون فیه را و معلوم شدن هریک از این بتصریح یا بقرائن
میباشد و الا زیاده بر اجازه و اذن که قدر مشترک در مابین میباشد معلوم نمیشود و اکتفا بهمان باید نمود
و اکر که سابق از انها معلوم نباشد و اجازه بعد از برای او نیز معلوم نشود پس چنانکه حاصل شود
مضمون روایتی هست که شیخ بان عمل نموده هست ذرع نموده مشیعه راه هریک تا نزد اقرار دیکر
و هرکدام که راه او نزدیک تر باشد با مساواة انها در راه رفتن عقد او صحیح و دیکر باطل میباشد
و اکر که هر دو راه مساوی باشند هر آینه هر دو عقد باطل میباشد بجهة ظهور تقارن و عدم معلومیة
سبق و تقدم که موجب صحة بیع هست و ابن ادریس و جمعی از متاخرین اعراض از روایة بجهة
ضعف آن نموده اند و رجوع بقواعد نموده اند پس حکم آنرا قرعه که از برای امر مشکل هست
دانسته اند مطلقا و بعضی دیکر با بودن اشتباه در سابق قرعه و با اشتباه در سبق بطلان سوم
مثل صورة تقارن دانسته اند و در روایة مرسله که شیخ در زیاده و بعضی دیکر نیز بان عمل نموده
و افتاده هست که در صورة مساوی بودن دو راه قرعه بیندازند و دیکران نیز از ان اعراض
نموده اند و فرموده اند که در این صورة اشتباه که موجب قرعه باشد نمیباشد و محقق ثانی
در شرح قواعد میل بصحة هر دو عقد در صورة تساوی دو راه نموده اصل بقاء اذن

وعدم بطلان لزم بعض شروع در عقد بکی بطلان لزم بتمام عقد و حق آن است که مضمون هر دو و ابنیا بکی
وقول مخالفین با آنها هر دو صحیح و مخالفه در میان نمی باشد چونکه مضمون هیچکدام از آنها
تعبد نیست بلکه روایه اولی بجهه ایضاح امر و در رفع اشکال و دوم بجهه خفاء امر و ثبوت
اشکال میباشد و خفاء و اشکال امر نیست که همیشه و بالنسبه بهمه کس یک منوال باشد
بلکه بالنسبه بیکی و بالنسبه بیک دلیلی شاید که امر واضح گردد و بالنسبه بدیگری بدلیل
مخفی و مشکل باند پس در هر کجا و بالنسبه بهر کس که امر مشکل گردد حکم فرعیه است و هر وقت که واضح گردد
فرعیه نمی باشد و حکم این حکمی خواهد بود که بقواعد و اصول مناسب باشد و عجب انکه روایتی که در این
حکم بقرعه شده است طرح میکنند و انکه حکم بدلیلی که مورث ایضاح باشد شده است
طرح میکنند و حکم بقرعه مینمایند سبحان الله و الحمد لله و لا اله الا الله و الله اکبر المطلب الثانی
در بیان احکام متعلقه ببیع ثمرها است و در این چند کفایه است کفایه اول قبل از ایراد باب
شروط ثمر وصفه و شروط بودن معلومیه آنها ذکر اختلاف اقوال اصحاب در وقت بیع ثمر و زرع قبل از ظهور
و بعد از بدو صلاح و قبل از بدو صلاح و کیفیت بدو صلاح بکی بطریق اجمال شد انچه که مبنی بر معلومیه آنها در وقت عقد است
و در بعضی آنها هست طرفین میباشد و اختلاف است در تحول بر ثمر جدید و اجماعی است که ظهور ثمر
و بدو صلاح ظهور محفوظ ماندن ثمر است از افته و عدم فساد آنی و اختلاف است در این دو حالت در مثل جوز و گندم و شعاب
بلکه یکی میباشد و در مثل انار و بادام و سایر امثال آنها که متباعد و در مثل و سایر آنها که نزدیک بهم و در صلاح و در آنها
ظاهر شدن سرخی و زردی است و قول بعضی بیکی در تمامی زمان آنها در جمیع انها غیر مثل تقریبی است در مقابل
افراط بعضی مثل مبسوط و مهذب که صلاح بدو سه در این ظهور رنگ و یا صفاء لذیذ یا حلاوة و قابلیة خوردن
در نهند بدانکه تفتیش و خلاف در این امور شان فقیه و فقاهیه نمی باشد و رجوع در این باهل آن است و این
که مشهور بین اصحاب بدو صلاح بجهه و اما فتاوی جماعت که بیع ثمر و قبل از ظهور و در یک سال و بعد
ظهور جایز نمی دانسته اند و ادعای اتفاق نموده اند و گاه در یک سال یا باضمیمه یعنی تجویز کرده اند و گاه در سال و بعد
و بعد از بدو صلاح بالاجماع جایز دانسته اند و بعد از ظهور و قبل از بدو صلاح و بدون ضمیمه چیزی که بیع لزم شود
و در سال یک سال و بدون اصول لزمی و بدون شرط قطع در این خلاف کرده اند و گاه در این

ایضا

ایضا تجویز کرده اند مگر بایکی از شروط اربعه پس از تتبعاتی که سابقا در باب مذکور داشته شد که میزان لزوم
معلومیة مضبوط و عدم جهالة و غرر در امثال همان معلومیة عند المتعاقدین و عدم غرر بالنسبة بانها است هر چند
که بتراضی و اقدام بر غرر باشد بخوبی که منجر بنزاع فیما بین نشود و مکرر معلوم میگردد که احکام شقوقی مذکوره بقید
تمام شقوقی که منبع از آنها نشود همگی جایز میباشد و در غیر این صورة شقوقی که مجوز این تجویز آنها نشود
هیچکدام جایز نمی باشد و از اینجا است که احادیث مختلفه و متعارضه در باب بیع ثمر هر کدام که مشتمل
بر منع است بنا بر غرر و ترتب نزاع و هر کدام که مشتمل بر جواز است بنا بر عدم آنها است و مایشود که چیزی
بالنسبه باشخاص و زمانی در امثال غرر باشد بالنسبه باشخاص و زمان دیگر در امثال غرر نباشد و بالجمله
حتی آنکه رشق بدو صلاح که جواز امثال اجماعی است اگر که بالنسبه بدو نفر غرر در امثال باشد هر اینه جایز نخواهد بود
و رشق قبل از ظهور و بدون شروط اربعه مذکوره که عدم جواز اتفاقی است اگر که بالنسبه بدو نفر غرر
در امثال نباشد هر اینه جایز خواهد شد فقه این نوع از امور خصوصا بر وجه قاعده و کلیة خلاف طریقه فقاهة و
میباشد و از اینجا معلوم میشود که اختلاف در یک سال و نزدیک بهم شجار میباشد که اصول آنها همیشه بر یا
و برقرار است نه در اراعات که بقاء و ثمره دارند در سال دیگر از برای آنها تصور نمی شود و دانکه بیع
ثمر ها اصول الغی مطلقا و قبل از ظهور را آنها چنانکه اجماعی است جایز میباشد و دانکه بیع زرع و قبل بیع ثمر و
ندارد و بیع لزمی چنانکه بلا خلاف است بنفس معامله و بدون کیل و وزن جایز میباشد خواه انکه واگذارده
شود یا بریده شود و خواه انکه شرط یکی از آنها در متن عقد شود یا نشود و قول صدوق بعدم جواز
مگر بشرط قصل یعنی بریدن یا سنبل شدن لزمی ضعیف میباشد و اگر که قصل و قطع لزمی شرط نشود
و مشتری قطع ننماید بهر آینه از بر ای بایع قطع نمودن و واگذاردن و گرفتن اجرة زمین خود بر میباشد
و اگر که شرط بیکدام نشود رجوع بعرف نمود شود و اینکه بیع سبز با سنبل نفاع و خیار و بعد از ظهور
و بدو صلاح آنها چنانکه اتفاقی است جایز میباشد و قول مبسوط بعدم جواز مگر بعد از تناهی ملفق و کذلک آنها
شاذ است خواه انکه چیده یا بریده یا کنده و زده شود سنبل بر کند یا نکند و خواه انکه یک چهارم یا بیشتر باشد و خواه کمتر
بدون خلاف و اتفاقی است که از انجائی که سابقا دانسته شد که آنچه در عرف تابع جزئی فروخته شود بعقد
معلوم میشود که اگر درختی که ثمره لزمی ظاهر شده باشد فروخته شود هر آینه ثمره لزمی داخل در مبیع نیست و مال بایع میباشد

نیز بلا دلیل است بلی اگر که شرط منعم شود بعوض تمر از خوف آنکه مرور آینه قول مذکور بدون وجه نخواهد بود بلکه متعین است

و همچنین ظاهر کلام بعضی که این معامله را لازم ندانسته اند بلکه اکتفا بجواز و صحته محض منعم نهم نیز

ضعیف و بلا دلیل است و عقد ربست مستقل یا اینکه عقد بیع است که از مزابنه و محاقله است لما ثبت

چنانکه اظهر است و وفاء بآن لازم میباشد فقط نهایه مشهور که ادعای اجماع قائم خلاف در سایر نیز ان

سلم شده است آن است که گرم باد بسیل اتفاقی مرور نماید بنخل یا درخت میوه یا زرع مثل گندم و خیار و باقلا و از خوردن

او از انها فساد و ضرر فاحشی بانها نرسد مرا آنرا خوردن جایز میباشد و احد در این خلاف نمیکند مطلقا و جمعی دیگر

در مثل زرع بخصوصه مثل سنبله گندم اگر بقدر زیاد بر مرور شرط مذکور عدم علم بکراهة مالک و عدم ظن و بعوض تمر بر سنجر نیز شرط

دانسته اند و بعضی دیگر عدم حمل یعنی بر درختان و شجر و عدم قصد مالک نیز شرط دانسته اند و حق آن است که مرور نمر

و شکن تن شاخ بالاجماع حرام است و در مثل بعوض از مرحکم بر مرور معلوم نیست و عدم علم بکراهة و بعوض تمر بر سنجر دلیلی از اجماع و غیره

بر آنرا نمیباشد و قول مشهور اصح است و قبح و حرمة تصرف در مال غیر که دلیل قرار گرفته است باحاد بر آنکه در این باب دلالت

ساده نمیکند فقط بلکه بر یکی از انها این است که بقدر مذکور اصلا تعلق نگرفته است و مالکیه بالقبه بآن نرانگذ و در وصف

و معارضه باطلاقات دیگر و در آنها منع شده است و بعضی حمل انها سوء بر کراهة و بعضی دیگر بر حمل نفوذ

و برد و شتن باخوه و بعضی دیگر بر صورة کراهة مالک و عدم اذن او نعم اینها بس حمل ان بدون وجه

و بلا شاهد نیست و لکن حمل منعوت انها بر حال ضرر و فساد چنانکه از تعلیل مرسل در سیل معلوم میشود

اولی بلکه متعین میباشد و مشهور نیز با شرط عدم ضرر تجویز نمر نهم اند بلکه شرط مرور در سیل اتفاقی نیز

رجوع بشرط عدم ضرر میباید چونکه هر وقت که مرور بقصد خوردن یا اینکه راه بر نفس شجر باشد البته

که بسبب کثرة مترددین و فاصدین ضرر حاصل میکرد چنانکه استفاده از مرسله مزبوره ایضا میشود و از انجا

معلوم میشود که خلاف منعوت جمعی که در زرع بسبب ورود حدیث سنبله هیچ وجهی ندارد و در حدیث دیگر منع

که صحیح است ذکر زرع و نخل و شجر و فالیز بعمل نیامده است و انحاء معلوم میشود که مقدم در شق دلیل

حرمة بر دلیل جواز در نزد تعارض که دلیل دیگر جواز از برای قول سید و دیگران است از اصل ممنوع میباشد

و دلیل حرمتی و تعارضی حاصل نشده است و همچنین قول بعضی که اخبار احاد در وقتی که موافق

اصل باشد معمول به در نزد جمعی نیست پس در وقتی که مخالف اصل باشد اولی بطرح خواهد بود

نیز مندفع میگردد بانکه اخبار جواز از احاد نمی باشد بلکه ملحق بمتواترات است و لهذا ابن ادریس که طرفه

او طرح منعوت احاد است در عمل نمی نماید مگر متواترات حقیقیه یا حکمیه و حکم جواز موافقه با مشهور منعم است والله اعلم

المطلب الثالث در بیان احکام بیع ثمر است که آنرا صرف نیز گویند و در آن چند کفایه است

کفایه اول بدانکه مطلق طلا و نقره سواء خواه سکه مسکوک باشند یا نباشند حتی شمش که نیز گویند چونکه در اغلب معاملات

قیمة و عوض چیزها میباشند و مقرون بیاء تعویض میگردند بلکه راوندی از شیخ خود سدید علامه نقل منعم است که

مطلقا قیمة و عوض میباشند هر چند که با عوض مقرون بغیر آنها کرده حتی اینکه اگر انکس بگوید که فروختم این دینار را

باین حیوان هر آینه مبیع حیوان و ثمن دینار است و فروشنده سوء مشتری و خیار حیوان از برای او

ثابت دانسته اند و ادعای اتفاق نیز بر آن منعم است و بیع ثمن سوء بشرط باسم صرف پس بجهة اتفاقیه

در سهام منعوت انها سوء در معاملات و صرف بمعنی مصدر میباشد و از برای این معامله زیاده بر شروطی که از برای مطلق

بیع میباشد و در ذمه شده تقابض در مجلس و قبل الافتراق یعنی که در خیار مجلس و نه شده شرط دانسته اند قبل

از تقابض سوء موجب بطلان دانسته اند و فاضلان و شهیدان قبض بعض سوء و عدم قبض باقی سوء موجب صحة

در بعض و بطلان در باقی نیز دانسته اند و بعد از ان خیار در مابین فسخ و امضاء بعض بجهة تبعیض صفقه

از برای متعاقدین ثابت نیست مگر اگر که تفریطی از صیکدام در تاخیر قبض نباشد و الا اخیار صاحب تفریط

ساقط دانسته اند و اگر که بعد از مجلس عقد مصاحب با یکدیگر باشند [illegible] متعاقدین تقابض مجلس نخواهند

مفارقت هر چند که زمان مصاحبة طول بکشد و اگر که یکی از انها با دیگری یا اجنبی وکیل در قبض نماید و خود متعاقدین

قبل از قبض وکیل از یکدیگر متفرق کردند هر آینه بیع باطل میشود و اگر که وکیل در عقد باد عقد و قبض هر دو باشند

بس بمفارقة ما لکین عقد باطل نمیگردد بلکه بمفارقة وکیل که مباشر عقد است باطل میگردد و خلاف که اعتبار

بتقابض متعاقدین است خواه انکه مالک باشند یا نباشند و اگر که انکس بغیر شده دراهم سوء

بدراهم یا بدنانیر یا بر عکس و مشتری با بایع قبل از قبض نعوت انها سخن دنانیر دراهم یا دنانیر سوء بس هر

ان است که بیع دوم مطلقا و بیع اول اگر که قبل از قبض از یکدیگر متفرق بگردند باطل میباشد چونکه

در دوم فروختن غیر مملوک است بجهة عدم تقابض که موجب ملک است بیع بر غیر مالک واقع شده است و در اول

تقابض قبل از تفرق که شرط صحة بیع صرف است بعمل نیامده است و محقق ثانی و شهید ثانی دوم سوء با تقابض

صحیح و ملحق بیع فضولی دانسته نه و این ادر بین تفصیل داده اگر که در ابعد فروخته شده معین و غیر فقه باشد
و تقابض در مجلس نشده باشد صحیح والا باطل دانسته است بسبب عدم تقابض و لزوم بیع دین بدین که عند التحقیق
مسلم نمی باشد و اگر از برای زید مثلا بر ذمه عمرو دنانیر یا دراهم باشد و بگوید بعمرو که در اهم خود را نزد خود
بدنانیر تحویل بنما یا بر عکس و عمرو قبول و حساب نماید و بقیه دنانیر در اهم یا بر عکس بر ذمه خود گذارد پس چنانکه
منصوص و مشهور است ضرر ندارد و صحیح است و احتیاج بقبض نمی باشد بجهة آنکه باقی الذمه بمنزله مقبوضات
چنانکه از بعضی اخبار و صریح یک حدیث است و با بهة آنکه امر مقبوض کنایه از توکیل در رد و طرفین عقد است
چنانکه از جمیع متفقه و بلا دلیل است این است مسایل داخوال متعلقه باین باب و لکن چونکه احادیث
که دلالة بر شرط تقابض قبل الافتراق نمیکند معارض با آنها و صریح در عدم آن و مع ذلک
در احادیث شرط لفظ لا احب که ظاهر در کراهة است میباشد و علماء مدرنگ و شهید در دروس نیز قول بکراهة
شرعی تقابض قبل الافتراق است که موجب عقاب است نه شرطی که سبب صحت معامله باشد و طرق معارض
نیز متکلف تاویل آنها بتوکیل بعضی بعض از بعید و بلاش بد و جمیع بطور کراهة معروف و مع اینها جدیت میکند
لهذا را قویه موافق مرصدوق عدم اشتراط شرط مزبور است و صدوق اصدق میباشد و مسایل متکوره با کلی
متفرع بر آن است با انکه یکی از آنها که حدیث داود بن زید ذکر شده موافق قول بعدم اشتراط میباشد و مطلقا بنا بر قول
باشتراط و از مشهور بر شرط مزبور یکی اصل نخواهد بود چنانکه صریح بعضی و ظاهر جمعی است و مثل را سایه بیع
ندارد کف [illegible] باید بجهة آنکه طلا با طلا و نقره با نقره از یک جنس و مکیل و موزون میباشند لهذا بیع طلا
بطلا و نقره بنقره با زیادتی در یکی از آنها جایز نیست و ربا میباشد بالاتفاق هر چند که یکی از آنها صحیح باشد بکسور
و دیگری مکسور و ردی مجوهر با یکی مسکوک و دیگری غیر مسکوک باشد بدون خلاف چونکه جید و ردی و صحیح
و مکسور هر جنسی یکی میباشد و از اینجاست که فروختن انها سه یکدیگر با زیادتی در وزن موجب زیادتی
و ربا نخواهد بود بالنص و بدون خلاف هر چند که در یکی از آنها زیادتی رغبة بعض باشد و اما فروختن طلا بنقره
و بعکس پس چونکه دو جنس میباشند با زیادتی جایز میباشد بالنص و الاتفاق فتاوی مسئله و همان آن
گرچه ذکر بعضی شده هر چند که از فروعات باب ربا است و احتیاج بعنوانی علاحده ندارد و لکن چونکه عنوان
بعضی مسایل دیگر از روعیه تابع ورود نص و احادیث میباشد و بخصوص احادیث وارده است لهذا در این

باب عنوان میزان بدانکه جلالة این حدیث صحیح است که باید نقره بنقره مثل بمثل فروخته شود و در این زیاده و نقصان
نباشد و زیاده دهنده و زیاد گیرنده هر دو در آتش جهنم میباشند و اگر که در یکی از متعاملین این غش و خلط
بس بیع لدی بعضی خالص از جایز نیست بدون خلاف بلکه بالاجماع مگر اینکه مقدار زیادتی معفو است
و بقدر قلیل در خالص نزد بعضی که معلوم است که قابلیة مالیة و ملکیة ندارد بنا بر اینکه
در خالص هر سیر یک نخود فرض زیادتی که قیمة در غش شعیر نخود شود پس در این صورت جایز است و ضرر ندارد
بدون خلاف و از اینجا معلوم میشود که خاک معدن طلا بطلا و خاک معدن نقره بنقره نمی توان فروخت
هر چند که مقدار خاک که غش است معلوم شود و در مقابل این قیمة قرار داده شود چونکه از برای این مالیة و قیمة
نمی باشد مگر اینکه مقدار خالص از آنها معلوم شود و مساوی با مقدار خالص مقابل بیع شده یا اینکه بغیر جنس خود
خواه انکه خالص باشد یا خاک فروخته شود یا اینکه خاک طلا و نقره ممزوج با یکدیگر باشد و هر عقد و حده بخالص
هر دو با هم یا بخالص یکی با علم بزیادتی این بر جنس خودش بقدر یکه مقابل با قیمة جنس دیگر باشد یا بغیر جنس
هر دو فروخته شود پس در این صورتها همگی جایز میباشد و فروختن سرب و مس بطلا و نقره مطلقا
جایز میباشد و عتابی بان مقدار نقره و طلا که در آنها تصور میشود نمی باشد مثل انقدر از طلا و نقره
که هر دیوار خانه نقش بسته است در فروختن خانه حتی اینکه قبض قبل از تفرق در بیع آنها مقدور
که مساوی با طلا و نقره آنها باشد نیز شرط نمی باشد بدون خلاف و همچنین خاک طلا و نقره که در نزد
زرگر جمع میشود همگی خاک معدن [illegible] بدون خلاف و واجب است بر زرگر رسانیدن اندازه باب این
هر چند که بطریق صلح باشد بالامکان اگر که ممکن باشد والا واجب است که تصدق نماید بعین
یا قیمة آنرا و در رضا من بعوض او اگر که مالک ظاهر شود و بصدقه رضا نکرده و وجه بلکه دو قول است
از جهة عموم علی الید ما اخذت حتی تؤدی و از جهة اذن دلوی شارع بر صدقه و اظهر
عدم ضمان است هر چند [illegible] و اقوی ضمان است و مثل این است صنعة کاران دیگر مثل حداد
و خیاط و خباز و جلاد و سیابان و امثال آنها از اشخاصی که اموال جزئیه مردمان مختلف
در نزد آنها مخلوط و جمع میشود چونکه [illegible] رسانیدن آنها بصاحب آنها و با تاخیر و امثال

ومصرف این صدقه چنانکه اصحاب فرموده‌اند فقراء و مساکین هست هرچند که قرابة یا عیال یا خدمتکار شد
و وجوب تصدق در وقتی هست که عرف بگذشتن مالک از آن زمان گذشته باشد والا چنانکه فرموده‌اند
تملک خود اینکس مر آنها جایز میباشد و تصدق بعنوان لازم نیست والله اعلم کفایة

زیادتی در یکی از متجانسین فرق نیست در اینکه زیادتی از همان جنس باشد که آن زیادتی عینیه گویند یا اینکه از غیر
آن باشد که آنرا زیادتی حکمیه گویند خواه آنکه مال باشجاعل مثل ساختن یکسنه مر مثلا بالاتفاق ولکن یک روایة
مجهول السند روایت شده هست که امام جعفر صادق علیه السلام سئوال نمود که مردی میگوید بزرگر که با تو زراعت
مر این یکسنه را و بدل مرنایم از برای تو یک درهم طازجی سه یک درهم غلة و طازج بنقل اهل لغة خالص و معرب
وغلة عبارت آن هست که عبارت از مغشوش و مشیج در نهایه و جمعی دیگر بآن عمل نموده‌اند و فرموده‌اند که بیع یک
درهم سیک درهم باشرط ساختن یکسنه زیادتی حکمیه هست جایز میباشد و از قاعده جریمة این مسئله بصورت
استثنا نموده‌اند و تعدد بغیر تعدد درهم بغیر درهم و بعضی دیگر که عمل نموده‌اند دلهم هند و بعضی دیگر بهر نظر
که حکمی باشد دلهم هند و بعضی دیگر از ظرف نقد و سبع بتقدیر دو درهم و مطلق ربویات دلهم هند و جمعی دیگر
فرموده‌اند که دلالة روایة بر ساختن اکثر هست شرط هند و بعضی دیگر درهم طازجی غلة نبیع لغیر
بشرط ساختن اکثر چنانکه ظاهر هست و ظاهرا مقصود از درهم خالص یک درهم مغشوش دانسته پس باید
که ساختن اکثر که زیادتی حکمیه هست در مقابل غش مغشوش باشد و گاهی از این میباشد نه در این مسئله
و نه غیر این و نه از حکمیه و نه عینیه چنانکه سابقا دانسته شد و مع ذلک حکم سوسترایة بمطلق درهم و
سایر ربویات مثل دیگران نداده‌اند و چنین دانسته‌اند که مسئله مخالف هر قاعده میباشد و حق آنست
که روایة مزبوره بجهة جهل سند مردود نیست و ظاهر این هست که مقبول باشد و مؤید این حدیث صحیحی هست
که در نظر این راوی بوده هست که سئوال نموده که مردی میخواهد بدل نماید درهم کوفیه سبک را بدرهم وصف
میکوید که بدل نمی نایم مگر اینکه بدل نمائی برای من یوسفیه سنگین وزن بوزن پس فرموده‌اند که
ضرر ندارد پس سایل عرض نموده که مطلب صرف زیادتی یوسفیه هست بر غلة پس در جواب فرمودند
که ضرر و عیب در این نباشد پس واضح معلوم میشود که زیادتی حکمیه باعینیه در هر دو بر فضل و زیادتی
درهم خالص هست نه در برابر غش مغشوش و حکم بمقتضای قاعده هست و تعدد بتعدد مداوم مرنماید

و محقق نائینی که درهم شامیه بالنسبه بکوفیه مطلق دو دانق غش دارد و مثل غلة هست بالنسبه بسیفیه
و جائکه طرح نقود و معامله کردن بدنانیر و دراهم معشوشه جایز میباشد اگر عادة و عرف اهل معامله
بان جاری و شایع باشد و الا بر نهی باشکر بعد از بیان و اظهار غش یا اینکه غش بقدریاشد که در نزد عرف
و اهل معاملات مسامح در این غش دهم دو دهم بدون خلاف هست و ادعای اجماع بر آن مختلف نیز بر آنها
نموده شده هست و بعض احادیث مختلفه در جواز و عدم آن بجهة که بر غصب دلالت میکند نیز دلالت نموده هست
و اما دو حدیثی که در یکی زیادتی نقره در درهم بر دو ثلث و در دیگر بر غلبه این بر قدر غش شرط شده هست
پس محمول بر عادة این زمان خواهد بود که بدرهمی که غیر دو ثلث هست معامله نمی‌شده هست که کفایة
اگر در معامله دنانیر و دراهم و سایر معاملات دیگر زیادتی از یک طرف داده شود و دلالت این معامله بانه
بالکه زیادتی سبب خلاف میزانها و عیارها باشد که سالم در آنچه منعوم میشده پس بالنص والاجماع رد نمودن آنچه
واجب نمی‌باشد و اگر که معامله باشد پس معامله صحیح و زیادتی در نزد هر کدام که باشد امانة میباشد و در صورت
امانة شرعیه که واجب هست رد نمودن و اعلام کردن مالک سواء علم بغدر یا لا مکلفه که واجب هست رد آنچه مکر
یا طلب مالک و واجب همان حفظ نمودن آنست و قول میباشد و ظاهر آن هست که با علم مالک مالکیة و بدون
آن شرعیه میباشد و با وجود تفریط در ضمان آنچه نزد و قول هست آگر این عدم ضمان و بعضی ضمان دانسته‌اند
و اظهر و اقوی آن هست که با علم گیرنده ضمان و با عدم آنچه نبع عدم ضمان هست و عموم علی الید ما اخذت و قیاس بر مقبوض
بسوم و کرمان بقصد اعدام نمودن که عقد بر آنها واقع شده هست که دلیل قول بضمان هست ضعیف میباشد و معامله
نمودن دنانیر و دراهم اخوانها یا غیر آنها از متاعها بر یکدیگر با استثنا نمودن چیزی از آن که نسبة آنچه بثمن یا مثمن
معلوم نباشد مثل اینکه بدینار یک درهم و دو قیراط که نسبة درهم بدینار معلوم نباشد جایز نیست
بدون خلاف بجهة جهل در ثمن یا مثمن و لزوم غرر بلکه باید که استثناء ثلث یا ربع و همانها از آنچه که نسبة
قبلا بین معلوم هست نمود و این مسئله چونکه در باب بیع صرف و دنانیر نقل داده و در اینجا ذکر نموده شد
و اگر احادیث هرچند که قید نسیه دارد ولکن از علتی که در آنها متابع بدینار الاملک درهم بطریق
اینهم فرموده‌اند که شاید دینار یک درهم بشود با احادیث دیگر عموم بالنسبة بغیر نسیه نیز معلوم
میشود چنانکه از لفظ فاء در جواب حدیث معنی کراهة در احادیث دیگر مستفاد میگردد که حرمة میباشد

با انکه عدم جواز بلا خلاف میباشد مگر انکه بخوبی نحو از اجمال و غرر لازم نیاید پس البته که جایز خواهد بود
ومخفی نماناکه حدیث صحیحی وارد شده هست که سایلی سئوال نمود که مردی سلف میزند با مردی دیگر در راهم سوم
وشرط میزاید بر او بعینه خوب حضرت فرمودند که باکی نیست وعبارت واصحاب عنوان
این مسئله سوم نمود مگر شهید اول در دروس در باب قرض ومحقق در نافع وعلامه در قواعد
در باب صرف که در باین باب هست وعنوان باین نحو نمود نه که جایز هست انکه قرض بدهد بکسی
در راهم یا دنانیر سلف وشرط بنماید دلون انها سلف باو در زمین وشهر دیگری وفرمود نه که این قرض
بشرط نفوذ نیست وضرر ندارد وبجای از لفظ سلف در حدیث مذکور قرض فرمود نه ودر نظر
حقیر آن هست که این حدیث از جمله احادیثی هست که دلالت نمود نه هست بر جواز سلف وشبیه در راهم
ودنانیر وتقابض مجلس در آنها چنانکه از صدوق وراجح هست شرط نمی باشد باتصریح در همان حدیث
باینکه طلا وغیر لازم در بیع وشراء مساوی میباشد وباین سبب هست که اصحاب غیر مذکورین عنوان
علیحده از برای مضمون این نظر نمود نه وما هم در شرح [illegible] باو طائفه امامیه بتعیین
بر دار میباشند وبتعیین معین میکردند بالاجماع وبالبدیهه وابو حنیفه که انها را قابل بتعیین نمیدانست هست
دلیل او محض مخالفه مر امامیه هست لاغیر پس هر وقت که در معاملات تعیین نمود نه خواه در باب
صرف یا غیر لازم هر آینه احکامی که از برای ثمن ومثمن معین میباشد ومیکی در مواقع آنها دانسته شد
از برای آنها نیز میباشد مثل بطلان بیع وعدم جواز استبدال در وقت تلف قبل القبض وغایر
آنها از جنسی که عقد بر لازم واقع شده هست وثبوت خیار در وقت ظهور عیب در آنها
بر دار ش در غیر باب صرف ودر صرف ایضا لکن که مقابل مخالف الجنس باشد ودر بقیه صورتها فی
واکر که موافق الجنس باشد تا انکه ربا لازم نیاید چونکه در ش جزو از ثمن میباشد وصار شد بعد از تفرق
مجلس باشد بنا بر شرط بعدم تقابض قبل از تفرق مکر انکه ارش جواز غیر نقدین بکیرد پس
چنانکه علامه فرموده هست بعد از تفرق جایز هست وضرر ندارد واحد لله المفضل المنعم
معاوضه غیر نقدین هست وکرفتن لازم

[illegible]

در بیان احکام ربا هست ودر آن چند کفایه هست کفایه اول

[illegible]

و کنک و روغن از آنجنس و بنابر و ربا لذ و هر اصل و فرعی که هر دو مقدر بکیل و وزن باشند پس در تحقق معنی متماثلین در اینجا و تحقق حکم لذ در این باب اشکال میباشد و اصحاب ظاهر بدون خلاف فرموده اند که هر اصلی با فرع لذ مثل مثالهای مذکوره مادام که هر دو مقدر بکیل یا وزن باشند در این باب متماثل و یکی میباشند هر چند که در بارهای دیگر مختلف و دو تا باشند و در غیبه و تذکره ادعای اجماع نیز بر آنچه شده است و بعضی از اجلا مناقشه و کفتکو در فرموده ایشان و اجماع مزبور نیز نموده اند و همچنین اکثر اصحاب کندم و جو سوده در این باب بخصوصه متماثل و یکی دانسته اند و شیخ و ابن زهره ادعای اجماع بر آنچه نیز نموده اند و این جنید و ابن ابی عقیل و ابن ادریس انها سوده در این باب مثل باب زکوة و سایر ابها با یکدیگر متخالف و دو تا دانسته اند و عرف و لغة و روایة عامیة لا تبیعوا الذهب بالورق و الورق بالذهب و البر بالشعیر و الشعیر بالبر کیف شئتم نیز با ایشان است و معلوم است انکه چیز بکیل و درهم و حکم در جمیع موارد مختلف باشد سبب یکی دانستن انرا در یک مورد و یک باب هیچ چیز بغیر از احادیث که بعد از وضوح دلالة انها للزوم الاتباع میباشند نخواهد بود و از انجمله احادیث معتبره است که دلالة نموده است بر عدم جواز مبایعه انها بیکدیگر باز یادتی و علة آورده شده است باینکه اصل انها یکی و جواز کندم میباشد حاصل شده است و کندم سوخته حضرت آدم کاشت کندم شد و حواکاشت جو کردید و این احادیث عمده دلیل مشهور است البته علة مذکوره حکم بعدم جواز سوده را بهر اصل و فرعی دلهم اند و از انجمله احادیث معتبره است که کندم و جو را مثل بمثل عیب ندارد و از انجمله احادیث مقطوعه و مرسل است که بطریق کلیه فرموده اند که هر بکیل یا موزونی که اصل آنچیزی باشد از برای بعض لذ فضل بر بعضی نمیباشد و باید که کیل بکیل یا وزن بوزن فروخته شود و هر کاه که مختلف شود اصل لذ پس ضرر ندارد که دو تا بیکی فروخته شود و بعد فرموده اند که هر چیزی که اصل لذ یکی باشد و بیرون بیاید از لذ جنس که بکیل و موزون باشد مثل پنبه و کتان که اصل لذ موزون و ریسمان که فرع ان است نیز موزون نموده شود و ثیاب و کرباس وزن نموده نمیشود پس نسبت از برابر پنبه فضل بر ریسمان و اصل لذ دو یکی است و بیع ان صحیح نیست مکر مثل بمثل و وقتی که ثیاب و کرباس شد ضرر ندارد که یک ثوب بدو ثوب فروخته شود این تمام احادیث که دلیل مشهور میباشد و هر اصلی و فرعی که یکی و یکی در بیع انها موجب بطلان است

والاقدر داخله وجايز نخواهد بود در فروختن گوشت بحيوانى كه از جنس اين باشد باز يادتى بخلاف ميباشد
ومشهور را نهايه منا قل شمرده اند وجايز ندانسته اند خواه انكه زنده باشد يا ذبوح بلكه باغير مجانس ملحق باشد
وبدون زيادتى واين ادريس وعلامه در مختلف وشهيد ثانى ومحقق ثانى در مجانس هر زنده باغير مجانس مطلقا
تجويز نموده اند چنانكه در صورة زنده بودن هر چند كه مجانس باشد مقدر بكيل ووزن واگر در صورة غير مجانس مانعى از اين جهت
نباشد والا در غير اين دو صورة پس جواز وداشته اند وقول اينان اقوى است ولكن وجوازه در دو صورة مذكوره
باكراهة ميباشد ودر فروختن رطب بتمر جايز خلاف ميباشد جمعى تجويز نموده اند بواسطه تقصان رطب در وقت
خشك شدن لكن كه در حديث منع مذكور ميباشد وعدم تجويز بسا مخصوص برطب تازه وخرما كه مورد حديث است
ودر غير اين مثل انكور وموز زبان آور تجويز نموده اند وبعضى ديگر علة مذكوره سوء سرية دانسته اند ودر هر رطب
وياسى كه باشد تجويز نكرده اند وابن ادريس وبعضى ديگر بخصوص در رطب وخرما وغير اينها مكى
بشرط تساوى تجويز نموده اند ونكته حديث موثق كه در تساوى بالفعل باز بان آن تنجيز ميباشد
اما باز يادتى پس بطلان اصح در تجويز نخواهد بود واقوى عدم جواز است ودر هر ترو خشكى كه باشد لكن باز در خشك
بجهة لزوم زيادتى ولكن بناء على هذا اگر كه در جانب انكه تر است زيادتى نخواهد بود كه بالاخره با انكه خشك است
مساوى گردد بايد كه جايز باشد وشايد كه عدم قول بجواز هر چند كه از جانب انكه تر است بعدم بجهة ابهام
وعدم معلومية لزوم نباشد چنانكه صريح بعضى است والا وجهى ندارد ودور نيست كه مراد از موثق مذكور كه دليل
مجوزين مع التساوى است همين صورة باشد كه بالاخره با خشك مساوى گردد در نظر عرف
قوى ميباشد واز اينجا معلوم ميگردد كه زيادتى حكميه كه در نسيه قرار داده اند واز اسباب
عدم جواز بيع متجانسين مقدرين بالكيل والوزن دانسته اند اگر كه در طرف مؤجل
قدرى كه مقابل اجل باشد زيادتى نخواهد بود بخلاف زيادتى حكميه در مؤجل مساوى گردد هر آينه
جايز خواهد بود چنانكه قبل از اين نيز اشاره باين شده زياده انكه ادلة منع در نسيه
اخبار و

فرمان يابد

در اين باب چنانكه عنقريب دانسته خواهد شد محمول بر كراهة و بر تقية ميباشد وقول بكراهة از شيخ
در خلاف نيز نقل شده است هر چند كه علامه در مختلف حمل از اراد بطلان شيخ بر حرمة نموده
آرا شنيده وفرق بين كه محل حرمة زيادتى وتحقق زيادة متماثلى بكيل يا موزون
نموده اند در صورتى كه مكيل وموزون باشند يا در غير مكيل وموزون
ودر باقى باشد خواه انكه صدر معامله بطريق نقد باشد چنانكه اجماعى است يا بطريق نسيه باشد چنانكه
اصح واشهر است خصوصا بين المتاخرين وقول ابن جنيد وابن ابى عقيل ومفيد وسلار وابن البراج
بحرمة لذيذ نسيه ضعيف ميباشد واحاديث لذين با انكه لفظ كراهة داده محمول بر تقية خواهد بود
بلى چونكه اين زيره ادعاى اجماع بر كراهة نموده ومسامحى در ادلة سنن بغير مستحبات ومكروهات نيز نموده
قول بكراهة در نسيه از زيره چنانكه راى عامه متاخرين است نيكو خواهد بود

باجنس دیگر صدق میکند ولکن بیع اعم است تا نالین بدیگر را زیاده نیز صدق مزاید و بامیکرد و در صورتی که ذکر نمایند
وضم نمون انرا در طرف ناقص لازم دانند عدم قصد مبایعه است چیزی که بجهة قرار از زیاد حصول صحت خصوصا
در صورتی که قابلیة عوض کرد انیدن نداشته باشد حتا که بعد و در این صورة بیع اعم است تا نالین باجنس دیگر
صدق نمیکند بخلاف بدون با آن که لازم دانند قصد مبایعه آنچیز سه بالاصالة و بالذات و از اینجا معلوم
میشود که در صورة بدون با آن قابلیة عوض کرد انیدن و قصد آنرا شرط نمیباشد بلکه عدم قصد آنرا شرط
خواهد بود و در صورة کرد انیدن با آن قابلیة عوض و قصد آنرا هر دو شرط میباشد و این معنی بسیار دقیق است
وضم بعوض باضم کرد انیدن تفاوت بسیار دارد و فتح باب ربا در این زمانها از اشتباه و عدم تمیز این دو معنی است
و ایضا از شرط نمون زیادتی معلوم میشود که بعوض زیادتی در یک طرف از روی طیب نفس ضرر ندارد
هرچند که در نظر متعاقدین بعم باشد و توقف نیز نداشته باشد چونکه معنی شرط موقوف کرد انیدن است
نه موقوف بودن و این دو معنی نیز محل اشتباه و در این باب بسیار و همگی اینها بترتیب بطریق تفصیل
دانسته خواهد شد انشاء الله تعالی و دانسته باشد که بالنسبه هر کس حرام میباشد مادر مابین پدر و فرزند و زوج
و زوجه و مالک و مملوک مختص باو کس بودن خلاف ربا در مابین آنها نمی باشد و بر تقدیر آنها اگر شرط زیادتی
بنمایند و از یکدیگر یکدیگر را ندهند و مباح خواهد بود و تخصیص دلون این جنید جواز اگر فتن زیادتی و به پدر
و بشرط انکه از ارث ورثه وارث دین نباشد شاذ است و دلیل آنرا معلوم نیست و بر خلاف آنرا اجماع میباشد
و همچنین بدون خلاف در مابین مسلم و حربی معاهد یا غیر آنرا ساکن در دار الحرب یا دار الاسلام بر تحقیق
و لکن چنانکه منصوص و در اینکه این است جواز اگر فتن زیادتی مخصوص بمسلم میباشد و قول شیخ در نهایة و جمعی
دیگر بجواز آنرا مطلقا ضعیف است و خصوص شیخ در خلاف و ظاهر ابن ادریس در سرایر ادعای اجماع بر قول اول
در ثبوت و حرمة آنرا عدم ثبوت و جواز آنرا در مابین مسلم و ذمی که عصمه مادام و که بشد ابطة ذمة باشد
خلاف نمیشناسم آنچه جنید و ابن البراج و ابن حمزة ادعا اجماع اکثر متاخرین حرام و صدوقان و مفید و مرتضی
حلال و جایز دانسته اند لکن بشرط اینکه دهنده زیادتی ذمی باشد و این قول اظهر و نقل مذهب مرسل و است که
سید مرتضی ادعای اجماع نیز بر آنچه نموده است و حمل نمون مرسل بر ذمی که مخالفة شد ابطة ذمة نمیشود

جنانکه مشهور

جنانکه مشهور نمیشود بسبب دو جهتی ندانند و جمع نمودن انرا با روایة زراره که قلت اشرکون بلی و بتهام ربا.
قال نعم نیز بدون وجه است چونکه ظاهر انرا وجه ضعف متروک و غیر معمول میباشد و حمل نمودن انرا
بر ذمی بجهة جمع آنچه مرسل بمجمل مزبور نیز بدون وجه میباشد بلکه حمل نمودن انرا بر کراهة مشترک زیادتی سود و
طرح نمودن آنرا وجه دانند و در مقابل شدن بدو موجه و فرزند مرفرزند ذکر نمودن بهم از طرف و خبر دیگر و ملغی نمودن آنرا در طرف دیگر
آنها سهو است بسبب شمول زوجه مرتفقه و مملوک مرمکاتب مطلق و کفیکه دو خلاف است و جنانکه از این است زوجه شامل مرتفقه
میباشد چونکه در روایة زراره بعوض لفظ زوجه که در مرسله فقیه است لفظ اهل دانند که وضع لغة در شمول زوجه میباشد
و انکه نیز مسلول بدین است مرمدو فرزند مرفرزند را مطلقا و اما الحاق مادر بدو پدر در رضاعی سهو و بسبب این ضعیف میباشد
و محل نانکه از بعضی فتاوی در حلال بودن ربا در مابین مذکورین بجهة جواز اگر فتن زیادتی و مباح بودن آنچه میباشد
اما بهستقرار مطلقیة نخور که رجوع در آنچه مادام که عین باقی باشد جایز نباشد مگر اینکه مشروط علیه وفا بدلون آنچه
نماید و چنانچه مشغول الذمه باشد و مطالبه و مقاتله آنچیز سایر حقوق دیگر که در ذمه است جایز باشد
پس استفاده نمیشود و شمول المومنون عند شروطهم و امثال آنرا مر آن سهو محل اعلام میباشد والله العالم کف ۱ یذ

جنانکه اصحاب تکلیف سلیم از برای خلاص شدن از ربا صورة و جوهر چندین امر نمودند مثل اینکه ضم نمون بعقد تجارت یا
کرنا قص بیت یا بهره و اگر که هر نقصان منتسب باشد یک ضمیمه که از غیر جنس آنها باشد تا اینکه مقابل بازیادتی طرف دیگر
کر شرط میشده بیفتد یا اینکه احد متبایعین بعوض شد متاع خود صاحب خود غیر جنس آنچیز بعد از آنچیز بخرد و بفروشد
آنرا بازیادتی از سابق بصاحب خود جنانکه بعوض ثمنی یا اینکه هبه نماید متاع خود را بعوض زیادتی بدیگر یا اینکه قرض بدهند یکدیگر
و دیگری بر عهده قرض نمایند یا اینکه مبایعه نماید و صاحب زیاده زیادتی بعوض هبه نماید و مانند اینها از مزخرفی صورة
که مبایعه و معاوضه احد اثنانین بدیگری بشرط زیادتی صدق نماید و بعد از اتفاق نمودن که بدون شرط باشد و الا خود شرط زیادتی و احد الموصوفین میشود و ربا میگردد و ذکر نمودن این است که معنی خلاص شدن از ربا
ترک نمودن آن است و معنی ترک نمودن آنچیز ترک نمودن حقیقة آن است نه ترک نمودن صورة آنچیز بتغییر الصورة و ترکیب شدن
مر صورة دیگر این صورة حقیقة دیگر نمیباشد زیرا که معلوم و واضح است صورة چیزی که جنانکه از ربا یک حقیقة صورة
متعددة میباشد مثل حقیقة انعام که در ضمن صورة متعدده مختلفه انسانها متعدده مختلفه انسانها متعدده مختلفه انسانها
دو حقیقة یک صورة نیز میباشد مثل حقیقة محبة و اخلاص و حقیقة مبغضة و نفاق که نماق و نوذ قرسیمی

بنا بینه و بگویند که تفرق شرط منحصر بلفظ اوداة آمنی و ذکر نمودن آن ست در صیغه پس جواب همان ست که این مرتکب
بهودیة و نفاق و مراق و خروج از دین اسلام و ایمان و خدعه نفس فحضرت و جزاء و جواب لنی جدتم
و بئس المصیر میباشد و از اینجا معلوم میشود که مقابله نوع شق ضمیمه و قصد نمودن لنی در وقتی صحیح و مسلم میباشد
که قصد بحقیقة بیع مجموع متاع و ضمیمه تعلق گرفته باشد و الا اگر که نگرفته باشد و مقصود از ضمیمه
همان صورت سازی و فرار از ربا باشد پس عدم تقابل و عدم قصد لنی صحیح و مسلم نمی شود و شرطیة
و توقیف معامل لازم می آید و فاسد میگردد کما مر تا اما ما ذکر نمودیم که در خلاص شدن از ربا آنجا تمسک بدفع
بسبب حکم او آنجا دلالة بر نفی که معامله ربا نیست پس از انجمله حدیث محمد بن یعقوب بن عمار ست در کافی و تهذیب
بامام موسی کاظم علیه السلام که سلسبیل طاب نعم ست از من هزار درهم بشرط اینکه بیع بدهم بده یازده هزار درهم دون
بقرض او دارم نود هزار درهم و بفروشم با او پارچه قطعاً که قیمت لنی هزار درهم ست ده هزار درهم پس لنی
حضرت فرمودند که عیب ندارد و در روایة دیگر فرمودند که عیب ندارد و بده با او صد هزار سود و اگر خواهش باشد پارچه سوده هزار درهم و بیاور
براو و در کتاب بعیر در فقیه بنقیه یکی از دو قرض و یکی از دو بیع و از انجمله احادیث اوست در کافی و تهذیب
و فقیه که عرض نمودم بجناب امام جعفر صادق علیه السلام که مردی طلبهای دارد از مردم و یکی که وعده ادا طلبی رسیده ست آیا جایز ست
که بفروشد صاحب طلب کاسد را بدو یکی قیمة لنی صد درهم ست بنود درهم و طلب سابق خود را تاخیر
بیندازد تا وقت دیگر پس لنی حضرت فرمودند که عیب ندارد و تحقیق که امر نمودم پدرم را علیه السلام و این عمل را
نمودم و از انجمله حدیث اوست ایضاً در کافی و تهذیب که عرض نمودم بجناب امام موسی علیه السلام که طلب دارم مردی
دراهم چندگه وعده آنی رسیده ست پس میگوید که وعده مرا بتاخیر بیندازد و من نفع ببرم بیعی با او آیا جایز ست
اینکه بفروشم با وجه سوگه قیمة لنی هزار درهم ست بده هزار درهم و وعده او سه تا خیر
اندازم پس لنی حضرت فرمودند که عیب ندارد و از انجمله حدیث عبد الملک بن عتبه ست که سؤال نمودم از امام
علیه السلام که مردی میخواهد اتکه طاب باو بدهد وجه عینه بدهم و میباشد از برای من بر فقه او مالی قبل از اینکه پس
طلب من باید از من مالی سوگذارد بنام من برای او برانچه قبل از این طلب او دارم آیا جایز ست و صحیح
میباشد اگه زیاد بنام من برای او مالی سوباین نحو که بفروشم با و مرواریدی که ارزش او صد درهم هزار درهم پس
بگویم با و که میفروشم این مروارید سوبه هزار درهم بشرط اینکه بتاخیر بیندازد قیمة لنی و طلب باقی نحو

تا فلان وعده پس لنی حضرت فرمودند که خیر در لنی پس تا فلان وعده و مثل لنی ست روایة دیگر در کافی باز زیادتی اینکه
فرمودند که پدر من علیه السلام این عمل را نمودند و امر کردند مرا که این عمل را بنمایم در قرضی که بر ذمه او بود و از انجمله
معاتبه مردی ست در تهذیب که نوشت بحضرت امام موسی علیه السلام که من معامله مرتبا با قومی دارم و
میفروشم بایشان آرد سو بطریق نسیه و در هر قفیزی که بیآنم مخصوصی ست دو درهم از ایشان نفع میبرم
و بعضی از اوقات میخواهند که بعوض نصف قفیز از من چند درهم نقد بگیرند آیا علاجی از برای من هست
که داخل در حرام و ربا نکردم پس لنی حضرت در جواب او نوشتند که لنی چند درهم سو بایشان بقرض بده
و زیاد نمای در قیمه نصف قفیز لنی قدر نفعی که از ایشان میبری این ست که احادیث در این باب مضاعف و در فقیه و تهذیب طلب

کما مر ذیل صحیحه عبد الرحمن بن الحجاج است موثق از امام جعفر صادق علیه السلام که عرض نمودم باو
که بخرم هزار درهم از نقره و یک دینار از طلا بدو هزار درهم از نقره دست بدست و نقد بنقد پس آنحضرت
فرمودند که عیبی ندارد بدرستی که جراة پدر من در بابل مدینه بیشتر از من بود یعنی نقیه در زمان من شدید
تر ست از زمان او و بود پدرم که تجویز میفرمود این معامله را سو و اهل مدینه میگفتند که این فرار از ربا ست
اگر که مرد یک دینار بیاورد بهزار درهم باو و دلم نمیشود و اگر که هزار درهم بیاورد بهزار دینار باو دلم نمیشود
و بود پدرم که میفرمود بر ایشان که خوب چیزی ست فرار نمودن از حرام بحلال و مضاعف باحادیث
باب قرض که بعد از این دانسته میشود نشاء الله تعالی و مضاعف باحادیث عینه که از انجمله حدیث حسین بن منذر ست
در کافی و تهذیب که عرض نمودم بجناب امام جعفر صادق علیه السلام که مرا بدهد نزد من مردی و طلب زیاده از من عینه سو پس
میخرم از برای او متاعی سو و بفروشم بطریق نسیه و بعد از لنی بقیمة که در میان مکان از او میخرم پس فرمودند
که اگر که او اختیار داشته باشد که بخواهد بفروشد و بخواهد نفروشد و تو نیز اختیار داری که بخواهی بخری و بخواهی
نخری پس هر اینه عیبی ندارد پس عرض نمودم که اهل مسجد مدینه که مراد علماء ایشان اند گمان میکنند که
این معامله فاسد ست و میگویند که اگر بعد از چند ماه بیاید و معامله دوم بنماید هر اینه خوب ست و صحیح
پس فرمودند که این معامله پیش و پس میشود و عیبی در آنی نمی باشد و بدانکه عینه یکی عین و دین بعد از
یا عبارت ست از اینکه بفروشد اینکس متاعی سو بکسی بمنی معلوم و باجل معلوم بعد از لنی بخرد از از او

بگذرد از ثمنی که فروخته است یا اینکه اقاله بحضور یا غیاب طالب عینه بخرد متاع سوا رکسی و قبض نماید
و بعد بفروشد از برای طالب عینه تا وعده معلومه و طالب عینه از او قبض نماید و بفروشد ببایع اول
بنقد یکی از ثمنی و این را اگر عینه گویند موجبه این است که عینه عبارت است از نقد و مال حاضر الی اجرة
برای طالب عینه حاصل میگردد بار این احادیث که استفاده جواز حیله از آنها میشود بسیار و قریب
بمتواتر است و باین جهة کرامة مضامین آنها چنانکه از احادیث دیگر مستفاد میشود دلالت جمیع آنها
باین نحو است که بجهة فرار از ربا فتح باب معامله دیگر کردن حقیقة مقصود باشد و محض اسم
و صورة نباشد نعم شخص هر چند که فتح و قصد حقیقة بسبب فرار از ربا باشد نمیتواند باین نحو
قسم که هیچ گونه قصد بحقیقة و خواص و احکام آن تعلق نگیرد مگر فرار از ربا و از نام و هوا استفاده
این معنی صریحا میشود چنانکه در همین حدیث عینه مذکور فرمودند که باید خریدن طالب عینه و
خریدن آنکس بر وجه اختیار و حقیقة باشد بگونه چنین خواهد بود و حال آنکه بالبداهه تغییر دادن
اسم و صورة موجب تغییر حقیقة و حکم نخواهد کرد سجدر که اگر امام یا رسولی فرضا چنین چیزی را
تجویز نماید هر آینه موجب کذب و بطلان امامة و رسالة او خواهد بود زیرا که بر خلاف بداهة
عقول حکم نموده است و از اینجا است که در حدیث یونس شیبانی که مذکور است در آنجا که جناب
چنین است که عرض نمودم بجناب امام جعفر صادق علیه السلام که مردی دائم میاید نزد من و بایع
و مشتری هر دو میدانند که نمی آرزد مگر آنکه مشتری میداند که بایع بر میگردد و متاع سوا را از او میخرد
پس فرمودند ای یونس بد بستی که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرموده جابر بن عبد الله که چگونه است
حال تو در وقتی که ظاهر بگردد جور و بر سد بشما مذلة و خوار ریس جابر گفت که باقی نانم تا آن زمان
کی میباشد لعنی زمان بدرم و مادرم بفدا یت تو باد پس فرمودند در وقتی که ظاهر گردید ربا و بعد فرمودند
که ای یونس این معامله که تو میکنی ربا میباشد و دو مرتبه فرمودند که نزد ما لعنی مشهود جناب امیر المؤمنین
علیه السلام در نهج البلاغه میفرماید که در وقتی که از ناشد ایه ایها الناس ان من اسرع الناس ان یقولوا امنا

دهم لا یفتنون و دهم کردن این امتحان و آزمودن کی با فرو میرآید و حال آنکه رسول الله در میان ما هست پس سؤال نودم
که یا رسول الله چیست این امتحانی که خدا و ند تو بر آن خبر داده است پس این حضرت فرمودند که امتی من بعد از من
امتحان شوم و آزموده میشوند و فرمودند که یا علی ان القوم سیفتنون باموالهم و یمنون بدینهم علی ربهم
و یمنون رحمته و یامنون سطوته فیستحلون حرامی بالشبهات الکاذبة و الاهواء الساهیة
فیستحلون الخمر بالنبیذ و السحت بالهدیة و الربا بالبیع یعنی از جمله چیزی که امة من زود باشد
که فریفته و امتحان شوم میشوند بال و غافل میگردند از عاقبة و مآل و منة میکذارند بدین دار و دیوی عوض سلام بر پروردگار خود
و ننامن نباشند رحمة او سوداگری میکردند از عذاب و نقمة او پس حلال میگردانند حرام او را بشبهات دروغ خود
و حرام میدانند حلال را پس حلال میدانند سحت یعنی مال حرام او را بهدیه و حرام میدانند ربا را بسبب
بیع و در ربا و بغیر دلون اسم البیع و از جناب سید مرسل صلی الله علیه و آله نیز مرویست که فرمودند که میترسم بر امة خود بعد از خود تحصیل روزی بحرام و آزرو و مقام بنهانی ربا کار لعین و حلال شمردن ربا
بر این دنیا دار ان است و همچنین از عبد الله بن عباس و جناب امیر المؤمنین علیه السلام مکرر بر منبر مسجد کوفه
بسیار بلیغ بسیار میفرمودند که ای جماعة تجار رشما هست کسب بعلم و بعد از آن زهد و بترک دنیا و دست کردن بحرام
که میترسم بر امة محمد بعد از خود م تحصیل روزی بحرام و آزرو مقام بنهانی ربا کار لعین و حلال شمردن ربا
بر این دنیا دار ان است و همچنین از عبد الله بن عباس و جناب امیر المؤمنین علیه السلام مکرر بر منبر مسجد کوفه
بسیار بلیغ بسیار میفرمودند که ای جماعة تجار رشما هست کسب بعلم و بعد از آن زهد و بترک دنیا و دست کردن بحرام
که در باره این امة مخوف تر است از دیدن پای مور چه بر سنگ سیاه در شب تاریک بخصوص آنکه دیدن این موقوف
بر حدة بصر است یا نان ربا بسبب شبهه بر علما نیز محتاج بدقة نظر میباشد و طالب مال دنیا زیاد میرود
از حد خطر خدا و نار روشنه از حد خدا در آتش جهنم است فردا هر کس که بگیرد حق خود را و بر هر حق خود
و بگیرد بار از این مقوله احادیث که اخبار از احوال ابناء این زمان و اعمال ایشان در آنها داده است
بسیار است و در فرضی که حدیث متشابه نباشد باید که رد آنرا بمجملات منه و جناب امام رضا علیه السلام فرموده
که در اخبار ما متشابه هست مثل متشابه قرآن و محکم میباشد مثل محکم قرآن پس رد نمائید
متشابه آنها را بسوی محکم آنها و تابع مشوید متشابه آنها را سوی کیکه رد میکردید و اگر که در وقتی مذکور که یکی
بحقیقة دارد و حلال میباشد و دیگری محض صورة و تغییر اسم است و حرام میباشد بر تو مشتبه باشد
پس رجوع و نظر در این مثال بنما که یک مرتبه هست که اینکس سنوه او غلبه میاید و میل بزنا و لواط

که حرام است میکند و بسبب خوف خداوند و حرمة زنا و لواط میرود و تزویج میکند بعد از انکه بر صداق و نفقه و سایر انا و خواص زن قادر میشود پس این عمل فرار از حرام بسوء جلال آن را اعظم عباد است میباشد و نظیر این در ما نحن فیه و مسئلهٔ ربا آن است که ایکس بسبب غلبهٔ حب مال میل بعمل ربا که حرام است مینماید و بسبب خوف خداوند و حرمة ربا میرود و معامله دیگری که نفع نیز در آن میباشد مرتکب میگردد و اقدام بر خواص و آثار آن میکند و این عمل فرار از ربا و از حرام است بسوء جلال و مقتضای این احادیث مذکوره ملک مراد اصحاب از زمان اجرای ملک کوره حقیقی که از ربا خلاص شدن از ربا دکر نمیشد نه دیگر است که آن شخص صاحب شهوة که میخواهد از زنا و لواط فرار نماید و تزویج میکند تزویج و بلفظ نکاح و زوجت بعمل می آورد و عروسی نیز میکند و لکن اقدام بر خواص تزویج که دلیل صداق و نفقه و متوجه شدن زن و باز داشتن آنرا از زنا و هتک آبرو نمینماید و زن نیز شوهر دار سوء خلق نمیکند او با غیر شوهر نیز بسر میبرد پس این عمل فرار از زنا و لواط است بسوء خوف زنا و لواط که مدموره و اسم این تزویج و زن کردن میباشد حقیقة تزویج نیست کو در احادیث و اقوال سلف صالحین سلف صالحین سلف صالحین

هر چند که در جمله طائفه منحصر باشد پس واجب است که جمله را مثلا تا صاحب آن صورضا نماید و اگر
که اما از جمله نماید پس بقدر یکی را واجب ذمه حاصل کرد با و بدهد اگر که مقدار او معلوم باشد و صاحب او معروف
نباشد پس حکم او حکم مال مجهول المالک است و تصدق مینماید از طرف صاحب او اگر که هیچ یک
از قدر و صاحب او معلوم و معروف نباشد و ممزوج بحلال کرده باشد پس خمس از برای سادات میدهد
که در صورة علم بجهة مقدار و صاحب و عدم علم بجهة با معرفة بمقدار زیادتی و صاحب او مذکور شد اخبار و فتاوا
تمام احادیث مختلفه نیست که در این باب وارد شده است و اصحاب در صورة جهل بجهة در جمیع
معاملة مطلقا اختلاف نموده اند پس جمعی غیر از توبه چیزی بر او واجب ندانسته اند و این اوسی و اکثر متاخرین
رد قدر زیادتی را علی الاطلاق واجب دانسته اند و بعضی دیگر اگر که قدر او معلوم است رد او واجب والا اکتفا
نموده اند و احتیاطی که در صورة جهل بمقدار یا صاحب ذکر شد نیز اصح است و در تلافی اجمالی که
در باب خمس و مظالم ذکر شد و اعتماد الا در مثال الثالث در بیان سایر معاملات غیر
از غیر از بیع و سلم میباشد و در این چند مقصد است المقصد الاول در بیان احکام قرض
و در این چند مطلب است المطلب الاول در بیان احکام قرض و دیون است و در این چند
کفایه است کفایه اول قرض حقی است که بر ذمه بعد تعلق بگیرد و بعضی خواه اینکه مؤجل باشد یا مؤجل
و از اینجا است که قید نموده شده است با جل در ایجاد اینکه ضم بدین الی اجل مسمی تا کنون و مقابله نموده میشود بین
بعین و دین اعم است از سلف و ثمن و قرض و مکروه است مطلق دین من غیر ضرورة مکروه میباشد
چونکه موجب ذلت است که حذر نماید از دین بدرستی که دین سبب پیغ بدین است و در خبر است که او در
نماید از دین بدرستی که این موجب هم و غم در شب و ذلت در روز است و در حدیث دیگر چنین است که آورده
میشود بنده کار در روز قیامت در حالتی که شکایت میکند از دین و حسنات او بدین اگر که حسنات او بدین
گرفته میشود از برای طلب کار و اگر که نداشته باشد جهة میشود بر او از گناهان او و بدین ادا نمیشود
که اینکس بقدر وفا او نداشته باشد حرام و نهی است و قوی است اگر که قرض دهنده مطلع
بر حال او نباشد یا اینکه خود صاحب چیز را بدهد و الا مکروه میباشد بکراهة شدیده مگر اینکه

فلا یعتبر

دل او معتبر داشته باشد که وفا نماید چنانکه در حدیث است که جناب امام جعفر صادق علیه السلام فرموده که
کسی قرض نماید مگر اینکه در نزد او وفا داشته باشد هر چند که بگردد و گدائی نماید برود و فا نماید و در نماید او سوی لقمه
دو لقمه و یک خرما و دو خرما مگر اینکه از برای او دلیلی باشد که قرض او را ادا نماید از بعد او و نیت از ما میتی مگر اینکه
خداوند قرار داده است از برای او دلیلی که با بیند در وعده و دین او و وفا نماید وعده او دیون او را و اگر
چنانکه اصحاب فرموده اند اگر که خوف تلف بدون اذن باشد هر آینه واجب میباشد و در غیر صورت مذکوره مستحب
خواهد بعضی از فروض و ظنون مستحب میباشد و آیات و احادیث در فضل اذن و مذمت مانع اذن از کسی که محتاج آن باشد
بسیار است و فضل اذن مظنم و ثواب اذن عظیم است چونکه جامع اعانة محتاج و معاونة علی البر و کشف کربات میباشد
و در حدیث است که کسی که بدهد از مسلمی گرهی از کربات دنیا هر آینه خداوند تبارک و تعالی بر سیدار او گرهی
از کربات آخرت و فضل و ثواب قرض زیاد و بیشتر از ثواب صدقه میباشد جهت
صدقه ده و ثواب قرض هژده است پس وجه جمع این است که صدقه اول بالامر نیز دو برابر میباشد
دلیل بر این مطلب رد و در جهت نقض میکرد با اینکه ثواب قرض هژده است که از اینجا معلوم میشود
در جهت است که با ثواب آن یک درهم ده میگردد و علة مضاعف چنانکه منصوص است رسیدن آن بدست محتاج است
و اینکس نا محتاج با نکه قرض میکند بخلاف صدقه که شاید بحتاج برسد با بغیر او یا چنانکه بعضی فرموده اند که قرض
بر میگردد و در مرتبه بقرض عالم میشود بخلاف صدقه و بدانکه صحة قرض موقوف بنیة تقرب نیست و صحة صدقه
موقوف بر آن میباشد پس ثواب قرض که عبارت از انجاح عالم میشود بر سیل حتم او را و ثواب صدقه و مضاعف
صورة اذن در صدقه در وقتی است که با نیة قربة باشد چنانکه منصوص است که ربا و ربا است یکی حلال
و دیگری حرام میباشد اما ربا و حلال بیان است که اینکس قرض میدهد برادر دینی را بطمع اینکه زیاد
نماید در عوض او از غیر شرط علی که در بین باشد پس این صباح است از برای او و نیت از برای او در نزد خداوند ثوابی
و این قرض خداوند است که وما آتیتم من ربا لیربوا فی اموال الناس فلا یربوا عند الله و اما ربا حرام پس این است
که اینکس قرضی عاید بشرط اینکه قرض گیرنده زیاد از این رد نماید پس این قسم حرام میباشد و چونکه محقق است
که بسیار از صفات حمیده مثل کرم و سخاوة و شجاعة موجب ثواب و اجر میباشد هر چند که قصد قربة در آن نباشد لهذا
نفی نفرمود ثواب حدیث مذکور مخصوص بصورتی خواهد بود که قصد عوض از قرض گیرنده نباشد بلکه
این چنانکه در [illegible]

که فی الحقیقة تاکید میکرد از اینکه عمل او از صفات حمیده و ملکات قلبیه او نبوده است و اگر صورتی که قصد
مذکور و قصد قربة سه هیچکدام وجود نداشته باشد پس از صفات حمیده و ملکات نفسانیه است بلکه البته که ثواب
دارد و مترتب میکرد بلکه عین فضیلة و ثواب میباشد و معلوم است که بدانکه معامله قرض محتاج بایجاب و قبول از لفظین
میباشد بدون کلام لکن از لفظی و فعلی که دلیل باشد چنانکه سابقا در تحقیق صیغ عقود گذشت بالجمله
بر رضا جمیع و اتفاق بر اینکه عقد قرض از جمله عقود جایزه است و لازم نمیباشد مگر بدانکه شرط کرده شود
در آن لازم میباشد یا نمیباشد مترتب میشود بر آن آنچه که مترتب میشود بر عقود جایزه مثل اینکه لفظ مخصوص
و غیر مختص بتصرف فیه و علیک عوضه میباشد و احسان آنست میباشد و از طرف دیگر قبلت و احسان آن است
کفایة واجب است اکتفا نمودن بر عوض مثل باقیه و جایز نیست شرط نمودن زیادتی مالا فی مقابلة شیء خواه اینکه
زیادتی در عین باشد یا در وصف یا در خارج لذا اگر زیادة حکمیة مانند و خواه اینکه در مال رهن یا ضامن یا مخدم یا کفیل و موزون
باشد یا غیر آن حتی در شرط نمودن جید بعوض ردی و صحیح بعوض مکسور هر چند که در باب بیع بسبب مختلف بودن جنس
جید و ردی و صحیح و مکسور دانسته شد که این قسم تفاضل ضرر ندارد هر چند که شرط باشد و اما تجویز نمودن ابی الصلاح
و شیخ در نهایه و حلبی اگر کرفتن صحیح بعوض مکسور هر چند که با شرط باشد و تجویز اول مطلق زیادتی و بنی بر عوض
ظاهر حدیث صحیح ایشان دلالت بر جواز نمیکند بطیب نفس ما گرفتن آنرا بعد از معامله و در وقت وفا بطیب نفس ایضا و در جواز
لذا خلاف نمی باشد بلکه از سیرة پیغمبر و ائمه صلوات الله علیهم اجمعین لذا از برای گیرنده قرض معلوم و ملتفت هر چند
که گرفتن لذا از برای قرض دهنده مکروه باشد بجهت عوض قرار دادن قرض خواهد شد و در حدیث است که رسول الله صلی الله علیه و آله
قرض نمود بگرو جو پیش یهودی و بعوض لذا زره خود را نزد او گذاشت و در روایتی است سلام در خانه که وقت گرو گذاشتن آن میباشد
در صورتی که بهترین مردم نیکوترین ایشان است در وفا نمودن دین و جناب امام جعفر صادق علیه السلام بفرزند خود میفرمودند
که دلالت در هم بهتر و زیادتر بعوض قرض از جمله فضل و صفات حمیده میباشد پس جواز و عدم عرومة دلالت زیادتی در وقت
و فا بطریق ترغیب و طلب نفس ایفائی است هر چند که از نتیجه هر دو باشد چنانکه بخصوص منصوص است یا اینکه
دلالت کند بر خلاف عادة بدون شرط و موقوف بر قرض کردن دانسته باشد چونکه توقف بمعنی که عبارت است از موقوف
بودن غیر توقیف و شرط است که عبارت است از موقوف کردانیدن بلکه از باب شکر و مکافات و جزاء الاحسان

اللهم الا باید که دلالت بر خلاف عادة مستحب و ممدوح باشد و معنی احادیثیکه کرفته اند که بهترین قرضها قرضی است که انتفع
بکند و بیاورد و اما احادیثیکه در آنها نهی از قرضی که بکند انتفع موقوف است بر اینکه
محمول بر قبیله باز کرانیدن از برای قرض دهنده قرض خواهد بود بلی اگر کند انتفاع بر خلاف عادة از کسی باشد که شکر و مکافات
واجب و انسانیة در حق او بعید باشد و توقیف و شرطیة سوء از جهة زیادتی قرض دهنده فهمیده باشد بحیثیکه اگر زیادتی نمیشد
دکر قرض زیادتی از چنین شخص حرام خواهد بود و در روایة ابو بصیر و امثال آنست که معنی آنها این است که اشخاص بر خلاف
عادة باشد نباید کرفت محمول بر صورة مذکوره خواهد بود و بعد از حلال بودن زیادتی بطریق شرع و من
غیر شرط چنانکه فرمودند بمحض قبض ممنون لذا مالک مستقر لذا میکردد و کفتکو در اینکه هبه است یا مجموع
وفا و حق میباشد بی موقع است خواه انکه زیادتی عینیة باشد مثل دو نان بعوض یکی یا حکمیة مثل بر شرک
بعوض کوچک یا جید بعوض ردی و کلام در اینکه آن زیادتی هبه است یا مجموع وفا و دین است بکلامی است
بی موقع و فضول خواهد بود و اگر زیادتی شرط نشده بیش زیاد و حرام خواهد بود بالاجماع و اصل قرض نیز فاسد
خواهد کردید تصرف کرنده در لذا جایز نخواهد بود چنانکه بلا خلاف بلکه در صریح مسالک و سرایر اجماعی است
و اجماع بضاعة و باقیض ضامن لذا میباشد چنانکه مشهور و مقتضای قاعده مشهور است که هر عقد فاسد را بصحیح
لذا ضمانة میباشد بفاسد لذا نیز ضمانة میباشد و قول ابن حمزه بعدم ضمان و بودن لذا امانة ضعیف است
و اما مناقشه نمودن بعضی در فساد اصل معامله بعد از تسلیم فساد زیادتی و توقف معامله بر آن پس
در غایة ضعف است و از این تقریرات معلوم شد که مکروه است از برای قرض دهنده اینکه قبول نماید هدیه
از قرض کیرنده بلکه چنانکه در موثقه غیاث است مستحب است اینکه جایز او سوار و ناقه و چنانکه منصوص دانسته است
مکروه است اینکه منزل نماید در خانه او و در مزرعه او سکونت نماید و بخورد طعام او سکونت نماید بجز از علف او خود اکر که منعی بر آن نباشد
از سه روز که حد ضیافت است مکلف نماید و جبر بر او نخورد و ظاهر این عرومة میباشد چنانکه منقول از ابی الصلاح است و لکن
مشهور حمل اخبار بر کراهة مغلظة منع نمود و حق آن است که این امور و امثال آن میزانی ندارد و احوال اشخاص بالنسبة
بحسن صفات و سلوک و تعرف و عدم آن تفاوت دارد و در هر جا که طیب نفس و عدم کلفة معلوم کردد هیچ کونه
کراهة ندارد و در هر جا که اندک اکراه و کلفة باشد کراهة دارد و در هر جا که اکراه و کلفة و عدم رضای محض باشد
بالبنکه هیچ معلوم نکردد

حرام محض خواهد بود و [illegible] نیز بدان نیست و دلیل آن [illegible] بداند و الله اعلم کفایة واجب است
بر هر دین دار دیده کار را اینکه نیت و عزم وفا آن سود بنماید بدون خلاف خواه آنکه صاحب حق حاضر باشد یا غایب
و خواه آنکه صاحب دین عاجز از وفا باشد یا قادر بر آن و الا چنانکه منصوص است بنزد او سارق و سرقه از
خواهد بود در حدیث دیگر است که کسی که بعهد باشد برادر دینی که نیت وفاء از او نباشد باشد بر آینه موکل
میکرد در براو دو ملک از جانب خداوند که اعانة نمایند او سود بر وفاء آنرا پس هر قدر که نیت او قصور بیشتر
بنماید بهمان قدر اعانة دو ملک از او قاصر دست میکرد و واجب است ایضا بر او مبادرة نمودن بوفا
در وقت حلول اجل آنرا با قدرة بر او و مطالبه صاحب حق اگر که عالم باشد و الا واجب است اعلام نمودن
او و اگر که با شروط مبادرة ننماید بر آینه چنانکه منصوص است ظالم و عاصی خواهد بود و عقوبة او بمثل
حبس و عرض او بمثل کفتن از ظالم و از فاسق مانند آن باو جایز و حلال میکرد و در حدیث دیگر نبوی است
که کسی که معطل بدارد بر صاحب حق حق او سود در حالتی که قدرة بر وفاء و ادا و انرا دیده باشد پس بر او
در هر روز خطیئة و گناه عشار میباشد و با مراقبه صاحب حق امر نماید بر حاکم باید که حاکم امر نماید او سود بوفا و اگر
که ابا نماید او سود حبس میکند و در حدیث موثق است که امیر المؤمنین علیه السلام حبس میفرمود مدیونی را که سود بر وقت
که معطل بر نمود صاحب حق حق او بعد از این امر میفرمود که قسمت نماید مال خود سود در مابین ایشان و اگر که ابا از قسمة
مر نمودن امر میفرمود که بفروشند مال خود سود و بعد از آن قسمة نماید در مابین ایشان و اگر که مال نداشته
میبرد او سود بطلب کاران و میفرمود که بنمائید با او آنچه بخواهید اگر که میخواهید او سود بکسب نمودن
برای غیر و کرفتن اجرة عمل او یا بکسب نمودن برای خودتان [illegible] مشغول دارید و [illegible] چونکه
نظر بعسر او و دوام عسر او نمودن مال نمودن او بکسب نمودن او سود روا نباشد و ابن حمزه و علامه در مختلف [illegible]
نظر بقدرة و عدم اعسار نمودن او سود بکسب اختیار نمودن و [illegible] بکسب نمودن
شغل و لایق او شان نمی باشد حق با اول و در بعض دیگر که میبات حق با دوم و محمل در رد در روایت خواهد بود
و اگر که معسر و عاجز باشد حتی از کسب کردن پس چنانکه منصوص و بدون خلاف است [illegible] سهم غارمین در ابن
ادا نمودن او سود اگر که صرف او در غیر معصیة نمودن باشد و در روایة دیگر سوار مهر زنان مذکور است و اگر که [illegible]
و معروف غیبت باشد یا اینکه با عدم معرفة بیدا نمودن او سود بطلب او و تفحص محتمل و مرجیا نمودن و بده کار سود

رسد پس بدون خلاف واجب است که وصیة باو نمایند [illegible] و امین و چند که وصیة بغیر امین و غیر این مسئله فی الجمله [illegible]
و شیخ در زیادات قایل بوجوب عزل منهون با وصیة بان ایضا شده است و در مسالک [illegible] خلاف و اجماع بر ان نیز نقل
شده است و دلیل بر وجوب لنفیا باشد و ابن ادریس نیز [illegible] و عار اجماع مسلمین بر عدم این منهوم است و اقوی است
یا عزل منهون اولی [illegible] و اگر که معروف نباشد بر آینه واجب [illegible] و تفحص منهون از او و [illegible] که زمان
طول بکشد مادام که [illegible] بیدا شدن او امید دهنده باشد و الا اگر که مایوس از او باشد پس چنانکه
مشهور بلکه منصوص است تصدق بان مر نماید با نیة ضمانة در وقت ظهور صاحب حق و عدم رضاء او صدقه
و قول ابن ادریس بوجوب دادن او از باب [illegible] ضعیف است و همچنین قول آن که منقول است از شیخ بوجوب
عزل هر چند که وقت موت نشده باشد نیز ضعیف است و عزل ضمان ساقط نمیکند [illegible] بدون خلاف
یا حمل منهون قول او سود را باقی گذاردن قدر از مال که مقابل حق باشد چنانکه بعضی نموده و سر نخواهد بود
و در بعضی از روایات وارد شده است که بعد از یاس حکم مال برده کار را دارد یعنی اگر که بخواهد که او را بفروشد یا
جایز میباشد و از اینجاست که بعضی فرموده اند که بعد از یاس مخیر است در مابین صدقه و تسلیم منهون بحاکم و در [illegible]
از خوف و حق ان است که در روایات با وجود ضعف شائع میباشد مگر اینکه خوف بکس نفیر باشد و از باب مقدمه
بر وجه تصدق بر [illegible] از منهون و در روایة دیگر که [illegible] و فرموده اند که عمل و تجارة در این بناء و خورده
خورده از این تصدق کن تا وقتی که خلاص شوی مستفاده میشود که بعد از تصدق [illegible] از منافع این بر ذمه
رسیل لمانع بر خوف ضرر اقدام بر [illegible] استفاده از تمام احادیث در این باب آن است که میزان [illegible] خواهی
و جهلاج اندیشه است نه طمانة و تزویر و حیله بازی و بعد از حسن نیة و خیر خواهی بر یک از سوق مذکوره
که عمل نماید نیکو و میر میباشد و هر کاه که برده کار خراب باشد و طلب کار را فامه بلیته بر حق خود نماید پس [illegible] او از مال
باذن طلب کار [illegible] و [illegible] بدون خلاف و [illegible] که شرط دانسته اند زیاد بر بلیته قسم و نمودن
بطلب کار از جهة احتیاط و قیاس بر میت بلا دلیل است و احتیاط در این مقام دلیل نمیتوان دانست و هر کاه که از
[illegible] این [illegible] و [illegible] نیز چنانکه منصوص و بدون خلاف است و مدعا بر بینه کرده و اگر که تمام از ادای [illegible] عاجز
بعوض منهون سود در حال حیوة دانسته باشد و صرف دین او نیز در غیر معصیة منهم نباشد پس چنانکه مستفاد از

آن هست اقوی بعد از صحت بیع لازم بعدون برعدیون هست دلون جمیع بعضی صحیح و لکن ظاهر روایات آن هست که امام
حصول زیادتی در رباحکم بفسخ بیع بالنسبة بایع و مشتری
علیون از بقیه و تتمه فرمعم هست بین باب الامامة و الزیارة باشد نعم من اب الصوری و الهدایة و غیرها از روایه مطلقه
غیر مخالف مر قواعد و مقبول خواجه بعد و صحیح نامار که در چنین مثابه اگر که خلط بکثر از حق خود اگر کسی بگیرد و داد
وکیل نماید در مطالبه مجموع حق از مدیون و زیادتی بر حق الوکاله او قرار دهد هر آینه جایز و وکیل مستحق جمیع دین
میکرده و ربا نخواهد بعد و تاخیر انداختن دین بشرط زیادتی ربا نامیباشد و جایز نیست و قبل از این در بیاع سلف نیز
برداشته شد و تحمیل این بشرط نقصان جایز هست و لکن قرض نمیشود که وفاء بآن لازم نمی باشد
بعقد از عقود مثل صلح و امثال آن نیز در آورده شود در نظر حقیر آن هست که خط شرط در بابین ده و در عقد و شرط جایز هست
که وفاء بآن لازم میباشد و نباید که دخل در عقود دیگر نمود مثل والله اعلم کفایة هر چیز که ممکن باشد معلوم بخود
قدر و وصف این قرض دادن این جایز میباشد مثل طلا و نقره بوزن و کذا و مکیل بکیل و عدد بعدد و ثوب بذرع
خلاف و نقد چنانکه مشهور و مشهور بلکه اجماعی هست در نذکره و مختلف و مبسوط و سرایر و نفاوت در کیل
و نزکی این چونکه شرط نیشود و مسامحه در این نیز مضر نمیباشد در هر چند که باعلم بآن باشد و شرط در آن نشد
شهید در دروس عدد علم بآن ضعیف یا محمول بر تفاوتی هست که مسامحه بآن نمیشود
و هر چیز که اجزاء این در قیمة متفاوت میباشد مثل کند و روغن آنرا مثلی کویند و مثل این بر ذمه قرض
گیرنده ثابت میشود بدون خلاف بلکه بالاجماع و جمعی چنین قرض نیز مکیلی یا مثل کیلی و وزنی و عددی
نعذر بودن مثل منتقل بقیمة میکرد چنانکه اصح و اشهر جمیع هست چونکه ثبوت مثل در ذمه
باقی هست تا وقت مطالبه و قول بعضی بقیمة وقت قرض و قول بعضی دیگر بوقت تعذر هر دو ضعیف است
و هر چیز که متساوی الاجزاء و متقارب الصفات نباشد مثل حیوان و لباس و جواهر آنرا قیمی کویند و قیمة آن
چنانکه مشهور هست بر ذمه ثابت میکرد در چونکه در وقت خلاف صفات قیمة اعلی و منضبط میباشد
و قول بعضی بثبوت مثل ایضا چونکه اقرب بحقیقت هست و بعضی دیگر بتفصیل و ثبوت قیمة در آنچه بوصف
در نیاید و منضبط نکردد و ثبوت مثل در آنچه بوصف منضبط کردد و آن چیزی هست که سلم و سلف

مثل جواهر

در آن

در آن صحیح باشد مثل حیوان و لباس هر دو ضعیف هست و بموجب روایة عامیه که دلیل اول قول اول هست
و رود این در مطلق ضمان هست و معهذا لک معارض دارد و عامیه دیگر ایضا که دلیل قسم دوم از قول
دوم هست ظاهر این با زایضی هست و جواز دفع مثل با آن بدون رضای صاحب کلام میباشد و بنا بر ثبوت
و ضمان قیمة در هر قسم که باشد در قیمة وقت القرض یا وقت التلف کفتکو هست و اصح وقت قرض هست که وقت
ثبوت فی الذمه میباشد و وقت المطالبه در اینجا اعتبار نشده هست بدون خلاف مکر بنا بر قول بعضان مثل
و تعذر این بین مثل وقت المطالبه چنانکه واضح شد خواهد بعد و چنانکه مشهور هست قرض کیرنده مالک آن قرض
میکرده بسبب قبض و صدق صحیح در خصوص اکوة مالک نیز صحیح در آن میباشد و اما قول بعضی که ملکیة
بتصرف داشته اند بس ظاهر آن هست که اختلاف در تعبیر باشد چونکه معنی آنرا بیان خواهد شد چنانکه
شهید در بعضی از تحقیقات خود فرموده هست ظاهر از این مطلق تصرف هست که با قبض یکی میباشد
و حمل آن بر تصرف متلف یا ناقل مرعین چنانکه از عبارت بعضی استفاده میشود بدون سبب و بلا دلیل
موفق بدون تحقیق میباشد و اصح و اشهر خصوصا در بابین متاخرین آن هست که قرض دهنده
رجوع بمثل در بابین قرض نمی باشد چونکه معنی وفا یده ملک بابین هست که غیر مرضی عبارات بسیاری
نیز باشعار یا اجماع بر آن داده و قول بعضی بجواز این ضعیف و مبنی بر جواز عقد قرض هست که
هر چند که مشهور بهست و ادعا اجماع نیز بر آن شده هست چونکه قول اکثر بالک شدن قرض کیرنده منافی
با اقدام هست و دلیل آنکه قرض دادن امر جایز هست نمی دهد باید که مختار باشد در نزع خود و دخل با نخیر فیه که بعد
از وقوع عمل نیز میتواند و علاوه انکه مراد از جواز عقد معلوم نیست که چه چیز هست بعضی مثل شهید در اول در دروس
فرموده اند که مراد از این عدم وجوب مهلت دادن بقرض کیرنده تا وقت کذرانیدن حاجة منفعة از زمان قرض
هر چند که خلاف معروف از عرف هست و بعضی دیگر مثل شهید ثانی در مسالک فرموده اند که مراد تسلط
قرض دهنده هست بر کرفتن عوض هر وقت که بخواهد هر چند که خلاف اطلاق جواز هست در عقد و بعضی دیکر
و بعضی دیکر فرموده اند که مراد جواز فسخ منعون عقد هست از برای طرفین و اینها هر چند که عقود لازمه نیز چنین میباشد

والله اعلم کفایة

اگر کذا از وقت استفاده نقد تا وقت دفوت وفا نمودن دراهم تغییر نماید یا انکه از رواج بیفتد پس را اگر این دو مضمون دو حدیث صحیح این است که از برای قرض کرده مثل همان دراهم اول میباشد و دارقطنی در مقطع و بیهقی در مضمون دو روایت دیگر این است که از برای او رایج بین الناس که در اهم دوم است بیهقی و جمیع احادیث و شیخین در این است بر رجوع بقیمت اول و دوم نوم است با احتراز از ربا بیع از جنس یا اناء و بیهقی و صدوق در فقیه اگر که بنقد معروف باشد اول بود اگر که بوزن معلوم و غیر نقد معروف دوم بود است و بعضی دیگر اگر که قرض است اول بود اگر که دین و مثل ثمن مبیع است دوم به جهة انصراف مطلق برایج بین الناس و بعضی دیگر اگر که وزن دوم بیشتر است اول بود اگر که مساوی است و بترتیب در کیفیه است دوم بود است اند و وجه نظر با و جمع لفظ قرض و بیشتر در حدیث نوم بود و از انجا گردیده است شده که هر چیز که مثلی است مثل است در ذمه ثابت میکرد و دراهم در نظر حقیر آن است که عمل بود و حدیث صحیح و اراکی است میباشد و لکن دو حدیث دیگر نیز منافی ثمن نیست بلکه موافق میباشد چونکه در وقت اشتغال ذمه در دراهم اول اگر که اعتبار بوزن و در رواج باشد چنین رایج بین الناس و مسنخ میباشد با دلون یا کردن تفاوت بود اگر که اعتبار بوزن بدون حیثیة رواج باشد چنین در دراهم اول مسنخ میباشد چونکه مثلیة در صورة اول متحقق نمیکرد مگر جمیع بدراهم رایج و در دوم بدون است متحقق میکرد و تا و یا غیر جنسیة اعتبار نداده و بهیچ وجه ربا متصور نمیشود چونکه زیاده و نقصان در است از اول و من باب دوم است شبهه است و بلکه از لوازم کیفیة رواج و خلاف در دراهم حاصل شده است قول بانکه در مثلی بعد از تعذر و جوب قیمة باید که تغایر جنس یا تا و در ربا بین مال القرض و قیمة اعتبار شود تا انکه ربا لازم نیاید ضعیف و بدون وجه است و وجه بدانکه منصوص عکوره در دراهم وارد شده است و دنانیر و فلوس و ملحق بان دانسته نشده و بعضی در الحاق اشکال نموده اند بخصوص در فلوس و از انجایب که عدم تنافی تا بین احادیث دانسته شده و دانسته شد که اعتبار بمثلیة است بهر نحو که در اول اعتبار شده باشد معلوم میشود که اشتغال بدون وجه است و حکم سرایة بغیر دنانیر و فلوس حتی در مثل کندم و روغن نیز داده و حکم متحد میباشد مثلا هر گاه که یک من کندم باعتبار اینکه ربع داده

وازاین مختلفات و معانی غیر مانوسه معلوم میشود که جواز این عقد و عدم از وم لدی معلوم نیست و بلاد لیل

ها بیع قرض میباشد و الا عمل لغو خواهد بود و اتا اجماعی بر عدم لزوم اجل در این نشده است و از آن لزوم جواز عقد

نمایید زیرا که اگر عقد لازم بود اجماع این شرط در این نیز لازم می بود که دیدیم پس او لا که دلیل آن سوا اجماع بر جواز

عقد دانسته اند و معلوم شد دلیلی است دیگری و اتیا مراد بها اجماع بر عدم لزوم جعل که بدون خلاف یا اجماعا ثابت

اجلی است که بمقتضای نفس عقد و مبنی قرض و فهم عرف میباشد نه اجلی که بمقتضای شرط باشد و عدم لزوم

بمعنی لو اعلام شده است و از وم اگر اجل

و مبنی نظام لغویین مثل صاحب قاموس و غیر او که گفته اند دین قرض آن است که اجل ندارد و دین آن است که

که اجل در اندیشه باشد مخالف آن است که قرض بدون تعیین ذکر اجل و تعیین اجل مشروع و صحیح است و دین

بدون اجل صحیح نمی باشد نه اینکه اشتراط اجل در قرض جایز لازم نمیکرد و در دین میکرد و از اینجای که صحیح نمی باشد اجل

قرض و مشروعیة اجل بلا کلام است و نمره اجل جواز تاخیر و فا است تا وقت حلول اجل و وجوب بذل بعد از آن

و این معنی عبارت است از لزوم شرط تا اجل و وجوب تاخیر مطالبه تا وقت حلول اجل و وجوب بذل بعد از آن

در ثواب الاعمال و فقه الرضا است که کسی که قرض بدهد می شود قرار بدهد از برای او اجلی و در سر آن جعل و وعده

برای او آورده شود هر آینه از برای هر روز که تا خیر می افتد ثواب صدقه یک دینار میباشد و حدیث مضمر

دیگر این است که هر گاه که قرض بدهد تا اجل معلومی و قرض گیرنده بمیرد پس بسبب مردن او قرض مؤجل

حال و معجل میگردد و آیه اذا داینتم بدین الی اجل نیز موجود است و حکمی اینها با دلة لزوم و فا بشرط

دلالة دارند که اگر در قرض شرط اجل شود لازم و وفا بان واجب خواهد بود و از اینجا

معلوم میگردد که قول

که در موضع دیگر که دین حال تا جیل از غیر ذکر اجل در عقد لازم دیگری

مثل اینکه بگوید که مهلة

دادم تو سود در فلان دین مثل ثمن مبیع یا صداق زن مثلا تا فلان وقت کلامی است بلا دلیل

و حق با بعضی دیگر است که از اینها بمقتضای ادله لزوم و فا بشرط لازم و وفا بان واجب دانسته

والله اعلم

وده قرض نان از انچه حاصل میشود بقرض داده بشود و در وقت وفا یکمنی کندم باشد که ده قرض نان از آن
حاصل نشود مرا نیست باید که آن قدر زیاد منهم بشود که ده قرض از انچه حاصل کردد و بهیچ وجه ربا نمی باشد
بلکه همان معنی مثلیه است که در وقت قرض بر ذمه قرار کرفته است و زیادتی از اختلاف کندم
واعتبار مثلیه بهم رسیده است ۱۲ و عقد قرض و شرائط صحت و بطلان قرض همان است که کذاوم و خیلی در انچه زاده
و کلام از طرف زیادتی ربح و نقصان نمودن کندم در وقت وفا نیز بدین توجیه است و میرکسن و غیره در ذمه
یا در دست او باشد پس از برای او جایز است انکه تسلیم صاحب انچه نماید مکر بشهود از جهت دفع تهمه
و تکلف بدین که ضرر بیت چه بیدا خصوصا از برای صاحبان عزت و مروت و قول او بیمین بلا بینه مقبول
که قول او مقبول میباشد مثل امانت دار و بعضی دیکر بالکسی که بر حق بینه بر او نمی باشد ضعیف است
و مضاربه نمودن بمال دین تا انکه قبض نشود جایز نیست ۱۲ الاتفاق هر چند که عامل و مضاربه بکار
خود مدیون و بده کار باشد و همچنین قرض دادن مال مضمون جایز نیست مکر با مصلحه مثل خوف
تلف پس باید که قرض بدهد باک دار نقه و امین و رهن یکرد و قرض کرفتن خود ولی نیز منصوص
و جایز است لکن باید که با مصلحه و ملاوه و وثاقه بلکه با رهن و ضامن باشد نیز باشد و هر کس که ملکی
و زمینی از برای او در دست غیر باشد و مطالبه ننماید پس مشهور آن است که حق او بسبب عدم
مطالبه باطل نمیکردد و صدوق فرموده است که اکر در ظرف ده سال مطالبه و مخاصمه ننماید
پس حق ندارد و در روایه با اوست ۱۲ اکر عدة مذکوره یا کمتر از انچه در روایه دیکر
سه سال مذکور است قرینه بر اعراض و ترک انچه باشد پس حق باطل میکردد والا فلا و مراد
مشهور و صدوق و روایات نیز همین خواهد بود یا انکه محمول بر تقیه خواهد بود ۱۲ اکر کسی
بفروشد خمر و خنزیر بمسلم و دین مسلم از ثمن انچه بدهد پس چنانکه مشهور و بدون خلاف هست جایز است
از برای مسلم اکر فتن انچه هر چند که در حضور مسلم باشد و در نص قید قبض شهود نمی نماید و قید مستفاد
بودن او جمیع انها ندارد و بعضی دیکر قول بدو نه باو و بعضی دیکر بدوم بلا دلیل است و قرار دادن شارع
هر صاحب دینی را بر دین خود ش دلیل جواز فعل نمی شود بعد از انچه معلوم

می شود که مخصوص کردانیدن حکم بعد قبض دون از جزئی چنانکه صریح جمعی است بدون وجه است بلکه ضعیف
[illegible] و مستفیضه دیکر دلالت دارد بر انکه [illegible] باید که مواظبت کردن مدیون
نمی انها کافی باشد هر چند که از برای مسلم بیع خمر و خنزیر و اکذاشتن ثمن آن جواز انها نباشد و الا حرمه از برای او لازم
میباشد و اجماعی بر خلاف [illegible] و بدین حدیث ایضا معارضه با آنها ندارد بکر
الدین مضامین بر جمیع و از جمیع مخصوص کردانیدن مر این بار بن و اکر کذمی بمسلم بیاورد و خمر و خنزیر بر ذمه باشد
و بمیرد پس چنانکه در یک حدیث مذکور و از شیخ در نهایه است غیر مسلم انها را بسیر و شد و دین او
ادا میکند هر چند که از برای خود او در حال حیوة متوجه شدن بیع انها جایز نمی باشد و وجهی دیکر که اعراض از این
حدیث بنمایم از وضعف از اعذر خود نیست اند چونکه دلیل اصلی ایشان این است که با سلام ملک
او از انها زایل میکردد و بطور مباشره یا بتسبیب رجوع نمودن بآن معنی ندارد و [illegible] بتبعیض حل از انهم نماید
برانیکه مستقلا بر دکاو میکردد و ورثه دین او و از ثمن انها ادا میکنند با انکه بیرون او از جایز حکم مزبور
معلوم نیست و کر قبول نماید ایضا قید نشده است هر چند که در روایه مذکور است و زوال ملک از انها
من جمیع الوجوه معلوم نیست بلکه مکر همین قدر که تصرف در انها بنفس خودش جایز نمیباشد چنانکه در ذیل
روایه مذکور است و اکر کذمیون مسترد که قبل از وصول و قبض انها قسمه نمود بعد از وصول بسی شهود عدم صحه قسمه است
و انچه حاصل میشود ملک هر دو شریک میباشد و منقول از ابن ادریس صحه آن است نظر باین بر صحه
با ابراء که [illegible] خود و بدون همه نماید با انکه او سوا از ابن بر ادله مهر نماید بر انچه بلا خلاف
صحیح میباشد و ذکر او بر سبیل حصر

بآن راضی شده اند و حق از آنها خارج گردیده و حصول باتلاف از هر کدام که اتفاق افتد از مال صاحب او ضرب
بآن خواهد بود و حدیث صحیح که در جواب اینکه دو نفر شریک شده و سلم ایا جایز است اینکه قسمت نمایند
قبل از قبض فرمودند که خیر زیرا که محمول بر این قسم احادیث دیگر که فرمودند که جایز نیست محمول بر قسم اول
خواهد بود و شهید ان که تجویز صلح در آن نموده نیز در قسم دوم است چنانکه صریح عبارات ایشان است
و اگر از خصوص این صلح معلوم نشود که بقرعه صلح و بنحو قسمت در قسم دوم بنظر نکرده اند و دلیل ندارند و الله اعلم
بدانکه فرض نمودن مملوک بدون اذن اقا خواه بنحو شیوع باشد یا مفروز جایز نیست بدون خلاف اجماعی آقا
و اگر که بدون اذن فرض نماید پس برای آقا جایز میباشد بدون خلاف بلکه بر حسب ظاهر مملوک میباشد اگر که
بسجود و الله بجهة فساد عقد رجوع بمالک ننموده باشد بدون خلاف و بعد از قرار گرفتن بر او در مطالبه مالک
حق را از کسب و سعی مملوک هر چند که اقا رضا نباشد و انتظار کشیدن از او در پیسر او خلاف میباشد
منصوص و در بعض اول و اشهر در دوم است و بتعبیه نفس اوجب و اقوی است و سبقه حق مالک بر حق
اقا در کسب سعی او بحکم میان منصوص بایه از قاعده انکه کسب و سعی او ملک اقا میباشد دلیل قسم اول است و اما قسم دوم
از جمله احادیث براذن فحوی از جانب اقا با بر سعی نمودن مملوک بعد از از لوستدن او و همچنین این مسئله
فرق در مابین اینکه مملوک ماذون در تجارة باشد یا نباشد فرق ندارد چونکه اذن در تجارة
لازم نداده اذن در قرض کردن سو مکر قرضی که از برای ضرورات تجارة باشد مثل نقل متاع و حفظ آن
و بدون خلاف کلام در آنرا خواهد بود ولکن بجهة منافی بعض احادیث سعی و کسب باقاعده مذکوره ابن حمزه
تفصیل داده است و با عموم علی مالک بعدم اذن در قرض قول دوم و بدون اذن قول اول سو ترجیح داده است و علامه در مختلف
تابعه و بعضی دیگر در قرض متعلق بتجارة قول اول سو در قول دوم سو اختیار نموده اند و شهید در دروس
قرض ضرورات تجارة سو از انجمله دانسته است و ماه اقا است و همچنین است اگر که باشد والا از سعی و کسب
او نیست است و حق ان است که گفته شد و عمل بعضی احادیث سابق بر این وجوه دیگر سبب نداده و از اجتهادات
بمقابل نص خواهد بود با انکه قرض متعلق بتجارة و ضرورات یعنی ماذون بنحوی میباشد و باید گفته شد آقا
متعلق گردد چنانکه گذشته شد و عمل بر آنست بدلیل و اگر که قرض باذن آقا
یا اینکه از ابتدا خود مملوک باشد و بجهة ضرورات نفقه او که لازم است بر آقا بجهة اینکه
یا اینکه تجارت باشد

بجهة مصالح دیگر او غیر از ضروریات باشد و لکن او سو در مال خود بگذارد یا بفروشد پس
بدون کلام در اول و بلا خلاف در دوم و سیم بر ذمه آقا میباشد اما اگر که بجهة غیر ضروریات باشد
و او سو از او کند پس در اینجا دو قول است جمعی از مهم اند که متعلق بکسب و سعی مملوک میگردد بعد از آزاد شدن او
و جمعی دیگر بر عکس بر ذمه اقا داشته اند و این قول اشهر و اصح و حدیث اذا وضع و اصح و اوفق بعمومات است
و حدیث قول اول ضعیف و مشابه میباشد و در هر صورة که بر اقا باشد اگر که آقا ببرد پس قرض متعلق
بکسب او میگردد مثل سایر دیون او و غریم مملوک بکسب او مثل سایر غرماء و طلب بکار لزم او میباشد بدون
خلاف و بدون خلاف است و احمد نقل الاجماع در احکام تفلیس و مفلس است که ذکر کرده
از باب دین است میباشد هر چند که از جمله احکام و مذکور است و اگر بین قسم و در باب مستقلی ذکر نمایند
بدانکه مفلس کسی است که اموال او تمام وفای شده و فلوس او باقی مانده است و مفلس بتشدید اللام و فتح ان
کسی است که حکم بشود جناب او بافلاس او بدون تشدید
بافلاس است و مشروعیت آن بعد از اتفاق و شروط آن چهار است اول انکه دین حال باشد
در نزد حاکم ثابت باشد دوم انکه اموال او که معوضات دین قاصر از دیون او باشد که اگر مساوی یا زیاد باشد
حجر و منع نمیشود بالاجماع بلکه اگر مطالبه نمیکند و اباء از ادای دیون نماید حجر میباشد حاکم در حبس نمودن او
تا انکه بدهد یا فروخته اموال او و ادای دیون از آنها چنانکه سابقا گذشته شد سیم انکه دیون او حالی باشد که اگر مؤجل
باشد منع نمیشود هر چند که اموال او قاصر باشد چونکه حق مطالبه ثابت نیست و قابل ثبوت نمیشود تا وقت
ماند از بگیرد و اگر که بعض دیون حالی باشد و اموال بالنسبه بآن قاصر باشد و ارباب دین انها حجر نمایند پس منع نمیشود
بدون خلاف و بر دوات تقسیم غرماء اگر که مؤجل قسمت نمیشود و قول ابن جنید بحلول مؤجل در صورة
منع و تفلیس بالنسبه بحالی و شریک شدن با انها در قسمت ضعیف است و قیاس است در صورت
وضع اقارب است چهارم انکه غرماء یعنی طلب کاران التماس و استدعاء حجر او نمایند که اگر ننمایند حاکم شرع حجر نمیکند
مگر اینکه حاکم ولی طلب کار باشد پس حجر موقوف بر التماس نخواهد بود مگر اینکه طلب کار دیگر که حاکم ولی او نباشد بعض انها
پس حجر موقوف بر التماس او میباشد و حاکم ولی غایب در مطالبه و استیفاء دیون ولی غایب نمیباشد بلکه ولایة او

انزجا یا زوجه مفلس سود را نیز شریک دانسته اند و این قول اظهر است و اگر که در عین عینی و انتصاف حاصل گردد از جانب
مفلس یا غیر او باشد پس مالک عین سوء میکرد و بقدر نقصان وارش از باقی غرماء شریک میباشد بدون خلاف فیه
اما اگر که حدوث نقص از جانب خداوند باشد پس در آن خلاف است و اقوی عدم فرق است و اگر که عین آموزگار
شده باشد پس بسبب بطلان حق مالک باطل نمیگردد و او سوء از او میگیرد و اگر که ثمن از اینجا در بیع او جایز میباشد
چونکه در ثمن خورش است و اگر که غلام مفلس جنایه تعمد باشد هر آینه مجنی علیه اولی بآن است و اگر که از اینجا
او سوء فک نماید هر آینه از برای غرماء است منع فروش او و اگر که مفلس مستاجر باشد پس از اراضی حرفتی نمودن
اجاره مینماید و هر چند که غرماء اقدام بر فسخ اجره ننمایند چونکه منافع در این مقام بمنزله عین اموال میباشد
و اگر که جنایه بر مفلس شود بسبب جنایه خطائیه موجب دیه میباشد هر آینه حق غرماء تعلق بذمه میگیرد
و اگر که بسبب عمد باشد که موجب قصاص یا دیه باشد بطریق تخییر میباشد همان تخییر باقی است و گرفتن
دیه بر او متعین نمیگردد چونکه اکتساب واجب بر او نمی باشد و بعضی فرموده اند که کتاب بشود باجاره داده
مثل خانه و خادم و حیوان سواری که در باب دین مستثنی است و فروختن آنها جایز نیست و واجب
میباشد و محل کلام است و الله اعلم کفایة و بعد از اینها باید که اموال مفلس در بین
غرماء قسمت کرده شود در صورت عدم وفا نقص بر جمیع بنسبة اموال و حقوق ایشان داخل نمیشود
پس اگر که اموال مجانس دیون باشد هر آینه عین آنها بر ایشان قسمت کرده شود والا قیمة تقسیم
و بر ایشان عرضه داشته و با رضا و قبول با ایشان فروخته میشود والا بغیر و قیمة آنها بر ایشان
تقسیم نموده میشود و تسلیم مال مشتری جایز نیست مگر با قبض ثمن و با تعاسر تقابض مرتفع میشود
و اجرة متصدی مربع اموال اگر که متبرع نمایند نباشد بر بیت المال میباشد چونکه بیع آنها
از جمله مصالح مسلمین است و با عدم عدم امنی بر مال مفلس خواهد بود چونکه وجوب بیع متعلق بآنها
گردیده است و اگر که مصلحة اقتضاء نماید تاخیر قسمت سوء بعضی فرموده اند که باید اموال را بر ذمه
مال دار امینی قرار داده شود اگر که باشد والا در نزد او ودیعه گذارده شود و وجوب قرض
دادن محل کلام است بلکه اولی خواهد بود و اگر هر مالی سوء که حاکم یا امین او فروخته باشد و بعد از آن
طالب بزیاده ظاهر گردد عقد فسخ نمیشود و بر مشتری نیز اگر الثمن موجود نمیشود و واجب نمیباشد

و نفقه مفلس و واجب النفقه او از ابتداء حجر تا روز تقسیم قسمت از مال او بطریق معروف یا
داده میشود بدون کلام و اگر که قبل از قسمت بمیرد پس کفن او بر حقوق غرماء هر چند که غیر از امتعه
چیز دیگر نداشته باشد مگر اینکه احد در تجارة بر این نماید و کفن او سوء نگردد و وفاء دین او سوء نماید
چنانکه در صحیحه زراره است و در حدیث نبوی است که اول آنچه ابتدا نموده میشود آن از مال
کفن است بعد از آن دین بعد از آن وصیة بعد از آن میراث میباشد و هر گاه که بعد از قسمت
طلب کار دیگر ظاهر گردد پس بدون خلاف باید که قسمت بر هم زده شود و دو مرتبه قسمت بر او
با سایر غرماء نموده شود و قول بعضی که قسمت بر هم زده نمیشود بلکه طلب کار رجوع مینماید بغرماء بقدر
الحصه بدون وجه نمی باشد و بعد از قسمت اموال او حجر از او زایل و او مطلق العنان میگردد
چونکه سبب آن که ادای حق غرماء بود زایل گردیده است و عرض او نمیگردد و اعراض نمیکند
که ادعاء مالی بر او نمایند پس در این میان تفصیلی است که در مسئله عاری در باب دیون
ذکر شده و قول بعضی بانکه حجر او بعد از قسمت واداء منوط بحکم حاکم است چنانکه اوائل
منوط بان می بود کلام است دلیل او ضعیف است و منوط بودن آن از آن بجهة اثبات حقوق و جامعه
بنظر و تامل و تفحص است و الا نمیتواند بر حاکم لازم است که احتیاط تمام در بیع
اموال او نماید و استدانه نماید بقدر ثمن آنچه خوف تلف در آن میباشد و بعد از آن چنانکه فرموده اند
بفروختن مال رهن و مملوک جنایه کار چونکه حق مرتهن و مجنی علیه تعلق بعین آنها دارد و مخصوص آنها
میباشند باخلاف که در اول میباشد و مستحب است اینکه حاضر نموده شود هر متاعی در بازار مناسب با آن بجهة
کثرة طالب و زیادتی قیمة بلکه بامنه زیادتی واجب میباشد و اینکه غرماء بفهمانند با بوکلاء از جهة تعرض
مزایدتی و خود مفلس از جهة دفع تهمة و با تعاسر تعیین او بفروش بحاکم میباشد و اعتبار الاطلاع
با رضا باشند از جهة دفع تهمة و با تعاسر تعیین او بفروش بحاکم میباشد و اعتبار الاطلاع
در میان نوکلاء رهن است و در آنچند کفایة است بدانکه جهد بالغة عرب بمعنی ثبات
و دوام و جهود بس نیز مروی شده و لغة را هنیة از قسم اول و مثل نفس بالکسر رهینة از قسم دوم است و در زبان شیرا

عاریه است وعاریه لازم نمیباشد اما قبل از حلول پس جبر مخدوش لازم از برای مالک بیع است و رهن
مال مغرور و مشاع هر دو جایز است بالاتفاق ولکن اقباض در مشاع موقوف است بر اذن یا اجازه شریک
مطلقا چنانکه زاد بعضی است یا در وقتی که مقاسمه ممتنع متصرف و نقل نباشد واکتفا بتخلیه نشود چنانکه
اصح وزاد بعضی دیگر است چونکه تصرف در مال غیر که دلیل منع و عدم جواز میباشد لازم نمیآید و بنابر تقدیر
اعتبار اذن اگر که قبض تمام شود بدون اذن و فعل حرام بعد آید پس در صحة و تمامیة قبض خلاف است بعضی
فاسد و بعضی دیگر صحیح دانسته اند و اصح است چونکه نهی در لاحق نمیتواند حق سابق است نه زایل آن که اذن
معتبر از جانب او حاصل شده است و از آنجمله آن است که قبض و بیع مال رهن در عادة ممکن باشد
و رهن مرغ در هوا و ماهی در آب جایز نمی باشد مگر اینکه اول عادة بعود داشته باشد و دوم شاهد
و محصور باشد بنحوی که قبض آنها در عادة ممکن باشد و این شرط زیاد بر شرط قبض مخدوش است و از اینجا است
که جمعی قبض را شرط ندانسته اند این شرط سوا اعتبار متمم آنها و وجه بین رهن مال وقف جایز نیست
مگر وقف خاص و در صورتی که بیع آن جایز باشد و رهن زمین خراج دار که عنوة مفتوح شده است
و مال مسلمین است بتبعیة بنیان و اشجار جایز است مثل بیع آنها و منفرد اجازه نمی باشد و ارتداد
مالک هر چند که از ناحیة او باشد و قتل او قرابت باشد و همچنین جنایة او هر چند که از روی عمد و موجب قصاص باشد هیچکدام
مانع از صحة رهن آنها نمیباشد بلی اگر که آنها مشمول رهن باطل میکرد و اگر که مولی عاجز از فک گردن جنایة
مقدم و در آنها مشمول بجنایة بسته و تعلق آنها بر ذمة او از اینجا است که بر فرض موت او بر اقارب چیزی لازم نمی آید
بخلاف حق مرتهن که متاخر و متعلق بآن و ذمة راهن میباشد و اگر که رهن کننده بعضی مالی که فاسد میکرد
قبل از حلول اجل پس باید که شرط منع شود بیع آنها و رهن نمودن شیء آنها بامر حاکم اگر که ممکن باشد والا
بحضور مرتهن و اگر که شرط نشود و معلق و آنرا رد نشود پس اقوی آنست که محول بر شرط خواهد بود
و قول بعضی ببطلان رهن ضعیف است و اصلاح آنها تا آنکه فاسد نکرد و مشمل نفقه حیوانی که بر راهن میباشد
و سعی در بیع قبل از فساد نیز بر مرتهن لازم و الا ضامن میباشد مگر با نهی راهن پس ضامن نخواهد بود

کفایة

کفایة از جمله شروط است که حقی که رهن بر آن گذارده میشود از امور رهن به کونه ثابت و مستقر
در ذمة باشد خواه آنکه مال مستقر باشد مثل قرض یا غیر مستقر مثل ثمن مبیع در زمان خیار یا منفعتی که مستقر
بذمه باشد مثل خیاطی بر مشخص اجیر و اما حقی که ثابت بر ذمة نشده است و بعد حدوث مثل مالی که انسان
میخواهد که قرض بگیرد یا آنکه سبب آن حاصل شده چنانچه باشد و هنوز ثبوت نیافته باشد مثل دیه بعد
از جرح و قبل از سرایت و رسیدن سبب بانتها و منتقل نشدن بغیر آن ذمة و مال جعاله قبل از بعد
بذل جاعل و قبل از رد مجعول له پس رهن بر آنها صحیح نمی باشد و جنایة خطا و قبل از حلول اجل که عاقله معلوم و معین
پس رهن بر آنها بهیچکدام صحیح نمی باشد و قول بجواز بعد از سرایت و در مال جعاله مثل ثمن در زمان
خیار ضعیف است و همچنین بر جنایة خطا بعد از حلول اجل که وقت وجوب عاقله است باشرایط بقدر
قسط آنکه ثلث است بعد از هر یک این صحیح میباشد و اما عین که امانة باشد پس بالاتفاق رهن
بر آنها جایز نیست و اگر که مضمونة باشد مثل مال غصب و گرفته شده بسوم و عاریه مضمون پس اصح جواز
و نیز عدم جواز است بجهة عدم دلیل و تجویز بعضی از متاخرین بدلیل روایات معتبره و غایة ضعف است
چونکه صحیحه محمد بن مسلم و غیر آن است که سلم نمودن در حیوان و طعام و کاز است گرفتن رهن بر آنها
فرمودند که بلی احتیاط و شیقه بگیرد بر مال خود تا بتوانی و دلالة آن اولا و بالفحوا بر جواز گرفتن رهن است
بر مال سلف و نسیه که از اقسام دین و ثابت فی الذمه میباشد و اجماعی است و دلالة بر عدم مضمونی هر چند که عین باشد
محل بحث است ندانند بعد از شرط بعدم ثبوت حق در ذمة در وقت ثبوت قبل از رهن
و اکتفاء بمقارنه مثل انکه بگوید فروختم این چیز را و رهن نمودم بر ثمن آن فلان چیز را و مشتری بگوید
که قبول کردم بیع و رهن را و قول است اشهر اول و منقول از تذکره دوم است و قوی است
و رهن نمودن مالی که رهن بوده باشد بر دینی رهن نمودن همان مال بر دینی دیگر بعد از حلول اجل جایز و بلا
مانع و بلا کلام میباشد و محتاج بقبض و عقد جدید نمی باشد بلکه ضم نمودن مرتهن بعقد جدیدی
و همچنین رهن نمودن مالی دیگر بر دینی که بر آن رهن نموده شده باشد نیز جایز و بلا مانع و بلا کلام است

و زیادتی دین بر رهن و رهن بر دین نیز جایز و بلا کلام میباشد و در اول بعد از استیفاء از رهن باقی باقی متعلق بذمه میباشد و در دوم زیادتی و نیقه و منع راهن از تصرف در مجموع موجب بروفا و باقی بدون باقی بعد از تلف بعض حافظ مرتهن خواهد بود و از جمله شروط آن است که متعاقدان بغیر راهن و مرتهن عقل و بلوغ و رشد و اختیار یعنی جواز تصرف در مالیات مثل سایر عقدهای دیگر داشته باشند و رهن گذاردن ولی مال مولی علیه سفیه جایز میباشد بدون خلاف بشرطی که در آن مصلحت او باشد مثل وقتی که رهن از برای دینی که برای نفقه او و اصلاح اموال او باشد و بدون آن ممکن نباشد و فروختن مال او نیز اصلح نباشد و واجب است گذاردن آن سفیه بدست ثقه و امینی که ودیعه گذاردن در نزد او جایز باشد و همچنین رهن گرفتن از برای او جایز بلکه واجب میباشد در وقت سلف نمودن مال او یا ظهور غبطه و مصلحه یا قرض دادن مال او در وقت خوف غرق و حرق و نهب و امثال آن و باید که رهن مساوی یا زاید بر حق و بدست ولی یا ثقه دیگر باشد و شاهد بر حق نیز گرفته شود و اگر با اخلال یکی از اینها با امکان ضامن میباشد چنانکه توهم نماید و اگر در وقت خوف رهن گرفتن ممکن نباشد همانا اکتفا بقول او بلا بقه و شاهد نموده شیخ کفایه و بدانکه رهن بعد از تحقق شروط و صحت آن لزوم بلا خلاف بلکه بالاجماع چنانکه ظاهر غنیه و صریح تذکره است از طرف مرتهن که بجهه مصلحه او دست جایز و از طرف راهن لازم میباشد تا وقت برائة ذمه او بدادن حق هر چند که از متبرع غیر او باشد یا بضمان غیر یا بحواله بغیر یا ابراء نمودن مرتهن یا اقاله عقد رهن بجهه نمی لزوم است و همانا در صورت برگشتن از بعض حق در رجوع از رجوع نمودن در مجموع رهن خلاف است بعضی بجهه سبب ارتفاع لزوم بارتفاع جزء و بعضی بر لزوم باقی بسبب ظهور غرض که استیفاء دین است بتمامه بر لزوم باقی دانسته اند و در دروس و مبسوط ادعای اجماع نیز بر لزوم شده است و بعضی دیگر جهتی مقابله نموده اجزاء رهن را باجزاء دین و قسمت نمودن بر آن یعنی انکه از هر قدر دین که بر گردید بهمان قدر رهن فک میکرد مثلا از نصف نصف و از ثلث

ثلث

ثلث و قوی است این حکم و خلاف در وقت اطلاق عقد رهن است و اما اگر که در عقد شرط شده باشد رهن بر مجموع پس قول اول متعین و بلا کلام است چنانکه اگر رهن بر مجموع شرط شده باشد قول دوم متعین و یا بالنسبه شده باشد قول سیم متعین و بلا کلام خواهد بود و بعد از فک شدن در دست مرتهن امانة مالکیه میباشد و در این لزوم واجب است مگر با مطالبه مالک چونکه وثیقه و امانة باذن بوده است و بعد از رفع اول دوم بحال خود باقی خواهد بود اما اگر که بر شدن بسبب ابراء مرتهن از غیر علم راهن باشد پس واجب است اعلام یا رد نمودن رهن و هر گاه که بهیچ نحو رابطه ذمه حاصل نشود تا وقت رسیدن اجل دین در راهن نیز معسر باشد و ندهد و مرتهن وکیل در بیع باشد هر آینه مال رهن سوء شود یا تغیر یابد و استیفاء حق خود نماید و منع این جنید و نقل فروختن بسبب عروض تهمه ضعیف است و اگر که وکیل نباشد طلب مرتهن باید از مالک بیع یا اذن در بیع و با امتناع رجوع بحاکم مرتهن باید تا الزام او بر امر بیع و بعد از عدم قبول حبس او یا بیع مالک او سوء چونکه ولی هر امتناع نماینده است بنابراین همچنین است اگر که مال رهن از غیر مالک و باذن مالک بوده باشد هر چند که در ضمن بیع نباشد چونکه اذن در رهن لازم و لوازم در لوازم و توابع لازم و اگر که وصول بحاکم یا اثبات در نزد او متعذر باشد پس اقوی چنانکه اشاره بسوی آن است که مرتهن مستقل بیع و استیفاء حق خود میباشد مثل صورة تلف یا فقد بغیر جنس حق خود در حاکم مقاص کهسابقا دانسته شد و همچنین است اگر که خوف انکار راهن یا ولادت سوء داشته باشد چنانکه در مکاتبه سلیمان بن حفص بخصوص منصوص و صریح است بدون خلاف بلکه اگر که راهن غایب باشد بنحو منقطعه که طمع در رجوع او نباشد چنانکه رای شیخ و صدوق است و اخبار دیگر بخلاف آنچه که در آنها امر بصبر کردن نموده شده است محمول بر افضلیة و رجاء رجوع خواهد بود و در صورة مفلس بودن راهن مرتهن احق باستیفاء حق خود از سایر غرماء میباشد و بعد از قصور رهن شریک با غرماء میباشد در باقی چنانکه بلا خلاف است بلکه بر این اکثر متاخرین بلکه بلا خلاف یظهر و معدود از اجماعیات است و همچنین است حکم او سوء و سایر غرماء در میت مساوی و بعضی دیگر

بقیه ثلث باقی بر غرماء بنحو
دانسته بارواء در این

که در زیاده نیز مساوی دانسته اند بعد از اجبار و اگر که شرط نفع خود کند که رهن در وقت حلول اجل
وفروخته شده مرتهن باشد پس رهن و بیع هر دو باطل خواهد بود بلا خلاف بلکه در سرایر بالاجماع چونکه رهن
موقت نتیجه مکروه فاده و بیع معلق نتیجه و از فساد شرط فساد مشروط نیز لازم می آید و اگر که مرتهن با این شرط
قبض نماید مال رهن مضمون میباشد بعد از اجبار بنا بر قاعده سابقه اجماعیه که هر عقدی که بصحیح لذ ضمان میباشد
بفاسد لذ نیز ضمان میباشد و عقد بیع چنین است و قبل از اجل چنان میباشد چونکه رهنی است فاسد
و بصحیح لذ ضمان آور میباشد پس بفاسد لذ نیز ضمان میباشد و فرق در این حکم فرق در بین جهل هر دو یا علم هر دو و بفارق
نمی باشد و اگر که راهن اذن بدهد مرتهن را در بیع قبل از حلول اجل هر آینه بیع جایز میباشد ولکن مستفاد نمی از لذ
موقوف بر حلول اجل خواهد بود چونکه استحقاق قبل از لذ منع واذن در بیع نیز لازم نیاورد تعجیل لذ حق
مگر انکه قرینه بر تعجیل یا لذ میباشد کفایة مال رهن در نزد مرتهن امانة میباشد و بر فرض تلف
مرتهن ضامن آن نمی باشد مگر بتفریط یا تعدی بلا خلاف بلکه شیخ و علامه در تذکره و ابن زهره در غنیه اجماع
اجماع نیز بر آن منعقد و احادیث معتبره مستفیضه نیز صریح در آن میباشد و احادیثی که مشتمل بر حکم ضمان مطلقا
میباشد محمول بر تقیه است چنانکه فهم جمعی و صریح موثق است یا بر افراط و تفریط چنانکه صریح
مرسل میباشد خواهد بود
بضمان و اگر که تلف لذ بعد از تفریط باشد پس ضامن میباشد مثل لذ اگر که مثلی باشد و یافت شود و بعد از حلول
قیمة مثلی در وقت مطالبه و اداء چنانکه اقوی و رای جمعی است و صحیحه اگر که قیمتی باشد ضامن میباشد قیمة
اقل از دو وقت تلف چنانکه اصح و اشهر است و قول وقت قبض و بعد از قیمة از وقت قبض تا وقت تلف
و از وقت تلف تا وقت حکم حاکم بقیمة و از وقت تفریط تا وقت تلف بحکم ضعیف است بلکه اول مجمع
الفاید میباشد لکن دوم فی الجمله مشهور است و بدون قوة ابدا جبر نمی باشد این حکم در وقتی است که
تفاوت قیمة بسبب بازار باشد یا بسبب نقص عین مضمون در عین باشد و اما اگر بسبب نقص بعد تفریط باشد پس
قول اقرب اصح میباشد و اگر که احتمال در قیمة نیابند پس مشهور که ادعاء اجماع نیز بر این زهره و غنیه است قول
راهن سوگند با یمین او مقدم داشته اند چونکه مرتهن منکر اصل باو چیزی است و منکر میباشد بسبب تفریط خاص
لکن

سوگند است

شده است و قول او مقبول نمی باشد و ابن ادریس و شهیدان و بسیاری از متاخرین قول مرتهن سوگند
با یمین او مقدم داشته اند چونکه منکر میباشد و تقدیم قول بینه انکار اولست و تکاین بنون او بینه
قول اقوی است و لکن شهرة و ادعاء اجماع مذکور موجب وهن آن میباشد و بدانکه ظاهر عبارات جمعی
هر یکدام از راهن و مرتهن مطلقا تصرف نمودن در مال رهن بدون اذن دیگری بالاجماع خواه در حین
لذ یا موجب ازاله ملک باشد مثل بیع و وقف و مانند آنها و خواه در منفعة لذ که موجب نقص لذ و ضرر باشد
مثل اجاره و عاریه و مانند آنها پس هر یک از آنها که اقدام بر این تصرف نماید هر آینه باید بعد از حلول اجل
و موقوف بر اجازه دیگری خواهد بود و با اجازه اگر که تصرف مثل بیع باشد هر آینه رهن باطل میگردد بسبب زوال متعلق لذ
و واجب نیست انکه ثمن لذ بر رهن منضم شود مگر با شرط پس رهن خواهد بود تا وقت حلول اجل و اگر که اجازه بعد از حلول اجل باشد
پس مرتهن حق خود را از ثمن بر میدارد مثل صورتی که ماذون و وکیل در بیع بوده باشد و بعضی فرموده اند که اگر مال رهن
متلفی تلف نماید متلفی که مقتضی عوض باشد هر آینه لذ عوض رهن خواهد بود بعد هر چند که شرط نموده باشد راهن و مالک
مرتهن در حفظ و بیع اگر که در عین تلف شده بعد بوده باشد باطل میگردد بجهة اختلاف اغراض باختلاف اموال و این
قول قوی است هر چند که بعضی در فرق لذ با صورة سابقه نظر و کفتگو نموده اند و اگر که تصرف از مقوله عتق باشد
پس بلا شک باطل خواهد بود چونکه عتق فرع ملکیة میباشد و اگر که از جانب راهن که مالک است بوده باشد پس در صحة
و توقف لذ بر اجازه مرتهن یا بطلان لذ دو قول است اصح و اشهر قول اول است و توقفی که در عقود و ایقاعات
معتبر و دلیل قول دوم میباشد لذ توقف بر شرط خواهد بود نه بر زوال مانع چنانکه در مانعی فهمیده میشود پس اگر که
اجازه مرتهن مشروط باشد بوقت منفک شدن رهن یکی از اسباب لذ و اگر که تصرف از جانب
که موجب ازاله ملک و نقص در لذ هیچکدام نباشد بلکه بنحوی باشد که نفع لذ عاید بمرتهن و از جانب
راهن باشد مثل مداواة مریض و چرانیدن حیوان و آبیاری نخل و امثال آنها پس جمعی
فرموده اند که جایز است و قوی است و لکن ظاهر آن است که بوسیله حصول اذن بطریق قهری یا شهادة حال
که محل نزاع نمی باشد و اگر که تصرف باشد که نفع و ضرر هیچکدام نباشد مثل وطی نمودن راهن که مالک است

بس جمعی از متاخرین بمقتضای دو حدیث صحیح که وارد در این خصوص میباشد تجویز مطلق
این سو نموده اند و با انکه از افاده مطلق این که مقصود است قاصر میباشد دیگران این سو را ذهن
دانسته اند و ادعای اجماع از خلاف و بسوط بر خلاف این خصوصا و از این ادریس و بعضی دیگر
و یک روایت نیز بطریق منع عموما نیز وارد شده است پس حق اصح قول دیگران است که مشهور و مدعی
باجماعات مذکوره میباشد و دو حدیث محمول بر تقیه خواهد بود چنانکه از تذکره که نسبت مضمون
انها سوی فقیه داده است معلوم میشود هر چند که بعضی اصحاب فتوی داده اند علامه و غیر این مضمون را
داده اند و دور است مگر اینکه اجماع مرکب نباشد خصوص وقتی که حکم دو حدیث صحیح نیز موافق
باشد بعد از وطی بطریق اذن یا بدون اذن و جواز یا دومه اگر که کنیز حامله نشده و نزاید هر آینه
ام الولد خواهد بود و مع ذلک بیع این چنانکه سابقا ذکر شد در باب بیع دانسته شد
بسبب سبقه حق مرتهن جایز میباشد و بعضی جایز ندانسته اند و بعضی با اعسار راهن
جایز و با یسار او غیر جایز و بر او قیمة این لازم و قیمة این سه رهن دانسته اند و بعضی دیگر با وطی
باذن مرتهن غیر جایز و با عدم این جایز دانسته اند و اگر که مرتهن او بدون اذن راهن وطی نماید پس
زانی خواهد بود و بر او عشر قیمة در باکره نصف عشر در ثیبه چنانکه سابقا مذکور شد و سابقا نیز دانسته
خواهد بود و کره و مطاوعه کنیز موجب عقوبت او نمیشود چنانکه سابقا نیز دانسته شد
نخواهد بود چونکه زانیه نبوده بل این دخل بسقوط حق انفاذ اند و بعضی مهر المثل و بعضی دیگر تخییر
بین الامرین دانسته اند و بدانکه در تصرف راهن در وقتی که موجب تلف باشد چونکه مالک رهن میباشد
حکم بضمانة او نموده اند و اما در تصرف مرتهن بانواع تصرفات چون چونکه بدون اذن و تسلط خیانة ادت
او سوء ضامن مثل یا قیمة وقت تلف دانسته و همچنین در تصرف در منفعة او سوء ضامن
اجرة این دانسته اند و بلا کلام میباشد و لکن دو حدیث وارد شده است که اگر مرتهن انفقه

حیوان سو

حیوان سو میدهد تصرف در سواری و شیر آن میکند و شیخ و ابو الصلاح عمل بمضمون آنها
نموده اند هر چند که بدون رضای و عدم فساد وی مقید باشد و سایر اصحاب
عمل انها سو در حصول اذن و تراضی حقیقی نموده اند و اصح است کفایة نماء و منافع رهن
مال مالک میباشد بالاتفاق خواه [illegible] در حال عقد مثل حمل حیوان و ثمره درخت و
و پشم حیوان و جاقی و فربهی این مال مالک میباشد بالاتفاق خواه انکه در حال عقد موجود باشد یا بعد از این
متجدد گردد و اما دخول انها در رهن پس انچه موجود در حال عقد موجود باشد اصح و اشهر آن است که
داخل نمی باشد مگر بشرط یا اتصالی که قابل انفصال نباشد مثل جاقی و فربهی و در انفصار بخصوص حمل
نیز ادعای اجماع شده است و قول ابن جنید بدخول مطلقا [illegible] بجهة منعیة مر اصل ضعیف است بلی قول
بعضی بدخول مثل پشم و کودک و ثمره عرف بدخول لدی الاکر اشد قوی
بلکه بلا کلام خواهد بود و انچه بعد از عقد متجدد دیگر دو قابل انفصال نباشد بر آینه بالاجماع داخل میباشد
و اگر که منفصل باشد مثل حمل یا قابل انفصال باشد مثل پشم پس مشهور نیز دخول آن است و ادعای
اجماع بر انصار و سایر وعنیه نیز بر این شده و اصح است غیر داخل بجهة اصل چونکه این در حالیة میباشد
و نه بجهة قیاس بر دخول و لدر مدبره در تدبیر که اجماعی و بجهة تغلیب عتق میباشد چونکه قیاس حجة میباشد
بر دخول اقوی فی بعد و اگر که دخول نماء از طرف مرتهن یا خروج این از طرف راهن شرط نبود پس
منقطع میگردد بمقتضای شرط عدم دخول و انتقال مرتفع میگردد و منع از رهن معدوم محسوس
بعد دوم غیر تابع میباشد و در تابع جایز و ادعای اجماع نیز بر این شده است و بدانکه خلاف در رهن مقتضی وکالة
مرتهن در بیع مال رهن نمیباشد و لکن اگر که وکالة برای او یا وارث او یا غیر انها و عقد رهن شرط نبود پس
مثل [illegible] بلا خلاف بلکه بالاجماع چنانکه در غنیه است جایز میباشد و با انکه عقد وکالة فی نفسها
جایز و لازم از طرفین لکن فسخ منعون نمیباشد اگر که راهن عزل نماید وکیل در باب رهن جواز وکالة
بس چنانکه اصح و ادعای جمعی است عزل از این منعیة چونکه راهن بر نفس حق لازم آورده است در عقد
وکالة او

که از طرف او چنانکه سابقا دانسته شد لازم میباشد و قول بعضی دیگر بنزول شدن او ضعیف است
و نادر است و توهم اینکه شرط در عقد لازم شرط لازم نمیگردانند بلکه عقد لازم را متقلب بجایز
میکنند اگر کوفا بشرط نشود یعنی انکه مشروط له فسخ آن عقد میتواند بالانکه ضعیف است بلکه چنانکه اقوی
و اشهر است وفا بشرط واجب و لازم میباشد مع ذلک در این مقام فسخ نمودن مرتهن عقد رهن را
مستلزم ضرر است و معنی و محل تزلزل بلی بدون خلاف بسبب موت راهن وکالة باطل میگردد چنانکه
و این بطلان بدلیل عدم لزوم وکالة بعد چونکه این بطلان بسبب مرتفع شدن حقیقة و محل وکالة است
که اذن قایم براهن و وجود نفس مرتهن است و با موت جهة مرتفع میگردد باری دائما عقد رهن پس
بلا خلاف بموت هیچکدام باطل نمیشود چونکه از طرف راهن لازم و از طرف مرتهن حق او میباشد
و لکن اورثه راهن میتوانند او را بموت دیگری رهن نمایند و امتناع از تسلیم دیگری میباشد
اگر که اتفاق ننمایند بر دیگری که در دست او بگذارند هر چند که عادل نباشد و هو المطلوب
و الا تعیین نمایند و گذاردن در دست او موکول بحاکم شرع خواهد بود و اگر که راهن دو رهن جدا جدا
معین نماید و یک را ادا نماید و رهن آن یک خود مرتهن ما از غیبت از هر دو مرتهن نگاه دارنده آنچه بدین
دیگر و همچنین اگر که هر یک دین رهن نماید و دین دیگر بلا رهن باشد جایز است نگاه داشتن این هر دو رهن
هر دو را اگر که در هر دو صورة تعیین مقدار رهن در وقت ادا و اقباض باشد و در قصد ادا نمودن شده باشد
و خلاف ننمایند پس قول قابض است چونکه اعتبار بقصد اوست و او اعلم بقصد خود میباشد و اگر که
در چنین مقامی ننماید که قسم بخورد چونکه ادعاء دیگر خلاف قصد او شده و لکن بیمین احتیاج
اطلاع بر قصد او بوسط اعتراف او بقصد خود و مانند آن باید که قسم بخورد و اگر که مرتهن اعتراف
برهن ننماید و ادعا دین بکند و بینه نداشته باشد و وارث راهن انکار ننماید پس چنانکه منصوص و بلا خلاف است
قول قول وارث است و از اینجا است که سابقا دانسته شد که مرتهن با خوف انکار راهن یا ورثه او شفاء
حق خود را از رهن هر چند که وکیل نباشد میکند و لکن اگر که وارث ادعا علم بثبوت حق نماید او را
مرتهن بر

قسم میدهد

از مشغول الذمه بال که انرا حواله کویند و تعهد بال و از بری الذمه که انرا ضمانه کویند و دوم
عبارتست از تعهد بال از بری الذمه [illegible] و هر کجا که مطلق باشد مراد معنی دوم است و لذا نیز در متن
و مقصود در این مطلب میباشد و اشتقاق لغوی از ضمن شده است زیرا که ضامن میکرداند
حق مضمون له را در ضمن ذمه خود و [illegible] و معاوله و معاوله و معاوله و معاوله
و ضمان طفل و مجنون و سفیه بدون خلاف بلکه بالاجماع صحیح نمیباشد [illegible] چنانکه بلاخلاف تمام نمیشود
برای ایشان صحیح میباشد مکر انکه ولی سبی مثل اول صحیح نداشته است و شاذ است و همچنین ضمان مملوک بدون
اذن آقا چنانکه اصح و اشهر است صحیح نمیباشد و قول علامه در مختلف و تذکره و بعضی دیکر تابع شدن او
بعد از آزاد در ضعیف و بلا دلیل است و اما با اذن پس بلاخلاف صحیح میباشد و لکن در تعلق مال بذمه او
و تابع شدن او بعد از آزاد در یکی از دو قول مشهور که بدون او با مال مولا را میدهد خلاف و اقوال و احتمال
میباشد و قول لفرس [illegible] امر مضمون او سهل بقرض کردن آقا [illegible] میباشد خواهد بود و اکر کسی از این
احتمالات معلوم باشد یا شرط مخالف نشده پس عمل بان نمودن متعین بلاخلاف و بلا اشکال است و همچنین بلاشبهه
بلکه بالاجماع [illegible] ملاءة ضامن یا علم مضمون له باعسار او نیز شرط میباشد و مراد از ملاءة آن است که
ضامن علاوه بر مستثنیات در باب دین مالک این قدر از مال که دین مضمون عداء را نماید بهم باشد
و این شرط چنانکه [illegible] صریح جمعی و بدون خلاف است شرط لزوم میباشد و انا یلزم [illegible] که در صورة
عدم علم باعسار و ظهور این بعد از ضمان مضمون له مخیر میباشد در فسخ و در جوع بمضمون عنه در الزم
و مطالبه ضامن و در فوریة و تراخی این خیار دو قول است و اقوی دوم است و ملاءة [illegible] در ابتداء
ضمانه شرط میباشد و بسنده این شرط نیست اندا اکر [illegible] و [illegible] بعد از ضمان ما حصل نشود
هر آینه موجب فسخ خواهد بود چنانکه بلاشبهه اکر بلاءة [illegible] استقاء این متعذر کردد بدون دیکر مؤنه
سبب فسخ نمیباشد و همچنین رضاء و قبول مضمون له چنانکه [illegible] شهرت نیز شرط در صحة ضمان میباشد
چونکه ضمان بلاکلام از جمله عقود است و ایجاب و قبول لفظی را بین ضامن و مضمون له میباشد
لکن بس قول بعدم شرطیة لفظی چنانکه منقول از یکی از دو قول شیخ است در غایة ضعف است و اما ادله
قول اول در نهایة شذوذ است [illegible] و همچنین قول بشرطیة لفظی در لزوم نه در صحة نیز ضعیف است

بلی با انکه ضمان عقد است لازم الفاظ مخصوصی در ایجاب و قبول لفظی شرط نمیباشد
بلکه هر نحو که رضاء طرفین معلوم شود بعربی یا عجمی بطریق اتصال و انفصال و هر نحو که باشد
کفایة میکند چنانکه سابقا در باب عقد بیع دانسته شد و اما رضاء مضمون عنه و جهة
او پس هیچکدام بلاخلاف بلکه بالاجماع چنانکه در مسالک است شرط نمی باشد [illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible]
او و [illegible] شرط ندانسته اند [illegible] و سوء مآل از صحت دانسته اند در غایة ضعف و بلا دلیل است
و همچنین معرفة مضمون عنه و مضمون له و قدر مال مضمون چنانکه اصح و اشهر است هیچکدام
شرط نمی باشد و این زهره در سیم نیز او عدم اجماع نموده است و قول شیخ در مبسوط بشرط بودن معرفة
مضمون له بطریق نسب و وصف و قول شهید در لمعه بقدر تمیز آن دو از غیر و علامه در مختلف
بقدر تمیز اول بخصوصه و قول شیخ در مبسوط و صدوق و ابن البراج و ابن ادریس بشرط بودن
معرفة سیم همکی ضعیف و بلا دلیل میباشد و غیر ممنوع است که در سیم توهم مشقة بسبب رضاء و قبول
ضامن بر این مندفع میباشد بانکه ضمان معاوضه نیست و از شخص متبرع باید و بناء بر این غرر نمیباشد و همچنین
این جهالت وقتی است که علم بقدر به نیه و امثال این بعد از ضمان ممکن باشد و اکر نباشد مثل
اینکه ضامن بشود قدر آنچه را که مضمون عنه بطریق اجمال پس بلاکلام صحیح نخواهد بود
و از جمله شروط صحة ضمان آن است که ضمان معلق بر چیزی که دانسته نشود خواه انکه شرط [illegible] باشد
یعنی مشکوک الوقوع باشد یا وصف [illegible] یعنی متحقق الوقوع و این شرط نیز اتفاقی است [illegible]
و اما روایة بقباق که [illegible] کفیل کردید انکه اکر مکفول له سوء ندهد بمکفول له بر من باقصد
درهم باشد و امام فرمودند که اکر ندهد باقصد درهم را ملتزم میباشد [illegible] [illegible]
صحة تعلیق [illegible] بلکه بجهة آن است که حکم کفالة چنانکه میباشد [illegible] [illegible]
دانسته خواهد شد انشاء الله تعالی مثل تعلیق لفظی بر رضاء مضمون له [illegible]
چونکه در حقیقة معلق بر آن میباشد هر چند که ذکر این نیز شنیع و یکی دیکر از شروط آن است که مال مضمون

تعلیق در

ثابت در ذمه باشد هر چند که ثبوت لذمی متزلزل و غیر مستقر باشد مثل ثمن در زمان خیار مجلس
در مالی که رهن بر آن گرفته میشود و امانات مثل مال المضاربه و ودیعه که مضمون
و ثابت در ذمه نمی باشد و اعیان مضمونه مثل مغصوب و مقبوض بسوم و بیع فاسد
که با آنکه مضمون هست ثابت در ذمه نمی باشد پس در آنها خلاف میباشد مثل
خلاف در باب رهن ولکن در باب رهن عموم جواز کرفتن رهن بر مال امانه اتفاقی میباشد
و در اینجا ظاهر آن هست که ضمان ان نیز خلافی میباشد بادلیل قائلین باین بصحیحه اصل و وجوب
سبب ضمان عین یا قیمه هست که عبارة هست از قبض مطلق در غیر امانات و احتمال
تفریط در امانات و دلیل قائلین آن هست که رد عین که واجب هست مال نمی باشد
و قیمه واجب نمی باشد مگر بتلف و ضمان قبل از تلف معنی ندارد و الزام حاصل بیت
چیزیرا که مستحق طرفین باشد مستفاده نشده هست ولکن قول اول اقوی میباشد
چونکه بناء ضمان بر غرر و توسعه هست و از اینجا هست که ضمان عهده منصوص
و اتفاقی شده است و لنهایت از اینکه مبیع یا ثمنی بعد از انکه تسلیم مبیع و ثمنی سوء
بیکدیگر کردند چونکه احتمال ظهور فساد بیع بسبب نبودن بعضی از شروط لذمی
میرود مثل ظهور مبیع یا ثمنی از مال غیر با عدم اجازه یا با اجازه و عدم اجازه
قبض ثمنی برای بایع یا مبیع برای مشتری میرود و دانسته شد که سوء عقدیکه بصحیح
لذمی ضمان میباشد بفاسد لذمی نیز ضمان میباشد لهذا بعد از قبض مبیع و ثمنی
احد رضامن میشود از مشتری یا از بایع هر یک ثمنی
یا مبیع سوء که اگر مال غیر باشد یا انکه عقد بسبب اختلال بعض شروط دیگر فاسد کردد
هر آینه غرامة ثمنی یا مبیع میکند و از اینجا معلوم شد که لذمی باید که در رحال ضمان ثابت در ذمه

مضمون ثمنه

مضمون عنه و نفس الامر باشد هر چند که ثبوت لذمی بعد از ظهور فساد بیع ظاهر کردد اما اگر ببطلان
بیع بسبب فسخ یا اقاله یا خیار یا تلف مبیع قبل القبض منجدد کردد پس بر ضامن
چیزی نیست و ضمان لذمی صحیح نمی باشد چونکه در رحال ضمان ذمه مضمون عنه در نفس الامر
مشغول نبوده هست و در ضمان بالعهده انچه سوء مشتری احداث میزاید در زمین
از قبیل بنا و غرس بر فرض ظهور بودن زمین مال غیر و قلع معتبر لذمی غیر انها سوء یا کرفتن لبوة زمین
خلاف نمود بعضی صحیح و بعضی فاسد دانسته اند و بعضی کرده اند سبب ثابت بودن بر او
بنفس عقد چنین دانسته شده و مثل ضمان اعیان صحیح است و چونکه سبب دو ضمان مختلف
و غره آنها بر فرض اسقاط یکی از انها نیز باقی هست لهذا انچه بضمان عهده تفاوت انها غیر یابی ندارد
چنانکه دانسته شد اصح نیز صحة آن هست در هر دو قسم و مخفی نماناکه از جواز ضمان عهده
جواز تعلیق ضمان بمعلوم میشود هر چند که در چنین قسم ضمان عهده باشد و بدانکه این ضمان سوء
که باسم عهده نامیده اند بجهة آن هست که عهده بمان قباله و کتابی هست که بجهة وثیقه
بیع نوشته میشود و استعمال لذمی در ثمنی یا مبیع مضمون نموده اند و لفظ آن این هست
که بکوید ضامن بر اینکه مضمون له که ضامن شدم عهده او سوء یا درک او سوء یا خلاص تو سوء
از او و این ضمان سوء نیز ضمان درک کویند بجهة انکه درک بمعنی تبعه هست یعنی چیزیکه
که بر انیکس خارج میشود یا بجهة انکه غرامه در وقت ادراک مضمون مستحق هست عین
المال خود سوء والله اعلم بالصواب کفایة

حق مضمون یا حال هست و یا مؤجل هست و ضمان لذمی
نیز یا حال هست و یا مؤجل و در صورة مؤجل بودن هر دو یا اجل در ضمان مساوی با اصل حق
یا اقص یا ازید از او دست و در جمیع انها یا ضمان بطریق تبرع یا بالتماس مضمون عنه میباشد

واقسام الذي دوازده است و همگی جایز و صحیح میباشد بجهة عدم مانع علی الاجماع مرحق
مؤجل که جمعی تجویز آنرا نفهمند و دلیلی ندیده اند که معتمد باشد ندارند و لهذا اکثرین
تجویز آنرا نفهمند و شاید که بمقتضای دلیل منع در صورة مذکوره خلاف در بعضی از اقسام
دیگر نیز جاری شود و ضمان از ضامن و از ضامن ضامن تا هر قدر که باشد بلا خلاف
جایز میباشد چونکه شغل ذمه بمال در ذمه است محقق آن و مانعی دیگر نمیباشد پس رجوع مینماید
بر ضامنی باذن بر مضمون عنه خواه نه بر اصل و همچنین ضمان بطریق دور چنانکه رای اکثرین است
نیز جایز میباشد مثل اینکه دو نفر ضامن بشوند حق سوی هر یکدیگر میباشد با اینکه ضامن بشود
اصل ضامن خود سوی همان حق که ضامن از او شده است پس ساقط میشود باین ضمان ضمان
او و رجوع میکند حق بنحوی که بود لکن احکام ضمان بر این مترتب میشود مثل فسخ و رجوع
بضامن سابق در وقت ظهور اعسار اصل که ضامن شده است و مثل اختلاف بحاول
و تأجیل و امثال آنها و قول شیخ ممنوع از آنرا بجهة گردیدن فرع اصل و اصل فرع و بنوعی فایده
و ثمره ضعیف میباشد چونکه دلیل اول صلاحیة منع ندارد و فایده بعوض گردیدن ذکر شد موجه
میباشد و یکی بودن ضامن با متعدد مضمون عنه و بالعکس با اقران و بدون اقران
در حال در قسم اول همگی نیز جایز و بلا خلاف میباشد و بعد از صحة و تحقق ضمان منتقل میگردد حق
بسوی ذمة ضامن و مضمون عنه بری میگردد و جایز نیست از برای مضمون له مطالبه او خواه نکه ضامن
وفا نماید یا نماید بالنصوص و الاجماعات مگر در ضمان اعیان مضمونه بر قرض صحة آنرا که مضمون له
مخیر میباشد در مطالبه ضامن بجهة ضمان و مضمون عنه بجهة وجوب عین یا تلف آن در
نزد او پس ادا یده این ضمان منضم نمیشود ذمه است بدیگر چنانکه عامه در مطلق این
داخته اند و چنانکه در تذکره است ملحق شده بضمان اعیان در تخییر مذکور ضمان عهده

چونکه

چونکه مقصود از ضمان توثیق است لا غیر و بعد از رجوع مزبور فضامن بر مضمون عنه اگر که ضمان
باذن او بوده باشد هر چند که دلو بدون اذن باشد و الا رجوع نمیکند بالاتفاق هر چند که دلو باذن
او باشد و رجوع او با قل الامرین میباشد از ضمان و از تذکون میباشد چنانکه مشهور بلکه بلا خلاف
است پس اگر که مصالحه نماید با مضمون له بکمتر از انچه ضامن شده است رجوع نمیکند مگر بهمان
قدر مصالحه و قول ابن جنید بتعیین قدر که ضامن شده است اگر که مصالحه بعد از وجوب ادا
و ثبوت در ذمه شده باشد وجه دارد و لکن شاذ و از اجتهادات در مقابل نص و مخالف مر
ارتکازی است که وضع ضمان بر این شده است میباشد و از اینجا معلوم میشود که در صورتی که
مضمون له حق سوی ضامن هبه کند یا انکه مضمون عنه سوی بر ساند نیز رجوع نمیکند هر چند
که ضمان باذن باشد و مضمون له نیز رجوع بمضمون عنه نمیکند بنا بر مذهب اصحاب که فایده ضمان
حق است بذمه دیگری و بنا بر مذهب عامه که فایده سوی منضم شدن ذمه بذمه دیگر است
رجوع میکند و اگر که قدر حق در حال ضمان معلوم نباشد پس ثابت بر ذمه ضامن هر قدر که است
که بینه بر این اقامه شود که بر ذمة مضمون عنه در حال ضمان بوده است بخلاف انچه بعد از ضمان
قرار گرفته یا انکه در دفتر محاسب ضبط شده باشد که بجهة عدم ثبوت در حال ضمان اول و عدم
ثبوت مطلقا در دوم بر ذمه ضامن بلا خلاف قرار میگیرد اما انچه اقرار نماید بان مضمون عنه
یا انکه قسم بخورد بر این مضمون له بعد از ردّ قسم از مضمون عنه پس چنانکه اصح
و اشهر است نیز موجب ثبوت ثابت بر ضامن نمیگردد چونکه در اول اقرار بر غیر است
و مقبول نیست و در دوم منازعه در باب مضمون له و مضمون عنه است و در خل بضامن ندارد
بلی اگر که در قسم از ضامن باشد موجب ثبوت در قسم دوم میشود و همچنین اگر که اقرار ضامن
باذون که رجوع بر مضمون عنه میکند بعد باشد اقوی ان است که موجب ثبوت میشود
و شاید که قول ابی الصلاح بلزوم این و شعبة غنیه او سوء و ادعا منع او اجماع سوء مقید بضامن ماذون باشد

والله وجهر وقابلي غير از آنچه دو نداند و همچنين قول مفيد بلزوم در قسم دوم مطلقا و قول شيخ
بشرط بودن قسم بر رضاء ضامن نيز وجهي ندارد مگر اينكه مراد از رضاء رضاء باشد باينكه بيان مدعي
بمنزله بينه نباشد بمنزله اقرار منكر پس اشكال دوم خواهد بعد و هر گاه اكر مضمون عنه انكار
نمايد كرفتن حق سوا از ضامن و مضمون عنه عادل شهادة بر كرفتن بدهد هر آينه شهادة او
مقبول خواهد بود مكر باتهمة مثل اينكه ضامن معسر باشد و مضمون له علم باعسار او نداشته
باشد و بخواهد كه ضمانة سوء فسخ نمايد و رجوع بمضمون عنه نمايد و او بشهادة خود
رجوع سوء خواهد بنمايد يا اينكه ضامن مفلس شده باشد و مضمون عنه طلب كار او باشد
و بخواهد كه بشهادة خود مال مفلس سوء زيان نمايد تا قسمة او زيان نشود پس در مثل اين دو صورة
بتهمة شهادة او مقبول نخواهد بود و الحمد لله تعالى

المطلب الثاني
در بيان احكام حوالة است و در آن چند كفايه تست كفايه

حوالة عبارتست از تحويل مال از ذمه بذمه ديكري كه مشغول بمثل آن ذمه اول و حضار باشد و مشروعيت
آن در اين معنى اتفاقي است و معني اينكه مقابل بضمانة و كفالة ميباشد و در حوالة بر بريء الذمه خلاف ميباشد
و اظهر و اشهر جواز آن است و اين اندرس در سرائر ادعاء اجماع نيز بر آنچه ضعف آن بيكي از دو قول
شيخ ممنوع از آن ضعيف و بلا دليل است بلي در اين صورة شباهة آن بضمان بيشتر است
و لكن باين شباهة از حقيقة حوالة خارج نميكردد و احكام حوالة بان جاري ميشود و در شرائط
مائلة دو مال در جنس و وصف نيز دو قول است و شيخ و جمعي شرط دانسته اند بدليل دفع ضرر شط
بر محال عليه بجهة كه نيست بر ذمة او و علامه در تذكره اين قول را مشهور دانسته است
و لكن عدم اشتراط چنانكه را جمعي ديكر است اصح ميباشد و ضرر مذكور بشرط دانستن رضاء محال عليه
مطلقا يا در اين صورة بخصوصه مندفع ميكردد و بعد از رضاء او بدلوت الى غير جنسي كه در ذمة او

رأس شود پس رضاء او نیز شرط نمی باشد بار کلام مشهور ضعیف است و از اینجا است که بعضی از فروع
عربیة و مطابقه و مقارنه و غیر اینها شود که در عقد حواله که لازم است شرط ندانسته اند در مابین همان
محیل و محتال لازم دانستند و برضاء محال علیه هر خود بهر لفظ که اتفاق افتد اکتفا نموده اند
و معلوم میشود که آنچه از ارکان عقد ندانسته اند شرط دوم آن است که مال حواله ثابت بر ذمه محیل
باشد هر چند که متزلزل و غیر مستقر باشد چنانکه در ضمان دانسته شد و این شرط بلا خلاف بلکه چنانکه
در تذکره است اجماعی میباشد و حواله از بریء جایز نیست و اگر که شغول وکالة خواهد بعد قرض کردن اگر که
بر بریء الذمه باشد و در استیفاء حق اگر که بر مشغول الذمه باشد و در حواله مثلی کلام نمی باشد و در قیمی خلاف
میباشد جمعی هیچ دلیل بر حواله نمی بینند و دیگر بجهة انضباط وصف و انضباط قیمه بمثلیه از
تجویز نموده اند و این قول اصح است لکن در وقتی که انضباط بوصف ممکن باشد مثل مال سلم و در غیر این
اصح قول ما نعین میباشد اگر که اجماع مرکب نباشد و نیست شرط سیم آن است که قدر مال در نزد
محیل معلوم باشد و حواله بمظنون بالمحصول القدر جایز نیست بلا خلاف بنا بر آنکه حواله معاوضه باشد
و اما اگر که استیفاء محض باشد و حواله بر بریء جایز دانسته شده پس حمل خلاف صحیح خواهد بعد مثل ضمان
و لازم بر محال علیه همان قدر است که بتینه بر ذمه شغول کفایة بدهد نه آنکه
قبول مضمون حواله بر محال واجب نمی باشد بر محتال بدون خلاف هر چند که حواله بر ملی باشد
و حدیث مشهور که دلیل وجوب آن است در نزد عامه باوجود ضعف محمول بر استحباب
خواهد بعد و بعد از قبول لازم میگردد و محتال رجوع بمحیل نمیکند و ذمه محیل بریء
میگردد بالاجماع هر چند که محتال او سوء بریء الذمه نماید چنانکه اظهر و اشهر است و آنچه دلالت
که دلالت بر ضمن است بر آنکه اگر او سوء بریء الذمه ننماید هر اینه رجوع براو میکند مستفاد و حمل میکند
بانها عمل بضمن هست پس مراد از ابراء در انها همان قبول مضمون حواله است لا غیر چنانکه ظاهر و از

جمعی است

جمعی است یا آنکه محمول بر تقیه خواهد بعد چنانکه مذهب عامه است که فایده حواله سوء مثل ضمان مضمون نمی
بذمه دانسته اند و حال آنکه زیاده بر اجماعات امامیه حواله مشتق از تحویل است که معنی این استقال ذمه است
بذمه دیگری و اما حمل مضمون انها سوء تذکره بر اینکه هر گاه که بریء نماید باشد برجوع نماید اگر که ظاهر شود
اعسار محال علیه و اگر که بریء نماید باشد رجوع نمیکند هر چند که اعسار ظاهر شود پس دور است و بعد از
انتقال لازم آید که محیل بدون رضاء او نماید هر اینه رجوع بر محال علیه نمیکند مگر با اذن و بطریق
دور و محال علیه در هر وقت که شغول الذمه نباشد و اقدام بر حواله بطریق تبرع نیز رجوع بر محیل
نماید و اگر که رجوع نماید و شغول الذمه بودن خود سوء انکار نماید بنا بر جواز حواله بریء بر محیل
اشتغال ذمه او سوء انکار نماید پس در اینجا اصل که براءة ذمه است باظاهر از حواله که اشتغال
ذمه است تعارض داده و صاحب اصحاب اصل سوء ترجیح داده اند و قسم سوء با محال علیه دانسته اند
و محل کلام است و بنا بر اشتراط اشتغال ذمه محال علیه در حواله و عدم جواز حواله بریء بر بریء الذمه
اصل صحة با اصل براءة تعارض مینماید و هر دو ساقط و محال علیه چونکه باذن ادا
نموده است رجوع بمحیل نمیکند و بطلان حواله موجب بطلان اذنی که هر دو اتفاق بر انها
دارند نمیشود و ترجیح دادن اصل صحة که مستلزم اشتغال ذمه است و حکم مضمون بعدم رجوع با قسم
نیز قوی میباشد و الله اعلم

المطلب الثالث در بیان احکام و کفالة است

و در اینجا چند کفایة است کفالة بفتح اول و تخفیف ثانی عبارت است از تعهد بنفس
یعنی التزام مضمون و ضامن شدن شخصی احضار مضمون شخصی سوء بریء الذمه باشد یکی از اول سوء مکفول له کافل و کفیل
و دوم سوء مکفول و سیم سوء مکفول له گویند و باید باشد که بمعنی که شامل این معنی مذکور و معنی ضمانة
هر دو باشد نیز اطلاق میشود و مشروع بودن این منصوص و اتفاقی است ولکن مکروه میباشد
و وارد شده است که کفالة خسارة و غرامة و ندامة است و در حدیث دیگر وارد شده است که

که تو سوچکار باکفالتها آیا نه هست که کفالتها ملاک نعم هست مردمان فرمایی بابعم تو و بلاخلاف بلکه مدعی
بالاجماع رضاء کافل و مکفول له شرط در صحت این عقد میباشد و ایجاب و قبول لفظ باین دو نام مشهور
باین نحو که کافل بگوید که ضامن و کفیل شدم بر ذمه نفس یا شخص باید ان یا سر و دست و یا بر فلان سو
و مکفول له بگوید که قبول کردم و اما رضاء مکفول که از اکثر مکفول عنه نیز گویند پس اصح و اشهر آن هست
که شرط نمی باشد و در تذکره نیز ادعاء اجماع بر این شده هست و قول شیخ در مبسوط و ابن البراج و ابن
حمزه و ابن ادریس و یکی از دو قول علامه در تحریر شرط بودن لفظ [illegible] واکتفا بحصول این هر سه که اتفاق افتد ضعیف هست و شرط دیگر آن هست که مکفول عنهم
نعوذ و کفالة مرد و نفر فلاعلی التعیین صحیح نمی باشد بلاخلاف و در شرط بودن اجل که [illegible]
بمعنی انکه بطریق حال صحیح نمی باشد دو قول هست اصح و اشهر عدم آن هست و قول مفید
و شیخ در نهایه و سلار و ابن البراج و ابن حمزه بشرطیه این و عدم صحة بطریق حال ضعیف
و بلادلیل میباشد و بعد از ذکر اجل باید که اجل معین و مضبوط و غیر مبهم باشد بلا
خلاف بلکه در مسالک بالاتفاق در نزد خاصه و اما عامه که اکتفا باجل مجهول نعم آنها
بقیاس بر عاریه پس محض قیاس مع الفارق و مردود میباشد بلی استقرار از کلام
اصحاب در تعریف آن که در نعم اند انکه کفالة [illegible] عبارت است از التزام احضار مکفول [illegible] هر وقت
که مکفول له او سو طلب نماید آن هست که جهالتی که موکول بطلب مکفول له باشد مضر نیست
و بر فرض شرط بودن اجل اگر که تسلیم او سو قبل از اجل نماید پس چنانکه رابعضی
و مقتضای شرط [illegible] میباشد واجب نیست قبول او و هو قول شیخ بوجوب لفظ اگر
که ضرر در بر نداشته باشد بلادلیل [illegible] میباشد و اجتنابی هست کلام در مکان
مشروط یا مکانی که محمول بر نعم [illegible] عند الاطلاق محمول بر نعم [illegible] و شرط یا که اصحاب

بلاخلاف ذکر نعم اند آن هست که کفالة اگر بجعة حق مالی باشد باید که المنی مال صحیح باشد ضمانة المنی یعنی انکه
ثابت در ذمه باشد هر چند که منزل باشد و احادیث از ذکر المنی خالی هست مگر انکه در حدیث مشهور
منبوی وارد شده هست که لا کفالة فی حدّ و اصحاب بلاخلاف نیز قبول فرموده اند که کفالة
در حدود نمی باشد چونکه فایدة المنی توثیق [illegible] و بناء حدود بر اسقاط [illegible] و قبل از ثبوت
سعی در رفع المنی مهما امکن مطلوب و بعد از ثبوت اقامه المنی بلامهلة واجب میباشد و هر که
معلق و هشتن کفالة بشرط یا بصفة مثل ضمان و حواله و سایر عقود دیگر جایز نیست
و موجب بطلان آنند میگردد بلاخلاف و لکن در حدیث موثق در این باب وارد
شده هست که اگر اینکس کفیل شخص و بگوید که اگر کفیل او حاضر ننمایم بتو این فلان قدر درهم
باشد پس کفالة متحقق و لازم احضار او میباشد و بر او مال لازم نمیگردد و اگر که ابتداء بضمان
دراهم نماید و بگوید که بر من فلان قدر از درهم هست اگر که او سو حاضر ننمایم پس مال بر او لازم
میگردد اگر که او سو حاضر ننماید و این همان حدیثی هست که در تعلیق ضمان ذکر نعم شد و در [illegible]
اصحاب بمضمون المنی عمل نعم اند بلکه در صریح مهذب و شرح شرایع و از محقق شیخ علی از اجلاب
اجماع نیز بر المنی شده هست و غیر از این جنید احدی مخالفه نکرده هست و شاذ هست و لکن علامه
در مختلف نظر در [illegible] نعم و مذهب ابن جنید سوء ادب هست و دیگران نیز [illegible] نعم
مابین دو صیغه بجعة عربیة نمی باشد و مع ذلک مضمون المنی سو مخالف با قاعده عدم جواز تعلیق عقود
ولکن بجعة مقبولیه از قاعده مذکوره و از قاعده عربیة مستثنا دانسته اند و حق آن هست مضمون المنی
و بجاکونه مخالفة [illegible] بجیک از دو قاعده مذکوره و احتیاج باستثنا نمی باشد چونکه در بجیک از دو صیغه
تعلیق کفالة [illegible] هست بلکه در هر دو ضمانة [illegible] معلق شده هست بر عدم اقدام بر حکم کفالة
که از لوازم المنی میباشد و اما فرق [illegible] مابین دو صیغه که اکثر بر انکار المنی نعم اند
و واجب
بعم انند در مابین دو صیغه

مبتدا یا فاعل میباشد یعنی هر مقصود بالذاتی رتبه اش تقدیم میباشد و عکس این قضیه کلیت ندارد
که بعضی از آنچه مقدم داشته میشود باید که مقصود بالذات باشد ولیکن بعض همان بعض لازم التقدیم است
که قرینه بر تمییز آن نباشد موخر از خود داشته باشد پس در ما نحن فیه اگر که قرینه باشد
بر آنکه شرط مقدم در صیغه اول همان شرط متاخر الرتبه است که بالسبب یا بسبب مقدم
داشته شده است هر آینه از مفاد و معنی آن با صیغه دوم یکی خواهد بود والا مقدم همان شرط مقدم الرتبه است
شرطی است که مضمنی شده است و مفاد دوم ضمانتی است که مشروط کرده است
کلام هر چند که بطول انجامید ولکن چونکه [illegible] ومع ذلک باید بر دقیق و مع ذلک باید
ومع بعد طول [illegible] و اما تعلیق ضمانه که در صیغه دوم شده است
و موجب آن لغو کردن است پس بجهت آن است که این تعلیقی است بر عدم اقدام بر حکم
کفالة و حکم کفالة چنین است که اگر مکفول به حاضر نماید ما مکفول
مکفول به مقصود بالذات باشد او پس حقیقت کفالة با صیغه ضمان که مقصود بالذات میباشد
تفاوت نمیکند مثل نذر که واجب تعلق بگیرد در صیغه اول بنابر توهم
اگر چنین که دانسته شد نیز باید که چنین باشد و اما بنا بر تحقیقی که ذکر نموده شد نه چنین است
بلکه ضمانة کفیل مال الی تحقیق حکم کفالة خواهد بود نه بمقتضای قول او ضمان او
و از اینجا معلوم میشود که تعلیق ضمان بر چیزی دیگر غیر از مخالفت حکم کفالة و تعلیق کفالة
بر حکم ضمان و تردید در مابین کفالة و ضمان در ضمان هیچکدام جایز نمی باشد و تردید در مابین
ضمان و کفالة در کفالة جایز خواهد بود چونکه تردید در مابین شیی و حکم خلاف آن شیی است
که نفس الامر و واقع مطابق آنی میباشد علم بطول انجامید ولکن چونکه مسئله بسیار غامض

مبتدا یا فاعل

و پسندیده اند که در هر دو تعلیق ضمانة معلق بر شرط [illegible] عدم اقدام بر حکم کفالة میباشد
پس بآن است که در اول شرطی است مضمن شده و در دوم ضمانتی است که مشروط شده یعنی آنکه در اول
کفالة است مهم و مقصود بالذات نیست و در دوم ضمانتی است که مهم و مقصود بالذات است
بلکه زجر المنفس بعمل است لزوم آن نیز بمحض صیغه خودش بدون صیغه نذر و عهد
لازم نمیکرد و لهذا فرمودند که احضار که حکم کفالة است بر او لازم و آوردن مال بر او لازم
نمیکرد و در ردوم چنانکه ظاهر است ضمان بالاصالة مهم و مقصود بالذات است
ولکن مشروط بشرط شده است و هر وقت که بالاصالة مقصود باشد بمحض صیغه
خودش و تحقق شرط لازم و واجب میکرد و لهذا فرمودند که مال بر او
لازم میکرد اگر که او حاضر نماید و بجهة آنکه در صیغه اول و مثل دوم
ضمان نیست مقصود بالاصالة و مشروط داشته اند از اینجاست که توهم نموده اند که شرط
مقدم همان شرطی است که مرتبه اش تاخیر است و متکلم آنرا بالسبب یا بسببی آنرا بسبب تقدیم داده
الا آنکه آنرا مقدم داشته است و مال آنکه این تقدیم نه از برای تقدیم است بلکه تقدیم چیزی است که
بالاصالة مقصود و حق در تقدیم میباشد مثلا در مابین زید و اخوک هر کدام که مقصود
در مبتدا بودنست رتبه اش تقدیم است و باید که مقدم داشته شود و این غیر تقدیم ما حقه
التاخیر است که بسیجات دیگر مثل حصر و غیر آنی میباشد و از اینجاست که در خبر و در فاعل
و مفعول در هر کجا که قرینه بر تمییز نباشد حکم نحاة بر وجوب تقدیم و هر کدام که در نظر متکلم

ودقیق ومع ذلک کثیر الفایده وعام البلوی بعد طول کلام مغلوب ودر موقع قبالہ کفا[لة]
عقد کفالة عقدیست لازم وبعد از تحقق لزم باشروط مذکوره واجب میگردد بر کفیل احضار
مضمون مکفول وتسلیم مضمون او بسوی مکفول له بعد از اجل اگر که کفالة منجله باشد وبهر وقت که
مکفول له بخواهد اگر که حاله باشد در مکان معین اگر که در عقد تعیین نشده باشد یا در بلد عقد
اگر که نشده باشد تسلیم تامی وبنحوی که در مابین او ومکفول له مانعی مثل تغلب ظالم او بودن او
در مکانی که کرفتن او ممکن نباشد وامثال اینها نباشد وبعد از تسلیم مضمون کفیل بری میشود
مضمون او خود سو یا کفیل دیکر از فروعات سلسله تسلسل یا اجنبی که متبرع یا بالجوزه کرده
ضمنه یا مردن مکفول یا غایب شدنی که منقطع الخبر باشد هر آینه کفیل بری الذمه میکردد بالانطراف
اگر چند که او سعی در بری الذمه ننماید واکر که در صورة تسلیم مکفول له از تسلم
او امتناع نماید پس بعضی کفته اند که تسلیم او بسوی حاکم نماید با امکان وباعدم امکان شاهد بر اباء او
از تسلم بکیرد اگر که بجهة ارشاد بر اثبات باشد هر آینه وجهی داده والا بلا دلیل وبلا وجه میشود واکر که مکفول
غایب باشد در موضع معروفی ومنقطع الخبر نباشد پس بعد از اجل یا بعد از مطالبه مهلة داده میشود
کفیل بقدر رفتن بآن موضع وعود بمضمون پس اکر که بعد از مضی زمان مهلة نیاورد مضمون را بسوی مکفول له یا
احضار او سعی ننماید هر آینه مکفول له یا حاکم او سعی حبس مینماید تا انکه او سعی احضار
نماید اکر که حق مالی باشد بقدر اداء مضمون کفیل بعوض او ممکن نباشد مثل قصاص وحد زنا
ودعوی عقوبة حد یا تعزیر او سعی عقوبة بر احضار نیز مجری نماید چنانکه در مهر امتناع
نموده از مهر حقی است با وجود قدرة بر تسلیم واکر که احضار ممکن نباشد واز برای
حق بدلی باشد مثل دیه در قتل عمد ومهر المثل زوجه واجب است بدلون بدل

واکر که احضار

وهمچنین است اگر که اداء بغیر اذن و کفالة باذن و احضار و مراجعة باو بجهة اذن متعذر باشد
چونکه دلون در این صورة از لوازم کفالة است و اذن در لذ اذن در لوازم لذ خواهد بود
و در غیران دو صورة رجوع نمی نماید چونکه کفالة اولا و بالذات تعلق بمال نمیکیرد و اداء کفیل
بجهة مصلحة خودش میباشد و رجوع بغیر سبب ندارد و از اینجا وجه فرق در مابین کفیل
بدون اذن و دلون باذن و مابین ضامن بدون اذن باداء دون باذن معلوم میکردد و رجوع
که کفالة بالذات تعلق بمال نمیکیرد و حکم کفیل بالنفس بمال حکم اجنبی است که باذن
مدیون اداء میکند و ضمانة بالذات تعلق بمال میکیرد و اذن در اداء از جهیئة موجب
ضمانة مدخلی در رجوع ندارد هر چند که از جهیئة اذن موجب رجوع بشود کفالة
بطلان کفالة بمردن مکفول قبل از احضار او بلا خلاف بلکه در تذکره و غنیه اجماعی است
و بعضی فرموده اند که مکر در شهادة بر شخص او تا اینکه حکم نموده براو باتلاف و مانند آنرا
در وقتی که شاهد بر او کسی باشد که او سو بشخص بشناسد نه بنسب پس واجب است
احضار او اکر که شهادة براو بسبب عدم تغییر ممکن باشد هر چند که دفن شده باشد چونکه
احضار او بسبب حق غیر از جرمة بدش نمیکند خواهد بود و کلامی است نیکو و لکن
در منصرف شدن اطلاقات کفالة بآن کلام و نظر میباشد و اکر که دو نفر کفیل
یکی بشوند پس بتسلیم نمودن یکی از انها کفایة میشود و ذمة او بلا خلاف بجهة حصول غرض
مثل وقتی که خود او یا اجنبی تسلیم او سو نماید بشرط بودن تسلیم از جانب خود شریک خود
و قول است اظهر و اقوی عدم اشتراط است و نزد او قول دوم که بجهان بعد از تسلیم اول
ظاهر میکردند و اکر که یک نفر برادر دو نفر کفیل شود پس بر ذمه نمی کردد مکر بتسلیم هر دو بلا خلاف
چونکه یک عقد بسبب تعدد مکفول له بمنزله دو عقد میباشد و هر کس که رها نماید غرامتی

بعد از ذمه

بر کرفته شده بمقتضی هوا از دست صاحب حق بطور قهر یا حیله پیش او بمنزله کفیل میباشد و واجب میکردد
بر او احضار یا اداء مضمون مالی که بر ذمه او بوده است اکر که ممکن باشد بقصد اکه در کفالة حقیقیه اختیار داده شده
و لکن در اینجا رجوع بمالی که سید او بر غریم در ذمه او نموده نمیکند اکر که او امر بدلون نموده باشد در وقتی که
حاصل شود از او مضمون امر که مقتضی رجوع باشد چنانکه فرموده اصحاب میباشد و قول بجواز
رجوع در صورتی که رها مضمون نیز باذن او باشد مثل کفالة حقیقیه نیکو و موجه خواهد بود و اکر که کفیل
بکوید بمکفول له که تو حق بر مکفول نداری و لازم نیست بر من احضار او پس قول مکفول له چونکه مدعی صحة میباشد
مقدم است بر بیان او و لازم میکردد بر کفیل احضار مکفول و در صورة تعذر احضار حق مکفول له بیان او ثابت
نمیشود زیرا که بیان او بجهة اثبات حقی که موجب صحة کفالة باشد نه مطلق حق مکر اینکه اقامه بینه بر حق نماید
پس بر کفیل لازم میکردد و لکن رجوع بمکفول نمیکند بجهة اعتراف به براءة ذمه او و همچنین است اکر که بمکفول له
بکوید که کفیل وفاء بحق تو نموده با اینکه تو او سو بر ذمه نموده و در صورة احضار اکر که مکفول نیز ادعاء
براءة ذمه نماید هر آینه اکتفا بقسمی که مکفول له بر او صحة دعوی کفالة خورده است نشده چونکه این
دعوی دیکر است هر چند که لازم و لذ دعوی سو او اکر که قسم سو رد نماید بر کفیل و او قسم بخورد
هر آینه بر میکردد از کفالة و حق بجا خود باقی میباشد بلی اکر که مکفول قسم رد شده بر خود ش سو
بر اءة قرار نماید هر آینه هر دو بری میکردند بجهة سقوط کفالة بسقوط حق مثل وقتی که ادا نماید
و همچنین است اکر که مکفول له نکول نماید از قسم دلون بمکفول او قسم بخورد هر دو بری
میکردند

المقصد الثالث در بیان احکام متفرقات باذن و غیبة است

و در لذ چند مطلب میباشد

المطلب الاول در بیان احکام وکالة و در لذ چند فایده است

فایده اول وکالة بکسر و فتح او عبارت از اذن دلون و نایب کردن دیکری
کسی را در کاری و در لذ کافی موکل و لذ عقد ریست که از هر دو طرف جایز میباشد و بجهة جواز از طرف
در لذ بلفظ وکالة و اشاره و غیر مقارن و غیر عربی و بهر نحو که بوده باشد جایز و بلا خلاف است اکر که در صورة

تاخیر وعدم مقارنه ایجاب یا قبول علامه در قواعد و تذکره عدم رد سوم شرط دانسته است و بعضی دیگر شرط ندانسته اند و امر سهل است چونکه شرط دانستن لذا بجهة توهم وجهتاک عدم اذن است بعد از رد و شرط ندانستن بجهة حصول علم ببقاء اذن است هر چند که بسبب تصحاب و عدم علم بعدم آنرا باشد و نزاعی است لفظی و بجهة جواز لذا ایضا آنرا در هر یک از طرفین فسخ و باطل نمودن لذا جایز میباشد در حضور و دیگری یا غیاب او و لکن فسخ و عزل نمودن وکیل خود سوء موجب بطلان لذا مطلقا میکرد و فسخ و عزل نمودن موکل او سوء موجب بطلان لذا میگردد در صورتیکه اعلام نمودن وکیل بعزل چنانکه منصوص و مشهور است و قول علامه در قواعد به بطلان لذا مطلقا شاذ و از اجتهادات در مقابل منصوص میباشد و مراد از اعلام رسانیدن خبر است باو بتوسط عادل مقبول اخبر بهر چند که یک نفر باشد چنانکه منصوص و بلا خلاف است و اما بگرفتن شاهد بر عزل اکتفا نمودن چنانکه منصوص و مشهور بین المتاخرین است و قول شیخ در نهایه و ابن ادریس و ابن البراج و ابی الصلاح و ابن حمزه و ابن زهره باکتفاء بان و ادعاء ابن زهره اجماع علیه امامیه بر آن ضعیف بلکه از اجتهادات است در مقابل نص غیر مطلقا یا با تعدد علم میباشد و بجهة جواز لذا ایضا باطل میکرد دیدن هر یک از طرفین و باطل میکرد دیدن طرفی که وکیل بعد از مردن موکل بنعم است هر چند که خبر مردن باو نرسد بمقتضای اصل و مسئله عزل که خارج از لذا سنده است بجهة ورود احادیث میباشد و همچنین باطل میکرد بجنون و اغماء از هر طرف که بعم باشد خواه انکه جنون اطباقی باشد یا ادواری و خواه انکه زمان اغماء طویل باشد یا قصیر و خواب و مستی مادام که منجر باغماء نگردند موجب بطلان نمی باشد هر چند که زمان انها طویل باشد و همچنین بحجر میکرد موکل در انچه وکیل در لذا قرار دلم است و بتلف متعلق وکالة مثل مردن مملوکی که وکیل در بیع یا ازاد نمودن

بعم است

بعم است و مشغول نمودن موکل بعملی سوی انکه برای وکیل قرار داده است و هکذا انها بلا خلاف بلکه بعضی از انها ظاهر و مبرهن میباشد و لکن انکه در هیچکدام صدیق و لعوث شده است و هر وقت که وکالة باطل بشود امانة باطل میکرد و مالی که بوکالة در دست وکیل باشد و بغیر تفریط تلف بشود ضامن آنرا نخواهد بود و همچنین مالی که وکیل در قبض لذا بعهده باشد و بعد از موت موکل و قبل از علم بآن قبض نماید لکن چونکه بعد از موت او مال از وارث میباشد بر امینه امانة شرعیه خواهد بود نه مالکیه و واجب است مبادرة بمنعون رسانیدن آنرا بصاحب آن و با تاخیر ضامن میباشد کفایة

از ارکان صیغه وکالة پنجم شرط میباشد شرط اول

انکه وکیل و موکل هر دو بالغ و عاقل باشند و وکیل کردن یا وکیل شدن طفل و مجنون جایز نیست هر چند که اذن ولی باشد بلا خلاف مگر در طفل ممیز که ده سال داشته باشد پس وکیل کردن او و وکیل شدن او در مثل صدقه و وصیه و طلاق که امادیت دلالة بر جواز انها از او بنعم است جمعی تجویز کرده اند و بر فرض عمل بانها این قول مقبول خواهد بود

شرط دوم انکه موکل محجور علیه لسفاهة و تفلیس و مملوک بعذن نباشد و وکیل کردن آنها لعدیس و از انچه از لذا محجور میباشند جایز نیست بلا خلاف و در غیر لذا جایز میباشد مثل وکیل کردن مملوک احد بر عقد و طلاق زن خود و صورتی که کبیره افاقه شده باشد چونکه اقوی و اشهر آن است که طلاق زن در این صورت مذکوره مختار و مطلق و غیر محجور علیه میباشد و در باب نکاح دانسته خواهد شد انشاء الله تعالی و اما وکیل شدن مملوک بر امر مطلق و بلا عذر بدون اذن در چیزی منافی حق مولی نباشد بنحو تنجیز بنعم است و همچنین وکیل شدن محجور علیه لسفاهة و تفلیس در همان چیزی که محجور میباشد که جایز نمی باشد مگر باذن انها

پس فی الجمله جایز میباشد هر چند که بغیر اذن ولی باشد شرط سیم انکه وکالة منجزه باشد یعنی معلق بر شرط متوقع مثل انکه بمیرم یا بوصف متوقع مثل مثل طلوع آفتاب نباشد چنانکه مشهور بلکه بلا خلاف بلکه در مسالک و تذکره اجماعی است و لکن نصی نداریم و بعد از تنجیز آنرا تعلیق در حین و تاخیر انداختن تصرف در آن جایز میباشد بلا خلاف بلکه بالاجماع

و بنابر لذا اگر بگوید که تو وکیل هستی در خرید فلان چیز و لکن از ماه آینده نخر هر آینه صحیح است و اگر بگوید که تو وکیل هستی از ماه اینده صحیح خواهد بود و در ابتداء ماه اینده وکیل میشود پس ظاهر آن است که صحیح است و تعلیق نخواهد بود و در هر وقت که وکالة باطل شود بعزل و غیر آن وکیل نمی باشد و تصرف او در صحة و فساد اصح است چونکه وکالة عقد اذن است و مغایر و زاید بر اذن نمی باشد و بهمین دو قول در صورة بطلان وکالة بعزل موکل وکیل

بلاشبهه است

نصف جمع سوم نیز میباشد بتفصیل یعنی بفلان اعلام منعوم موکل سوم بغزال وبصحت عقد الخ میباشد

ودیعه است شرط چهارم آنکه وکالة مجهول بجهل زاید بر یک متعارف باشد مثل اینکه بگوید که تو وکیل هستی در مال من وتصرف نماید بنحوکه بخواهی واین شرط ظاهر است

چونکه فعل وکیل مشروط بالاتفاق متوقف

وکالة مطلقه تصوری نمیتواند منعقد با آنکه در باب قرض این منعوم مالک عامل سوم میشوند چیزی را که

شرط پنجم آنکه متعلق وکالة فعل باشد که کردن موکل آنرا بنیابت دیگری از او نیز مشروع ومعقول باشد

مثل آزاد کردن بنده وطلاق دادن زن مثلا واما مثل نماز وروزه ومجامعة زن وقسمة میان زنان

که خود آنها مباشرة متوجه شدن خصوص میباشد پس وکالة در آنها بالاتفاق جایز نمیباشد

واما وکالة در طلاق بعد از رجوع ودر کردن زن وطلاق دادن او وعتیدن بنده وازاله کردن لعنی وقرض کردن

ووفا دادن که بلاخلاف جایز میباشد با آنکه ظهر وطلاق وازاله کردن ووفا منعوم هیچکدام فعلیة ومکان

از برای موکل نداشته پس بجهة تبعیة آنها اگر چیزهائی هست که فعلیة وامکان دارد ومکون منعوم تابع

بامکان مدفوع جایز است ودیگر اینکه مثل وقف بر معدوم بتبعیة موجود مثلا واما نیابة در طواف

ودو رکعة لعنی ودلعون زکوة وامثال آنها پس حق آن است که از جهة جواز تبع در آنها میباشد که بلاشبهه

در باب جواز وکالة در آنها با آنکه بعد از معلوم شدن آنکه نیابة در آنها مشروع میباشد محل کلام خواهد بود

واما وکالة در حیازة منعوم مثل صید منعوم ودهید کندن وعلف چیدن پس در صحت آن دو قول است واصح

از برای غائب اجماعی است واز برای حاضر اصح واشهر است حواله الظ امر سوم بوکیل کذا در بطریق طلاق

واز موکل منجز بطلاق کردن یا آنکه او سوگند خصوص صیغه طلاق وکیل نماید ومنع شیخ از وکالة

از حاضر ضعیف است وحدیث لا یجوز الوکالة فی الطلاق ضعیف ومخالف جواز وکالة مرغایب است که

کذا اجماعی ومنصوص میباشد وحمل ان برحاضر وحمل المنصوص وغیر غایب کما بجمع

بلاشبهه است

بلاشبهه است وحدیث الطلاق بید من اخذ بالساق معنی آن مفوض منعوم باو است نه مباشرة او

واز اینجا است که جواز وکالة در مرغایب اتفاقی شده است وایضا بدانکه جایز است بالاجماع اینکه کافر ذمی

وکیل شود بر مسلم از جانب مسلم ومسلم خصم ومخاصم است بالاجماع اینکه کافر ذمی وکیل شود بر مثل خصم

از جانب مسلم ومثل خصم واینکه مسلم وکیل شود از جانب مسلم بر کافر ذمی ودر جواز وکالة

مسلم بر مسلم از جانب کافر ذمی دو قول است وعامة متاخرین جایز دانسته اند وگویند که ادعای اجماع

باکثریة بر این نیز منعوم است واکثر متقدمین جایز ندانسته اند وابن زهره در غنیه ادعای اجماع نیز بر این

منعوم است وقول اول که موافق اصل وعمومات ومتبادر بشهرة است هر چند که عند المتاخرین است اصح

میباشد وچونکه کافر ذمی حق خود را بمسلم تنفیذ میباشد پس بواسطة مسلم اولی خواهد بود ومحقق نائل

که مقتضای دلیل منع است که نفی سبیل وسلطنة است ان در صورتی که سبیل وتسلط از برای کافر بر مسلم

وکالة جایز نباشد چنانکه صریح جمعی از متاخرین است مثل مقدس اردبیلی وصاحب

کفایه میباشد ولکن ابن زهره وکیل شدن کافر ذمی را بر تزویج منعوم مسلم را بسلمة ووکیل شدن مسلم

بر تزویج کافره بخاطر منع منعوم است وادعای اجماع امامیه بر این نیز منعوم است بدلیل عدم رضا از برای

در تزویج مذکور بر اینمعنی ودلیل منع است که می بینی واگر اجماع اعرف خواهد بود ومستحب است از برای صاحب

مروة انکه وکیل نباشد بعد سوم از برای منازعات وخصومات که لایق بان نباشد چنانکه امیر المومنین

علیه السلام خود عقیل برادر خود را وکیل منعود در خصومتی در مرتبه که از برای خصومة منقطعه عظیم است

وشیطان حاضر میکرد در نزد خصومة ومن نکرده میدارم انکه حاضر شود خصومة سوء ومحبان سبب است از برای موکل

اینکه وکیل ذو اربعه وکیل بمنعوم صاحب بصیرة وعارف بزبان ومحاورة باشد حاکم وکیل

ومنصوب میباشد بهمان کفایة وکیل این است وضامن انچه در دست او تلف میشود میباشد مگر بعد از تفریط

بلاخلاف بلکه بالاجماع خواه انکه وکالة او با جعل واقعه باشد یا بلا اقعه چنانکه صریح تذکره است وبا تعدی وتفریط ضامن میباشد واگر

وکالة او باطل نمیشود بلا خلاف واگر بفروشد آنچه تعدی در آن نموده و وکیل در فروش آن بوده است در تسلیم ثمن باید بستاند
هر آینه از ضمان بری میگردد و ثمن از مضمون علیه نمی باشد واگر وکیل باشد در فروختن متاعی یا بخواهد بری موکل در آن
اوست و بخود پس بر نمیگردد مگر بتسلیم نمودن آنرا بمابع و مال موکل امانت مالکیه است نزد وکیل و در ید وکیل امین است
باو مگر بعد از مطالبه و امکان شرعی و عرفی و از برای اوست امتناع از دادن تا اینکه شاید بر قبض بگیرد و بعضی
تفصیل داده اند و قبل از این داشته اند و واجب است بر وکیل اخطار نمودن در تصرفات بر قدر ماذون و معین
باذن صریح و یا شهادت حال و عادة یا دلالة قرائن مثل اینکه ماذون و باشد صریحا بفروختن بقدر بطریق نسیه
و بفروشد بزیاده قدر یا بیشتر بنقد مگر اینکه احتمال غرضی از اغراض مذکوره بدهد پس تعدی نمودن از این جایز
نیست مگر اینکه احتمال داده باشد و در هر وقت که مخالفة اذن صریح یا محرز یا دلالة قرائن نماید هر آینه ضامن
میباشد و تصرفات او فضولی و موقوف بر اجازه خواهد بود و اگر که تصرف او مخالف با اذن صریح و موافق
با اذن محرز یا دلالة قرائن باشد پس اصحاب معامله صحیح و او سوء ضامن داشته اند و چنین هست و اگر
و ایراد نمودن بعضی بانکه صحة و عدم ضمان و ضمان و فساد تسلازم میباشند مندفع هست بانکه صحة
بعد از وقوع معاملة و ضمان بجهة تصرفات قبل از معامله میباشد و هیچ کونه ملازمه ندارند
و از اینجا معلوم میشود که فرق گذاردن علامه در تذکره و حکم کردن بضمان در نقل از بلد معین بغیر آن
و بعدم آن در نقل از بازار معین بغیر آن بدون وجه میباشد هرچند مکرر زیادتی سبب ضمان
که عبارتست از اتهام تلف در مثال اول و چنانکه معلوم هست موجب فرق نخواهد بود و اگر که
اینکونه وکیل باشد در بیع و شراء جنس بطریق طلاق و خواهد اذن بخود و یا بغیر و شد پس در جواز یا صحة معامله
و فساد آن دو قول هست و اصح صحة هست و احادیث منع محمول بر کراهة یا ظاهر در عدم جواز واقع
ساختن خود سوء در تهمة خواهد بود نه عدم صحة معامله و قبل از این نیز اشاره شده و اطلاق وکالة
مقتضی فروختن بثمن المثل و بنقد بلد و صحیح میباشد و اذن در تسلیم ثمن یا مبیع اذن
در قبض انها نخواهد بود و جایز نیست از برای وکیل قرار دادن وکیل از برای خود یا موکل خود مگر باذن

موکل

موکل هرچند که ضمنا و عموما باشد مثل اینکه بگوید که هر نحو که صلاح میدانی بکن یا بدلالة قرائن باشد
مثل کثرة شغل در متعلق وکالة مثل زراعة مثلا و عجز وکیل یا ترفع او از استقصاء نهاد انها بنفسه
و بعد از حصول اذن و بعوض آن در کرفتن وکیل از برای موکل یا برای وکیل کلام و اشهاد لی نیت و یا طلاق یا فهم اذن بقرائن
در این سه صورت وکالة تخییر بین الامرین قوی هست و در صورة عدم اشهاد و عدم فهم اذن بقرائن وکیل از جانب موکل
هیچکدام بعزل یا ثبوت عزل دیگری معزول نمیکردند و عزل دیگری نمیتوانند نمود بخلاف وکیل بعوض از جانب وکیل
که بعزل یا ثبوت وکیل بعوض خود معزول میکردد و اگر کیدو نفر مشترک وکیل باشند هر اینه
جایز نیست از برای هیچکدام تصرف نمودن مکر باذن دیگری و بموت هر کدام از انها وکالة باطل میکردد و حاکم
دیگری نمیتواند نصب نمود و وجه اینها همکی واضح و خلاف در انها نمی باشد مکر آنچه در اخیر ذکر شد چنانچه در
و وصی از انها و وکیل از برای موصی علیه حق قرار میدهند بلا خلاف و همچنین حاکم شرع و سابقا نیز اشاره شد
بلی اگر که موصی منع نماید وصی را از کرفتن وکیل پس چنانکه ظاهر و صریح علامه هست در تذکره جایز نخواهد بود
و اگر که بخرد برای موکل نفسی معین پس بایع مطالبه مینماید هر کدام را که مبیع در دست اوست
هرچند که ثمن در ذمه باشد و در صورة جعل بوکالة مطالبه مینماید وکیل را و اگر که ثمن معین باشد هر اینه مخیر است
در مطالبه هر کدام که بخواهد مکر اینکه مبیع در دست موکل باشد و انرا بوکیل نداده پس مطالبه موکل مینماید
و در هر وقت که خرید او از برای موکل باطل کردد و هم او سوء در وقت عقد مذکور کرده باشد هر اینه عقد اول
خواهد بود بالنسبه بهردو و الا حکم بصحة بالنسبة بوکیل و مخلص منع شده مکر اینکه خرید او بعین المال موکل باشد
و اجازه ندهد پس باطل خواهد بود کفایة وثبوت وکالة و مقبولیة این بدون شاهد میباشد بلا خلاف
مثل سایر حقوق مالیه و غیر آنها و بنزل مطلق ثابت نمیشود چنانکه منقول انها مخصوص بوصیة و یکانی هست
که طلاق مردان مقتدر باشد و منضم آنها مردان مخصوص بحال هست و وکالة اولاد و والدة در تصرف میباشد هرچند
که تا بنا فعلی حال نکردد و بهمین جهة نیز بیک شاهد و بیمین ثابت نمیشود بلی اگر که شهادت آنها با مرد یا شهادت یک مرد
با یمین بجهة جعل بر وکالة بعد از عمل باشد هر آینه اقوی ثبوت جعل بخصوصه خواهد بود و اگر که دو شاهد

اختلاف در تاریخ دهنده نباشند هر آینه شهادت آنها مقبول میباشد خواه انکه شاهد بر اقرار باشند بر وکالة یا شهادت
وبعضی در دوم حکم بعدم قبول نموده اند وضعیف است واگر که ادعا نماید وکالة از غایب و در گرفتن حق او ولی حق
عین باشد وعین نداشته باشد وغریم بعینه انکو حق در نزد اوست تصدیق او نماید پس بتصدیق او چونکه اقرار
در حق غیر است موجب ثبوت وکالة و وجوب دادن حق بدادن او نمیشود بخلاف انچه که منازعی در میان نیست بلا خلاف
جایز است و بعد از حضور مالک و تصدیق او مر وکیل بری الذمه میگردد و با انکار او قول او با یمین او مقدم و دهنده
و دهنده مشغول الذمه میباشد و مالک مطالبه او و وکیل بسبب دست تصرف مخیر میباشد و با تلف عین نیز
مخیر و مطالبه میباشد مگر انکه مطالبه از وکیل نماید پس وکیل مطلقا رجوع بغریم نمیکند بسبب اعتراف او به برائة
غریم بسبب دادن او و اگر که مطالبه از غریم نماید پس غریم نیز رجوع بر وکیل نمیکند اگر که تلف در دست او بغیر
تفریط بوده بجهة امین بودن وکیل در نزد او بسبب تصدیق او والا رجوع مینماید و اگر که غریم نگذ بسبب
او نماید پس قسمی بر او نمی باشد چونکه توجه قسم بر منکر در صورتی است که اگر اقرار نماید اقرار او بر خود نافذ
و جایز باشد و در این مقام چنین نیست و اگر که امر حق دین باشد پس در ثبوت وکالة بتصدیق
غریم و وجوب دادن حق دو قول است اظهر وجوب است چونکه اقرار در حق خود بحضور منهم است زیرا
که حق متعین میگردد مگر بقبض خود او یا وکیل او و بعد از حضور و انکار او حق بر ذمه غریم باقی خواهد بود
و ضرر بر مالک متوجه نخواهد گردید و اگر که وکیل و موکل در اصل وکالة نزاع ننمایند و بینه نباشد بر آینه قسم منکر
میباشد بلا خلاف خواه انکه وکیل باشد یا موکل و فایده انکار وکیل در صورتی است که وکالة مشروط باشد در عقد
لازمی در امر یکه ممکن نباشد تلافی انرا در حال نزاع مثل انکه وکیل بخرد خانه را بشرط انکه بایع وکیل نماید او را
در فروختن غلام او و بایع بعد از قوت غلام حصول توکیل مشروط را ادعا نماید تا انکه بیع مستقر گردد
و وکیل انکار از انرا نماید تا انکه بیع منزل از او زایل شود و اگر که نزاع در تعجیل یا در عیبی باشد در غلام بعزل
یا در تفریط یا در قیمة تلف شده یا در تلف خواه انکه از اعراب باشد یا ظاهر یا خفی باشد پس در جمیع آنها
قسم با وکیل میباشد بلا خلاف بلکه در دو اول و در دوم نیز بخصوص منصوص میباشد
در مسالک در شرح قوله

وبسبب

وبسبب اجماع مذکور در اغلب مخالفة اصل و در روایة مشهوره الیمین علی من انکر شده است چونکه وکیل امین و تعذر اقامه
بینه ممکن میباشد و لهذا قول او با یمین مقدم داشته شده است و اگر که نزاع در رد عوض عین نماید پس شهود
قسم بر اموکل دانسته مطلقا و هو ضعیف یکی یا وکیل طلقه اگر که وکالة او بدون جعل باشد و الا با موکل دانسته اند و بعضی
دیگر قول دانسته مشهور نیز دانسته اند و هر چند که خلاف اصل و قاعده است ولکن اقوی است بجهة امین بودن او
و قبض نمودن مال بجهة مصلحت مالک و بودن او محسن محض مثل مودعی و امانی و عدم تهمت و عدم تفریط
لازم ندانستن قبول قول او پس خلاف احادیث و معروف از طریقه اصحاب میباشد و در کتاب مهذب است
که قبول نمودن قول امین مرجوحی است و لکن کثیر است که قبض عین بجهة نفع مالک نموده باشد و محسن محض است
و هر عدم قبول مقابل نمودن جماعتی است و اما فرموده او که در صورة تعذر با جعل کثیر قول او مقبول
نیست نیز امین میباشد و قول او مقبول است پس بجهة ایجاب و بودن جعل است که موجب قبض نمودن بجهة مصلحت
خود شده میباشد و اگر که نزاع در تفریط و تلف کثیر و نزاع در مقدار ثمنی که وکیل متاع را بسبب نموده و موکل منکر باشد یا اینکه
مثل اینکه وکیل بگوید بدیده در بیع شرط کرده ام و موکل بگوید نکرده ام و اگر نزاع در شرط باشد تا انکه بیع صحیح باشد و موکل بگوید
بهشت در بیع پس در این دو قول مزبور نیز در آنها میباشد و اقوی نیز آن است که قسم
با وکیل خواهد بود بجهة امانة و احسان و علمیة
او بفعل خود مثل ایضا و اگر که وکیل تزویج نماید زنی را بموکل خود بادعاء وکالة از او در تزویج او
بخصوصه یا مطلقا و موکل انکار نماید وکالة او را و بینه نباشد پس بلا خلاف قسم با موکل است که منکر
میباشد و بعد از این چنانکه منصوص و معول علیه الاکثر بلکه مشهور نقلی و شهرت در میان ما نیز
نصف مهر میباشد اگر که مسمی بیع است والا چیزی بر او نمی باشد و زن بلا مانع است و تزویج بغیر میکند و قسم
بر موکل در مابین خود و خدا مطلق دادن انرا اگر که وکیل صحیح نموده باشد و عده بر زن و میراث در مابین
نمی باشد و بهمین حکم نصف مهر بالنسبة بوکیلی که خلاف امر موکل بنماید و غیر ماذون بوده باشد تزویج کند نیز منصوص
چنانکه اصحاب فرموده اند

در صورة طلاق بوکیل بعد بسبب طلاق و رجعت نمودن

واما قول ابن البراج ونهایة ومحقق ببعدن تمام مهر بر وکیل بسبب ثبوت لازم عقد وعدم تنصیف
مگر بطلاق وقول بعضی دیگر مجهول است ومحقق در شرایع وعلامه در مختلف وشهید در مسالک
در روضه میل بآن نمود بعدم مهر مطلقا بر وکیل بسبب فسا عقد در ظاهر وبعدن لازم بر فرض صحة
بر زوج که موکل است پس هر دو از اجتهادات در مقابل نص معتبر مشهور میباشد با انکه قایل دوم
مجهول است هر چند که محقق در شرایع وعلامه در مختلف وشهید در مسالک در روضه
میل بآن نمود دیدانکه مطلق العنان بعدن زن چنانچه منصوص است
ولکن جمعی شرط دانسته اند عدم تصدیق او مر وکیل سود رد وکالة والا او سود بتصدیق زوجه
وغیر مطلق العنان دانسته اند وضرر ندارد چونکه تنزیل حدیث بر غالب که عدم تصدیق است
ورفع تنافی باین میتوان نمود واگر کوشش در این صورة امتناع از طلاق نماید پس بر این خیر نمیشود
ودر این وقت در تسلط زن بر فسخ نکاح بجهة دفع ضرر یا تسلط حاکم بر این یا بر طلاق
یا باقی ماندن او تا مردن یا طلاق دادن موکل گفتگو وجوه میباشد واگر که موکل بگوید
که اگر این زن من باشد هر اینه طالق است پس طلاق صحیح است واقرار بر عقد وتعلیق
مر طلاق نخواهد بود چونکه تعلیق بر واقع وبر امر معلوم نمی باشد مثل گفتن کسی که میداند
انکه امروز روز جمعه است اگر امروز جمعه باشد من فروختم یا خریدم فلان چیز را واین تعلیق
در هیچیک از عقود وایقاعات مانع از صحة نمی باشد بلکه کلا والمطلب الثانی
در بیان احکام وصایة وولایة وحجر است ودر این چند کفایة است گفتار اول در وصایة بکسر
وفتح واو ووصیة هر دو در لغة بمعنی وصل است ودر شرع بمعنی اذن دادن وانابت کردن کسی است در تصرف
بعد از موت وبسبب لزوم آنچه بعد از موت بیترا احداث ولایة وتصرف بالاصالة خواهد بود ومنازد وکالة

خواهد بود

خواهد بود وصیة یا مال ودر دوم اول است یا نیست وولایة او بر طفل یا دیوانه وکرفتن حقوق ودیون
وبیا باشد که اول بوصیة دوم وصایة کویند وشرط وصایة بعد از اهلیة تصرف از طرف موصی بعقد
وشرط صحت چیز است که دلالة بر ایجاب از طرف موصی الیه وقبول از طرف موصی
در وصیة مال واز طرف وصی در وصیة بشخص نماید بلا خلاف بلکه در غنیه بالاجماع چونکه این معاملات از جمله عقود میباشد بلا اعلام کرانکه در وصیة
بحقوق واجبه چونکه احتیاج بایجاب وقبول ندارد بلکه قبل از آن واجب بعدم اهمال ایجاب وقبول در مابین
موصی وقابل ومحل آنها معین ندارد بلکه قول موصی در اخبار بآنها میباشد ودر وصیة بصرف مال بر شخص غیر معین مثل فقرا
چونکه در آنها قبول متعذر میباشد لهذا اجمعی قایل بشروط قبول شده اند وبعضی که توهم قبول در آنها لازم کرده
بانظر در آنها نموده مثل وقف بانکه دلیل ندارد احدی قایل بآن در ایجاب نشده است هر چند که در وقف قایل شده اند
چنانکه صریح روضه است که ظاهر در اجماع بر خلاف آن میباشد واقوی آن است که قبول در آنها بکردن وقف وطلاق وعتق
رسیدن در مصارف آنها خواهد بود چونکه در این عقد همگی اتفاق نموده بانکه قبول شرط لازم کرده است
که بلفظ باشد وبفعل مثل تصرف وکرفتن مخصوص منعقد وهمچنین مقارنه وعربیة وماضویة از ایجاب وقبول از مثال
آنها که در عقود دیکر شرط دانسته اند در اینجا چونکه مادام که موصی زنده است از عقود جایز
میباشد شرط ندانسته اند بلکه عدم شرط بودن مقارنه اجماعی است لیکن در وصیة قبول قبل از موت دو قول
در اینجا بجایز بکذاشته وفرموده اند که مقصود وصیة بفهمانند در حال ضرورة مثل بسته شدن زبان منصوص واتفاقی است
وعدم اکتفاء بآنها بدون قرینه مفهمه بلا خلاف است وبا قرینه مفهمه در غیر حال ضرورة خلافی است واصح اکتفاء
بآنها است ومنع دلیلی ندارد وبعد از تحقق ایجاب وقبول در وصیة بمال قبض شرط در اینجا نیز چنانکه
اصح ودر صحیح نیز منصوص است نمی باشد وقول بعضی بشرط بودن آنرا بقیاس بر وقف وهبه
ضعیف واولویة ممنوع است وبالاتفاق والنص جایز است وبلکه موصی رجوع نماید در وصیة خود مادام که زنده است خواه در مرض باشد یا صحة
وخواه در وصیة بمال باشد بشخص وخواه انکه موصی له ووصی قبول وصیة کرده باشند یا نکرده باشند وخواه
انکه بعد از قبول رد نماید بانها نیز وخواه انکه رجوع بقول باشد یا بفعل با قرینه یا بدون قرینه که در هر قولی که
در رجوع باشد وبانکه در رجوع بمحل عدم رجوع خواهد بود واما موصی له پس جایز است رد قبول از قبول ورجوع بعد از قبول

اما شرط موصی پس اهلیة تصرف هست بعقل و بلوغ و زوال حجر و وصیة بمجنون و حال جنون او و کذا
صحیح نمی باشد و همچنین وصیة سفیه و طفل بدلیل حجر و یک قول علامه بجواز اذن از سفیه ضعیف است و اما
احادیثی که دلالة نعم هست بر صحة آن از پیشتر ذکر شد و مشهور بآن عمل نعم اند و احادیث صحیحه نیز او عمل بآن
شده هست و قائلی از ایشان مخالف ندارد پس چونکه اجماع اتفاق نعم هست بر شرط بودن تمیز و اذن در وصیت
وصیة در محل نعم هست پس مجنون کودک دارای این دو عاقلین میباشد و حدیث موثق نیز صریح در آن هست و فهم
تمیز موقوف هست بنظر ولی لهذا بالاطلاق صحة وصیة او رجوع بنظر و اذن ولی خواهد بود هر چند که
بر ولی بعد از فهم تمیز امضاء نعم لازم و فسخ جایز باشد و این غیر صحة وصیة او هست مطلقا
و از این تحقیق معلوم میشود که حدیث صحیح که صغیر ده سال هست و فقیه و نهایه بآن عمل
شده هست و حدیث هشت سال در سیر و هفت در رختر که این جنین بان عمل نعم هست و حدیث
دیگر که مطلق در طفل و وصیة او مقید بذوی الارحام هست و غیر خرباء هست و ظاهر فقیه و قولی که در
تذکره نقل شده هست بان عمل نعم اند و حدیث مقید بپنج شبر از جنینیة قامة که قابل بان معلوم
نیست و حدیث موثق که مطلق در طفل و مقید بتمیز و عقل هست و در آن جواز وصیة و صدقه
و طلاق هر سه مذکور هست و مشهور عمل بجواز صدقه و طلاق آنرا نکرده اند همگی مقبول و مسلم
و صحیح باید دانست چونکه بعد از نظر ولی و فهم تمیز و بعون افعال طفل در محل لایق و مناسب
دیگر مانعی از برای صحة افعال او نخواهد بود و قول علامه در سفیه نیز باین جهة مقبول خواهد گردید
و اما مملوک پس بجهة عدم مالکیة یا بجهة دلیل حجر وصیة او جایز نیست مگر باذن اقا بلا خلاف
و در رد و حدیث در خصوص مکاتب مجرد البعض نیز منصوص هست که بقدر حریة او صحیح و غیران
صحیح نمی باشد و تتبع و عدم خلاف در رد فتی هست که بر صفة مملوکیة بمیرد اما اگر که در حال مملوکیة
وصیة کند و بعد از آن مالک گردد و بمیرد پس در صحة وصیة او دو وجه بلکه دو قول هست از علامه

وصحة اصح هست و یک شرط دیگر در موصی آن هست که خود را عمدا هلاک ننماید پس
اگر که بخورد سم را یا جرح نماید خود را بطریق عمد و بعد از آن وصیة کند و بمیرد بر اینه
مشهور و منصوص در صحیحه ابی ولاد عدم صحة وصیة او هست و قول ابن ادریس لصحیحه
لغز با بقاء عقل او شاذ هست و اگر که عمل مهلک خطاء باشد یا اینکه وصیة قبل از لغز
نعم باشد پس بالاجماع وصیة او صحیح میباشد و مثل آن هست وصیة قبل از جنون
و قبل از سفاهة کفایة شرط وصی نیز اهلیة تصرف هست ببلوغ و عقل و زوال حجر سفاهة و مملوکیة و وصیة بطفل و مجنون بنحو کی تصرف نماید در حال طفولیة و جنون صحیح نمی باشد
بالاجماع هر چند که سنهم بغیر رشد و با انضمام بالغ و عاقل و حر جایز میباشد و آنها مستقل بتصرف
خواهند بود تا وقت بلوغ و عقل و حریة دیگران پس مشترک میکردند و نقض انچه مستقلین بتصرف
نعم اند نمیتوانند نمود مگر انکه مبدل و غیر وصیة دائم باشند پس رد بانچه میت قرار داده نعم هست
مبکند و مسئله و اصحاب متعاکس حدیث در انضمام عقل بالغ فرض نعم اند و در اینجا که در انضمام
مجنون بعاقل و مملوک بحر نیز فرض شده بسبب عدم تفاوت و اتحاد طریق میباشد و این در وفقی هست
که موصی عدم تصرف بالغ با عاقل یا حر را تا بلوغ و عقل و حریة دیگر شرط ننماید و الا تابع شرط
باید شد و تصرف نکنند تا وقت طلق شدن دیگری را اگر که دیگری بمیرد یا انکه بالغ نشود و فاسد العقل
باشد یا انکه زوال جنون و مملوکیة غیر مرجو باشد پس در استقلال انکه کامل شرط نعم هست یا اصح
منصوب حاکم خود [illegible] دیگری [illegible] او دو وجه هست و اظهر دوم هست مثل وقتی
که بعد از بلوغ و رشد و شرکة بمیرد و اگر که طفل و یا مجنون یا مملوک سفیه وصی کند و شرط ننماید تصرف
انها را بلوغ و عقل و حریة پس جایز خواهد بود و ظاهر آن هست که بلا خلاف هست و اگر که وصیة بمملوک
باذن اقا روا باشد پس بلا خلاف صحیح میباشد بجهة زوال حجر او و در این وقت اقا رجوع در اذن
بعد از موت موصی نکند نمیتوانند نمود و قبل از آن میتوانند مجبور کرد سابقا در اذن او نهند شده و شرط دیگر

این است که وصی مسلم و مؤمن باشد اگر که موصی نیز چنین باشد و این شرط نیز اجماعی است و وصیة
مسلم بکافر جایز نیست هرچند که خویش و رحم او باشد و غیر از نقلی سبیل دیگر نقلی ندارد لهذا
در صورتی که تسلط و سبیل مسلم یا مال او لازم نیاید مثل اینکه کافر شود وصی نماید بر مثل خویش
کافر نباشد هرآینه جایز خواهد بود و برعکس آن اگر که کافر کافر شود وصی نماید بر اطفال مسلم هرآینه جایز نخواهد بود
و مرتبهٔ شرط در وصی بیست و وصایت زن در صورتی که جامع سایر شرایط دیگر باشد جایز است
بالنص و الاجماع و حدیثی که منع کند وصایت زن منع شده است یا وجه ضعف محمول بر تقیه یا بر کراهة
یا بر عدم جامعیة او و در شروط چنانکه غالب در زمان ما شده است و در نقوصیت نیز شعار بآن شده است خواهد بود
و در شرط بودن عدالة در وصی دو قول است ابن ادریس و علامه در مختلف و محقق در نافع شرط ندانسته
و اکثرین قبول از آنها شرط دانسته اند و ابن زهره در غنیه اجماع امامیه را بر اعتبار عدالت نقل کرده است
ضعیف و مسبوق باجماع است و قیاس بر وکیل و مستودع که وکالة و استیداع آنها با عدم عدالة بالاتفاق
جایز است فاسد و مردود است بلکه قیاس است بر وکیل وکیل و وصی بنصب حاکم که وجوب عدالة آنها
بلاکلام میباشد چونکه وصایة بعد از میت و متعلق باطفال و اموال که در خیل بیت الله میباشد
و دیانة و وثوق و امانة لازم است و هیچ مناسبتی بوکیل و مستودع خصوصاً که وکالة و استیداع
متعلق بحق آنها میباشد الا بلی چونکه شرط بودن عدالة در وکیل و مستودع خصوصاً که وکالة و استیداع

واوسط بسبب فهم عرف اوسط است و وصیه به بیشتر از یک نفر جایز است بالنص والاجماع پس اگر مطلق نه
باشد باید اجتماع شود یعنی صدور عمل از ایشان منظور هر دو یا هر چند که مباشر یکی از آنها باشد هر اینه جایز نیست
از برای ایشان انفراد بالاجماع در دوم و بنا بر اظهر و اشهر در اول و قول ابن ادریس بجواز انفراد در اول ضعیف است
و حدیث موثق که دلیل ایشان است با وجود عدم مقاومت با حدیث قول اول دلالت بر لزوم ندارد بلکه بر عکس لزوم دارد
و اگر که اجتماع ضرر را بمیت برساند هر آینه تصرف آنها جایز نیست مگر بقدر حاجت و ضرورت مثل موونه یتیم و مملوک و حیوان
و عمارات و کفن میت و قول بعضی که مطلقا جایز نیست ضعیف است در مقابل اوساط بعضی دیگر که زیاد نمیکنند
بر مستثنیات مذکوره قضاء دیون و انفاذ وصیه معینه و قبول هبه از جانب صغیر و خصومة از میت
و برائت او از طفل و برائت او با حاجة و رد ودیعه معینه و عین مغصوبه و اما قول علامه در قواعد بتفصیل
یعنی با شرط نهی از انفراد عدم جواز مطلقا و با اطلاق جواز از ماء و غیر ضرر و ریث پس بلا وجه است و در صورة
نزاع و عدم اجتماع حاکم شرع انها سوء جبر بر اجتماع میزند با امکان و انها سوء عزل و تبدیل میکنند نمود چونکه
از برای او در جبر که میت وصی را عزل و ولایة نمی باشد و قول ابن ادریس بلا خلاف بر نمودن امر باعلم آنها و اقوی آنها قول کیست
کما فی با جبر بر اجتماع نمی باشد نخواهد بود و با عدم امکان بدل می نماید بدو نفر دیگر بلا کلام یا یک نفر
بنا بر اقوی چونکه مثل صورة تعذر و انعدام هر دو میباشد و مع انتفاء یا فقد ولایة و نظر حاکم میباشد این در صورتی است
که نزاع ایشان بسبب اختلاف در نظر و مصلحة باشد و اگر که از روی عناد و لجاج و اضرار باشد و عدالت بر طل
داشته شود هر آینه اختلاف ایشان موجب فسق و عزل ایشان خواهد بود چنانکه صریح آن گذشته و لکن باید
که مراد بجبر نمودن حاکم در صورة اول جبر در نمودن باصلح در نظر خودش باشد والا موقتی از برای جبر نخواهد بود
و با وجوب عنایة قسمة نمودن متصرفات و منزوکات جایز نیست بلا خلاف و اگر یکی از آنها عاجز گردد
فی الجملة و از بعض تصرفات پس ضم نمودن میشود باو امینی از حاکم شرع بلا خلاف که باو و وصی
سه نفر خواهند شد بلا خلاف مگر انکه از عبارة درس فهمیده نمیشود که ضم نمودن امین بدیگری
که دو نفر خواهند گردید و چونکه عجز فی الجملة موجب عزل نمیگردد و با الاتفاق وصیة بعاجز
فی الجملة ابتداء جایز میباشد نباید که حمل کلام او چنانکه بعضی نموده اند بر عجز بالکلیة نمودن شود
و اگر که عاجز از عمل گردد پس اگر این وصی دیگر را مستقل دانسته اند و علامه و شهیدین

و جمعی بر

و جمعی بر ضم نمودن حاکم احد دو وصی دیگر واجب دانسته اند و این قول اقوی است چونکه ظاهر
و قاعدة و ادلة نیابت بلا اقامه نمودن قول موصی و وصیة اوست بلی از اینجا معلوم میشود که ولد الذات
تمام اثر شیکی و لنی و نازل منزله متبوعه نمی باشد بلی در صورتی که هر دو عاجز شوند بعجز بعضی
هر آینه جواز نصب نمودن یک نفر اگر که از حاکم بر اذن قرار کیرد موجه خواهد بود چونکه در صورة عجز یا خیانة
یا فسق و امثال اینها که در صورة عدم شرط در مجموع نمودن امر بحاکم بلا خلاف میباشد این در صورة عدم شرط
انفراد است اما اگر که انفراد از انها شرط نماید پس جواز انفراد در تصرف اتفاقی است و کلام
در جواز اجتماع است و ظاهر آن است که انفراد از انها رخصة است نه عزیمة چونکه در اتفاق بر اجتماع
انفراد هر یک نیز صادق میآید مگر اینکه قرینه بهم باشد بر اینکه مال انفراد مهیا در برای خواهند بود و انفراد
عزیمة باشد بر خلاف صورة اجتماع جایز نخواهد بود مثل صورة نهی از انفراد و جواز انفراد قسمة
نمودن مال بتنصیف یا بتفاوت مادام که موجب ضرر نباشد و موصی نیز منع از این
نمودن باشد جایز میباشد بلا خلاف ولکن قسمة موجب رفع ولایة هیچکدام از مجموع مال
نمیکردد و هر یک تصرف در قسمة دیگری نیز میتوانند نمود کفایة واجب است بر وصی در وصیة
عمل نمودن باینچه موصی بان امر نموده است و تبدیل و تغییر اینجا جایز نیست مگر اینکه وصیة منافی
شرع بهم باشد پس ان سوء تبدیل سبق و تغییر سبق بخواهد شد و عمل نمودن بلا خلاف و وصی امین است
و ضامن نمی باشد انچه در دست او تلف شود مگر بعد از تفریط و تفریط بلا خلاف و احادیثی که مطلق است
او محمول بر صورة اولویت و تفریط خواهد بود و اما ضامن نمودن او بتغییر و تبدیل پس بلا اعلام و منصوص در
مدعی میباشد و وصی بین رد نمودن و دیعه و عاریه و غصب و اما دینی که از ذمة او میباشد پس شهید
استقاء نموده آنرا از زمانی که در دست او میباشد بدون بینه تجویز نمودن خواهد انکه عاجز از بینه باشد یا قادر بر بینه

ودليل از اقيام وصي بجاي موصي وعلم او ببقاء دين ودليل جواز تقاص طلبكار وبعوان او محسن وما على المحسنين من سبيل دانسته اند وابن البراج ونهاية تجويز نفرموده اند مگر با بينه وقسم وحكم حاكم ودليل اين ان معتبر صحيح موثق است كه در جواب سؤال نامبرده از وصي معتقد است كه يكي از آنها صاحب دين وطلبكار ميباشد وتجويز نفرموده از اداء وصي معتقد تسليم نفرموده باشد بدون بينه وقسم استيفاء وتجويز نكرده اند مگر باعلم وصي ديگر ببقاء آنچه وابن ادريس ومحقق در شرايع وعلامه در مختلف در صورة عجز از بينه قول اول وقد در صورة قدرة بر اين قول دوم را اختيار نفرموده اند ونسبة اين قول بابن البراج ونهاية نيز دلم شده ودليل اين قول همان دليل جواز تقاص است با انكه در مسئله تقاص خلاف هست وعدم توقف اين بر صورة عجز از بينه اشهر واقوى است واظهر بنظر حقير آن است كه مسئله بالنسبة بوصي متحد يا متعدد تفاوت ننمايد وفرض تعدد وحديث موثق در كلام سايل شده است ودر جواب مشروط بودن هيچ استفاده نميشود ودر هر دو قسم اگر كه وارث يا وصي ديگر منكر نباشند خواه انكه مصدق او باشند يا اينكه مطلع بر استيفاء او نشوند بر جواز بينه وبين اليمين استيفاء حق خود نمايد واد له قول اول افاده اين شرط امر نميكند والا بدون بينه وقسم مثل اگر اجنبي جايز نخواهد بود ولفظ يدعي در حديث بلكه نيابة يا فرض معلوم انكه اين مسئله با تقاص فرق دارد اشعار باين تفصيل نيز دارد وبا تطبيق اين بر قواعد مقرره واضح واشهر خلاف منصور است جواز خريدن وصي است مال طفل سوء از نحو بغبن المثل يا زياده در وقتي كه مصلحت باشد بشرط غبطه وصلاح در بيع وتفاوت بسيار در بابين موجب وغبن خيلي مگر سود نداشته باشد كفاية ميكند بانكه جواز خريدن پدر مال طفل غير خود سوء اتفاقي است وتفاوت بسيار در عقد نكاح اجماعي است چنانكه بيع اذعا نموده است واين مسئله الذيد ومعتمد ميباشد وقول ابن ادريس وشيخ در خلاف بعدم جواز آنرا اصل ضعيف است وتمسك بيع نفوذ ابن عبد الرحمن سعود در نموده كه مخالف از اين آن نيست اضعف است وهمچنين اصح واشهر چنانكه منصوص است ايضا جواز قرض نفعه ووصي است مال طفل سوء بشرط عدم ضرر بر جنبه كه در اين غبطه وصلاح باشد چنانكه ذوميم شهيد ثاني وكفاية است ولكن چنانكه صريح حديث ديگر وصريح جمعي است جواز آن مشروط على بودن وصي است يعني باذن او بقدر نفقه او نه زياده بر ديگر بشرط كه رفقت گذاردن رهن بر اين هر چند كه از اخبار ثابت استفاده نميشود لكن ضرر ندارد ومرجب محفوظ ماند

مال يتيم وطريقه احسن خواهد بود وهمچنين سايد كرفتن بر اين وچنانكه منصوص است ايضا بعد از تحقق علامة اگر كه تجارة بمال يتيم نمايد هر آينه ربح مال يتيم است وباوجود تلف ضامن رسن اموال ميباشد وايضا جايز است اينكه وصي اجرة المثل بعمل خود سوء بگيرد اگر كه موصي از ابراء ونقيين نموده باشد بلاخلاف وزياده بر اجرة المثل نيز جايز است اگر كه ثلث قابل اين باشد يا اينكه ورثه اجازه بدهند والا جايز نيست واگر كه موصي تعيين ننموده باشد پس اجرة المثل از مال يتيم اگر كه متبرع بعمل نباشد نيز ميباشد چنانكه منصوص واز شيخ وعلامه وشهيد است وابن ادريس وبعضي ديگر هر مقدار بيشتر بقدر كفاية سوء تجويز نموده اند خواه انكه زياد بر اجرة المثل باشد بجهة نوعي خاص او باشد بجهة فضل المعروف كه تفسير اين در حديث بعد از ابين اسراف وتقتير شده است وظاهر آن است كه قدر معروف بيان نفقة المثل است وبر فرض تقابل بايد كه اقل ومرجح را اخذ نمايد الاسرين از كفاية واجرة المثل بر داده چنانكه از بعضي است ايضا آنها مقابله باوجوه فقر واحتياج وصي است واما باوجوه غناء او پس ابن جنيد وشيخ وعلامه كرفتن اجرة المثل باكفاية يا اقل الامرين سوء تجويز كرده اند باكرامة وابن ادريس وبعضي ديكر تجويز نكرده اند وابن قول اصح است بدليل نقض اين بطلب تعفف وبعد بيش موثق كه وقول اول در مقابل اين هيچ دليل ندارد وچنانكه صريح احاديث معتبره است جواز كرفتن مطلقا مشروط بآن است كه مال يتيم سبب باشد كه موجب محبوس شدن وصي از شغل خود ومشغول شدن بامور يتيم باشد والا جايز نيست واگر كه وصي عمل بجميع وصيه نكرده باشد واو موت بر سد پس باذن موصي در وصيه بآن جواز وصيه وبا منع از اين عدم جواز اين هر دو بلا اشكال است واما بعد از اطلاق پس در جواز وعدم جواز اين دو قول است وقول دوم هر چند كه اشهر است ولكن قول اول چنانكه از ابن البراج وابن جنيد ونهاية مستفاد است قوى است نوبه مكاتبه صحيح چونكه دلالة اين بر نهاية امثال است بلكه بجهة انكه وصيه موصي بر او از بعلكه كارها وشغلهاي خاص شده است كه در حال موت بايد كه وصيه بغير نشود وابن معنى متعارف عرف است دخيل در اذن خوي وشاهد اين ميكرده ومكاتبه سوء حمل بر آنچه ميتوان نمود مثل اطلاق در اجتماع دو وصي ومثل وكيل متعدد وصي اصدر سوء در حال حيوة واما بعد انتهاء هر كس كه بميرد ودر خصوص اطفال ودر خصوص انتهاء خوي

از مرهون و مشتری از مبیع قبل از تسلیم ثمن و بایع از ثمن قبل از تسلیم مبیع و مکاتب از کسب خویش
در عیدالاذا و نفقه و فرمود که ممکن باشد رجوع او باسلام والا منتظر آنها پس داخل در این باب شود یک
امر موکول بولی باشد نمی باشد هرچند که طفله اگر این [illegible] مریض ممنوع از تصرف سوء در این باب ذکر کرده اند
و اسباب حجر سوء شش کرده اند اما طفل و مجنون پس ممنوع میباشند مطلقا و تصرف ایشان در صحیح
امر جایز نمی باشد بلا خلاف مگر آنچه در باب وصیت اشاره بآن و بتاویل آن نموده شد و ولایت مر این دو از برای
پدر و جد پدر است هر قدر که بالا برود و بعد از فقدان آنها از برای وصی آنها و بعد از فقدان از برای حاکم شرع میباشد
بدون خلاف در آنها و در ترتیب آنها و بعد از فقد حاکم از برای عدول مسلمین میباشد بنا بر اصح و اشهر چنانکه در باب
وصیت دانسته شد و اگر که پدر و جد هر دو باشند و یکی تصرف کند دیگری گفته یا آنکه تفاوتی نماید و معارضه کنند
یا اینکه یکی از آنها سابق در تصرف باشد پس بلا خلاف تصرف ماخوذ و ولایت ثابت میباشد اما اگر که تقارن و تعارض
نمایند پس در تقدیم بدر یا جد یا بطلان و لایت هر دو احتمالات و اقوال است و مقتضای اخبار و اجماعات محکیه و رای اکثرین در باب نکاح و تزویج تقدیم جد است و قول وسطی او سط
خواهد بود در تقدیم وصی پدر بر جد و در ترتیب اجداد یعنی تقدیم اعلا بر ادنی با اشتراک ابنان در ولایت نیز خلاف
میباشد و چنانکه در باب وصیت دانسته شد جد مقدم بر وصی است و اعلا مقدم بر ادنی میباشد عدا این حکم در مجنون
در وقتی است که جنون او متصل بطفولیت او باشد اما اگر که جنون او بعد از بلوغ و عقل متجدد گردد پس
در ولایت بدر و جد بر او خلاف است و جمعی ولایت بر او سوای از حاکم ثابت ندانسته اند و لیکن اقوی که مختار باشد ندارند
واضح ثبوت ولایت بدر و جد است بر او ایضا و حاکم ولی کسی است که ولی ندارد باشد چنانکه در نصوص است و علامه
در باب نکاح ادعای اجماع نیز بر این ظاهر میباشد و بعد از این دانسته خواهد شد انشاء الله تعالی و اما مملوک پس او بدون
ممنوع میباشد از جمیع تصرفات ایضا هرچند که قابل بالکلیه او شود بلا خلاف و الاجماع مگر در طلاق زن خود در
صورتی که غیر کنیز آقا باشد چنانکه اظهر و اشهر است و ممنوع نیز از باب نکاح نیز دانسته شد و اما قول بعضی بعدم [illegible]
تقریبی است در برابر اطراف علامه که او نیز در ضمان جریمه که تصرف در ذمه است نیز غیر ممنوع و مختار دانسته است
و ولی او بلا خلاف اقارب و بعد از این حاکم شرع میباشد و اما سفیه و مفلس پس ممنوع میباشند از تصرف و اما [illegible]
غیر طلاق مثل طلاق و خلع و وکالت و امثال آنها پس ممنوع نمی باشند بلا خلاف و همچنین از اقرار

[illegible]

بنب

بنب هرچند که موجب نفقه باشد چنانکه اصح است چونکه ملازمه در بابین نمی باشد و لیکن بنب
مقبول و بنفقه غیر مقبول خواهد بعد مثل اقرار بسرقه بالنسبه بمال و قطع ید و مثل بداد و انفاق نفقه
بر مقر له از مال مقر بالبینه المذکوره و قول میباشد و ولی [illegible] حاکم میباشد لا غیر بلا خلاف و اما ولی سفیه
پس اکثرین مطلقا چنین دانسته اند و دلیلی غیر از توقف حجر او و رفع او بر حکم حاکم ندارند و اصل توقف
و ملازمه مابین این دو ولایت هر دو کلام میباشد و عن قریب دانسته خواهد شد انشاء الله و اما توقف و شهادت
و بعضی دیگر در سفیهی که سفاهت او متصل بطفولیت باشد بدر و جد پدر و بعد از آنها از وصی و بعد از حاکم و بعد از عدول مسلمین
دانسته اند مثل مجنون و حق بالات آن است بدلیلی که در مجنون دانسته شد و اما سفیهی که سفاهت او بعد از بلوغ
و رشد متجدد گردد پس ولی او سوا ابتداء حاکم دانسته اند و ظاهر کلام بعضی آن است که خلاف در این نمی باشد و حق
آن است که خلاف میباشد و مثل مجنون و ولی او نیز بدر و جد و وصی است و بعد از آنها حاکم میباشد
مفقطع حاکم و عود این میباشد و دلیل سخن خواهد بعد و بدانکه سفیه آن کسی است که حفظ مال و صرف آنرا
در اغراض فاسده و غیر صحیحه عند العقلاء مینماید و داخل در عنوان فسق در معنی آتی پس در کفایه بعد از این
دانسته خواهد شد انشاء الله تعالی و علامه در تذکره ولی او بعد سوا از حاکم عدول مؤمنین گفته است که در باب وصیت دانسته شد

کفایه

بازوال حجر در طفل بحصول بلوغ و رشد و در مجنون بحصول کمال عقل در مملوک
بازاله و در سفیه برشد و در مفلس برفع حجر از اموال او میباشد و در صحیح کرام [illegible] موقوف
بر حکم حاکم نمی باشد بلکه در مفلس که ثبوت این و شروط موقوف بر این و شروط کثیره و طی است که
سابقا در باب تفلیس دانسته شد و دگر در سفیه که خلاف نموده جمعی در [illegible] موقوف و جمعی دیگر مجرد ام
موقوف ندانسته اند و این قول اصح است و اما قول شهید در بعد بتوقف زوال بر این نه ثبوت پس
بلا وجه است منقول بر عکس کثیر بلا وجه که مجهول الفاعل نیز میباشد و حجر در طفل غیر بلوغ و رشد
مرتفع نمیگردد بالاتفاق و قول بانکه هر وقت که رسید به بیست و پنج سال حجر او زایل میگردد هرچند
که سفیه باشد از عامه و از اصحاب ابی حنیفه میباشد و بلوغ در پسر بمنام شدن یا نزده و در دختر
به سال و بعلامات دیگر که در کتاب صلوة مذکور شده و دانسته شد و قول ابن جنید بعدم ارتفاع

چه از دختر مکر تیز و بیچ و حمل شاذ و بلاد لیل است و اما رشد پس چنانکه معروف از عرف فی از اصحاب
بلا خلاف عبارت است از کیفیة قلبانیه و ملکه نفسانیه که اقتضاء بنماید اصلاح مال و منع بنماید
از افساد و صرف لذی در غیر وجوهی که لایق و مناسب افعال عقلاء میباشد و در عبارت عدالة در بعض لغة
دو قول است مشهور عدم لذی است و این زهره در غنیه باد عاء اجماع و شیخ در مبسوط
و خلاف عتبار نموده اند و لکن در ابتداء نه بعد لذی یعنی انکه عروض فسق بعد از تحقق عدالة
ضرر بر رشد ندارد و بیاید در تذکره نیز نقل اجماع بر لذی نموده است و باین سبب قول ابن ادریس ضعیف است
چونکه شرط بقاء در ابتداء مقتضی عود سفاهة است بعود لذی و بعدم عود دلیل بر عدم شرط
بقاء لذی میکرد در دعاوی اجماع پس قابلی و اهلی غیر از شیخ نموده است و ما حاصل شیخ که
شاذ غیر سفیه است پس ظاهر آن است که سفاهة در این غیر معنی متعارف و معروف خفیه باشد
و حق با مشهور است و لکن وجه تحقیق نظر حقیر سدید است که جامع بین القولین میباشد و آن این است
که اگر ارتکاب قبائح مستلزم و معصیة از روی علم و عمد نفس باشد باعث و عتقاد بدیر آن نمی آینه
از فسق و صاحب آن را غیر عادل و عاصر کویند و اگر که از روی جهل و عدم معرفة باشد پس
از سفاهة نمی آید و صاحب آن را غیر رشید و سفیه کویند و قول مشهور بظاهر معنی اول است و قول شیخ بر معنی ثانی
و معنی صدیث بر معنی قول ابن عباس که از اهل لغة است و کفته است که رشد عبارت است از وقار
و حلم و عقل و دلیل شیخ است اینها بظاهر معنی دوم میباشد و باید که اجماع در ندکره بر انکه
صرف نمودن مال در محرمات باد را طعم و امتعه و لباسی که بحسب وقت و بلد و شرافة و ضعة
مناسب او نمی باشد از جهل تقبیح و عدم حفظ هست نیز مبنی بر معنی دوم باشد
بعضی که فرموده اند انکه صرف نمودن مال در وجوه بر سبل بناء مسجد و دادن بفقراء و اکرام ضیف
ضرر بر رشد ندارد باید که مبنی بر عدم علم و معرفة باشد و الا منافی رشد خواهد بود و خبر بودن عمل لازم ندارد
رشد و خبر بنا عاطل آنرو و دانکه طریقه معرفة بر رشد یا اختبار و امتحان هست و یا شهادة اما اختبار بدان است که تجربه
نمودن طفل و سفیه باعمالی که ملایم و مناسب و باشد تا انکه ملکه و عدم لذی رحفظ و عدم تقبیح معلوم کردد مثل

امتحان نمودن اولاد تجار به بیع و شراء و غیر آنها بتسلیم نمودن نفقه مدتی و باو تا اینکه در مواضع وجوه لذی
صرف نماید و حساب نمودن و امتحان نمودن دختران بریشتن و دوختن و غیر دین و فروختن آنها
و آلات آنها و غیر ذلک و محافظه بر بعوة المثل و بر عدم غبن و حفظ آنچه از لذی تحصیل میتوانند
و حفظ اسباب خانه و وضع آنها در موضع لایق و حفظ اطعمه از مثل کربه و موش و همثال آنها و اما
شهادة از برای انکه خود اختبار متصور هست پس بشهادة دو مرد هست در حق زنان و مردان بالاجماع
و همچنین در بلوغ هر چند که وقوع لذی باعدالة شهود نادر میباشد خصوصا در زنان و بعلامات
غیر ستر و بشهادة زنان هست بطریق انفراد یا انضمام بمرد در زنان بخصوصه بالاجماع چنانکه از اطلاق مردان بر آنها مفهوم میشود
بجای یک مرد و چهار از آنها بجای دو مرد میباشد بلا کلام و در شهادة غیر عدالة شهود در این
موضع بلکه مطلق مواضع که جایی که دلیل غیر از آنها دیکر شرطی مثل اقامه لذی در نزد حاکم
و حکم حاکم نباشد بنا بر آنکه را بعضی از اجلاء هست مکر در جایی که دلیل بر لزوم حکم حاکم باشد و در صحة
معامله دیوانه با وجه نظر ولی و تحقق رشد و قول هست و صحة اصح هست و متوجه شدن ولی
مر ایقاع معامله بعد از مراهقه و کفتکو طفل و سفیه لازم نمی باشد و اصحاب بلا خلاف فرموده اند که
وقت اختبار در طفل قبل از بلوغ میباشد بجهة ظاهر آیه و ابتلوا الیتامی و جواز لذی در این وقت
حق و مسلم است و اما وجوب لذی پس محل کلام میباشد و حذر نمودن از منع صاحب مال
بعد از بلوغ معلوم نیست و دلیل وجوب آن نخواهد بود و الله اعلم المطلب الثالث
در بیان احکام ودیعه هست و در این چند کفایة هست کفایة بانکه ودیعه بتقیل
یعنی مفعول هست و در شرع عبارت از اذن و نایب کردن در حفظ چیزی خصوصه نه در تصرف چنانکه در وکالة
و وصیة بعد و ودیعه کذارنده مودع باسم فاعل و نایب مودع و مستودع باسم مفعول و ودیعی نیز کویند و مشتق
از طرفین جایز میباشد بلا خلاف اکر ایجاب بقبول لذی بلفظ و قبول لذی بلفظ دیکر که بعد آن اکتفا نموده بلکه بعضی قبول فعلی را قوی از قول دانسته
و اقوال بعضی که اکر ایجاب بلفظ اودع کند و شبه آن از صیغهای عقود شبهه واجب هست که قبول لذی بلفظ بنده
و اکر که بلفظ احفظ و امسک آنها شبه قبول بلفظ واجب نیست بدون وجه هست میباشد و علی ای التقدیر

مال ودیعه سوقهرا از مستودع بگیرد و مستودع سبب گرفتن او مثل اخبار و نماندن و گذاردن و مخالف که در متن
نشده باشد پس ضمان بر او نمی باشد بلا خلاف خواه انکه از او بگیرد یا انکه او بر دارد و اجبار نماید چنانکه اظهر
واصح است و قول ابی الصلاح در دوم مرجوع بر مستودع هر چند که ضمان قرار بر ظالم گرفته است شاذ و ضعیف است
با این شرط اگر که قادر باشد بر منع و دفع او بنحوی که موجب تحمل ضرر و حرج نشود و منع نماید چرا که ضامن میشود بلا خلاف
و اگر هم ودیعه در غیر مال دادن لذی جاز او ضامن نمی باشد بلا خلاف و اما با ضرر در مال پس بعضی فرموده اند که ضامن
آن واجب نیست هر چند که کمتر از مال ودیعه باشد بجهة ضرر و محل کلام است چونکه رجوع نمودن بر مالک یا نجه
دلیل است ضرر مندفع میگردد و دادن لذی از اسباب حفظ ودیعه است پس باید که واجب باشد و اما دادن از مال
ودیعه پس اگر که قدر لذی باشد که بدادن لذی باقی محفوظ باند پس بلا اظهر دادن آن واجب میشود و اگر که زیاده
و جمیع لذی گرفته شود پس ضامن لذی قدر که بدادن بعض سلامة الذی نگاه میدارد میشود با خلاف و در ضامن ترجیح
گفتگو و نظر است و اگر که مالک بانکار مضرت کرده هر ظالم بمطالبه قسمی از او نکند پس بلا خلاف واجب است که آنچه بدهد
و تقویه نماید اگر که تقویه شود بدانند دلالة یا قطع میباشد بلا خلاف و واجب است بر مستودع رد نمودن ودیعه
بمالک با مطالبه او بلا خلاف هر چند که مالک لذی کافر باشد و قول ابی الصلاح بوجوب رد نمودن ودیعه حربی را
بسلطان اسلام شاذ و اخبار و اجماع بر خلاف آن است و اگر که انکار نماید یا بدون عذر تاخیر در دادن
نماید هر آینه خائن و ضامن میباشد بلا خلاف بلکه بعضی مطلق انکار را هر چند که بدون مطالبه باشد چنانچه
و تعدی موجب ضمان دانسته اند و قوی است و در جواز تاخیر بجهة گرفتن شاهد بر رد تردد است خلاف است بعضی
مطلقا جایز و بعضی مطلقا غیر جایز و بعضی دیگر اگر که گذاردن ودیعه با گرفتن شاهد موجب است جایز والا
غیر جایز دانسته اند و اقوی قول اول است بجهة دفع ضرر و تهمة لذی خوف لکن اگر گرفتن شاهد تاخیر نماید
و اگر که ودیعه گذارد غاصب باشد مثل دزد و امثال لذی پس چنانکه منصوص در روایة و مشهور بین الاصحاب
منع نمیکند دانکار کرده شود با امکان والا تسلیم نمیشود چنانکه دانسته شد و بعد از این باید که بصاحب
و مالک لذی رسانده شود اگر که معروف باشد والا علی ما تقدم و باید که یک سال تعریف کرده شود
و مالک تسلیم نمیشود و اگر که تا یک سال معلوم نشود هر آینه از او تصدق میزند پس اگر که مالک بعد از
یافت شدن و رضا باو بصدقه دهد و الا غرامت میکند و بعد از اجازت صحیح میباشد و هر چند که در روایة

ضامن و تشبیه لذی بلقطه شده است و مقتضای آن جواز مالک شدن او است بعد از یک سال ولکن
اصحاب از این تجویز نموده اند و اما قول ابی الصلاح و ابن ادریس بوجوب رد آن با امام
مسلمین اگر که ممکن باشد و الا در دست او امانة میباشد و وصیة بآن میزند تا وقت ظفر یافتن بمالک یا تقویه
او دور معلوم است و مختلف بانکه ان احوط و روایة مزبوره ضعیف است پس ضعیف بجهته و بلا وجه میباشد
و اما قول مفید و سلار بوجوب انفاق ضمن لذی قبل از تصدق و بدون ذکر تعریف در یک سال پس
وجه لذی معلوم نیست و اما قول علامه در قواعد و تبعیة شهید ثانی مزبور بتخییر در بین تصدق بعد
از تعریف و دیگر بامساک و باقی گذاردن از بر وجه امانة پس اخبار دیگر مال مجهول المالک دلالة بر آن
با عدم ضمان در شق اول و اگر که مال ودیعه مغصوبه مخلوط بمال مودع باشد بنحوی که قابل تمییز نباشد
پس در خمسیه قرعه است انکه وجوب رد نمودن لذی بغاصب اجماعی است و بعضی دیگر نسبت از ابن جانفه
اصحاب دانسته اند و هر چند که با قاعده ودیعه مطابق است لکن با عدم جواز تسلط دادن غاصب بر مال
غیر موافق بنظر میرسد و لذا در مسالک فرموده شده است که اقوی رد نمودن ان است بحاکم تا اینکه قسمة
نماید و مال هر یک را بمالک آن رد نماید و با تعذر حاکم خود مستودع قسمة میزند و لکن این در وقتی است که قدر
و حق معلوم باشد و الا فتوی اصحاب موجه است و شاید که مراد ایشان نیز صورة عدم معلوم بودن قدر باشد
و در نسبت که در این صورة نیز رد بغاصب جایز نباشد با امکان تا وقتی که اعتراف بقدر معین
غاصب یا انکه مقاسمه و مصالحه نماید و الله اعلم کفایة اگر که مالک مطالبه نماید ودیعه را
و مستودع انکار نماید پس قول مستودع است با یمین او لکن بشرطی که مالک قبل از یمین او اقامه بینه نموده باشد
و الا بانکار خائن و متعدی و ضامن میباشد مگر اینکه انکار او بر وجهی باشد که منافی با بینه نباشد هر چند
که بطریق حمل و تاویل باشد مثل اینکه بگوید که تو مستحق هیچ چیز نمی باشی بلفظه با اینکه ودیعه در نزد من نیست
یعنی اینکه ودیعه که تلزم باشد بر من رد یا ضمان لذی در نزد من نیست و اگر که مستودع ادعا نماید تلف را
و مالک انکار نماید پس [illegible] شهود یا یمین متاخر ان است که قول قول مستودع است با یمین او خواه اینکه
ادعای تلف را مطلق یا بامر خفی یا جلی باشد و در تذکره ادعای اجماع نموده شده است و شیخ در مبسوط
[illegible] و لزوم یمین هر دو نیز

در صورة ادعاء تلف بامر جلي قول او مقبول نه نسخه هست مگر به بينه و شاذ و بلا وجه هست و اگر گويد
لنبي صلوم البينة على المدعى عليه قول او مقبول نه بايد كه در تمام صورتها بالعموم قايل آن نشود بالكه عموم اين حديث
منازعات در باب اثبات جاري ميباشد و صدوق در مقنع قول او سوء بدون بينه قبول نه نسخه هست
و حديثي در اين مرسلا نيز روايت نموده هست و در فقيه نسبة از اصحاب ما در زمان غيبت صاحب الامر عليه السلام
باحاديثي كه در ايشان از متهم كردانيدن امناء شده هست و قسم دادن مستودع آنرا معمول هست نيز ميباشد
و در غنيه حديثي در اين مرسلا نيز روايت كرده هست لكن بشرط اينكه مستودع ثقه باشد و اين جنيد و ابو الصلاح
بمضمون اين نيز فتوى داده اند و قول او اقوى هست و اگر كه هر دو مستودع ثقه باشند و مالك
ادعاء تلف نمايد پس مشهور ايضا آن هست كه قول مستودع با يمين او مقبول ميباشد و خلاف در اين
در صورتي لازم ميايد نيز چاريست و اگر كه مستودع بگويد كه مال در نزد من ودعة بوديعه نوع هست و مالك
بگويد كه قرض نوع هست پس بلا خلاف قول مالك با يمين براينكه ودعة نوع هست مقبول ميباشد بحديث
صحيح و بالعموم على اليد ما اخذت حتى تؤدي و اگر كه هر دو مستودع ثقه باشند و مختلف در قيمة
نمايند پس بعضي قول مالك سوء با يمين و بعضي ديگر قول مستودع سوء با يمين مقدم داشته اند و اصح
و اشهر خصوصا در نزد متاخرين قول دوم هست و خروج بتعارض از امانة كه دليل قول اول هست
ضعيف هست چونكه وجه قبول قول او منكر بعدان او ست مرزياده نه اين بودن او و خدشه اي كه
در اين ادعا شده هست مرسل هست و معلوم نيست و اگر كه مستودع ادعا نمايد رد سوء و مالك انكار نمايد
پس بالاتفاق قول مستودع با يمين او مقبول ميباشد هر چند كه مدعي هست و بايد كه به بينه تكليف نشود چونكه
و قبض مال را بجهة مصلحة مالك واجب او نموده هست و از چنين امنيي دعوي رد مقبول ميباشد بالاجماع
چنانكه در باب وكالة از مهذب و غيره نقل شده هست و بديهي هست و به بينه لازم آيد تهمة سوء
و در احاديث منع از تهمة زدن بر امين شده هست و لكن اين اتفاق در وقتي هست كه ادعا نمايد رد شده
بر كسي كه او سوا امين نه نسخه هست اما اگر كه ادعا نمايد رد سوء بغير او مثل وارث او پس بحجة و اثبات
لازم مي باشد بلا خلاف بلكه تكليف نوع مذكوره به بينه مثل امتناع ديگر بي اگر كه ادعا نمايد رد بر وكيل
پس بلا خلاف مثل ادعاء رد بر موكل ميباشد چونكه يد وكيل مثل يد موكل هست بلا كلام

واگر كه مودع

واگر كه مودع بميرد پس بايد كه مستودع قيم نمايد ودیعه سوء بوارث او يا بوكيل و وصي كه قايم مقام
وارث هست و اگر كه وارث متعدد باشد پس بايد كه حصه هر يك سوء بخواهد او يا قايم مقام او
تسليم نمايد و اگر كه همه آنرا بيكي تسليم نمايد ضامن ديگران سوء ضامن ميباشد و چونكه
بموت مودع امانت سوء غير مذكور لهذا واجب هست مبادرة مفعول بتسليم خواه انكه وارث
عالم بان باشد يا جاهل و حكمي هر چند كه نقل اجماعي ندارد بلا خلاف ميباشد مگر اينكه در تذكره صورة
علم وارث بآن تجويز تاخير تسليم سوء تا وقت مطالبه نموده هست و ضعيف هست مگر اينكه
قرينه بر حصول اذن از وارث بر بعدن در نزد او باشد پس وجيه خواهد بود و اگر كه مستودع
موت بر سد پس بعضي واجب دانسته اند وصية مفعول بودیعه بسوء عدل و ثقه و بعضي ديگر
واجب دانسته اند در دان سوء مالك يا قايم مقام او هر چند كه حاكم باشد و با تعذر آنها گذاردن نزد
در نزد ثقه و با تعذر اين وصية بان سوء و بعضي ديگر واجب دانسته اند تسليم بحاكم شرع بايد سوء اين و بايد
گيرد و ثقه باشند و اصح آن هست كه حفظ اين بهر قسم كه ممكن شود واجب ميباشد و با اغلال آن ضامن
خواهد بود و اگر كه بيكديگر سوء نكند و ورثه او منكر نشوند پس قول بيان سوء بدون بين مقبول ميباشد
مگر اينكه ادعاء علم بر بيان نمود پس بين نفي علم بر بيان خواهد بود و الحمد لله

المطلب الرابع

در بيان احكام عاريه هست و در اين چند كفاية هست كفاية بالكه عاريه نوشته باو واجب
نخصيص نسبة بعاريه ميباشد چونكه طلب اين عاريه نيز هست يا نسبة بعارة هست كه مصدر دوم از اعار ميباشد مثل جابة و اجابة
يا اينكه منتق از اعار بمعني عاريت و آمده هست چونكه از سترجمي سير وده و مزيد يا از اعاره و بمعني تداول ميباشد
و در شرع عبارتست از اذن در انتفاع بردن از جيز بطريق تبرع و بلا عوض و دهنده از امعير و گيرنده آنرا
مستعير گويند و آن عقديست كه محتاج بايجاب و قبول ميباشد و لكن چونكه بلا خلاف لازم نيست
جايز بود ايجاب و قبول امتياز قول و فعل و اشاره و كتابة و قراين حالي كه اكتفا بمثل دلالت
لباس مخصوص بر عبده و امر خيمه فرش براي مهمان بلكه در تذكره كفاية بحسن ظن بصديق در جواز انتفاع
بردن از متاع امتناع نشده هست و شرط دانسته بعضي لفظ عاريه در ايجاب بجهة شك در غير اين بدون وجه هست
چونكه اطلاق در صورة عدم شك در غير موجه ميباشد و شرط در عقد عاريه مالكية و جواز انتفاع معتبر هست هر چند

که مالکیه او مرتفع باشد مثل مستاجر که بستیفار منفعه بنفس خودش شرط نشده یا او عاریه دادن طفل
و مجنون و سفیه و امتعه آنها جایز نیست مگر باذن ولی آنها و شرط دیگر آن است که عین عاریه
از چیزهائی باشد که انتفاع صحیح باشد انتفاع بردن بآن با باقی ماندن عین آن مثل زمین و حیوان و لباس
و امتعه آنها و اما آنچه ممکن نباشد انتفاع بان مگر با تلف اینه مثل مأکولات و مشروبات پس عاریه دادن
انها صحیح نیست و معتبر نداند و همچنین هر چیزی که انتفاع بان مشروع نباشد مثل طنبور و غلام و زنه برای
اکل و شرب یا زنا مسلاوسک صید بر ای لهو و لعب و کنیز از برای خدمت و استمتاع و قرآن و کتب علوم مضمون و اجاره
و اگر که بلفظ عاریه چیزی یک دفعه خورده و رضای مالک بتلف خوردن آن معلوم باشد پس انچه مسمی و اجاره کرده
خواهد بود نه عاریه و لفظ عاریه و اعتبار بان نمی باشد و مطلب دلالت کند بجهة دوشیدن شیر او
بالنص و الاتفاق جایز میباشد و اصحاب آنرا استثناء نموده اند و ظاهر آن است که حاجة باستثناء نمی
باشد چونکه انتفاع بگوسفند بودن بهتر از دوشیدن است و گوسفند باقی است و تلف نمی شود نه اینکه انتفاع
بدوشیدن بنفس دوشیدن شیر تلف نمودن باشد تا آنکه مستثنا باشد و در سرایه دادن گوسفند
بغیر آن مثل شتر و گاو و شیر بغیر اینه مثل پشم و موی دو قول است و اصح سرایه است هر چند که
حکم گوسفند مستثنا نباشد و هر وقت که وجه انتفاع بردن از جانب معیر مطلق باشد باید که منتفع
و عاده از انها انتفاع ببرد مثل فرش نمودن در فراش و پوشیدن کرباس و بردن خفتن در لحاف مستعیر
و امثال آنها و تعدی از انچه جایز نیست و اگر که یک وجه انتفاع سوا تعیین نماید جائزی از غیر آن بکند
پس بقدر شرط فقط جائز نیست بلا خلاف و اگر که بدون نهی از غیر باشد پس در جواز تعدی بمثل او دونی
یا افزونی شده دو قول است و اظهر جواز است اما تعدی بمضمون باکثر ضرر پس بر خلاف جایز نمی باشد
و هر وقت که تعدی بغیر با عدم جواز انچه مجیز ضامن عین میباشد بلا خلاف و اما بقدر انتفاع پس
اگر که انتفاع ماذون در ضمن منهی باشد مثل بار نمودن بر حیوان زیاده بر قدر ماذون و سوار نمودن
غیر سبع باخود هر آینه بقدر ماذون ساقط و بقدر ماذون سوا ضامن میباشد و اگر که ماذون
در ضمن منهی نباشد مثل بردن حیوان سوا بسوی دیگر غیر از سمت ماذون پس در ضمان اجرة جمیع یا قدر
غیر ماذون از انها دو قول است و اقوی است چونکه مجموع بتصرف بغیر اذن میباشد بقدر و تحقق
ضمان اجرة دلالت اذن باذون فیه بر سبیل کرد بلا ضمان مستقر میباشد تا وقت رد نمودن مالک او که
عاریه باطل نگردد و احتمال ابن بعد از عود باذون فیه جایز میباشد کفایه

دلالت الجبر

و اگر نباشد که عقد عاریه جایز میباشد لهذا بموت و جنون و اغماء آنها و [illegible] فسخ
مرتفع نمیشود الا حاجی خواه انکه مطلق باشد یا انکه مدتی از برای تعیین نموده باشد مگر انکه عاریه دادن باشد از برای این
پس مجبور است که در حساب آن دهنده شد یا از برای دفن میت و کیکه که چگونه اوست و دفن شده باشد پس فسخ از برای
مالک بلا خلاف جایز نمی باشد چونکه مستلزم نبش قبر و هتک حرمة خواهد بود مگر بعد از پوسیدن و منعدم شدن
مضمون و قبل از دفن و برگردن قبر جایز میباشد هر چند که میت سود رانده باشد و چنانکه از مضمون
مؤنه کفن قبر بر ولی میباشد چونکه خود اقدام بر انچه هست و مقتضای این دلیل انست که در صورتی باشد
که غیر از کفن او در مؤنه باشد معتذر بر ولی نباشد و الا چنانکه صحیح شهید در مسالک و روضه است
از مال میت خواهد بود بسبب عدم تقصیر ولی و اگر که دفن نشده پس بر ولی برگردن قبر نمی باشد بجهة اذن معیر
در انچه یا اینکه غالب رجوع معیر ضرر بر مستعیر باشد که علاج نداشته باشد مثل اینکه تخته سو عاریه
بدهد برای اصلاح کشتی و مستعیر را علاج بآن نباشد و داخل دریا شود و خروج با نزع انچه بدون
ضرر ممکن نباشد و این صورة نیز فسخ از برای مالک جایز نمی باشد مگر اینکه چنانکه شهید ثانی فرموده شود و ضرر
فسخ نماید و بر مستعیر مثل داشته باشد بجهة جمع بین الحقین یا اینکه مستعیر صبر و قبض انرا نماید
تا وقت زوال ضرر و علی هذا محاورة مضمون بتسلیم انرا بعد از زوال ضرر بدون مطالبه بدهد و واجب
میباشد چونکه امانة شرعیه میشود نه مالکیه یا اینکه عاریه بدهد بدیوار برای سو بجهة گذاردن مستعیر کسر
چوب خود سو بر انرا و سر دیگر آن بر ملک خود مستعیر باشد [illegible] فسخ آنرا جایز ندانسته است
بجهة الضرر بر ساختن دیوار چوب از ملک مستعیر بطریق جبر و قهر یا اینکه زمین سو بر زمین او ذرع
مضمون بحد خود نرسیده باشد پس فسخ و این در پیش نیز فسخ سو جایز ندانسته اند چونکه اقدام بر گذاردن
تا آنیه نموده است یا بار عاریه و غرس تا مدة معینه پس این چنین فسخ سو جایز ندانسته است
و اگر متاخرین بجهة جمع بین الحقین ازاله مضمون سو از برای معیر در این سه صورة
جایز دانسته اند بادلون از شرح که عبارت است از تفاوت ما بین ازاله شده و باقی
گذارده از انها و قوی است در اضرار مضمون باقی گذاردن سو با اجرة یا بدون اجرة او قول است
و اول اقوی است و بر فرض جواز ازاله معیر نفس خود از اله نمی کند بکر با اجانه مستعیر و عدم امتثال
رجوع حاکم و قبل از مضمون ارش نیز ازاله نمی کند بجهة احتمال افلاس و غیبة و مانند انها در معیر و ضایع شدن مال مستعیر

وبدانکه مشهور آن است که جایز است از برای مستعیر فروختن درخت وعمارة خود سوی معیر وبغیر او
وبعضی بجهة جواز رجوع معیر وعدم استقرار ملکیة بغیر معیر جایز ندانسته اند وضعیف است چونکه فروختن متضمن
بتلف ومستحق قتل بطریق قصاص بالاکلام جایز میباشد واگر که مشتری جاهل بعیب باشد هرآینه برای او
خیار فسخ بسبب عیب میباشد والا فلا واگر که معیر ومستعیر ملک خود سوی یک شخص بفروشند هرآینه بیع
صحیح است وقسمة نمیشود لکن برهر دو بعیه [illegible] برایشان مشغول بروجه عاریه ومستحق برقلع بارش
یا ابقاء بالاجرة وهر دو درخت مستحق برقلع بارش یا بالاجرة ابقاء قسمة نمیشود وجایز است از برای
مستعیر تردد منصوب بصورت درخت خود مثل بجهة اغراضی که متعلق بآن میباشد مثل آب دادن [illegible]
نه غیر این مثل نقوع عنوان تان و [illegible] از برای مستعیر جایز است تصرف نمودن در زمین خود بهر نحو
که مستلزم تصرف در درخت نباشد مثل نشستن در سایه آن [illegible] مال عاریه مقید
مستعیر بوقت که این باشد اما نه است وبا تلف او غیر مال انتفاع ضامن نمی باشد مگر بتعدی یا تفریط
بالنصوص والاجماع واگر که این نباشد [illegible] یا بتعدی یا تفریط بنابر این بسبب ضامن میباشد
بلا خلاف در اول وبالنص والاجماع در دوم وبر همان منوال در درهم ودانیر [illegible] بسبب انتفاع نیز خلاف نمی باشد
واتفاقی است واما عدم ضمان تلف بسبب انتفاع پس مشهور بر آنست وابو الصلاح در این
خلاف نموده وقایل بضمان شده است بجهة عدم اذن در انتفاع بتلف وحق است ولکن ظاهر
آن است که مراد مشهور در صورة حصول اذن است هر چند که بقراین باشد ودر زمان نمی باشد واما
در صورة شرط ضمان ودر درهم ودانیر پس ضمان منصوص واجماعی است هر چند
که بدون تعدی وتفریط باشد وابن جنید حیوان سوی مثل درهم ودانیر را [illegible] وشاذ است
وحدیث ولیس در این با انکه ضعیف وشاذ است محمول بر صورة شرط یا تعدی وتفریط
خواهد بود وامادر صورة شرط سقوط ضمان در آنها پس عدم ضمان منصوص وبلا خلاف میباشد
وجمیع مطلق طلا ونقره سوی هر چند که نقدین نباشد مثل نقدین دانسته اند وضعیف است بودن جنس
که در اینها لفظ طلا ونقره است با یکدیگر مسکوک ونقدین محل نحو [illegible] وهر وقت که ضمان شرط شود

وصریح در تلف یا نقصان یا هر دو باشد هرآینه بهمان عمل نحو میشود واگر که مطلق باشد پس چنانکه
بعضی فرموده اند تلف یا نقصان بتلف میشود وعلی هذا اگر که باستعمال نقصان بیابد وبعد از آن تلف بشود هرآینه
قیمة وقت تلف ضامن خواهد بود چونکه ضامن نقصان نبوده است واگر که مستعیر عاریه بگیرد از غاصب
باعلم او بغصب پس ضامن عین ومنفعة هر دو میباشد هر چند که شرط ضمان نشده باشد
وبا جهل ضامن نمی باشد هیچکدام سوی مکر با شرط ضمان پس ضامن عین بخصوصه خواهد بود
ودر هر دو صورة از برای مالک جایز میباشد الزام نمودن هر کدام سوی که بخواهد بعین [illegible]
ومنفعة [illegible] پس اگر که الزام نماید مستعیر سوی هرآینه از برای او رجوع [illegible]
میباشد اگر که جاهل بغصب بوده باشد والا فلا واگر که الزام نماید غاصب سوی او رجوع بمستعیر نمیکند
اگر که مستعیر جاهل بغصب بوده باشد وشرط ضمان نیز نشده باشد واگر که عالم باشد شرط ضمان شده باشد پس
رجوع مزبور بعین ومنفعة هر دو در صورة علم وبعین بخصوصه در صورة شرط چونکه باعلم ضمان عین منفعة هر دو
بر مستعیر قرار گرفته است وبا شرط ضمان [illegible] هر چند که عاریه فاسد میباشد ضمان عین
نیز قرار میگیرد چونکه هر عقد [illegible] صحیح اذن ضمان میباشد بفاسد اذن نیز ضمان خواهد بود واما عدم ضمان
منفعة در صورة جهل وشرط ضمان پس بجهة آن است که منفعة در عاریه مطلقا مضمون نمی باشد وهمان
این [illegible] مشهور بین الاصحاب است بلکه خلاف در [illegible] هیچکدام از اینها نمی باشد مگر در الزام نمودن
مالک مستعیر جاهل سوی که محقق در شرایع وعلامه در قواعد تجویز از انها نموده اند بجهة ضعف مباشرة
او بسبب جهل او ودر تقوی بودن غاصب که فریب دهنده اوست وضعیف است چونکه محقق وعلم
در [illegible] است انکه هیچکس که تصرف در مال غاصب نماید هرآینه [illegible] ضمان میباشد بحکم علما
الید ما اخذت حتی تؤدی باید او بدید ضمان میباشد خواه انکه عالم باشد یا جاهل ودیگر رجوع
نمودن مستعیر [illegible] غاصب در عین مضمونه که نادر در مثل ظاهر محقق در نافع در شرایع رجوع سوی تجویز نموده است از
بسبب فریب دادن غاصب وفساد عاریه وعدم صحة ضمان وضعیف است ایضا چونکه ضمان بجهة شرط است
نه بسبب غصب تا انکه فریب دخیل در این [illegible] باشد وفساد عاریه بحکم قاعده مذکوره سبب فساد ضمان نگردید
[illegible]

و بدانکه عاریه و اجاره
منافع از مالک نشده است مگر بطریق انتفاع بردن خود یا وکیل او از آن و اگر کسی بدون اذن مالک
و لکن بقصد که با بقاء داشته شده موجب بطلان عاریه خطر بالبته نمیکند و اگر عاریه
مرهون بکار او بدون اذن مالک دین مالک عین المال خود موزن مرتهن میکرد و
میکند هر چند که مال از او کرفته نشده و ظاهر آن است که خلاف در این نیز نباشد و مخفی نماناکه عاریه داده
کتیز را بخدمت مخصوص و بلا خلاف است
بعضی فرموده اند که مکروه است خصوصا در وقتی که نیکو و خوش صورة باشد بجهة خوف فتنه و نیکو و
و اگر کودک را بخدمت نزاع بعقد پس قول مستعیر با یمین او بلا خلاف مقدم میباشد چه ظاهر
چنانکه اصح و اشهر است بلکه در غنیه ادعای اجماع نیز بر این شده است و قول مفید و سلار منقدم قول مالک
بدون وجه است و در رد قول معیر مقدم میباشد بلا خلاف چونکه قبض مستعیر بجهة مصلحت خود اوست
بخلاف قبض و قبض مجهول او قبول نمی باشد و با تقدیر عین مثل یا قیمت تضمین خواهد بود و در خلاف
در قیمة بعد از اتفاق در تلف بتفریط در تقدیم قول معیر و مستعیر و قول است بخویکه در ودیعه دانسته اند
و لزوم بیمین در نماء این مشهور بین اصحاب است و خلاف صدوق بخویکه در ودیعه بعید نیز مردود است

الارشاد الی الیمین در بیان سایر عقود و فروع معاملات است و در این چند مقصد است

المقصد الاول در بیان احکام اجارة است و در این چند کفایه است کفتار

ماکه اجارة در لغة بمعنی اجرة و کرایه است و مصدر اجر یاجر مثل کتابة از باب ضرب و کسر مراد از این
سوا جرة که مصدر باب مفاعله است خواهد بود و مشتقات اجار یجیر مثل اجاب یجیب و اجاد یجید نیز بمعنی اجارة
و بعبارت دیکر بیع منفعت معلومة است بعوض معلوم و در شرع تملیک و نقل منفعت
عقد بیع است لازم از طرفین که مستعیر نیکرد دیکر بتقایل طرفین و فسخ نخواهد کرد یا بلا خلاف
و باطل میکرد بخواهد الا که غیر مستاجر بخرد چنانکه بلا خلاف و مصور است یا بخواهد چنانکه اقوی
این اخیر است و قول بعدم نیز در بیع باطل لزوم ضعیف است و علی ای اسوء جریان بیع متن اجارة

در بقیه

پس خیار تعیین ... از دو طرف نیست بلکه در بطلان عقد خواهد بود و اگر که مانع مثل غصب و قبیل از آن باشد
عین باشد پس چون که موجر ضامن عین میباشد لهذا موجب بطلان نمیگردد بلکه مستاجر مخیر میباشد در ...
تعذر تسلیم و مطالبه نماید موجر را بأجرة مسماة و در مابین رضا و امضاء و انتظار زوال مانع با مطالبه غاصب
باجرة المثل بلکه چنانکه احتمال بعضی هست مطالبه نمیتواند موجر را بأجرة المثل ایضاً و ظاهر در سقوط اخیار بزوال مانع
مجبور است که داشته شد و بعضی منع مذکور را موجب بطلان دانسته اند و ضعیف است و اگر که منع مذکور بعد از قبض
باشد پس ظاهر آن است که بلا خلاف موجب بطلان نمیباشد و مستاجر رجوع بغاصب نمینماید باجرة المثل خواه
انکه غاصب خود موجر باشد یا غیر او و خواه غصب در ابتداء مدة باشد یا در اثناء مدة و اگر که مستاجر ...
اگر این اجاره سو باطل دانسته اند و جمعی مثل محقق در شرایع و علامه در قواعد و شهیدین در لمعه و روضه
و صیمری علاوه در تنقیح از مثل غصب عین و از برای مستاجر خیار در فسخ و الزام موجر بتسلیم و اجرة
المثل سو باعدم فسخ دانسته اند و قوی است و اگر که عین در ید مستاجر بماند در ... که انتفاع
بردن معهود از آن ممکن باشد و استیفاء منفعة سو نماید پس چنانکه منصوص و بلا خلاف
بلکه بالاجماع است اجاره صحیح و اجرة بر مستاجر قرار میگیرد و مثل آن است تسلیم نمودن موجر و قبول
نمودن مستاجر تا گذشتن مدة معینه با مدة امکان انتفاع و در صورة اول اگر که اجاره فاسد گردد
اجرة المثل بر مستاجر نیز میباشد چونکه هر عقد که بصحیح آن ضمانة میباشد بفاسد آن نیز ضمانة خواهد
و در بطلان اجاره بموت خلاف هست شیخان و ابن البراج و سلار و ابن حمزه و ابن زهره بموت هر یک
از طرفین باطل دانسته اند و ابن زهره در غنیه و شیخ در خلاف ادعاء اجماع بر این نموده اند و محقق در شرایع نیز
اشهر دانسته است و شیخ در مبسوط ظاهراً ادعاء اجماع بر بطلان بموت مستاجر نموده اند و اقوی اول است
بقصیل دانسته اند و ابن البراج نسبت اول را باکثرین داده است و منقول از سید مرتضی و ابی الصلاح و ابن ادریس
و علامه مناقشه در عدم بطلان است مطلقاً و در مسالک ادعاء اجماع نیز بر این شده است و قول اول
اقوی و اصح و اظهر است و اجماع مسالک بقول سیوم با جماع غنیه و خلاف است و حدیث و ... دلالت
با نکه ضعیف است مشابه بلکه ظاهر در قول اول میباشد و قیاس این بر بیع و عتق و نحو آن فارق
و مردود است و حکم احادیث دالة بر لزوم اجاره عام نیست بلکه مخصوص بخصوص بحیوة طرفین میباشد

زیاده انکه صحة اجاره لازم دانسته تسلیم عین سو در زمان ... و وثاقه و اقرار بر تعاقب و مخالف میباشد
و انکه با شرط استیفاء منفعة بنفس مستاجر بحکی اتفاق نموده اند بر بطلان بموت او و این ادعاء
مستبعد را بطلاق نیز میباشد و اخلاق منصرفان میکرد و انکه صریح جمعی بدون خلاف از آن است که
عقد اجاره بعد از قبض باشد بر موجر و بر بطون بعد از او بموت موجر نیز باطل میگردد چونکه
تصرف او در غیر زمان استحقاق کبیره ... موجر است و بموت او ست جایز نمی باشد و همچنین اجاره عین
که وصیة بآن نموده باشد جزء شخصی در رقبة حیوة او نیز بموت او باطل دانسته اند و گوئی در ... وقف
و خبر آن عدم اتفاق بعد از موت در اقوال و اتفاق بعد از او نیز در رد و محل کلام است و تسلم
نیز باشد و عدم جواز تصرف در وقف بنقل و تلف و جواز او نیز در غیر این لازم ندانسته اند و تفارق
در باب ... جمیع الوجوه و الله اعلم کفایة شرط عقد اجاره بعد از کمال متعاقدین و جواز
و اطلاق تصرف آنها آن است که منفعة و اجرة هر دو معلوم باشند و در نزد متعاقدین بحکم کرده باشد
بیع داشته شده و معلومیة منفعة یا بتقدیر و تعیین عمل است مثل دوختن فلان لباس و سوار شدن
بر فلان حیوان تا فلان مکان یا بتقدیر بزمان و مدة مثل دوختن امروز یک ... و در مثل نشستن در خانه
این تعیین از جهل مانع نمی باشد باید که زمان مخصوصه شود و اگر که در مثل خیاطة دوختن که تعیین این
هر یک قسم مشقة تعیین سو برد و ... نماید و خصوص تفاوت بحکم اگر که عدم امکان این صحیح نخواهد بود
و الا صحیح میباشد و در اشتراط ارتفاع مدة عقد دو قول است و اصح عدم آن است بحجة عدم
دلیل بر این و اگر که مطلق باشد هر آینه محمول بر انتفاع خواهد بود و قول ببطلان بحجة عدم انصراف
و تعیین منفعة بنوع مجوز و صحیح میباشد مثل اینکه بگوید که انتفاع بهر نحو که بخواهی از این حاصل نمایی
و اگر که استیجار نماید صد سال هر سال یک بار نماید متاعی سو بطلان موضع باجرة معینه در روز معین
و اگر که تغییر آن روز حمل نماید هر آینه کم نخواهد از اجرة المثل بقدر معینی پس چنانکه منصوص و معمول بآن است
عقد و شرط هر دو جایز و صحیح میباشد و قول ابن ادریس ببطلان شرط بخصوصه و جمعی دیگر
ببطلان شرط و عقد هر دو ضعیف و خواهد در مقابل نص میباشد و اگر که شرط نماید عدم اجرة سو
... که دلالت بر صحة با انطلاق و با انفصال بر عقد دلیل بر عدم آن است پس قول شیخ در خلاف و مبسوط و ابی الصلاح ببطلان

بر تقدیر دوم هر آینه شرط و عقد هر دو چنانکه منصوص و مشهور است فاسد و اجرة المثل ثابت میباشد
و قول ابن جنید بوجوب مسمی شاذ است و قول شهید رابعه بعدم اجرة مطلقا بجهة آنکه شرط
مذکور مطابق و مؤید مقتضای عقد است که عبارتست از عدم اجاره و عدم اجرة بر تقدیر دوم
خلاف مفروض است چونکه مفروض تعلق اجاره است بر حر و تقدیر دوم الا معلوم است که در صورة
عدم اجاره بر تقدیر دوم اجرة برای او نمی باشد و احتیاج بشرط نمودن آن نیست بلکه
منفرض شدن مر آن لغو و مستهجن میباشد و از آن قرینه بر اجاره بالنسبه بان نیز دانسته شود
بهر تقدیر عدم اجاره ثابت است
و اگر که مستاجر اجیر خود را هر ماه بفلان قدر و تعیین ماهها نماید پس بعضی مطلقا
و بعضی در سوار ماه اول یا مطلق دانسته بهر تقدیر مر استیفاء منفعة اجرة المثل ثابت خواهد بود
و کلی از قاعده معلومیة در باب بیع معلوم میشود که بطلان آنجا بجهة جهالة بود نه مطلقا
و اگر که مستاجر نماید مر او را بعضی خاص باجرة دو درهم اگر کرد و اجیر بدو زده درهم اگر که فارسی
بدوزد پس اصح صحة آن است و قول ببطلان بجهة جهالة ضعیف است و اگر که مستاجر نماید مر اجیر را
در رخت بسوزد این عمل آنچه پس قبل از ظهور نمی جایز نیست بلا کلام و بعد از آنچه و قبل از بدو صلاح
بشرط چیدن یا بعد از بدو صلاح مطلقا جایز میباشد چنانکه در باب بیع دانسته شد شرط دوم
آنکه منفعة مملوک و مال متعلق بمالک که بیع جز از جانب او اجاره صحیح باشد و لهذا اجاره وقف و ام ولد
بلا خلاف و اگر که غیر مالک و غیر مذکورین باجاره بدهد هر آینه فضولی است و ظهور و اظهر صحة و موقوف
بودن آنچه بر اجازه خواهد بود و قول ببطلان و مخصوص بعضی بجهل نقل که بیع است ضعیف میباشد
و بنا بر این شرط از ارکان دوم اجاره است نه صحة آنچه و در این شرط مذکور فرق نیست در اینکه مالک
منفعة خود بتبعیة عین مالک باشد یا بطریق انفراد و لهذا اجاره دلاون مستاجر که مالک منفعة
بخصوصها میباشد اجماعی محقق شده است مگر اینکه استیفاء منفعة بنفس خودش شرط شده باشد
پس چنانکه منصوص و اجماعی است ایضا جایز نمی باشد مگر اینکه مستاجر اول شرط نماید بر مستاجر
دوم استیفاء منفعة را بنفس خودش پس جایز میباشد بلا خلاف مگر اینکه منع شده باشد از
اجاره بغیر پس جایز نخواهد بود و هر وقت که جایز باشد پس در موقوف بودن تسلیم عین باذن
مالک

که این دو عبارت دو قول است و ثمره این در منحه معلوم میشود که عاریه لیس بحکم نص و اجماع جایز است
و اجاره لیس بجهة عدم بقاء شیر لبن با انتفاع جایز نمی باشد و بعضی دیگر هر دو را یک قول دانسته اند
و عبارة دوم سؤ محمل بر غالب یا بر خروج منحه بسبب نص و اجماع نموده اند و بنا بر تقریر کردن در منحه
در باب عاریه دانسته شد اجاره لبن نیز صحیح میباشد با انکه اجاره لبن بجهة عدم بقاء شیر لبن بسبب
عدم فرق اجاره لبن باید که ملحق بعاریه لبن گردد محل نص است دانسته شود و لزوم اجاره و جواز
عقد عاریه موجب فرق نخواهد بود علاوه انکه فتاوی ممکن بجواز اجاره چاه و هر که بر این آب کشیدن
و زدن برای شیر دلون که بنصوص معلوم است و فعلا و قولا
و عاذا خلاف نمودن بعضی در اجاره درخت برای خرمه و برگ و شاخ لبن و امثال این برای علف لبن
و کوسفند برای شیر و پشم و مو و لبن و هر اصلی برای فرع لبن خواه انکه موجود باشد یا متوقع الحصول
بتوهم اینکه اعیان منافع آنها ممکن عین میباشد نه منفعة بدون وجه و خلاف تحقیق میباشد که
و معتبر در انتفاع انتفاعی است که مقابله نمودن لبن بعوض مستحسن و معروف باشد هر چند که مثل
استیجار دراهم و دنانیر برای زینة و تجمل و سیب از برای بوئیدن و درخت از برای سایه
لبن باشد و اجاره زمین برای ساختن مسجد چنانکه فرمودند جایز میباشد ولکن وقفیة و حرمة
مسجد از برای لبن ثابت نمی شود چونکه شرط وقف تابید است و منافی اجاره بیع و بالاجماع
فرق در مابین اجارهٔ عین مشاع و معدوم نمی باشد چونکه انتفاع بدون از مشاع
بموافقة شریک ممکن میباشد بلی در تسلیم عین شرط خواهد بود و با امتناع او رجوع
بحاکم شرع مثل وقت نزاع نمودن دو شریک و مستاجر اگر که جاهل بشرکة باشد
هر آینه خیار فسخ بجهة شرکة و ضرر از برای او میباشد و عین المال اجاره در دست
مستاجر امانة است و شبهه تلف و نقصان او را ضامن نمی باشد مگر با تعدی یا تفریط
بالاتفاق و بالاجماع و بلا خلاف جایز است از برای آقا اجاره دادن کنیز خود و بر این قیاس
و هیچ یک از این امور اجاره دادن خود سوء بر آنها با اذن شوهر مطلقا و اما بدون اذن

بس یا مانع بودن اجاره از حقوق زوج موقوف بر اجازه او میباشد بلا کلام و با عدم منع در آن
دو قول است واضح جواز آن است و قول شیخ در خلاف و مبسوط بعدم جواز بسبب مالک شدن زوج
منافع او سو بعقد انتفاع ضعیف است چونکه زوج مالک منفعة استمتاع بمخصوصه شده است نه غیر و اگر که
استیجار برای انتفاع منفعة باشد پس مستثنی بعینه است مثل منافع و مساکن اختیار از برای زوج می باشد
بجهة سبقة حق مستاجر و از برا اوست استمتاع بدون اذن او و هر قدر که زیاد از حق مستاجر باشد و بدون
عین المال اجاره در دست مستاجر امانة میباشد و بجهة حصول و اجابت تلف بانقضاء المدة
ضامن نمی باشد مگر با تعدی یا تفریط پس ضامن میباشد در هر دو حکم منصوص و اجماعی است و اگر این
حکم اجیر ماه که بالاتفاق خواه انکه صغیر باشد یا کبیر یا حر یا از الاقدر دو حکم مذکور سر بین و اجیر
فرق در ریعة و بعد از ریعة نمی باشد بلا خلاف در ترویج مطلقا و در اقول در ریعة و بنا بر اشهر و اقوی
در بعد از ریعة پس رتعوه بعد از ریعة و سوته رتعوه یکدام موجب نمی باشد مگر با سطالبه مؤجر
و اگر که با سطالبه رتعه نکند ضامن و سوته رتعوه مطلقا میباشد و قول شیخ و ابن حمزه
بضامن بعد از ریعة مطلقا و وجوب سوته رتعوه بجهة کردن اینها مانند شرعیه و وجوب
رتعه بطریق فوت ضعیف میباشد و در جواز شرط نمان بدون قدر و تفریط دو قول است
اشهر عدم جواز است بجهة منافی بودن این با مقتضا عقد و اقوی و اظهر جایز است بنا بر اینکه
باب شروط بنا شده شد جواز آن است یا انکه حسنه روایتی در جواز این وارد شده است
و بنا بر عدم جواز در فساد عقد یا بقول است و اقوی و اشهر فساد آن است و شرط نفع
خیار فسخ برای هر دو یا یکی از آنها جایز میباشد بلا کلام بشرط انضباط مدة این و وکیل و وصی
شرط نمودن این جایز نمی باشد مگر با اذن صغیر یا با شرط غبطه و مصلحة چنانکه نماید آن
در باب آتی دانسته شد که تصرف آنها منوط باذن یا مصلحة میباشد و هر گاه که سبب قدر و تقریط عین تلف شود یا انکه غیری
واقع در آن بهم رسد پس ضمان او مورث بعینی تفاوت مابین قیمة صحیح و معیب انزاد و مورث نقصان
دارش سو

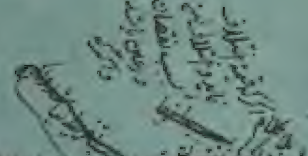

در وقت تفریط ضامن میباشد ولکن نقصان [illegible]

[illegible] تفریط ضامن نباشد [illegible] بسبب محض تفاوت قیمة سوقیه باشد نه بسبب نقصان

پس در زمان قیمة بالنسبة بوقت تفریط یا بوقت نقصان و تلف دو قول است اشهر وقت تفریط کوفتی تعلق ضمان میباشد و اقوی وقت نقصان و تلف است که وقت انتقال بقیمة میباشد

چنانکه قول [illegible] است در المقود و در [illegible]

هر چند که حکم بضمان در وقت تفریط [illegible] خواهد بود و بعضی دیگر [illegible] قیمة [illegible]

و این قول اصح و اقرب بقواعد است و در صورة تعدد و ورود حیوان و امثال در زیاد بر مسافة

مشروطة [illegible] المثل. و اما صنعتی که اجیر شده و اجرة او بجهة انجام صنعة و اصلاح آن میگیرد اگر که عمل او فاسد نماید هر آینه چنانکه منصوص و اجماعی است ضامن میباشد هر چند که حاذق باشد و تفریط نکند و بدتر چیز خود او نماید مثل کاغذ که رخت او بسوزاند یا پاره کند و همچنین کوچ نماید و خیاط که از رخت خشته نیکو دوزد و عیب نکند و امثال اینها اما اگر که تلف بنحو بانقصان نباید در نزد او و لکن بسبب عمل و نه بسبب تفریط و حفظ مثل اینکه [illegible] بر تلف

[illegible] پس ضامن خواهد بود و همچنین است حلاج و رنگاری و صلاح و قول شیخ بضامنه مکاسب و صلاح و سید مطلقا و نفی بضامنه هر صاحب صنعتی مطلقا مثل دباغ و قیم [illegible] ان تحول بر صورة

نه شود و نقصان بینه یا بر بعود تلف بجهل بسبب عمل خواهد بود و در احادیث معتبره است

که هر اجیر که ولم یتعمد اجرة بر او که اصلاح نماید پس افساد می نماید هر آینه ضامن میباشد و حدیث

دیگر هست که آیا صنعة کار ضامن میباشد پس فرمودند که مردمان خوب نمی شوند مگر اینکه حکم بضامنه

ایشان در هر کجا که افساد نباید بشود و ذات صاحب خام پس چنانکه منصوص و بلا خلاف بلکه

در سر ایر بالاجماع است آن است که ضامن نمی باشد هر چند که مشاهده کند آن را نباید و باو گفته شود

که حفظ نما مگر اینکه قبول و دیعه بدون امین نماید و مع ذلک تقدیر بالتفریط در حفظ امین کند

پس بالکلام ضامن خواهد بود و اگر که صنعة کار صنعة کند که مملوک باشد و اقوا او صنعة باجاره

بدهد یا اینکه اجاره باذن آقا باشد پس بعضی فرموده اند که ضمان او میباشد مگر

اینکه بسبب تفریط باشد پس برذمة او میباشد و اگر که زیاد باشد از کسب او پس در ذمة

زیادتی برآقا یا برذمة او در قول است و چنانکه در روایت حسن است ضمان مطلقا برآقا

میباشد و والله اعلم کفایة موجر و مستاجر مالک اجرة و منفعة میکردند

بنفس عقد بلا خلاف بلکه در غنیه و تذکره بالاجماع و لکن تسلیم بعین اجرة واجب نمی باشد مگر بعد از

تسلیم نمودن عین یا بعد از تمام عمل اگر که اجاره برای عمل باشد و در هر وقت که عمل موقوف بر گرفتن اجرة باشد

مثل جهة مستاجر امتناع نماید از تسلیم اجرة هر آینه اجیر مسلط فسخ میباشد و فایده ملکیة با عدم وجوب

تسلیم تابع شدن نام است مرعین را که معین باشد و مطلق و برذمة نباشد و اما منفعة پس تسلیم نخواهد

عین آن یا مشغول شدن بعمل بعد از عقد واجب میباشد اگر که زمان متصل بعقد باشد والا در اول

زمان مشروط واجب میباشد بلا خلاف خواه انکه عمل مقدر بمدة باشد یا بغیر آن و بعد از تسلیم عین

یا تمام شدن عمل تسلیم اجرة واجب میباشد بلا خلاف خواه انکه عمل مقدر بمدة باشد یا نباشد

و شرط نمودن تعجیل اجرة قبل از تسلیم عین یا عمل یا شرط نمودن تاجیل الی [illegible] جایز

و وفا بان واجب میباشد و با عدم وفا تمام او مستاجر می نماید و با عدم آن موجر تسلط بر فسخ میباشد

و در صورة تاجیل واجب است که اجل و مدة معلوم باشد خواه اینکه اجل باشد مثل یک ماه یا مقدر

باشد مثل قرار دادن در هر ماهی قدری از اجرة و خواه انکه مقدر باجرة معینه یا مطلقه بر ذمه باشد بلا خلاف

در جمیع و در موقوف بودن اخذ اجرة بر تسلیم نمودن عینی که عمل در آن شده است سه قول است

محقق ثانی و شهید ثانی مطلقا موقوف دانسته اند و محقق و علامه و بعضی دیگر موقوف ندانسته اند و قول سیم

تفصیل است باینکه اگر عمل در ملک اجیر است موقوف و اگر در ملک مستاجر است غیر موقوف میباشد و بهیچکدام
بدون وجه نیست ولکن مقتضای دلیل بجواب تسلیم او شرط خواهد بود اگر در اجرة عینی ظاهر کرده
پس از ان اجیر فسخ از ارش میباشد اگر معین باشد والا مطالبه بدل الذی یؤدیه و الامتناع مستاجر از بدل
فسخ یا رضاء بعیب از جهت اجیر میباشد و با رضاء ارش چیزی مستحق میگردد چونکه بجهة تعذر بدل اجرة متعین
یافته است و بعضی در دوم مطلقا فسخ سوجایز دانسته اند و شاید که مراد با تعذر بدل باشد والا وجهی ندارد
و مؤنة استیفاء منفعة اگر که شرط نشود بر موجر است مستاجر را اینکه عرف و عادة بر یکی از انها باشد پس بر طبق عرف
خواهد بود والا بعضی بر موجر و بعضی دیگر بر مستاجر دانسته اند و هیچکدام دلیلی که معتد باشد ندارند و اصل ان است
که اگر مؤنة از چیزهائی باشد که استیفاء منفعة بتلف میکرد و مثل علف در رکابة در بکسید مسافة و زمام
و میل در زیر غواه و امثال انها پس بر عامل مرتفع بعد خواه انکه موجر باشد یا مستاجر و اگر تلف نمیکرد
بالان و زین و لجام و عمارة و بوار و سقف و ساختن در و مجرای اب و امثال انها پس بر مالک خواهد بود
خواه انکه موجر باشد ایضا یا مستاجر و اما مؤنة غلام و حیوان پس بلاشک بر مالک میباشد و قول بعضی
بعود الی مستاجر در غایة ضعف است و اگر که مالک حاضر نباشد پس مستاجر انفاق میتواند
باذن او یا باذن حاکم یا بالاشهاد و الاستقلال بعد از انها اگر انفاق بنیة رجوع مینماید و بر مالک رجوع میکند و الا متبرع
ضامن میباشد بخلاف کدورویه و بهتر شد و تا نقصه اجیر که اگر این امور بر مستاجر دانسته اند
بجهة ورود روایتی در انها پس بر خلاف تحقیق است و نفقه بر حمار اجیر میباشد و روایة
با انکه ضعیف است محمول بر شرط یا بر عادة خواهد بود بعد از انکه استیفاء واقع شده
از منفعة یا اجرة صحیح میباشد اگر که انها در ذمة باشند و الا چونکه بتلف استیفاء ابراء حاصل میشود
للاجیر و اصحاب بلا خلاف فرموده اند که در هر وقت که اجاره بسبب اختلال شرطی از شروط انی فاسد
و باطل گردد و استیفاء منفعة متعذر یا بعضا شده باشد هر اینه واجب میگردد در انی اجرة مثل
خواه انکه زیاد باشد بر مسمی یا ناقص از انی چونکه مقتضای بطلان رجوع بحسب موضوعی است بالک انی
و با استیفاء منفعة رد انی ممتنع میباشد و واجب است بدل انی که اجرة امثل و اعلای است
عبارتست از

میتن

واگر که بعد از انی باشد هر آینه اجاره او منفسخ میگردد و لازم است او سوا از مسمی بالمثل و با انقضاء مخیر میباشد
در فسخ عقد دوم و اجاره انی چونکه عاقد فضولی بوده است و با فسخ رجوع میتواند باجرة المثل از هر طریق که
اجیر انرا فوت نموده است برا اجیر یا مستاجر که بخواهد و با اجاره رجوع بمسمی میتواند بمستاجر اگر که اجیر انرا فسخ
واگر که گرفته باشد و اجرة معینه باشد پس رجوع بهر کدام که در دست او میباشد میتواند و اگر که مطلق باشد
و اجاره قبض بدهد پس رجوع باجیر میتواند و اگر بمستاجر و او بمستاجر رجوع باجیر میتواند بانچه گرفته است
باجهل او باعلم و بقاء عین و در رد و با عدم آن بطریق تعاقب و اجاره خود مخیر میباشد در اجاره و گرفتن مسمی و عدم انی و گرفتن
اجرة المثل و در رسیدن بهر کدام فسخ عقد خود مخیر میباشد در مطالبه هر کدام که بخواهد باجرة المثل اگر که از برای
عمل در عادة اجرة باشد و الا تجویز برای او نمیباشد و مثل عمل تبرع است عمل منعقد اجیر بر رجوع نمیشود و اگر که
در انی زمان حیازة بنماید مباحی بود بنیة تملک پس مالک انی میشود و حکم زمان مصروف در انی خواهد است
که ذکر شد و معفی نامانده که از وجهی که اطلاق عقد مقتضی تعجیل و مشاورة بعمل میباشد لازم آن است که با اطلاق
بقدر عمل بحسب عادة معین باشد و اگر که موجر و مستاجر در اصل وقوع عقد اجاره اختلاف نمایند و بینة نباشد پس
قول منکر با یمین او مقدم میشود بخلاف و بعد از انی چنانکه شهید در روضه فرموده است اگر که اختلاف
قبل از استیفاء منفعت باشد هر آینه رجوع میتواند هر یک بصاحب انی و اگر که بعد از استیفاء قدر یا جمیع آنرا مدعی
وقوع عقد انرا متعلق عقد میداند و منکر مالک باشد با انکار او اذن در قبض و قسم انی مزبور مستحق
اجرة المثل میباشد هر چند که زیاد بر مسمی بزعم دیگر باشد و اگر که متصرف کمان نماید نقص از اداء مال مضمون
بالعدوان انی از جنس نقد غالب پس باید که مالک همان سوا اجرة المثل بگیرد و با نقصان باید که متصرف الحاق
نماید و با زیاده زیادتی مجهول المالک میباشد چونکه متصرف انرا مال مالک میداند و مالک منکر انی میباشد
و با عدم انی از نقد غالب و عدم رضای مالک بان واجب است که متصرف نقد غالب بدهد و تمام انی مجهول المالک میباشد
و بسبب انکار او مالک متصرف ضامن عین میباشد و با اعتراف بان ضامن نمی باشد و اگر که منکر متصرف باشد
و قسم بخورد هر آینه باید که اجرة المثل بدهد هر چند که زیاد بر مسمی باشد بزعم مالک و جایز نیست که مالک زیادتی
بگیرد چونکه اعتراف بعدم استحقاق زیاد بر مسمی نموده و اگر که مسمی از اجرة المثل زیاده باشد هیچ
میگردد از منکر و اگر که دلیل است رجوع بان میتواند و بسبب اعتراف مالک باجاره و امانة تعین منکر ضامن نمیباشد

عین نمی باشد بان مالک بخلاف در اصل اجاره است بر خلاف در قدر عین بان نحو که مالک بگوید نصف
خانه سعیده دینار اجاره دلوم و مستاجر بگوید که جمیع آنرا بده دینار قول قول منکر زیاده است با یمین او
چنانکه اظهر و اشهر بین المتاخرین است و قول بتحالف و بطلان اجاره چونکه هر یک از آنها مدعی و منکر
میباشند ضعیف است بجهة اتفاق هر دو بانکه عین خانه است و اجرة معینه است و ضابط تحالف
عدم اتفاق است و در اختلاف در قدر عین قول مالک با یمین او مقدم میباشد بلا خلاف چونکه منکر
و موافق اصل است و قبض مستاجر بر جهة مصلحة خودش میباشد بخلاف و در غیر در اختلاف در قدر
اجرة قسم با مستاجر است بنا بر اشهر و اصح و قول در خلاف و غنیه برجوع بقرعه خوردن قسم
ضعیف است چونکه قرعه برای امور مشکله است و در اینجا اشکال نمی باشد و همچنین قول ابن حمزه
و شیخ در مبسوط بتحالف اگر که اختلاف قبل از گذشتن مدة باشد والا قول قول مستاجر است
و قول ابن ادریس بتحالف اگر که اقدام نتوانند والا قول غیر ناکل مقدم است و اگر که هر دو نکول
از قسم نمایند یا هر دو قسم بخورند هر آینه عقد در مستقبل منفسخ و قول قول مالک است با یمین
او در ماضی و بدون یمین مستحق اجرة المثل میباشد هر دو ضعیف و شاذ است چونکه مرجع
هر دو بتحالف است که خلاف ضابط آن میباشد و در خلاف و انتصار نیز قسم با مستاجر است
چونکه منکر اقوی و مع ذلک ادله میباشد و تمام اینها در صورة عدم بینة است و با بینة قول مدعی
مقدم است حکم از برای صاحب بینة است هر کدام که باشند و اگر که هر دو با بینة باشند پس در تقدیم قول مدعی
چونکه بینة با اوست یا تحالف بجهة بطلان هر یک از ادله مدعی و منکر یا قرعه بجهة حصول
اشکال با بینه وجوه و احتمالات است و اول اظهر است و در تلف متاع که برای استیجار
شده است مثل مال در دست مکاری قسم با اوست اگر که امین باشد والا نحو است که
سابقا در مکاری و ملاح دانسته شد و فرق در بین اینکه تلف بسبب امر خفی یا جلی غیر مستند بفعل
بعضی از اداء میباشد که قرق میباشد و در صورة اداء بامر خفی قول او مقبول است بنا بر ظاهر است

در غیر رد ظلم کرده باشد اند و در این عمل بحدیث نبوی تمسک نموده اند که مسمع بن عبد الملک روایت نموده است که امیر المؤمنین علیه السلام قرار داده است در این یک دینار اگر او سوار بیاورد شهر بگیرند و چهار دینار اگر او از غیر این گیرند و شیخ مفید رحمه الله ملحق نموده است بآن شتر سوده و محقق در مختلف نسبت آن را بأکثر داده است و ظاهر از مفید در مقنعه است در این چیزی که فرموده است که باین حکم در شتر سنت ثابت شده است و شیخ در مبسوط روایت مسمع را مستحب دانسته است و شهید در مسالک در روضه تبعیت او نموده است و در نهایه و مقنعه مضمون این عمل نموده است هر چیزی که استدعاء و جعاله از مالک نشده باشد بجهت ظاهر آیه و بعضی دیگر اقل الامرین از مقدار مذکور و قیمة عمل لازم دانسته اند و بعضی دیگر اعراض از این نموده اند بجهت ضعف سند و دلالة این و ضعف بجهت اختلافات مذکوره در احکام در این نیز باجرة المثل کرده اند که قاعده در هر عملی است که در عادة اجرة میدهند و این قول اصح است و بدانکه از برای استحقاق اجرة سه شرط دیگر میباشد اول آنکه عامل طلب عمل بعوض از عامل بعوض نموده باشد پس در صورة جعاله نمودن با یک نفر اگر غیر او عمل بنماید هر آینه مستحق اجرة نخواهد بود و نه اجرة المثل و دوم آنکه عمل عامل بقصد تبرع نباشد پس در صورة تبرع بعمل اجرة نداده خواه آنکه عالم بجعل شده باشد یا نه و علم بقصد او در صورة اول حاصل نمیشود مگر از اخبار خود ش سیم آنکه در مثل غلام کربخته و مال مغصوب شده یافتن عامل آنها سابق قبل از جعاله یا قبل از علم بان یا از غیر سعی و تفحص نباشد و الا اجرة ندارد چونکه تسلیم منفعت آنها سابق بمالک بر او نبوده واجب نباشد با آنکه بر قسم اخیر عمل او منفعت است و همچنین است اگر که مطلب عمل بنحو اطلاق بوده و ذکر اجرة نموده باشد که در عادة اجرة ندارد و اگر که عامل در عمل متعدد باشد پس هر یک در عوض از اعمالی باشد که در عادة اجرة نداشته باشد و اگر که عامل در عمل متعدد باشد پس هر یک در عوض شریک میباشند و اگر که قرار بدهد از برای هر یک از آنها جعاله علی حده و شریک نشوند در عمل هر یک از ایشان از هر یک از آنها از جعاله بنسبت حصه اش میباشد و اگر که قرار بدهد جعل معینی بگیرد از مسافة معینه و عامل رد نماید از بعض این مسافة پس مشهور آن است که از برای او از جعل بنسبة

مسافة

مسافة میباشد و اگر که در عقب جعاله دیگر قرار بدهد بجز آنچه از اول یا ناقص از این و قبل از مشغول شدن بعمل باشد هر آینه عمل بدو قسم میباشد و اگر که در اثناء عمل باشد هر آینه عمل باو ادا میشود در مقدار گذشته و بنسبة باقی در آینده و اگر که اجنبی تبرع بعمل بنماید هر آینه جایز بود و جعاله بحال خود باقی است دلالت این در جمیع مواردش بر مالک نمی نماید و استحقاق عامل عوض عمل خود را بر هیچ کس مستحق میباشد تسلیم نمودن مال مردود است بسوی مالک این با اطلاق یا تصریح بآن بجز اگر که بیاورد از آنچه عامل مستحق میباشد تسلیم نمودن عامل مستحق عمل نمی باشد و اگر که ببرد پس استحقاق از او ساقط شده و علم او بجهت ظاهر آیه و بجهت آنکه مانع از تسلیم از جانب خداوند میباشد و الله العالم

المقصد الثانی در بیان احکام مزارعه و مساقاة است

و در این چند کفایه است

کفایة ۱

مزارعه معاملات بر زمین و مابین مالک زارع است بحصه معینه مشاعه از حاصل آنچه قصد کنند جاعله اجاره از آنچه بر زمین نمایند و مساقات معاملات بر درخت و مابین مالک و متولی نمودن این بمثل آب باریدن و امثال این بحصه مشاعه از حاصل آنچه قصد کنند و از احادیث اطلاق مزارعه زیاده و در اجاره زمین برای زراعة باجرة معینه مثل دراهم و دنانیر نیز شده است و هیچ یک از اینها سبب ناامیدی نشده است و مزارعه و مساقات چنانکه اصحاب فرموده اند از عقود لازمه میباشد که بایجاب و قبول منعقد میشود و علماء در عربیه و سایر الفاظ این بخوبی است که مکرر اذهنها شده و منقح نمیگردد و مکرر بقابل ایجاب و قبول نخواهد بود که موجب اضطراب و بطلان میشود و بفرض صحت و ثبوت هیچ یک از طرفین نیز بلا خلاف باطل نمیکردد پس اگر که مالک بمیرد هر آینه عامل عمل خود سر نام می نماید و اگر که عامل بمیرد وارث او بجای او خواهد بود اگر که باشد والا حاکم استیجار میدهد از مال او یا از حصه همان عمل او احد سر که بجای او باشد مگر اینکه شرط شده باشد بر عامل عمل بنفس خودش و بموت او قبل از ظهور ثمره باشد پس بموت او عمل باطل میگردد بلا خلاف و اگر که موت او بعد از ظهور ثمره باشد پس سبب مستحق شدن او میشود باطل نخواهد گردید و اما خلاف شیخ در مبسوط که مساقات سر بموت هر یک از آنها مطلقا باطل دانسته است پس اصحاب از او شاذ دانسته اند و در جمیع مواردش از این و در این صورة بموت عامل و موت در این صورة سر نیز موجب بطلان دانسته اند

بطریق صلح باشد لازم خواهد بود و مشروط بودن ثمر در این بسته مانع ندارد و این در وقتی است که عوض
در این صلح موجود باشد و در ذمه نباشد و اگر که از بعض ثمر باشد پس باطل خواهد بود و کلام او اجتهاد
در مقابل نص است و مثل آنکه بقاد در باب بیع ثمار در نهشته شد جواز این معامله بحکم نص مستثنا شده است
و نص آن این است که در احادیث معتبره وارد شده است که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم
نصف زمین و نخل خیبر را بعد از آنکه مفتوح شد بنصف ثمر بستد چون کلام رسید شد بحد نصف فرستادن عبد الله رواحه سؤال
کردن یهود از او را که بنصف ثمر بگذارد و بعد از آن بنصف ثمر معامله کردند و بعد فرمود او
که هیچ میکوشیدند ما اهل خیبر پس عرض نمود که خرص کند و ما از آن بگیریم یا پس اگر میخواهند بر میدارند بانچه
خرص نموده ایم و اگر میخواهند بر میداریم پس مردم از این جهت گفته که بهمین برابر است زمین و همان در حدیث
دیگر بجای ادراک لفظ بلوغ وارد شده که مراد از رسیدن ثمر است بحد نصف و اتفاق است بر شرط بودن
بلوغ و ادراک نیز نقل شده است پس خلاف اصحاب که بعد از ظهور ثمره ذکر نموده اند چنانچه نقل شده
مسامحه و خلاف تحقیق است و شرط نبودن سلامت نیز قلیل الفایده میباشد چونکه بعد از بلوغ نادر میباشد
و همچنین فرض عنوان نبودن مسئله سرقت بقبل از ظرف عامل خلاف حدیث خیبر است و هر یک از ثمره
و مساقات قبل از ظهور ثمره جایز میباشد بلا کلام و همچنین بعد از آن لکن بشرطی که از برای عامل هنوز
عملی باشد که موجب زیاد شدن ثمره باشد مثل آب دادن و امثال آن و قول بعدم صحت در مساقات مع چند
که نقل آن مشهور است و لکن ضعیف و مجهول القایل میباشد و اما اگر که عمل موجب زیادتی از برای عامل نباشد
بلکه عمل موجب حفظ و جمع مثل پشت بانی و بریدن و خرمن کردن و امثال آنها پس بالاجماع چنانکه در تذکره و مسالک
و روضه است مزارعه و مساقات صحیح نمی باشد بلی اجاره و جعاله و صلح بر بعض از ثمره جایز میباشد بلا کلام
و معامله مساقات باید که بر درختی باشد که از برای او ثمری باشد که انتفاع از آن زیاده شود با بقاء آن و بر مثل
وجهی که ازاله عجم بده و تمام کرده شد و ثمر نداده جایز نیست مگر اینکه در سالهای متادیه باشد که مظنه دادن ثمر در آنها
برسد هر چند که در سال اول باشد پس صحیح خواهد بود و اما قول بعضی بعدم صحت آن در مثل توت و حنا که منافع آن
برگ آنست و ثمری ندارد پس ضعیف است چونکه ثمر مخصوص بغیر آن نمی باشد بلکه هر منفعتی که بعمل آید ثمر خواهد بود
یا در سبزیها مثل بقاء و باذنجان و امثال آنها جایز نمی باشد بالاجماع معامله مغارسه باطل و غیر مشروع
میباشد چونکه دایم نمی ماند و لذا عبارت از آنست که صاحب زمین زمین خود بدهد بغیر خود تا اینکه درخت

بنشاند و غرس کنند و لذا غرس در مابین بطریق سرکه بعمل باشد و با بر بطلان درخت و غرس از برای صاحب
آن میباشد خواه آنکه مالک زمین باشد یا عامل و بر دیگر اجرة المثل زمین و عمل خواهد بود و قلع لذا از برای مالک
زمین میباشد و اگر که بقلع نقصان بیابد پس بر مالک ارش چونکه اذن در ظلم است ارش میباشد و لذا تفاوت قیمت
مقلوع لذا و باقی در زمین بالجمله و مستحق مقلوع با ارش میباشد و همچنین از برای غرس قلع لذا میباشد
در برابر بر کردن زمین و ارش لذا و کندن آن لذا و بر همچکدام از اضافه صفوف دیگری باجرة یا قیمت غرس
لازم نمی باشد و اگر این در صورت اتفاق و ثبوت اجرة در وقتی که غرس از مالک زمین باشد فرق در مابین عالم
بفساد و جاهل بآن نگذارده اند و چنانکه شهید در روضه فرموده است دور نیست چونکه عالم اقدام متبرع
بعمل و کذا غرس بغیر حق میباشد و بنا از مستعیر بجهت غرس و الله اعلم المقصد الثالث
در بیان احکام مضاربه است و در این چند کفایه است کفایه بدانکه مضاربه عبارت از دادن
انکس بغیر خود مالی را تا انکه عمل و تجارت نماید در آن و ربح از برای هر دو باشد و قوانین لغه اهل عراق است و اما اهل حجاز
انرا قراض بکسر قاف گویند مشتق از قرض بمعنی قطع یا از مقارضه بمعنی مساوات است که از این جهت است قول
ابی الدرداء قارض الناس ما قارضوک فان ترکتهم لم یترکوک و اگر که تمام ربح برای عامل باشد پس مذابنه و قرض خواهد شد
یا از برای مالک پس بضاعه گویند و بدانکه اجرة مال برای عامل نباشد پس توکیل بالاجرة است یا انکه اجرة و عمل معین
باشد پس اجاره است بالا معین پس جعاله یا انکه اجرة مطلقا ذکر نموده شود پس اجرة المثل است اگر که عمل او عادة
اجرة دار باشد و الا فلا و از حدیث که فرمودند من ضمن تاجرا فلیس له الا رأس ماله و لیس له من الربح شیء
معتبر مقبول
معلوم میشود که بمحض آنچه ذکر شد معاملات مذکوره منعقد میگردد و احتیاج بعقد جدید در آنها نمی باشد و قول شیخ
و مشروعیة مضاربه ثابت و در احادیث فعلیه و قولیه منصوص و اجماعی علماء اسلام میباشد و قول شیخ
در نهایه و مفید و ابن البراج و ابی الصلاح بانکه ربح از برای مالک است چونکه خارج بر اوست و نماء تابع
اصل است و معامله مضاربه فاسد و غیر مشروع میباشد بجهة جهالة عوض و از برای عامل اجرة المثل است
اجتهادات در مقابل منصوص و مخالفة مر اجماع مسلمین است و شروط مضاربه چند چیز است اول آنکه مال در این نقد یعنی

گران که عادة جاری نشده مگر بخود خود مالک مشتمل آنها بشوند پس استیجار بخصوص و اجرة برآن آنها جایز میباشد و اگر که این عملها سو خصه نماید پس مقتضای اطلاق کلمات اصحاب آن است که اجرة نزاید و لکن اصح آن است که اگر قصد اجرة نماید بقدر اجرة غیر خود یا کمتر هر آینه مستحق اجرة گردد و اجیر شده و کیل بصورة و کیل بعوض او در استیجار مانع ندارد و جایز میباشد و مشهور مخصوص آن است که جایز نیست از برای عامل خریدن در ذمه مگر با اذن مالک هر چند که بطریق اجازه بعد باشد چونکه مقصود از مضاربه بعوض ربح است در مابین و حاصل نخرید در ذمه ربح مال نخواهد بود پس اگر که بخرد در ذمه و تعیین مالک سود بلفظ و در نیة و هیچکدام ننماید هر آینه یا اینکه تعیین ذمه خود سود بلفظ و نیة نماید هر آینه معامله و ربح از برای خود عامل میباشد و اگر که در لفظ مالک سود تعیین کند هر آینه فضولی و موقوف بر اجازه است یا در نیة نه بلفظ پس در ظاهر از برای خود عامل و در باطن از برای مالک و فضولی میباشد و واجب است خلاص شدن از حق او و با عدم اجازه باطل میباشد بالنسبة بمالک و بعضی در صورة خریدن بذمه مالک یا ذمه مطلقا انکار نمیکنند و حکم بصحة از برای مالک در ظاهر و باطن نمیکنند هر چند که اذن سابق یا لاحق نباشد چونکه اذن مطلق موجب جواز تصرف عامل است بنحوی که مالک تصرف مینماید و شراء در ذمه از لفظ جمله میباشد و حق آن است که شمول اذن مطلق مر جواز تصرف بنحو تصرف مالک بجهة حکم عرف است لا لغیر و عرف حکم بشراء در ذمه نمینماید چنانکه خود مقدس اردبیلی که استظهار و ادعا آورده است مستفاد باین معنی در لفر شده است و مشهور ایضا آن است که فروخته بنسیه جایز نمیباشد و اتلاف بر مالک خواهد بود و بعضی در صورة مطلقه ربح نخویز آن نمیکنند و قوی است و در این زمانها متعارف میباشد و سفر نخواهد نمود مگر با خلاف جایز نیست جهة الصورة خواه اینکه راه امن باشد یا مخوف مگر با اذن مالک و در صورة اذن نفقه در سفر از اصل مال میباشد بعضی مگر اینکه بنحو دیگر شرط نمیکنند و مراد از تمام نفقه ماکول و ملبوس و مشروب و مرکوب و آلات اینها و بعضی و قول و بعضی بنفقه زاید بر حضر و مخصوص بسفر و بعضی دیگر بعد این بلکه تمام از زمان خود عامل مثل حضر میباشد هر دو از اجتهاد در مقابل نص است بلی باید که در نفقه مراعات حال خود و اقتضاء سو نماید و اگر که اسراف نماید هر آینه بقدر اسراف بر خود او میباشد و اگر که قناعة و تقتیر نماید جبر نمیشود از برای او بعوض تقتیر بلکه بعد از رجوع

از سفر

از سفر تا بیکه باقی مانده نفقه سو هر چند که توشه باشد رد مال الیها و نماید با اینکه نگاه دارد او تا سفر دیگر اگر که قدرت فعلا از ان سفر نماید و نفقه مرض در سفر بر خود عامل است و همچنین نفقه سفری که غیر مأذون باشد هر چند که مستحق حصه از ربح میشود و همچنین نفقه مدتی که در سفر مشغول بتجارة نباشد و مراد از سفر معنی عرفی آن است هر چند که بحد سفر شرعی نرسد و قصر باشد مگر اینکه از شدة قصر از اسم سفر بیرون رود پس از ایام خود انفاق نمیکند و اگر که از برای خویش یا غیر او مالی غیر از مال مضاربه معهود باشد پس باید که نفقه سو هر یک فسخ نماید بقدر مال غیر و قول بعضی بعدم نفقه از مال مضاربه هر چند که بدون وجه است اگر ضعیف است و ما نفقه حضر در این صورة

هر چنانکه منصوص و بلا اشکال است بر خود عامل میباشد کفایة ربح و فایده بر سبیل مال است و جبر بنحو مشهور آن تلف یا خسران مال خواه اینکه ربح و خسران در یک مرتبه باشد یا دو مرتبه یا در یک صفقه یا دو صفقه یا در یک سفر یا دو سفر زیرا که ربح عبارت از زاید بر رءوس اموال است در زمان عقد مضاربه پس با عدم زیاده ربح نمی باشد و این حکم فی الجمله اتفاقی است و لکن بعضی خسران و تلف سو مطلق دانسته اند و بعضی دیگر تلف سو مخصوص بانچه بعد از دوران در تجارة باشد دانسته اند و بعضی دیگر بر دو سو مخصوص بقسمی دانسته اند که بجهة کسادی بازار یا آفة الیه باشد و مانند این از وجوهی که ضمان جدید در اینجا محل ندارد اما مثل غصب و در مانحن فیه آنها که ضمان در آنها میباشد پس از انجمله موجود است نقصان و تلف که متعلق بتصرف عامل و عبارة او نزاد دانسته اند و اصح آن است که تلف و خسرانی که تعلق بتصرف عامل و بتج

و مقدار آن او و ازورثه در مال المضاربه که موجب ضمان باشد هیچکدام معلوم نباشد حکم بدون وجه است
مگر اینکه مراد او از غرماء معینی باشد که شامل ورثه نیز بشود و مع ذلک مال میت نیز معلوم المقدار باشد
و در صورة الجهل ببقاء حصة ترکه میراث خواهد بود و در حکم بضمان مال المضاربه بجهة اصل بقاء
لذمة تا انکه علم بتلف لذمة من غیر تقریط حاصل شود یا عدم لذمة بجهة اصل براءة ذمته و بعدم لذمة امانة
غیر مضمونة تا انکه علم بتلف لذمة با تقریط حاصل گردد و وجه دوم اقرب است و سابقا
شد که قول عامل در مقدار رأس المال مقدم میباشد و اما قول او در مقدار نصیب از ربح و در مقدار مال پس چنانکه
اظهر و اشهر است مقبول نمی باشد مگر با بینه و در هر دو قول قول مالک است با یمین او چونکه در اول نماء تابع ملک
و مبیح لذمال مالک است و اصل عدم استحقاق است بعامل و در دوم نیز اصل عدم برائت است و اما قول ثمینی در مبسوط
بتقدیم قول عامل در مقدار بجهة امین بودن او و مثل او در حق پس قیاس مع الفارق و مردود میباشد و اما قول محقق
ثانی و شهید ثانی بتقدیم قول عامل بعد فسخ و در مقدار رأس المال بصورة عدم ظهور ربح و حکم بتقدیم
قول مالک در صورة ظهور ربح بجهة رفع نشدن این اختلاف با اختلاف در مقدار حصة عامل پس اشکال صورة بودن
اختلاف در مجموع آنچه در دست عامل است و ادعای خسران مالک دو ثلث آن و از رأس المال و باقی سود ربح و عامل
نصف لذبح و مثلا و باقی سود ربح حق و مقبول است و اگر در صورة اختلاف در مقدار رأس المال با اتفاق
بر انکه ربح فلان قدر معین میباشد پس مقبول نیست و احتمال رجوع باختلاف در مقدار حصة نزدیک و ملازمه
در مابین دو اختلاف نمی باشد و شاید که مقصود از این صورة اولیه باشد هر چند که کلام از انها مطلق
و مفهم تلازم است و الله اعلم چنانکه مراد صاحب از حکم بتقدیم قول عامل صورة دوم و عدم رجوع اختلاف
در مقدار حصة هست و الله اعلم

قسم از اقسام شرکت و نظر با مینیت اموال خود سود مخلوط بیکدیگر نمایند و هر دو در لذبح عمل و تجارة کنند و ربح و خسران در لذبح
تابع مال و بالنسبة بآن باشد مساوی باشند یا متفاوت و این هیچ معاملة نیست که از جملة عقود جایزه واقع شده باشد و قبول

در انها بهر لفظ دلالت بر نحوی از عقود جایزه نماید صحیح نخواهد بود و اشکال آن باطل میکرد و طرفین هر وقت که بخواهند
فسخ میکنند خواه انکه مال نقد شده باشد یا عروض باشد و بنقد و عروض هر دو جایز میباشد و تعیین
در مال الشرکة لذبح نمی باشد بلکه بمعین هم جایز است و شرط اجل در لذبح لزوم شکرد
بخود کردن مضاربه دانسته شده و مشروعیة لذبح ثابت و خلاف بقیه در لذبح دانا
ضعف و سند و میباشد و باید که مزج بحیوان باشد که ممتاز از یکدیگر نباشند پس اگر ممتاز باشند هر چند که بطریق
تعریف باشد مثل جو و گندم هر آینه شرکة صحیح نخواهد بود بلا خلاف و تساوی در مال و همچنین تساوی
طرفین در عمل هیچکدام شرط نمی باشد بلا خلاف و اگر مال یا عمل از یکی باشد هر آینه مضاربه خواهد بود
در ربح و خسارة در شرکة تابع مال و بالنسبة بآن میباشد بلا خلاف و اگر که شرط بنمایند زیادتی ربح بر سود از برای
یکی از انها یا تساوی ربح با تفاوت در مال پس جعلی شرط و عقد سود هر دو جعلی شرط سود
بخصوصه باطل و نشده نماند جمع دوم ادعای اجماع نیز نموده و زیاده سود اباحه محض و رجوع در لذبح جایز دانسته اند
و سید رضی و علامه و والد و اولاد او شرط سود صحیح و لازم دانسته اند و سید ادعای اجماع نیز بر لذبح نموده است
و این قول اقوی است خصوص در وقتی که زیادتی از برای طرفی باشد که عمل او زیاده تر باشد و
شرکة صنایع هم جایز است و اما شرکة باعمال و مفاوضه و وجوه جایز و مشروع نمی باشد و شرکة
باعمال باین نحو است که انچه دو نفر بهم و بدان تکسب میکنند در مابین باشد و از اشرکة ابدان نیز کرده اند
و شرکة مفاوضه آن است که انچه مالک شوند از منافع با انکه غرامة بکنند از خود آورده در مابین باشد و شرکة
وجوه آن است که دو نفر صاحب آبرو بی مال ندارند بخرند مال سود رفته و بعد از ادای ثمن انچه ربح نمایند
در مابین باشد با اینکه صاحب ابرو بی ربح دهد در رهن و فروش سود مفوض بدیگری یا ابرو بی ربح نباید و ربح در مابین باشد
یا اینکه صاحب ابرو بی ربح دهد در مال یا بی ربح و بعض ربح برای او باشد و بعضی از انها سود باطل
و غیر مشروع دانسته اند مگر این جنبه که اول سود و ضعیف است و مراد از عدم مشروعیة انها عدم صحت است که بر وجه و عقیده
شرکة باشد و اگر بر وجه تراضی و تصالح و اباحة بریکدیگر کردن ضرر ندارد و حرام نخواهد بود اگر که
علم بفساد انها در وقت شرکة نداشته باشند و جاهل باشند و اگر که تراضی
کالبیع توهم مشروعیة انها باشد هر آینه صحیح نخواهد بود و الا نیز ضرر ندارد و جایز میباشد و ظاهر آن است که

واما قسم دوم از شرکة پس آن عبارة عقود نیست و آنچه محض اجتماع و مخلوط شدن دو حق است در یکدیگر بطریق شیاع و عدم امتیاز خواه انکه اجتماع حاصل باشد مثل خانه یا دین بواسطه مثل قرض و ثمن مبیع یا منفعة بعقد مثل سکنای خانه و زراعة زمین یا محض حق بلا عقد مثل حق شفعه و خیار و رهن و قصاص و خواه انکه اجتماع باختیار طرفین باشد مثل مزج حنطه و شعیر یکدیگر یا بدون اختیار مثل حصول المال بارث یا حیازة یا خوذ مال مشترک بدون رضای دیگری و بالجمله حصول شرکة بهر یک از دو قسم جایز نیست از برای یکی از دو شریک تصرف نمودن در مشترک بدون رضای دیگری بلا خلاف مگر اینکه منع نماید یکی از انها و دیگری از تصرف کند بطوریکه ضرر یا فوت منفعتی بر منع کننده لازم آید و محض لجاج باشد پس بقاعده لا ضرر و لا ضرار باید که اذن در این صورة شرط نباشد چنانکه بعضی مثل صاحب مفاتیح و غیره بیان نموده اند و اطلاق کلام جماعتی که اذن را شرط دانسته اند بغیر این صورة منزل است و قسم اول از شرکة که تسبب باین اذن میباشد و هر قدر باذن باید که اقتصار بر قدر ماذون نماید و الا متناسب میباشد بلا خلاف و شریک ماذون امین میباشد و ضامن نیست مگر با تعدی و تفریط بلا خلاف و قول و بینه او در تلف مقبول است هر چند که با اقرار و تعدد باشد یا اینکه ادعای تلف ظاهر باشد چنانکه اصح است و اما مقبول بودن قول او در دعوی تلف بامر خفی مثل سرقة پس اجماعی است و اگر که ادعا نماید خیانت چیزی که برای خود بابرای هر دو در وجه شرکة پس قول او با بینه مقبول میباشد و قسم چهارم چونکه قصد از امور باطنی است و مطلع بر این نمی باشد مگر او و او اعلم بان است و اما قسم پنجم بجهة امکان اطلاع قصد از اقرار خویش میباشد و الا نباید که قسمت بخود و اگر که مشترک دین باشد و یکی از انها استیفاء بعض از ان نماید پس چنانکه مشهور و منصوص است دیگری در این شریک میباشد و سابقا در باب دین باخلاف این ادرین ذکر شده و در وقوف بعون عارة شریک براذن شریک یا عدم آن هر چند که منع نماید و قول دوم اقوی و اظهر است چونکه ... و بدون ضرر میباشد و بنا بر اذن و امتناع از آن حاکم او را وجبر مینماید بر معاونة در اذن و با عدم آن خطاب حاکم اذن میدهد و بر شریکی دیگر مشارکة در عمارة لازم نمی باشد خواه انکه مال مشترک نقوح نموده باشد که وفا بعمارة آن نماید یا نموده باشد و چونکه این احکام و امثال آن رجوع بنقود نمایند لا ضرر و لا ضرار اولی خواهد بود و بنا بر لزوم اذن ایضا اگر که مخالفة نماید و تعمیر کند پس شریکی دیگر

کو نقض

کو نقض این نباید اگر که تعمیر الزامی شریک باشد و اگر که مختصه باشد پس شیخ فرموده است که اختیار نقض و دادن نصف قیمت بدو او دو در نیست و چنانکه در حدیث است هر یکی از شرکة نباید مسلم با اهل ذمه یا اضاعة بعد از او یا در بعد او بسبب یاد نموده الا ... صاف نبعد و در مقابل دیگر است که مکر اینکه تجارة بها باشد که از این غایب نشده و علامه طبق فرموده است با اهل ذمه هر کسی که هر چیز از محرمات نماید و وجیه است و جناب امیر المومنین علیه السلام فرموده که شرکة نباید با کسی که رزق بر او اقبال نموده باشد چونکه شرکة با او از انت بقاء و الیق ... حفظ میباشد و بدانکه شرکة تبعد و قسم جایز است و لازم نمیکردد و از طرفین میتواند قسمة قسمة میباشد هر چند که قسم اول قبل از نقد نمودن مال و از جهت مطالبه دیگری باشد بلا خلاف و قسمة در نزد اصحاب ما تمیز حق است و بیع نمی باشد هر چند که مشتمل بر بعض باشد و احکام بیع مثل خیار مجلس شفعه و ربا و جواز نمودن ما وقف و اطلاق و امثال انها بر این جاری نمیکردد و قسمة اگر که مشتمل بر ضرر بارد عوض نباشد هر آینه بدلیل نفی ضرر اجبار ممنوع و بر این هر کدام که امتناع نماید بلا خلاف و از اقسمة اجبار کرده نمیشود جبر نماید حاکم شرع است و با تعدد عدول اسلامین و با تعذر غیر شریک خواهد بود چنانکه اصح و مبنا بر این است و اگر که مشتمل بر ضرر هر دو یا یکی باید در صوتی از یک جانب و هو قابل کما علی بعون ... باشد پس بدلیل نفی ضرر و نفی غابة و اسراف ... جبر نمی نماید بلا خلاف و موقوف بر تراضی میباشد با انکه مبسوط قدر متیقن از معاوضه است که موقوف بر تراضی میباشد و لهذا این قسم قسمة تراضی و قسمة رد نامیده اند و اگر که ضرر متصور نمیکی باشد هر آینه دیگر کیا امتناع مزاحم جبر نمی ممنوع و انچنین هر کاه که ضرر ... باشد و ضرر یکی اقوی باشد هر آینه دیگر کیرا ضرر او ضعف است جبر نمی ممنوع و در اینکه مدعی ضرر تقاضای قسمة نماید مطلقا یا با انتفاء احتمال یا عدم انتفاء مطلقا یا با انتفای کلی که با شرکة تبعد است خلاف و اقوال است و اصح آنست که باید برادات نفی ضرر مطلق باضرر اقوی از طرفین شعبه بر نخورد هم باشد و اگر که احدی از شرکاء طلب نماید قسمة بطریق مهایاة ... قسمة منفعة و اجزاء ... زمان هر آینه جایز است و واجب نیست خواه انکه از قسم اجبار باشد یا تراضی و در فرض اجابة وفاء بان لازم نمی باشد بلکه فسخ از برای طرفین میباشد و اگر که ... باشد یا تراضی و بعد از استیفاء منفعة و نعود او یا دیگر فسخ نماید هر آینه بر مستوفی بقدر حصة ... دیگر بنحو ... و در وقت که تفاوت قسمة کذاریده نمود و سهما متفق باشد مثل نصف و نصف پس باید که بعد از آنها باجزاء ... بنحو بطریق کیل یا وزن یا ذرع یا شماره اگر که مختلف الاجزاء باشد مثل زمین و حیوان ... و بعد از انکه قرعه انداخته شود اگر که مال مشترک بین و بالاجزاء باشد و بقیه بنحو

اغراض مردمان در آنها و امثال آنها و حال بعضی به با شفعه یا ناسب آنها معذور بیشتر و در عرصه حال یا بیع از هر که آنها
در حق او ممکن باشد و مسمی میشود حکم بمطالبه بطریق فور بعد از ثبوت بیع و علم بیع و با بدانکه شفیع مثل ثمنی
بدهد اگر که مثلی باشد بالاجماع و بالخصوص و قیمتی از اگر که قیمی باشد مثل رخوت و جواهر چنانکه اصح و اظهر و اشهر است
و قول شیخ در خلاف و ابن حمزه و علامه در مختلف اسقوط شفعه در وقت اعذر مثل ضعیف است
و حدیثی که تمسک بآن زده اند دلالت آن مجمل است و اجماع شیخ در خلاف اجماع سنود رغایة ضعف
و مخالف مشهور و قول دیگر خود ش میباشد و در فیه وقت العفو که وقت اسقاق شفیع و عذر عین است یا وقت
اخذ بشفعه که وقت وجوب این است بر شفیع با اعلی القولین اقوال است اقوی و اظهر و اشهر اول است و انچه
مشتری غرامة کشیده است مثل خرج دلال و دکید و مانند انها بر شفیع لازم نیست چنانکه خواهد آمد و انچه
لازم نمی باشد بلا خلاف و همچنین است زیادتی ثمنی بعد از عقد بانقصان این مگر اینکه در زمان خیار باشد بنا
بر قول شیخ که از اجتزله زمان عقد میداند و در سه اسقاق شفیع اخذ سوا بمحض عقد که وقت انتقال ملک است
یا بان و بگذشتن زمان خیار که وقت لزوم آن است دو قول است و بنا بر قول شیخ که وقت انتقال ملک است
زمان خیار است پس اسقاق موقوف بر گذشتن آن میباشد للغیر و وجه قول دوم با حکم بانتقال بمحض عقد عدم فایده
اخذ است قبل از آن چونکه از برای شفیع انتزاع صفت عین از مشتری قبل از زمان خیار نمی باشد و نقض جواز آن
با منع از عین طویل الفایده است و مزبور در ظهور زیاده وجه قول اول است و موجه میباشد این حکم
در وقتی است که خیار از برای بایع نباشد اما اگر که خیار مخصوص بمشتری باشد پس حق اخذ بمحض عقد خواهد بود و بنا بر این شفیع
اخذ نمودن شفیع مانع و مسقط خیار مشتری یا بایع نیست و با اختیار فسخ باطل و بدون آن مستقر میگردد و همچنین
بعضی سقوط خیار مشتری سوا بجهة حصول ثمنی که فایده خیار است از شفیع مثل خیار وقتی که بخواهد انکه رد نماید بسبب
عیب و شفیع اخذ بشفعه نماید مندفع میگردد بعد و انقضاء فایده در ثمنی بلکه شاید که وقتی که از خود طلب
بدانکه شفیع مبیع سوا از مشتری میگیرد و تسلط بر بایع ندارد و در رکاکت مشهور قوی که ظاهر گردد انکه عین حق غیر
بعهده است و مالک انرا میگیرد و نیز بر مشتری میباشد یعنی انکه شفیع رجوع بمشتری و انچه غرامت کشیده است
بر مشتری نماید بلا خلاف در هر دو بلی اگر که بایع عین موسلم مشتری نخواهد شد بلکه عین سوا از خود بایع
میگیرد با و امیگذارد و نباید که مشتری از بایع بگیرد و بشفیع بدهد چونکه مبیع حق شفیع است و در هر جا که میباید بر میدارد
و نقض او

و قبض او مثل قبض مشتری خواهد بود و لهذا در این صورة نیز درک بر مشتری دانسته بلا خلاف دارد بر اینکه شفیع سوا بمبیع
با اقاله اگر که بایع بمطالبه ننماید نمی باشد بجهة عدم وقوع عقد با او و همچنین از برای مطالبه و گرفتن او مبیع نمیباشد بجهة قصور مشتری
بلکه با جمیع سوء در دو با و آزادی و در وجوب تسلیم ثمنی سوا و اولا مشتری بعد از انکه تسلم مبیع سوا و یا نقابض نمودن با یکدیگر
و وجه بهت و هر دو ضعیف است و اولا جایز نیست مگر اینکه مشتری رضا بشفعه بدون ثمن در ذمه شفیع
پس جایز خواهد بود و وجه محقق نمانا گر که تسلم مبیع مطالبه بشفعه است بطریق کفالت و انچه مقدم بر دلون ثمنی میباشد بجهة فوریت بعضی
کفایة اگر که مبیع در نزد مشتری عیب نماید پس مشهور آن است که ضمان بر مشتری ثابت
و شفیع برسید الا از اتمام ثمنی یا و امیگذارد خواه انکه حدوث عیب قبل از مطالبه بشفعه باشد یا بعد از انی
یا از جانب خداوند باشد یا آدمی غیر از مشتری و دلیل ایشان حدیث مرسلی است که ظاهر آنی حدوث عیب
قبل از مطالبه و از جانب خداوند است و لهذا منقول از شیخ در خلاف قول بضمان مشتری در این صورة
بکفته از ثمنی اگر که حدوث عیب بفعل مشتری و بعد از مطالبه بشفعه باشد پس مشهور ضمان مشتری است
یعنی کرفتن شفیع باقی بعد از تلف سوا بجهة از ثمنی و ثبوت انچه مقابل تالف است از ثمنی بر مشتری و دلیل انی
تملک شفیع منفسخ مبیع سوا بعد از مطالبه دانسته اند و حال انکه بمقتضای اصل تملک او بعد از کرفتن منفسخ است
چنانکه برای شیخ است و لهذا در ربا و ط در این صورة قایل بعدم ضمان شده است مثل صورة اول و اگر که
بفعل مشتری و قبل از مطالبه باشد پس مشهور ایضا عدم ضمان است بر مشتری و شفیع با تمام ثمنی بر میدارد
یا و امیگذارد و قول بضمان نیز بعلت در مسالک و کفایه نقل شده است و حکم بعدم ضمان بر مشتری در هر دو
که باشد در صورتی دانسته اند که از مبیع چیزی که مقابل ثمن شده باشد تلف نکردیده باشد و الا مشهور
این است که ضمان انی میباشد و شفیع ثمنی سوا بقدر باقی میدارد بدلیل [illegible] انکه دلون
شفیع تمام ثمنی سوا بمقابل بعض مبیع ظلم میباشد ظاهر حدیث سابق و قاعده کرفتن شفیع بتمام ثمن و قاعده
[illegible] در هیچکدام از صور تها ضمان بر مشتری نباشد و شفیع با تمام ثمنی بر دارد و یا و امیگذارد
و اگر که مشتری بنحی و جهی از وجوه در مبیع تصرفی نماید پس شفیع در فسخ و اخذ مختار است
و اگر که مشتری مبیع سوا بنحوی از انحاء ناقل نماید پس شفیع در فسخ و اخذ مختار است

وجایز است اینکه عوض نهند بگوید که هر کس که سبقت کرفت از برای فلان قدر مسافت کفایه بشروط مخصوصه
بسابقه اسب دوانی این است که تعیین قدر مسافت من حیث الابتداء والانتهاء وبنحو واینکه تعیین وجنس
بشابه بنحو واینکه متحد الجنس باشند وبفرس وفیل نشود واینکه هر دو احتمال قطع نمودن مسافت بشوند
واکر که مسافت بحدی باشد که هیچکدام بنهایه الذی نرسند یا اینکه یکی از انها قبل از آن نرسد باطل خواهد بود واینکه هر دو
یک مرتبه سر بجهند واینکه موقف هر دو مساوی باشد واینکه مسابقه بانهاد حال سواری باشد والجمله هر چیزی که
کوبدون انها رانی ضرر وجهالة یا عدم ترتب فایده مسابقه بها لازم می آید اعتبار این شرط میباشد بلا خلاف واظهر وانهر
آن است که سبقت بوسط سبقت کردن تمام کردن حاصل میشود در وقتی که کردن آنها در طول وقصر مساوی باشند والا سبقة
اقصر بعضی از این در اطول زیاد از آنچه خواهد بود وبعضی بکردن وکنده که مجمع کفتین است دانسته اند وبعضی دیکر اکتفا بسبق
کردن کرده اند واین جنید اکتفا بسبقة کوش نموده است وچونکه حوالة سبقة بوقوف میباشد اینها مرکدام از اقوال که باعرف
مساعدة نماید نیکو خواهد بود وقول این جنید بعدی دارد ولکن سند این ضعیف ودلالة این نیز بمساعدة عرف خواهد بود
وبدانکه سابق بودن از اسپها سه مجلی وبعد از این مصلی وبعد از این سلی کویند بحکم بروزن اسم فاعل وبا تفعیل است
وبعد از سلی تالی وبعد از این مرتاح وبعد از این عاطف وبعد از این حظی است بجاء مهمله وظاء معجمه وشدید یاء وبعد از این
مؤتمل است بروزن اسم تاعل یا مفعل از باب تفعیل وبعد از این لطیم بروزن امیر وبعد از این سکیت بروزن
کمیت یا باشد یدکر یاء بعد از این قاشور وقاشر نیز کویند وبعد از این فسکل است کدر لغو میباشد بروزن قنفذ
وزبرج وزنبور وبرذون واسپها کرچه مشهور از برای سباق کفته اند دوازده اسپ مذکور انها سوخیل الحلبه
بروزن سجده کویند وفصیل السباق وحلبة السباق کویند وفایده وثمره انها در وقتی است که قرار کذارند بنحو از برای
مجلی مالی واز برای مصلی کمتر از این وهمچنین تا الفرکفایه بشروط مخصوصه مسابقه نیز اندرین
این است که تعیین رشق یکسر اندازی عدد تیر اندازی است که اتفاق دارند نمایند مثل بیست تیر مثلا وبعضی زیاده ونقصان
رجحان است وشرط این مشهور است وبعضی از اندر قسم محاطه شرط ندانسته اند نه مبادرة وبعضی مثل صاحب کفایه در حصل این
تامل نموده اند وبعد از این تعیین مقدار مسافت نیز مثل پنج از بیست واین شرط نیز مشهور است واکر که
سابق سوکه در این باب تا فاصل وتفاضل نیز کویند هر کدام که عدد اصابه او بیشتر است واکر دو نفر از یک عدد از غرض عدد هر دو بنحو مقدار
باطل خواهد بود ودر کفایه نیز تامل در این شده است واینکه تعیین صفة وکیفیة اصابه چنین نمایند

دنبال مشهور است

ومشهور است ایضا وجمعی دیکر این نیز تامل نموده اند وبعضی تاملات دیکر هم بعضی دارند وبسیاری از صفات وکیفیات این
مارق است که نیزاندازنشانه در رهرو در عقب این افتند وفاسق است بجاء معجمه وسین مهمله که فرو میرود در نشانه ودر این
مرتاند وخازق است بجاء وزاء معجمتین که ریش میکند وفرو نمی رود وبعضی کفته اند که فرو میرود وثابت در این میکردد
وفاصل است بجاء معجمه وصاد مهمله که میرسد بیکی از دو طرف کبیر سد وخازق وفاسق وخاصل کبیر سد
خازق نیز بشین وخاصر است بجاء معجمه وصاد مهمله که میرسد بیکی از دو جانب نشانه وخارم است بجاء معجمه وراء مهمله
که باره میکند یکی از دو جانب را وخابی است بجاء مهمله که میرافتد در نزدیک نشانه ومیل بآن میکند واطلاق بر زاف
نیز میشود که میرافتد در نزدیک نشانه وبعد از این میرسد بآن وقاسع است که میرسد بان واثر نمیکند واینکه تعیین نمایند
قدر مسافت سو یعنی قدر یکه رمایین تیر انداز وهدف است یا بمایه بانقدیر مثل یکصد ذراع مثلا وقول
بعضی باکتفاء باطلاق وحمل این بر عادة نیز انداز این نیز رجوع بتعیین میکنند واینکه مسافت چنان اصابه سو نشته
باشد واکر که تعیین نمایند مسابقه صحیح است که اعتبار اصابه در این نیز موجب بطلان آنست خواهد بود واینکه تعیین
نمایند نشانه سو که از کاغذ یا پوست باشد چونکه مقصود اصابه آن است وباختلاف این اغراض مختلف
میکردد وچونکه غالب این بوده است که از کاغذ قرار میدادند لهذا مطلق نشانه سو قرطاس کفته اند ونیز سندی که
مقرطس کویند نشانه سو در زبان عرب غرض ومعانی که از این در این نصب میکنند هدف کویند واینکه تعیین
کیفیة کذاردن غرض در هدف نمایند که بلند کذارده شود مثل دایره وابنکه تعیین انواع کمان مثل قوس عربی
یا غیر آن نمایند واما تعیین شخص این یا تیر پس لازم نمی باشد بجهة عدم تفاوت در آنها والجمله هر وصفی وحالتی
واقتی که بسبب انها اختلاف وغرر ونزاع متبع باید که تعیین نمودن شود ودر تعیین قسم مبادرة ومحاطة
خلاف است جمعی از اشرط دانسته اند وجمعی دیکر ندانسته اند وبنا بر قول دوم در حصل مفهوم اطلاق سو بر محاطه
یا مبادره نیز خلاف ودر وقتی هدف واقول مشهور است ومبادرة عبارت از اینکه هر کدام که مبادرة نماید
باصابه عدد معینی از رشق مثل پنج از بیست مثلا هر اینه او سابق ومستحق عوض میباشد ومحاطه عبارت
از اینکه مقابله نمایند اصابه هر دو سه از رشق وهر کدام که بعدد معینی مثل پنج زیاد باشد پس او سابق
ومستحق عوض میباشد وقسم سیمی نیز میباشد که اکثرین ذکر آنرا ننموده اند واز اجواب کویند ومعنی این
چنانکه بعضی کفته اند اسقاط مفهوم اقرب بغرض است انچه سو که ابعد از این باشد وبدانکه تیر انداز نیب

بطریق تبادل نیز جایز و مشروع میباشد مثل طریق اجاره بعوض و آن این است که تملیک از ذمه موضع معین
تا موضع معین دیگر و شرط بنمایند انکه هر کدام که نیز او دو رتر بپفتد هر آینه او سابق و مستحق عوض باشد و اگر که
سابق و فاضل زیادتی سو صلح نماید با مفضول و گوید که زیادتی تو بینداز بعد و در هم مثلا پس شهید و مسالک فرموده است که
منافی وضع عقد مسابقه است و صحیح نیست و صلح باطل است و محقق در شرایع نسبت آنرا بقول دلعلم و اشعار بضعف این
نموده است و چنین است مگر اینکه اجماعی باشد و ثابت و بعد از انکه مسابقه باب دوانی باتیر انداختن تمام شد هر آینه سابق
مالک عوض میگردد و اگر که عوض معین باشد و معلوم خواه که مال غیر از ذمه بعوض پس بعضی فرموده اند که واجب است برادای مثل
باقیه لنیز چونکه مثل باقیه اقرب بحق است که ذمه بری شده است و فسادانیز معلوم کردیده است مثل صداق معین و دقیق
که ظاهر بشود استحقاق غیر و فساد لنیز و شهید در روضه انکار نموده است و فسادانیز معلوم کردیده است مثل صداق معین و دقیق
المثل بشود چنانکه در مواضع فاسده مذکور است و انرا قوی دانسته است مگر در صورتی که اجرة المثل زیاده از مثل باقیه لنیز
پس همان مثل باقیه متولازم دانسته است بسبب اقدام منعوف سابق بر عدم زیادتی و حیف اجرة المثل در وقتی است که مثل
این عمل عادة مستوفه باشد و الا رجوع بصلح نباید نمود و بعضی فرموده اند که اجرة المثل بالنسبة بزیان عمل خواهد بود
نه نفس عمل و الله اعلم

المقصد الثالث در بیان احکام صلح است و در اینجا چند کفایه است

کفایه صلح عقد است که صریحه لنیز او بجمله منصوص و اتفاقی است و اصل مشروعیت لنیز بجهة قطع خصومة
و منازعه سابقه یا مترقبه است و لکن توسعه در لنیز داده شده است بنحویکه بدون منازعه سابقه و مترقبه نیز مشروع و جایز میباشد
حتی اینکه اگر واقع بشود بر عین بعوض معلوم هر آینه صحیح و موجب نقل هر یک از دو عوضین بدیگری از طرفین خواهد بود
بلا خلاف در نزد امامیه و چنانکه مقتضای اطلاق فتاوی و نصوص است هر صلحی جایز میباشد در بین مسلمین مگر صلحی که حلال
نباید حرامی سو یا حرام نباید حلالی شود و اول مثل صلح بر استراق حر و ثانی مثل صلح بر واجبه بعضی که الیه بازگشت صلح بسبی
از اسباب حلیته لنیز باشد و دوم مثل صلح بر وطی منعوف علیها بخود و منافع لنیز بادخود و لنیز عقد بیع است لازم و مستقل
و منفسخ نمیکردد مگر بتقایل از طرفین بلا خلاف مگر از شیخ که بنحو قول انرا عقد بیع دانسته است و در قول
دیگر که انرا منفسخ بر یکی از عقود دیگر دانسته است بعنی انکه او در صورتی که یکی از انها جایز باشد و هر منفعة
بعوض نباشد و بغیر عوض جاریه و هر اسقاط مالی الذمه ابراء خواهد بود بدلیل افاده منعوف فایده آنها و ضعیف است چونکه
افاده منعوف چیزی فایده چیز دیگر لازم ندارد انکه عین لنیز باشد و احکام لنیز بر لنیز جاریست بعد زیاده انکه معلوم بودن بیع
و عوض و قبض هر دو در بیع بلا خلاف شرط است در صلح بلا خلاف شرط نمی باشد و بدانکه صلح با اقرار مدعی علیه و با انکار او

هر دو صحیح میباشد بلا خلاف لکن در صورت [illegible] و صلح بر لنیز بسی [illegible] که مبطل باشد بنحویکه بصلح میکرد حرام و مشغول الذمه میباشد بلا خلاف خواه انکه انچیز [illegible] باشد یا دین حتی اینکه اگر مصالح نماید عین سو بالی [illegible] تمام عین در دست او عصب و حرام است و از لنیز بقدر بالی که دلم است حلال نمی باشد چونکه معامله در نفس الامر فاسد است و محق با مبطل از جهة دفع و خوص و در دفع شر صلح نموده است و تراضی که موجب تصرف در مال غیر باشد بعمل نیامده است و اکل مال بالباطل میباشد و همچنین است از [illegible] و در حدیث مقبولیم است که هر کاه از برادر دینی یا [illegible] و بعد از انکه طلاق رسیده و بعد از لنیز صلح نماید با ورثه او بر بعضی از لنیز بسانچه در ثمنه کرفته است برادای باقی است و انچه باقی مانده است از برادر میت میباشد و در ثمنه اکر که مصالح با ورثه بهیچ قدر ننماید و بمیرد هر آینه [illegible] تمام لنیز از برادر میت است و در ثمنه میکرد و اکر که مصالح با ورثه صلح حرام حلال می باشد بالنسبه بمحق و محلل حرام میباشد بالنسبه بمبطل بلی بعضی فرموده اند که اکر دعوی مسند بقرینه باشد که مجوز دعوی بکر در مثل باقی مدعی بخط مورث خود که از فلان طلبی دارم و فلان منکر بشود و صلح نماید او بر مالی با انکه توجه دعوی سبب نمی باشد هر آینه صلح در باطن صحیح خواهد بود چونکه یمین حقی است که [illegible] بواسقاط لنیز صحیح میباشد و صلح بر لنیز می نماید و با جهل هر دو یا آن هر سه [illegible] بلا خلاف خواه انکه [illegible] باشد با عین و انچه ذکر شد در مبطل در اینجا نیز جاریست بلکه در صورت جهل خصومة مرتفع نمیکردد و مکر بصلح و محل مخصوص بین میباشد و در حدیث صحیح [illegible] در سؤال دو نفر که از برادر یکدام و در نزد دیکر طعامی است بعض جود کندم و بعض دیکر از جو و بعضی از [illegible] ندارند و هر یک از انها دیکر میکوید که انچه در نزد تو است از برادر بق و انچه در نزد من است از برادر حنی باشد پس امام علیه السلام فرمودند که [illegible] در صورت علم انچه در مبطل داشته شد در انجا جاریست و طلاق نص و فتوی عدم فرق است و [illegible] و بعضی از انیکه تحصیل علم بسیار سهل باشد پس قوی خواهد بود و [illegible] و در صورتی که یکی از انها جاهل باشد و او سر [illegible] صلح در باطن و نفس الامر صحیح نیست مکر اینکه دیکر یکه عالم است او را اعلام بقدر حق نماید یا اینکه انچه بآن صلح مانعیه بقدر حق او باشد با بعوض لنیز غیر متعین و مع ذلک اعتبار بایصال حق است نه بصلح و بخصوص صلح و بعضی فرموده اند که اکر که مستحق در باطن راضی بعد بهر آینه چنانکه رأی علامه است و در تذکره و اقوی است صلح در ظاهر و باطن صحیح میباشد و اکر که بر عکس باشد بعضی [illegible] صحیح نباشد و اکر که [illegible] و صلح بر لنیز بسی [illegible] که مبطل باشد بنحویکه بصلح میکرد حرام و مشغول الذمه میباشد بلا خلاف خواه انکه انچیز [illegible] باشد یا دین حتی اینکه اگر مصالح نماید عین سو بالی [illegible] تمام عین در دست او عصب و حرام است و از لنیز بقدر بالی که دلم است حلال نمی باشد چونکه معامله در نفس الامر فاسد است و محق با مبطل از جهة دفع و خوص و در دفع شر صلح نموده است و تراضی که موجب تصرف در مال غیر باشد بعمل نیامده است و اکل مال بالباطل میباشد و همچنین است از [illegible] و در حدیث مقبولیم است که هر کاه از برادر دینی یا [illegible] و بعد از انکه طلاق رسیده و بعد از لنیز صلح نماید با ورثه او بر بعضی از لنیز بسانچه در ثمنه کرفته است برادای باقی است و انچه باقی مانده است از برادر میت میباشد و در ثمنه اکر که مصالح با ورثه بهیچ قدر ننماید و بمیرد هر آینه [illegible] تمام لنیز از برادر میت است و در ثمنه میکرد و اکر که مصالح با ورثه صلح حرام حلال می باشد بالنسبه بمحق و محلل حرام میباشد بالنسبه بمبطل بلی بعضی فرموده اند که اکر دعوی مسند بقرینه باشد که مجوز دعوی بکر در مثل باقی مدعی بخط مورث خود که از فلان طلبی دارم و فلان منکر بشود و صلح نماید او بر مالی با انکه توجه دعوی سبب نمی باشد هر آینه صلح در باطن صحیح خواهد بود چونکه یمین حقی است که [illegible] بواسقاط لنیز صحیح میباشد و صلح بر لنیز می نماید و با جهل هر دو یا آن هر سه [illegible] بلا خلاف خواه انکه [illegible] باشد با عین و انچه ذکر شد در مبطل در اینجا نیز جاریست بلکه در صورت جهل خصومة مرتفع نمیکردد و مکر بصلح و محل مخصوص بین میباشد و در حدیث صحیح [illegible] در سؤال دو نفر که از برادر یکدام و در نزد دیکر طعامی است بعض جود کندم و بعض دیکر از جو و بعضی از [illegible] ندارند و هر یک از انها دیکر میکوید که انچه در نزد تو است از برادر بق و انچه در نزد من است از برادر حنی باشد پس امام علیه السلام فرمودند که [illegible] در صورت علم انچه در مبطل داشته شد در انجا جاریست و طلاق نص و فتوی عدم فرق است و [illegible] و بعضی از انیکه تحصیل علم بسیار سهل باشد پس قوی خواهد بود و [illegible] و در صورتی که یکی از انها جاهل باشد و او سر [illegible] صلح در باطن و نفس الامر صحیح نیست مکر اینکه دیکر یکه عالم است او را اعلام بقدر حق نماید یا اینکه انچه بآن صلح مانعیه بقدر حق او باشد با بعوض لنیز غیر متعین و مع ذلک اعتبار بایصال حق است نه بصلح و بخصوص صلح و بعضی فرموده اند که اکر که مستحق در باطن راضی بعد بهر آینه چنانکه رأی علامه است و در تذکره و اقوی است صلح در ظاهر و باطن صحیح میباشد و اکر که بر عکس باشد بعضی [illegible] صحیح نباشد و اکر که [illegible]

یک درهم سوم بطریق تعیین یا اشاعه ملک ظهور لذع در اشاعه نیز هست پس بحکم قول علامه در تذکره و شهید در ذکری و روضه با نکه فسخ
و بعد از قسم خوردن هر یک از انها هست از ابراء دیگری بر استحقاق نصف و با نکول یکی هم یک درهم را بدیگری رد و با نکول هر دو
نصف نصف میشود و همچنین قول شهید اول در درس و شیخ مقداد در تنقیح باختصاص حکم بصورة دعوی دو یک درهم
بطریق تعیین و اما بطریق اشاعه پس باید که هر دو در هم نصف شود و دو از ابراء قول قسم بخورد هر چند که این دو قول
موافق با قاعده شارع هست لکن از اجتهادات در مقابل نص هست یعنی اگر هر دو در هم در دست یکی یا اثنی عشر هم باشد
هر آینه خارج از مورد روایه و کلمات اصحاب هست و باید که در جوع بقاعده شود و حکم بانها از ابراء صاحب ید هست با قسم
خوردن بر عدم استحقاق دیگر اگر که صاحب ید یکی از انها باشد و در قه میکند یک درهم خواهد اگر که صاحب ید مدعی یک درهم باشد
و اگر که ثالثی باشد پس مثل آن دو هست اگر که تکذیب هر دو نماید و مثل یکی هست اگر که تصدیق یکی نماید مسئله دوم
فلکه اگر شخصی دو در هم و دیگری یک درهم سوده نزد کسی ودیعه گذارند و بدون تفریط تلف کند و یکی از انها تلف
شده و بطریق بینه یا اقرار معلوم نشود که تلف شده کدام هست پس چنانکه منصوص و مشهور هست از ابراء صاحب دو درهم
یک درهم و نصف و از ابراء دیگری نصف درهم میباشد و شهیدان در روضه و درس بسبب ضعف سند حدیث
سیل بقرعه سهم نمایند ولکن جزاقبه مخالفه اصحاب نکرده اند تا انکه شیخ تصحیح حدیث باد عای اجماع و تعدیل جمعی مرادی
نعم هست و کفتکو در قسم بخوراست که در مسئله اولی ذکر شد که اصحاب مستعرض انند شده اند و صلح سه قرار دهند نیز
در حدیث ذکر عدم تفریط نشده هست و لکن معلوم و بلا کلام هست که در صورة تفریط و عرضا من تلف شده
میباشد و منظم بدو در هم و قسمة بعیر بنقصان میشود و لکن مع ذلک شاید که تعاسر بر عین بشود پس باید
که قرعه زده بشود و چونکه در حدیث دینار ذکر شده هست و اصحاب در هم فرض نعم نموده اند معلوم میشود که مراد انها
سرایة حکم هست بهر چیزکه بهم باشد پس اگر که چیزی باشد و مال یکی در و معین و از دیگری مشاع باشد و یکی بعد از
مزج یکی از انها تلف بشود پس تالف نسبة و مال خواهد بود یعنی اگر اجزاء باشد مثل کندم و جو مثلا
صاحب یکی دو ثلث میباشد و فرق با در هم ان هست که تلف شده در انها بسبب تساوی اجزاء از هر دو میباشد
بخلاف در هم که مخصوص بیکی هست قطعا مسئله سیم اگر که شخصی بر ابهی سوداگر خرید باشد بیست در هم
و دیگری بر ابهی بیست و پنج در هم و بعد از انها دو بر ابهی مشتبه بیکدیگر کردند پس چنانکه منصوص و مشهور هست اگر که یکی
از انها مخیر کردانند دیگری عدد بر دارد هر کدام که بخواهد هر آینه انصاف نعم هست و نیکوست والاصل قهر

فروخته میشود هر دو قسمة نعم مشتری قیمة آن بطریق اخماس و صاحب سی درهم سه تا و صاحب بیست درهم
دو تا میباشد و قول ابن ادریس بقرعه ضعیف هست چونکه بعد از رد و عدم حدیث و انجبار لذع شهرة اگر که ضعیف باشد
اشهائی میباشد تا انکه قایل بقرعه نشویم و اما قول علامه در تذکره با نکه اختصاص حکم بصورة فروختن انها و بطریق
امتناع و حصول شرکة اجباریه و اما در صورة بیع انها بطریق انفراد و تساوی پس از برای هر یک ثمن یکی از انها بسبب
و با تفاوت بیشتر از برای صاحب بیشتری باشد پس محض اجتهاد در مقابل نص هست و اما حمل نعوت سنج مقارف
در شرح حدیث مذکور سوء امتزاج دو مال قبل از خریدن و فروختن و دو نوبت سوء بآن بر سبیل شرکة و اشاعه و بعد از انها
قول بقرعه پس حکم بر فرض مذکور بقرعه هست و لکن سببی از برای حمل بعد از اتفاق معظم اصحاب بر معنی اخیر بنحوی که ذکر شد
نمی باشد بلی اگر که قایل بتعدد حکم ان بغیر اخیر از چیزهای دیگر نشویم هر آینه در چیزهای دیگر حکم بقرعه خواهد بود و تعدد اقوال نیست
و الله اعلم

المقصد السابع در بیان احکام معاملة غیر است و میراث

~~المطلب الاول در بیان احکام وقف~~ و در این چند کفایه هست کفایه عطیه فعیله
بمعنی مفعول و مصدر سماعی که معنی لذع دلالت هست هر دو میباشد و مراد از لذع در این مقام معنی دوم هست و آن اگر که بعین باشد
مثل حیوان و خانه و شرعیة لذع مشروط بقصد قربة باشد از صدقه نامند و شامل ماعض و زکاة و کفارات و صدقات مستحبه
کذا گر که کلی آنها در ذمه عبادت شده میباشد و اگر که مشروط بقربة نباشد و بر شخص معین و نزد معطی له بجهة تعظیم و اکرام از امثال
کویند و مخصوص بمنقولات میباشد و نسبة مابین لذع و صدقه عموم و خصوص من وجه هست و اگر که برده نشود و معلق بموت
باشد از وصیة کویند و وصیة تعلق بمنفعة نیز میکرد و اگر که منجز باشد و مثل باقیة الحاق از معطی له بکیرد از قرض و دین
کویند و اگر که عوض مطلق باشد از اجره معوضه کویند و اگر که بلا عوض بعد و بر آن چیزکه در ذمه او ست باشد از ابراء
نامند و اکتفاء بوجود کلی لذع مشروط و اگر که بر اعیان غیر او ست از اجره غیر معوضه کویند و در مابین هبه و صدقه عموم و خصوص
مطلق هست و در نذر هبه بدیه و صدقه مجزی میباشد و در نذر از انها هبه مجزی نمی باشد و شیخ فرموده هست که هر سه مترادف
میباشند و اگر که عطیه منفعة باشد بدون حبس عین از اعاریه کویند و با حبس و تابید از او قف کویند و بجهة
نامیدة معینه تمام تعیین از ارقی کویند و تا غایة معمر کی از طرفین از اعمری کویند و با تعلق حبس بسکن از اسکنی
کویند و با اطلاق حبس از غیر قید دوام و غیر لذع از تحبیس کویند و ملکی در ارواب آنها دانست نشد بلکه او قف و هبه و رقبی
و عمری و سکنی و تحبیس که در این مقصد تحریر دالم مشهور با نکه ابراء عبارت از اسقاط نعوت آنچه در ذمه هست
احکام انها

وثبوت لزم منصوص واجماعی ست وشرط لزم بعد از اهلیت تصرف از جانب استقلال نماینده آنقطی ست که دلالت
بر لزم نماید ولفظ مخصوصی ندارد ودر قرآن مجیدات بلفظ تصدق وعفو ودر صداق بلفظ عفو ودر ربا بلفظ تصدق
ودر حدیث صحیح بلفظ هبه نیز وارد شده ست وچنانکه صریح بعین حدیث وبلا خلاف ست لازم میباشد در رجوع
در لزم جایز نیست وچنانکه اظهر از آیات مذکوره واحادیث ودر اکثر این ومقتضای معنی ان میباشد قبول در لزم
شرط نیست بلکه معنی ندارد چونکه از طرف بررسیده حقی نمی باشد که حاجت برضا وقبول آن باشد مثل لازم نمودن ملوک
پس قول بعینی بشرط بودن قبول در لزم بجهت متمثل بودن لزم در عقد متنون او سوء قبول مثل هبه در غایة
ضعف ست چونکه واز اینجا معلوم میشود که ابراء از جمله ایقاعات ست وذکر لزم در این قسم عقود بسبب
مناسبة باهبه ست بالکه احکام جدانی ندارد که موجب استقلال گفتگو در باب علیحده باشد کفایة
وقف عبارت از حبس عین ست بر حکم ملک خدا وتصدق منفعت او بر جهتی که واقف خواهد وفائده لزم لفظ
همین لفظ وقف ست وباقی الفاظ دیگر که با قرینه دلالت بر لزم می نماید غایر ست بلا خلاف واگر وقف بغیر حضرات
ائمه معصومین علیهم السلام بلفظ صدقه واقع شده ست ونیه واقف واد عای او در الفاظ غیر صریحه معتبر ومسموع میباشد بلا خلاف ودر شرائط قبول خلاف ست ظاهر جمعی عدم ودر بعضی ذکره وتنقیح اشتراط آن چنین
ودر بیع جمعی دیگر مثل محقق در شرایع وشهید در مسالک در روضه صریح اشتراط لزم در وقف خاص وعدم لزم در وقف
عام ست واصح اشتراط آن ست مطلقا خود در مسالک ادعا اتفاق اصحاب بر لزم آن از جهات عقود شده ست
وغایة الامر آن ست که همان قبض لازم اتفاقی ست قبول آن باشد چنانکه در رباب وسیده دانسته شد وبعد اتصال قبول
وقبض باجماع لازم نمی باشد چنانکه در قبض بلا خلاف ست وعلی ایراد شهید در قبول بطن دوم ودر عبارات او شرط نیست بلا خلاف
ودر شرائط قریبه در لزم دو قول ست بعضی مثل شهید در روضه وصاحب مفاتیح شرط دانسته اند بلکه حصول آن
منذور موقوف بر لزم دانسته اند واگر این مثل محقق اردبیلی در تنقیح وعلامه در ارشاد وقواعد ومحقق ثانی در نهایه ودر این واین
نهره در نیه با ادعای بر دو نفر در اجماع سوء شرط دانسته اند واین قول اصح ست چونکه اطلاق صدقه بر وقف اسباب
ودر روایت معتبر لا صدقة والا عتق الا ما اردت به وجه الله بلا خلاف
عیال وقف بر اولاد ذکور واناث بطنا بعد بطن بلا خلاف ست

وقبض مال وقف چنانکه منصوص وبلا خلاف ست شرط در صحة وانتقال ان ست بموقوف علیه واز براین واقف قبل از لزم
فسخ میباشد وبا موت او قبل از لزم بارث میرسد وبعد از قبض بالنص والاجماع لازم میگردد ودر رجوع در لزم جایز نیست
واز کلام بعضی معلوم میشود که قبض سوء شرط لزوم دانسته اند ولکن در نفس الامر چنین نیست وفرموده ست که شرط بودن قبض در صحة بلا خلاف ست
وکلام بعض مؤول وبیان آن سمت گذشته وقابده این خلاف در زمانی ست که در رباب عقد وقبض حاصل نشده واز براین واقف است
بنا بر اول وموقوف علیه ست بنا بر دوم ودر بطلان لزم موت موقوف علیه مطلقا یا بشرط عدم قبض بطن دوم دو وجه
واظهر اول ست وبلا خلاف اعتبار بقبض بطن دوم نمی باشد وقابض در وقف خاص الموقوف علیه ودر عام ومنصوب
قائم مقام او ست ومتولی ست بنصب واقف یا بنصب ناظر آنچه بنصب ناظر آنچه بنصب ناظر آنچه

عقب آن شخص از اطلاق باید که فهمیده شود تا نزد خلاف رجوع نتواند کرد و قول دوم نیز شاید که بهتر باشد والله اعلم

که نادره خصوصیت است منقطع الذکر گویند و مشهور اینست آن است که انفراج منفعت مال وقف از ملک خود نیز شرط

میباشد و وقف رجوع جایز نیست بلا خلاف اما اگر که اقالهٔ رجوع و بعد از این بر دیگر کس وقف را صحیح میباشد وقف نماید

یا اینکه در اول و آخر بر دیگر و در وسط بر رجوع وقف بنا باید پس [illegible] بالنسبه بجهت او باطل و بلا خلاف است

و اما بالنسبه بجهت دیگر پس در اینجا خلاف است و اگر این ما بعد الانقطاع سه در هر سه صورت باطل [illegible] و اول از دوم

صحیح و راجع بحبس دانسته اند و شیخ در مبسوط و خلاف صحیح و دانسته است [illegible] و حدیث الوقوف علی حسب ما یوقفها اهلها

بالاست و اگر این دلیل را که معتمد باشد بر بطلان آنچه نداریم و غایة الامر آن است که در هر وقف که منقطع [illegible] راجع

بحبس خواهد بود و در هر وقت که ابتدا بالنسبه راجع بانقضای اول وقف از زمان عقد خواهد کرد و دلیل بر انفصال

این زمان عقد نمی باشد مثل اینکه بگوید بعد از ده سال دیگر وقف کردم و مطلقا وقف بر نفس خود رجوع نمودن

یا باقی ماندن ملک او میباشد و بدانکه مثل وقف بر نفس خود است وقف بر هر کس که او وقف براو صحیح نمی باشد

مثل وقف بر میت و بر معدوم و مملوک خود بعد از اینها معلوم میشود که اگر وقف نماید بر خود و بر دیگر

که وقف براو صحیح میباشد بطریق اشتراک هر آینه بالنسبه بقدر حصهٔ شرکا صحیح خواهد بود و انطلاق این مطلقا

یا صحت جمیع این بالنسبه بغیر وجهی ندارد و اگر گفته که وقف نماید بر شرط اینکه ادارهٔ دون خود یا مؤنهٔ خود از این شود

پس شهید در مسالک فرموده است که اصحاب قطع بعدم صحت وقف نیز نموده اند و محل تأمل است و اگر که شرط نماید خود را

و مؤنهٔ عیال از این پس صحیح خواهد بود چنانکه وقف بر غیر و فاطمه علیها السلام نموده است و [illegible]

و واجب النفقه صحیح و اقف ضرر ندارد و با اکتفا و بآن نفقه ساقط میگردد و اگر که وقف نماید بر فقراء و بعد از این

خود واقف فقیر شود پس چنانکه مشهور است منکر که مؤنهٔ او در رفع این جایز و خلاف این ادریس ضعیف و شرط

نمودن شهید عدم قصد منع یا ادخال خود و اولاد ملا وجه میباشد و اگر که شرط نماید رجوع وقف خود بخود اگر

که محتاج شود پس در این خلاف است و مشهور صحت و رجوع این حبس است و شیخ در [illegible] این

و محقق در نافع و شیخ در مبسوط و ابن حمزه و ابن ادریس با ادعای اجماع بر این باطل دانسته اند و ضعیف است

و بنا بر مشهور اگر که محتاج نشود یا اینکه رجوع بدرا [illegible] و پس در رجوع این عبرات و بودن این مثل حبس چنانکه

در نهایه و در این البراج است یا بستر این بر وقفیه چنانکه بر دیگران است دو قول است و اقوال اصح و اظهر از حدیث

و مرجع حاجت بخود او و نعوف میباشد و بر استحقاق رکوه ذیل بآن ندارد کفایه اما شرط وقف

که از موقوف کرده پس باید اینکه عین و معلوم باشد و وقف منفعت و دین و مبهم صحیح نیست بلا خلاف بلکه در غنیه بالاجماع

و وقف متاع جایز است مثل مفروش و منصوص و بلا خلاف است و قول بعدم جواز این از عامه است بسبب توهم عدم امکان قبض این

و مثال اینکه مبنی قبض اگر که تخلیه است [illegible] این واضح است و اگر که نقل است پس وقوع این باذن واقف و شریک هر دو نیز

ممکن میباشد و اینکه ملکیه باشد و وقف مثل خمر و خنزیر از براسم جایز نیست بلا خلاف و در مالی که مملوک باشد ولکن مملوک

واقف نباشد مثل وقف فضولی هر چند که عقد فضولی صحیح و در باب بیع تجویز نموده اند در این باب در آن خلاف کرده اند و چنانکه

رای اکثرین است جایز میباشد و لازم این موقوف را جاره است و مملوکیه بالفعل شرط لزوم خواهد بود نه صحت و قول بشرطیه

این در صحت چنانکه احتمال علامه است در تقریر و اختیار فخر الاسلام و شهید ثانی نیست و در روضه بدلیل عدم جواز نیته و قربه که شرط در صحت آن است

از غیر مالک ضعیف است چونکه همان فضولی که در عمل جایز است در نیته نیز جایز و موقوف بر اجاره [illegible] چنانکه در تصدق

نمودن از غیر بخصوص منصوص و بلا کلام است و از اینجا معلوم میشود که توقف در رد وس و تذکره در این بدون وجه میباشد

و اینکه انتفاع آن با بقاء این ممکن و حلال باشد و وقف چیزی که انتفاع بآن منحصر بتلاف آن است مثل نان و درهم و دینار

و امثال آنها و وقف چیزی که انتفاع بآن حرام است مثل آلات لهو و لعب بیکدام جایز نیست بلا خلاف و قول بعضی

بجواز در درهم و دینار بجهة قرض انتفاع بآنها بغیر تلاف مثل تزیین و تفاخر پس باو جهه قربه این مشروع و مقصود بودن

آن مر عقلاء محل تأمل میباشد بلی انتفاع بالفعل شرط نیست و وقف غلام کوچک و حیوان صغیر که من بعد قابل نفع باشند

جایز میباشد و همچنین طول زمان منفعت نیز شرط نمی باشد چنانکه [illegible] مقتضای دلیل و عبارات

اصحاب است و وقف مثل [illegible] کحل و ریحان از براین نمودن آنها جایز میباشد و همچنان شرط بعضی طول زمان و عدم [illegible]

[illegible] چنانکه در روضه است بسبب منافات این با تأبید ضعیف است چونکه مراد تأبید مادام [illegible] انتفاع بآن بحسب طول زمان

تا مادامت الدنیا و الا هیچ وقفی صحیح نخواهد بود زیاده اینکه غایة الامر رجوع این [illegible] این حبس خواهد بود و از اینجا معلوم میشود

که توقف در [illegible] بدون وجه است و اینکه اقباض این ممکن باشد و وقف مرتع در هوا و ماهی در دریا و غلام آزاد نشده

و مغصوب و مانند آنها جایز نیست بلا خلاف مگر اینکه قبض این از براین موقوف علیه بخصوص ممکن باشد پس

چنانکه صریح شهید در روضه است و در باب بیع نیز دانسته صحیح میباشد و اما شرط واقف پس

چنانکه دانسته شد اهلیة تصرف هست ببلوغ وعقل واختیار وزوال حجر ووقف طفل ومجنون ومکره وسفیه محجور جایز نیست بلاخلاف واما دینی که در خصوص صدقه طفل ممیز والده شده هست میخ آنها جوز
که در باب وصیة دانسته شد وجایز هست اینکه واقف نظارة مال وقف را برای بعض قرار دهد و در متن عقد بلاخلاف
مگر از ابن ادریس که این شرط را فاسد و باطل کرده و قف را نیز فاسد دانسته و دلیل او معلوم نیست شاذ میباشد
وجایز هست اینکه برای غیر خود قرار دهد هر چند که بعد از این موجود نشود بالنص و بلاخلاف واگر که مطلق واگذارد نظارة
را برای خود یا غیر خود شرط نکند پس بعضی مثل محقق فرموده اند که نظارة از برای موقوف علیه میباشد خواه انکه عام باشد
یا خاص و شهید ثانی وجمعی دیگر فرموده اند که این مسئله منوط برانتقال ملک میباشد و هر کس که ملکیت وقف را داشته باشد
ناظر وصاحب اختیار نصب ناظر میباشد و میتوان هست او در هر وقت که خود واقف باشد پس در زمان عدالة او
دو قول واصح آنست که با عدالة او میباشد پس اتفاق اصحاب بر شرط عدالة او نیز ثابت میشود و اما اگر که غیر او باشد پس اتفاق اصحاب بر شرط عدالة او نیز ثابت میشود و اما اگر که غیر او باشد پس اتفاق اصحاب بر شرط عدالة او نیز ثابت میشود
نیز نقل عدم شده و اصح نیز شرط هست و علاوه بر عدالة بصیرة در امور وقف نیز شرط در آن هست بلاخلاف و قبول را وجب
استقلالیت و بعد از قبول استمرار نیز واجب هست چونکه در نظم و کالة هست و اگر که شرط شود بعد از ایراد ایجاب پس همان خواهد
والا بعوة المثل خواهد بعد با قصد بعوة و وظیفه ناظر با عدم تعیین تعمیر و تحصیل منافع و فسخ بر مستحق و حفظ عین
و منافع و مانند آنها است و با تعیین بقدر از این نیکه نباید کرد و اگر که نظارة برای وقف نباشد بطریق طلاق
پس هیچکدام بدون دیگر بتصرف عمل نباید و واقف عزل ناظر نمیتواند نمود اگر که مشروط در عقد باشد و عزل
منصوب از جانب خود میتواند نمود اگر که خود ناظر باشد و اگر که ناظر با اجاره نباید و بعد از این بقوة زیاد نشود
یا انکه طالب زیاده بهم رسد پس عقد منفسخ نمیگردد چونکه در وقت اجاره احتیاط و مصلحت بوده چنانکه باید مراعات
نمود هست مگر انکه زیادتی در زمان خیار باشد پس باید که فسخ کند و غیر ناظر تصرف در وقف نمیکند مگر با ذن او
هر چند که غیر ناظر غیر مستحق و غیر مستحق باشد و حکمی بلاخلاف هست و بعضی در حکم اقرب بود و در وقفهای عامه بر مسلمین
بسبب لزوم تفویت بسیار از اغراض واقف انحکام نمود و بعید نیست که مگر اینکه گفته شود که اذن
حکام شرع در مثل این معلوم میباشد و بدانکه مشهور این هست که مال وقف از واقف زایل میگردد و این
از پس باقی دانسته هست و بنا بر مشهور در انتقال آن بموقوف علیه یا خداوند تبارک و تعالی خلاف هست

والکرین

قال بعض الصلاح ... جنده که ممنوع از تصرف باشد بدون وجه نیست

والکرین اول سه دانسته اند و بعضی دیگر در موقوف علیه خاص اول و در عام دوم سه دانسته اند و تفاوت
و غرامات متفرع میشود و علی التقدیر مخالف منقول شرطی که واقف وقف و تصرف در اصل های وقف
و امثال آنها از برای بیع یک جایز نمی باشد بلاخلاف مگر در چند صورة که بیع آن جایز میباشد و در مباحث
و مسایل بیع مفصلا مذکور شده و الله علم کفایة اما شروط موقوف علیه پس با اینکه موجود یا تابع موجود باشد
و همین شخص بالوصف مثل عالم و فقیر و قابل تملک و مباح بعوت وقف برا باشد و وقف بر معدوم ابتداء
جایز نمی باشد بلاخلاف هر چند که بعد از این موجود نشود و در صحة بعد از این موجود ... بعد از این دو قول وصحة
اصح هست چنانکه در وقف منقطع الاول دانسته شد و بدون ذکر مصرف و موقوف علیه یا با ذکر بطریق ابهام مثل یکی
از دو نفر یا یک در میان مثلا نیز جایز نیست بلاخلاف مگر از ابن جنید در اول که جایز دانسته هست و بدون وصیة
نیست چونکه مثل صرف وقف در وجوه بر خواهد نبود که عام بقصد واقف مگر انکه عام بقصد واقف مراتبات مطلق وقف تمام رسد والا فلا
و مشهور آن هست که وقف معصیة و صورة بطلان پس صرف نخم بلکه مرجوحیت معصیة بهمان حصه مثل
صرف وقف موجود در حال اول خواهد و اقرب بغرض ما تفصیل داده بوجود و اینکه قابل تملک باشد و وقف بر ملوک
بنا بر قول بعدم تملک او مطلقا یا ما سوای مثل ضربه جایز نیست و وقف بر آثار او نیز جایز نمی باشد چونکه قصد واقف با و نخم
در ظاهر ساقط در دسته اعیار جایز نیز بر آنها نشده هست و اما بنا بر قول تملک او مطلقا چنانکه سابقا در یاد کرده شده
پس بلاخلاف صحیح هست اگر که آقا قبول آنرا نماید و الکن محجور علیه میباشد و بنا علی ان القدیم اصحاب هستند نخم بر ملوک
و صیرورتی که میباشد برای خدمة کعبه و مسجد و امثال آنها از مصالح عامه چونکه وقف بر آنها و وقف بر مصالح
میباشد و بلاخلاف ایضا مستثنا نخم هند و وقف بر مساجد و مدارس و ربط و وقف بر آنها صحیح دانسته از
هر جنسه که آنها غالبا تملک نمی باشند چونکه وقف بر آنها و حقیقة وقف بر مسلمین میباشد و دو صورت که منع وقف
نخم بر مساجد شده بر خلاف اصحاب بسبب ضعف سند بلکه دلالة ایضا اتفاق بر طرح آنها و علی سبیل الکراهة کرده اند
و اتفاق بر استحباب وقف بر مساجد نخم هند و انکه استفهام انکاری در صحیحه ... و حدیث نیز صریح در و اینکه وقف بر
نیز صحیح و مشروع باشد و وقف بر معاصی مثل وقف مسلم بر معبد یهود و نصاری و بیوت نار مجوس و بیوت اصنام
بلاخلاف جایز نمی باشد و در وقف بر کافر حربی یا ذمی اجمالی هست که در باب وصیة باحکم انشاء الله تعالی
و بنا بر جواز وقف بر معبد آنها راجع بوقف بر خود آنها نمیشود چونکه اجتماع این دو بر معبد نخم معصیة و عدم هست
در کافر ذمی

بخلاف وقف بر مساجد که راجع بمسلمین میباشد و بهر لفظی که واقف در یقین و توصیف موقوف علیه بگوید
بسا اگر که عرف و عادة اهل زمان یا عرف و قصد خود واقف بقراین معلوم باشد هر آینه همان خواهد بود لانک و اگر که
معلوم نباشد پس وقف هر وجوه بر تجوز است که در باب وصیت گفته شد و من الله التوفیق و علیه التکلان
هر دو شامل میباشد و همچنین لفظ فاسق و علماء و فقراء و امثال آنها و در منصوب بوساطه مانند زید و قول او مقبول
عدم شمول است و در مثل فقراء و علماء صرف عنوان بجمیع افراد و اشخاص واجب نیست و در باب وصیت مفصلا
و مسلمین بیشتر که معتقد نماز بسمت کعبه باشد هر چند که نماز نکند و بعضی شرط کردن و بعضی دیگر مخصوص
بمومنین دانسته اند و این قول اصح است و شیعه هر کس که قایل بامامة جناب امیر المؤمنین علیه السلام بلا فصل
باشد و بعضی گفته اند هر چند که ائنا عشری نباشد و بعضی گفته اند که هر کس که ائنا عشری باشد خواهد بود یکی انکه واقف از غرض
عشری باشد پس اهل ملة خود ش خواهد بود و خلاف در هر طائفه مقتضی نسبه فسنه تبعه میباشد
بلا غلام و مومنین اثنا عشریه اند و بشرط اجتناب عنوان ایشان از کبایر چنانکه رایج بعضی است دلیل ندارد الا
مگر اینکه عرف باعادت شاهد آن باشد و محل بحث نیست و مشهور ایضا آن است که مبنی قوم اهل لغة و واقف میباشد
ذکور و اناث چنانکه اطلاق بعضی است یا بخصوص ذکور چنانکه صریح جمعی و ظاهر اجماع ظاهر در غنیه است و ابو
الصلاح راجع بقصد یا عرف اهل زمان او در بس است و این اندرس راجع بذکور از قبیل و غنیره او در نسبت
و ظاهر آنست که همگی حق فهمیده اند و مختلف ایشان بسبب اختلاف عرف و زمان باشد و همچنین است خلاف
در معز غیر عشره که قریبین در نسب واقف است یا انکه رجوع بالقصد و بعرف است و همچنین است خلاف
در معز غیران که محقق در نافع و علامه در رجوع بعرف نعم بد و دیگران تا جهل در اراع شرعی از جمیع جوانب
و ابن زهره و شهید در مسالک ادعای اجماع بر اینی نیز نعم بد و اما قول بجهل خانه از جمیع جوانب
پس هر چند که در شرح مبنی جیران بان داده شده است ولکن حمل عنوان الفاظ مردمان و محاورات
ایشان بمعنی شرعی و حمل بر ندارد و مع ذلک قایل باین قول مجهول و قول او شاذ و مطروح میباشد
و مشهور بلکه بلا خلاف استثنا کرده اند وقف بر مصلی خاصه مثل مسجد و مدرسه هر وقف که رسم انی باطل
گردد صرف بنعم میشود در وجوه بر چنانکه در وصیت داده شده و در اقرب بهمان مصلحة مثل

صرف وقف

صرف وقف مسجد در مسجد دیگر چنانکه صریح جمعی است اولی خواهد بود بجهة انکه مالا بد درک کله لا یترک منهو است
کفایة وقف عنوان بر جماعتی با شرط عنوان دخول کردن کسانیکه بعد از انقراض موجود میشوند بالایشان جایز و صحیح است
بخلاف بلکه در مسالک بالاتفاق و با شرط خلف انفراد کردن هر کس که بخواهد از ایشان یا نقل عنوان از ایشان بکسی دیگر
جایز نیست و وقف باطل میکرد در بلا خلاف بلکه بالاجماع در اول و بنابر مشهور بلکه بالاجماع از سنخ در رقوم و علامه در قواعد
اشکال در دوم نعم و در تذکره صحیح دانسته و ادعای اجماع بر اینی نیز نعم است و شهید در دروس نیز میل باو کرده است و از امثل
غلة از فقیر که فقراء شرط شده باشد و بعد فقیر کرده و بسوء فقیر دیگر شده که جواز انی بلا خلاف است و نسخ دانسته اند و دخول اغنیاء
غیر جوا مر موقوف علیه در صورة اطلاق عقد و عدم شرط اذن و قبض باذن بموقوف علیه جایز نیست بنابر مشهور خواه
انکه دخول و مدخول علیه اجنبی باشد یا اولاد واقف و منقول از شهید جواز بتغییر است در صورتی که مانعی
در موقوف علیه بهم نرسد که صدقه و تقرب انی بها و جایز نباشد مثل کفر و فسق مسلمانه و سنخ در نهایه دخول عنوان اولاد سو
باولاد اصاغر تجویز نعم است و ابن ادریس نیز تابع او شده است لکن بشرط عدم قصر مرایشان ابتداء و اقوال سابقه
همگی دلیلیا از نص ندارند و قول سنخ دو صدیت دارد بلکه یکی دیگر را تعمیر روایة نعم است نیز دارد و در انی سنخ
دخول عنوان غیر است با اولاد خود و اگر از اصحاب قایل باین نمی باشد و ابن ادریس لفظ جعل و صدقه دارد و اگن اطلاق
بیع بقرینه صریح صدیت دیگر همگی جواز سو مشروط بعدم قبض دانسته انگت باید که مضمون آنها قبل از قبض باشد
هر چند که در روایة عمیر اختیار دهنش بدر تصرف در ثمن فی زند سو مطلقا می فهماند باز در تمام این مسایل
حق با مشهور میباشد و بدانکه نفقه غلام موقوف و حیوان موقوف بر موقوف علیه می باشد اگر که معین باشد
بنابر قول بانتقال ملک باو و اگر که غیر معین باشد پس نفقه غلام در کسب اوست و با قصور از بیت المال
و با عدم انی بر کافه مسلمین خواهد بود و اگر که غلام جنایت و نفقه حیوان از بیت المال و از مسلمین خواهد بود
و اگر که مال موقوف زمین باشد پس نفقه انی بمجرد است که واقف شرط نعم است و بدون شرط در غلة
خود ش میباشد و با قصور از آنها واجب نیست و با تلف و انعدام واجب نیست تغییر انی و اگر که غلام موقوف
اسباب از آلات برا زراعت هم رسد مثل کودر و مداوم و زمین گیرد پس وقف باطل میکرد و اگر که بطن اول
مال وقف عود باجاره بدهد و قبل از مدة بمیرد مدة آینده اجاره در بقیه مدة باطل میباشد و در باب اجاره انهاء
بالاخلاف

نیز از اشاره بآن شد و مستاجر رجوع بر ورثه موجر نماید باجرة باقیه اگر که موجر تمام اجرة سوا کرده شده و ترکه واگذارده باشد اما اگر که ناظر یا وقف با اجاره بدیگری بجهة مصلحة بطون هر آینه اجاره بحوت بطن اول یا موت خود ناظر باطل نمیگردد والله اعلم کفایة بدانکه اکثر اصحاب متعرض اکثر احکام حبس و تحبیس نشده اند چونکه بخصوص در احادیث وارده نقل میباشد و ظاهر آن است که بحسب عدم ورود احادیث و عدم تعرض اصحاب کمشترک بودن احکام این با وقف بلکه اقرب بودن این با وقف بلکه خود وقف است چنانکه ظاهر چنانکه صریح است که آن قریب بوقف است و ظاهر آن است که باید در این بعد از اجابة تعرف ایجاب وقبول باشد و عین این باید که قابل انتقال و باقی باشد و سایر شروط در وقف نیز در اینجا شرط و شرطیة قصد قربة نیز صریح محرر و سرائر و محقق نافی است ایضا و شرطیة قبض صریح تذکرة است و اگر که حبس بر آدمی باشد و بحسب زمان مطلق باشد هر آینه باطل میگردد بموت حابس بالاتفاق و از اطلاق اجماع حابس در آنجا هر وقت که بخواهد میباشد و لازم نمیگردد چنانکه صریح در قواعد است و اگر که تعیین مدة در آنجا شده باشد هر آینه تا آن مدة لازم میباشد و بعد از این بمالک این رد نمیشود و ظاهر آن است که بلا خلاف است و اگر که مدة عمر یکی از حابس و محبس علیهم باشد پس مثل مدة معینه است چنانکه صریح در تحریر است و احادیث در این باب یک حدیثی است که جناب امیر المومنین علیه السلام حکم فرموده اند بر تحبیس بسود مالک بعد از موت او بالاتفاق حمل از بر حبس بر آدمی نمیشود بلکه بر شهید در رد و حبس بر وجوه قرب غیر از آدمی تصریح بخروج این از ملک مالک بمحض عقد نمیشود و یک حدیث دیگر است که سئوال شد از انکه مرد میرده است و زنی و اولاد ذکور و اناثی سوا گذارده است و واگذارده است از برای ایشان غلامی سوا که وقف نموده است برای ایشان تا ده سال و بعد از این آزاد باشد آیا جایز است از برای ورثه فروختن این غلام سوا با اضطرار ایشان پس امام علیه السلام در جواب نوشتند که نفروشند او را تا وقت شرط این مگر اینکه مضطر بفروش او باشند پس جایز است از برای ایشان و در حدیث

دیگر است ایضا که مردی قرار داده است از برای یکی از محارم خود کنیز خود را تا مدة حیوة کنیز پس فرموده که کنیز از ایشان است بخورد کیفه است و اگر که حبس بر وجوه قربات و خیرات باشد مثل حبس شتر و اسب در سبیل الله و از برای نقاب بمسجد و برای ریدمان و اعانة حجاج و زوار و حبس کتاب برای طلبه دین و خانه برای سائلین و اضیاف و غلام و کنیز برای خدمت مساجد و امثال اینها پس اصحاب بلا خلاف چنانکه صریح این اند بر این است در سرایر فرموده اند که لازم میگردد مادامی که عین آن باقی باشد در رجوع در این جایز نیست خواه انکه بحسب زمان مطلق باشد یا مقید بدوام باشد یا مقید بمدة معینه یا بعمر کسی از اینها چنانکه صریح بعضی است در دور اول و صریح بعضی است در هر سه و شهید در روضه فرموده است که اصحاب حکم مقید بمدة معینه نموده اند و ظاهر آن است که مراد ایشان از لزوم مادام العین در صورة اطلاق یا تقیید بدوام است و از اطلاق و عموم جواز رجوع در صورة تقیید بمدة معینه لزوم و عدم جواز رجوع است تا مدة معینه باشد مادام العین والله اعلم کفایة و اما سکنی و رقبی و عمری پس بموت و مشروعیة هر سه منصوص و اتفاقی است و فایده هر سه مسلط کردن بدون بر استیفاء منفعة است با بقاء ملک بر مالک این بلا خلاف و اما منقول از صحیح که در عمری هر گاه که قرار داده نشود از برای او و عقب او رجوع بمالک نمیکند پس شاذ و دلیل او معلوم نیست هر چند که در رد و رس کوه محل این نقل است ارباب روایت در این سنده است و لکن متن این نیز مذکور و سند این معلوم است و در هر سه بعد از اهلیة تصرف ایجاب وقبول و قبض شرط میباشد بلا خلاف مگر از بعضی که در سکنی مطلقه یعنی غیر مقیده بمدة یا بعمر قبول و شرط ندانسته اند و ضعیف است و در شرائط قصد قربة در آنها دو قول است واصح چنانکه رایت علامه است در قواعد شرائط آن است جمیعا چونکه آنها نیز از جملة صدقات اند بلی از اینجائی که عمل آنها مادام که نیة منافی مر قربة با آنها نباشد محض خیر و نفس قربة است هر آینه نیة قربة بخصوص لازم نمی باشد و همینکه ام قبل از قبض لازم نمیگردد بالاجماع و بعد از این هر سه لازم میگردند چنانکه اصح و اشهر است مگر با عدم تعیین مدة پس از برای مالک رجوع میباشد هر وقت که بخواهد چنانکه منصوص و بلا خلاف است

وقول بعضی بعدم لزوم مطلقا و بعضی دیگر بلزوم اگر که قصد قربة نشده باشد و بعضی دیگر بلزوم مساوی امکان هر چند که یک روز باشد اگر که سکنی مطلق باشد و مقید بمدة نباشد هر سه ضعیف و بلا دلیل است و بنا بر لزوم اگر که عمری معلق باشد بعمر مالک و معمر قبل از او بمیرد هر آینه حق منتقل نمیشود نه معمر میگردد تا وقت موت مالک و اگر که معلق بعمر معمر باشد و مالک قبل از او بمیرد هر آینه ورثه مالک تسلط بر انواع تصرفات معمر قبل از موت او دارند بلا اطلاق مگر از این جنبه که وصیتی که نسبت بمن کمتر از ثلث حیث باشد بجوز لغو آن از برای ورثه نمیباشد و تمسک بحدیث ضعیف که من حیث السند و الدلالة ضعیف و مختل است و معارض با ما هو اقوی منه و دیگر عمومات و سکنی عبارت است از رقبی و عمری با اینکه عطیه در آنی مخصوص بسکنی میباشد و در مدة در آنی بلا خلاف الگردی میباشد و عطیه در رقبی و عمری هر چیز است که وقف آن صحیح باشد و در مدة در آنها خلافی است و اقسام رقبی بیان شد که مدة آن غیر از عمر است و صیغه آن ارقبتک هذا المتاع مثلا میباشد مشتق از رقبة الملک که بمعنی مین الملک است از عمری شده است و عمری مدة الی عمر مالک یا عمر معمر میباشد و صیغه آن اعمرتک هذه الارض عمرک او عمری میباشد و اضافه عقب معمر بمعمر بعد چنانکه مستفاد از احادیث و بلا خلاف جایز میباشد باین نحو که قرار دهد بنحو از برای عقب او بعد از او و در مدة عمر عقب یا از برای بعض معین از آن یا از برای خصوص او و مدة العمر و از برای عقب او مدة مخصوصه غیر عمر که مرکب از عمری و رقبی میشود و تعلیق عمری بعمر غیر مالک و معمر نیز جایز میباشد چنانکه صریح شهید و بدون خلاف از دیگران است و هر یک که از ذکر مدة بنحو موت هر یک از طرفین باطل میگردد و اگر که همچنین بفروختن عین آنی اما اگر که ذکر مدة یا عمر بنحو هر آینه فروختن چنانکه منصوص و بلا اختلاف است موجب بطلان نمیگردد بلا خلاف چنانکه در نص است میفرمایند باین شرط که مشتری تصرف در آنی نکند تا وقتی که مدة مشروطه بگذرد و چنانکه سابقا در باب اجاره

دانسته شد شرط مزبور ارشادی میباشد نه اینکه شرط صحت بیع باشد و بنا علیه اگر که مشتری عالم بحال نباشد هر آینه مخیر در فسخ و صبر میباشد و الا [illegible] بالاجماع و مختار اگر بین [illegible] چنانکه ظاهر بلکه صریح نص مزبور میباشد آن است که بیع در جمیع صور و مطلقا صحیح میباشد و اما ما اشتمال علامه در صحت آن در صورت بعمر در مختلف فذکره و قواعد و قطع بعدم صحت در تحریر بمخالات ضعیفه و اجتهاد در مقابل نص است مثل قول بعضی دیگر بفرق و بصحت اگر که بنحو معمر فروخته شد و ببطلان اگر که بغیر او بفروخته شد و بدانکه اصحاب بلا اطلاف فرمودند اگر که بنحو سکنی در رقبی و عمری اگر که بطلق تمکن باشد مقتضی آن است که نحو شخص باشد بر کس و هر چیز که از تبعه او باشد و عادة حکم بتبعیة نباید در این سکنی بگیرند و ظاهر شیخ ذکر نهایه و ابن البراج و ابن زهره که ذکر والد و اهل مخصوصه نمودند بیان سکنی بر اینان بطریق تمثیل فهمیده اند نه اختصاص و ساکن گردانیدن غیر تبعه مع و اجاره و عاریه دلوا [illegible] تجویز نمودند بلا مکر باذن مالک و این [illegible] در پس که جمیع تصرفات سود را نیز تجویز نمودند مثل مالی که باجاره گرفته باشد و شاذ و ضعیف و محض قیاس [illegible] میباشد کفایة و اما هبه و هدیه پس سابقا دانسته شد که هبه اعم از هدیه است چونکه معتبر در هدیه آن است که بنحو [illegible] بعنوان موهوب له بطریق تعظیم و اکرام بخلاف هبه و از این سبب است که اطلاق لفظ هدیه بر هر چیز که قابل نقل نمیباشد مثل زمین و خانه اطلاق نمیشود و هر یک از آنها با عوض است بدون عوض دو دسته عطیه و هبه [illegible] و اول موهوبه معوض کونیه و قربیه در صورتیکه از او شرط نمی باشد [illegible] و اگر که با قربه باشد هر آینه از قسم معوضه میباشد بلا کلام و شرط در صحت آنها بعد از ابلیغ تصرف از جانب واهب حصول ایجاب و قبول است بلا خلاف و کلام در تعیین لفظ قوریه و عربیه و صیغه آن بنحوی است که مکرر سود دانسته شد [illegible] و ماضویه آنی در ایمنی بلا کلام شرط دانسته اند و در اکتفا بفعل و عدم شرطیة لفظ ظاهر از مذکره و صریح در تحریر [illegible] بدلایل و بستاران هدایا از جانب ملوک بخدمة جناب رسول خدا صلی الله علیه و آله و قبول منعوان آنی جناب بدون صدور لفظ و بهمراه این حالة تا این عصره و در [illegible] هدایا بدست اطفال که اعتناء با لفاظ و عبارات آنها نمی باشد و فرمعلوم است که عاریه قطعیه از جمله هدایا بعلم است [illegible] و ما کلام بعضی که ادعای اتفاق بر لزوم لفظ در این عقد نموده و در معلوم اند که [illegible] در میان مردمان [illegible] بر لزوم لفظ میباشد موجب تملک نمی باشد بلکه محض اباحه است پس ضعیف [illegible]

دو راز حق و تحقیق تا قبض پس بالنص والاجماع شرط در آنها میباشد و چنانکه اصح واشهر
چنانکه بصریح این ادریس بهم بلکه اجماعی بهم ایضا چنانکه بظاهر دروس و محقق ثانی و صریح تذکره و نهایه کن
شرط در صحت آنها میباشد و قول بشرطیت لزوم چنانکه منقول از ابن البراج و مختلف و بعضی دیگر هست
ضعیف میباشد و حدیثی که از ادلیل دانسته اند لفظ جواز در آن بمعنی لزوم هست و غیر مطلق متشرعی هست
و بر این معنی شواهد از احادیث دیگر در همین باب و غیر آن بسیار میباشد و ظاهر خلاف در منافع مابین العقد
والقبض و آنچه مترتب بر ملکیت هست مثل فطره مملوک موهوب قبل الهلال و مضبوض بعد از ان ظاهر میگردد
که بنا بر شرطیت لزوم در صحت هبه و اهبت و در زوم موهوب له خواهد بود و علی ای التقدیر اذن واهب در قبض شرط
در صحت قبض میباشد بلا خلاف بلکه بالاجماع مگر اینکه قبل از هبه بدست موهوب له باشد پس حاجت بقبض
جدید و اذن جدید و گذشتن زمانی که قبض در آن ممکن باشد هیچکدام نمی باشد چنانکه اصح واشهر هست
و قول بهر یک از اول و دوم و سیم هر سه ضعیف هست و در صورتی که موهوب له طفل صغیر واهب یا طفل پدر او
باشد یعنی واهب پدر یا جد پدر او باشد هر اینه بدون خلاف بما اکتفا بهمان قبض سابق خواهد شد
و تخصیص و بخصوص منصوص بها و بلفظ جواز در است که یعنی لزوم میباشد و اگر که اولاد او کبیر باشند
پس قبض جدید آنها میباید بلا خلاف مگر از ابن جنید که در ختر سه مطلقا در این باب مثل صغیر دانسته مادام
که در حجر پدر باشد و نه هست دهر چند که قول او شاذ و نه سند او قیاس هست و لکن در دروس و جامع نیت
و اگر که غیر ولی طفل هبه نماید پس باید که ولی یا حاکم از جانب طفل قبض نماید و شهید در
قبض وصی بدون وجه هست و هبه ما یشاع جایز و صحیح هست بالنص والاجماع و قبض این
چنانکه در باب بیع مشاع و غیر آن دانسته شد و اگر که بدون اذن شریک قبض شده پس ضرر در صحت قبض
و هبه ندارد و قول در مسالک بعدم صحت آن ضعیف هست و اگر که مال هبه ما فی الذمه باشد و موهوب له
خواهد که در ذمه او ثابت باشد پس هبه صحیح و منصرف باداء میگردد و بخصوص منصوص شده در باب
ایداع نیز دانسته شد و اگر که موهوب له غیر باشد پس در صحت آن دو قول هست و صحت اصح هست و عدم
امکان قبض این که دلیل قبض نمی باشد مدفوع هست با اینکه امکان حال العقد لزوم ندارد بلکه هر وقت

قبض بعقد و انتقال

که قبض نحو

که قبض نحو شود در همان وقت حکم بصحت یابد و احتیاج بقبض بعون مالک و بعد از این قبض و بعون
بر موهوب له یا وکیل بعون مالک او سود رقبض از خود او لا و بعد از این قبض بعون او ثانیا
هیچکدام چنانکه بعضی از ما یابن بصحت فرموده نمی باشد و بدانکه رجوع در هبه معوضه
هر چند که عوض کمتر از هبه باشد و در هبه که بقصد قربة باشد که یک قسم از معوضه هست ایضا و در هبه
که تلف شده باشد کل این یا بعضی از این که در عرف از اتلاف کما یاند خواه انکه تلف از جانب موهوب له
باشد یا غیر او یا خدا و ند تبارک و تعالی در هیچکدام رجوع جایز نمی باشد بالنصوص والاجماعات
و خلاف شیخ در دوم و سید در سیم با ادعای اجماع سهو شاذ و ضعیف هست و همچنین هبه فرزند
مر والدین و والدین مر فرزند هر چند که والدین بالا بروند و فرزند پایین بیاید و رجوع در هیچکدام از انها نیز
بالنص والاجماع و قول بعضی بجواز رجوع در آنها و ادعای اجماع سهو ایضا نیز ضعیف هست و مراد از رحم
در این باب و بابهای دیگر ایضا مطلق قریبی هست که معروف نسب باشد هر چند که دور و با نکاح
او جایز باشد چنانکه منصوص و اتفاقی هست و قول بعضی باختصاص بیکی که نکاح او جایز نباشد
شاذ و بلا دلیل و مخالف مر عرف ایضا میباشد و همچنین هبه یکی از زن و شوهر برای دیگری
رجوع در این ایضا جایز نمی باشد چنانکه اقوی و رای جمعی از متاخرین و صریح حدیث صحیح هست
که در این هبتد لال باید و للا سجل لکم ان تاخذوا ما اتیتموهن نیز شده هست و قول بجواز هر چند
که اشهر و ادعای اجماع نیز بر آن شده هست ضعیف هست و در رجوع در هبه اجنبی بعد از قبض
و تصرف در این خلاف و مشهور عدم جواز دانسته و ادعای اجماع نیز بر این شده و جمعی از مشهور
عدم جواز سهو بتصرفی که مزید بملک یا متغیر این باشد مثل فصاره و خیاطه و وطی کنیز و امثال انها
دانسته اند و این قول اصح هست بجهة نازل منزله تلف و اما قبل از تصرف پس رجوع
بعون الله

در لذع جایز میباشد بلا خلاف لکن با کراهة چنانکه مضمون حدیثی هست که رجوع نماینده در لذع مثل رجوع نماینده در قی خود هست و اگر که عدم خلاف بنحو هر آینه قایل بجواز نمی شدیم چونکه ایجاب و قبول و قبض که اسباب خروج از ملک واهب و دخول در ملک موهوب له میباشد همگی موجبه و منافیه باحادیث شده هست و رجوع دلیل نداریم مگر احادیثی که در جمیع صور بدلالة الاقوی بر جواز رجوع دلالت دارند و از آنها اتفاقی بوجه بعض خیلی و حال انکه عدم جواز رجوع در بعضی از آنها چنانکه دانسته شد اتفاقی میباشد پس باید که آن احادیث سوق داده شود بر حمل نحو هر چند که بر تقیه باشد چونکه نفس اختلاف حدیث یک نوع از تقیه هست هر چند که موافقة آنها با عامه معلوم نباشد و واجب باید که در جمیع صور احادیث منع سوق در جمیع صور حمل بر کراهة شده بنحو چنانکه مجوزین رجوع در جمیع آن صور تا نحوم نه در هر صورة که رجوع بنحو و عین عیب نحوم باشد پس بلا کلام ارش بر موهوب له نمی باشد هر چند که حدوث عیب بفعل او باشد و زیادتی متصله مثل فربهی از براز واهب میباشد اگر که در این صورة تجویز رجوع بنحو و حدوث زیادتی از مغبرات عین دانسته نشود و منفصله مثل بچه و شیر از براز موهوب له و نماء ملک او میباشد اگر که حدوث لذع بعد القبض و قبل از رجوع حاصل باشد خواه انکه رجوع قبل از انفصال بزائیدن و دوشیدن باشد یا بعد از لذع چونکه امثال آنها مطلقا در حکم متصله میباشد بنا بر اقوی و بعضی قبل از انفصال سوق در حمل متصله و تمسک بحسن ابان در این حکم ضعیف هست و اگر که نقصی در لذع نحوم باشد که موجب زیادتی قیمة بنحو و تجویز رجوع با وجود لذع نحوم بنحو پس موهوب له شریک واهب بقدر زیاده خواهد بود و بدانکه جمیعی فرموده اند که هبه در صورتی که مطلق باشد و مشروط بعوض نباشد هر آینه عوض لذع بر وجه مکافاة بر موهوب له لازم نمی باشد و شیخ مطلقا و ابو الصلاح در هبه ادنی با علی عوض سوء بمثل و مساوی لذع لازم دانسته اند حتی اینکه ابو الصلاح تجویز تصرف موهوب له در لذع قبل از دادن عوض نحوم هست بجهة حکم عرف و کلیه

نیست و در هر کجا که عرف و قرینه حال شاهد باشد ظاهر آن هست که کلام در لذع غیر شایع و هبه مشروطه بعوض خواهد بود و قول شیخ ضعیف هست هر چند که مکافات تکلیف و خصلة حمیده موهوب له میباشد و بر فرض عوض دادن قبول او بر واهب لازم نمیکردد چونکه هبه جدیده هست و ندادن عوض هبه معوضه و قبول او با قبول لذع هبه نحوا و معوضه نمیکردد مگر بانیة آن و اگر که شرط عوض در متن عقد نحوم شود و معین باشد هر آینه بآن لازم خواهد بود و با اطلاق و عدم تعیین و اتفاق بر ترا ضی هر قدر که بین همان خواهد بود و بدون اتفاق دادن مقدار موهوب هر چند که قیمة لذع باشد لازم میباشد و از کلام بعضی استفاده میشود که با شرط در متن عقد معوضه یعنی سابق نمی باشد و این عوض سوء جزاء و ثواب نامیده اند و محل کلام هست و مسئله نص ندارد و بعضی ذکر از انحوم نه مگر یک حدیث که فرمودند انکه هدایا سه قسم میباشد هدیه مکافاة و هدیه مضافه و هدیه برای عوض و جلب دیگر و هبه نحوم هست انفصال دادن بعض از اولاد سوء در عطیه چونکه مشعر بر قطیعه رحم و موروث کسر قلب و عداوة در بین میباشد و مروی است انکه پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود برابر کنید که دادنه بعض اولاد نحوم چیز سوء آید بنام اولادت مثل لذع دادن پس گفت که ندیدیم فرمودند که به پرهیزید از خدا و ندوعدالة بنا بید در بین اولاد نحوم و در حدیث دیگر فرمودند که مرا شاهد بر جور مکنید و هر وقت که کرده باشد تفضیل دادن بنحو هر آینه مستحب هست فسخ نحوم لذع با امکان لذع چنانکه مروی هست ایضا و این جنبه تفضیل سوء حرام دانسته هست مگر با شرافة و زیادتی در یکی از آنها و حکم سوء سایر اقارب باز و در این نیز سرایة دادن هست و ظاهر اصحاب سایر را از احادیث باو هست و لکن حمل آنها بر کراهة بسبب جمع احادیث دیگر که نفی حرمة از آنها شده هست و غلامه در مختلف کراهة نحوم مخصوص بحال مرض یا عسرة واهب دانسته چنانکه بعضی از احادیث دلالة بر لذع دادن و نحوم هست از کراهة صورتی سوء که مفضل شرفی

وزیادتی استحقاقی مثل علم و فقر داشته باشد یا انکه مفضول علیه دناوة و نقصی مثل جهل و فسق
وصرف مکی در معصیة و امثال انها داشته باشد و ضرر ندارد ولکن کراهة مطلقا مکروه میباشد

القسم الثاني در بیان احکام مناکحات وفیه مقدمة و در این چند باب است الاول فی بیان

در بیان فضیلة نکاح و ترویج و آداب آن است و در این چند کفایه است کفایه

و فضل ترویج اشهر از این است که ذکر نمود شود و خداوند در معهم است که فانکحوا ما طاب لکم من النساء و

و رباع و انکحوا الایامی منکم و الصالحین من عبادکم و امائکم و پیغمبر صلی الله علیه و آله فرموده است که ترویج سنت من طریقه
دین من است و هر کس که اعراض نماید از دین من پس از من نیست و با انکه منافی دنیا و آخرة نادر و قلیل میباشد جمیع
فواید مزبوره در ترویج شده است و حفظ نفس بهیمیه از وقوع در محرمات و فواحش که از اعظم امور دینیه
و آخرویه است در این حاصل میشود و لهذا اکثر در حدیث بنوی وارد شده است که هر کس که ترویج نماید پس
بتحقیق که حفظ نموده است نصف دین خود را پس باید بپرهیزد از خداوند در نصف دیگر و مراد از شهوة بطن
خواهد بود چونکه وارد شده است که هلاک کرده است مرد مارا دو چیز جوف یکی بطن و یکی فرج و حفظ
دو ثلث نیز وارد شده است و شاید که سبب حفظ نفس بهیمیه و حفظ نفس سبعیه و کسر شوکه غضب
نیز شود و باقی بماند پرهیز و مراعات تقوی در یک ثلث دیگر که بهیمیه بطنیه است و عمده که در دو ثلث دیگر است
و در شرع و عقل زایل شده است نیز بیان مندفع میگردد و لهذا در حدیث بنوی وارد شده است ایضا
که شرار و بدترین مردگان شما عزبها و در روایة دیگر اکثر اهل جهنم عزبها میباشند و از جناب امام جعفر صادق علیه السلام
مروی است که فرمودند انکه آمد مردی پیش پدر من و فرمود با و که آیا زن داری پس عرض نمود که نه پس پدرم
فرمود که دوست نمیدارم انکه دنیا و انچه در آن است برای من باشد با انکه بخوابم یک شب که نباشد
از برای من زنی بعد از این فرمود که دو رکعة نماز که بگذارد مرد زن دار بهتر است از مرد عزبی که شب
بنماز و روز بروزه مشغول باشد بعد از این عطا فرمود پدرم با و هفت دینار و فرمود که باین ترویج بنمای
و بعد از این فرمود که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرموده است که بگیرید از برای خود اهل و زن بدرستی
که آن رزق آورنده تر است مر شما را از رفع طلاقه و کدورة دل و فراغ از تدبیر امور خانه

و حفظ

مباحات وفحوای آن جناب است در قضیه وهم مرتضیه سنته وطریقه لنبی حضرت ودور از ریاضیه
که مذموم بعوان لنبی از ضروریات دین اسلام است کفایه در استحباب لنبی میکند وقول بوجوب لنبی
فی نفسه شاذ است ومدلح فرمودن خداوند حضرت یحیی ع بحصور بعوان یعنی رغبه نداشتن بزن
منافات با استحباب تزویج باعدم رغبه ایضا ندارد ومقتضی مقامی که از ایه زین للناس حب الشهوات
فحبه محبه وغلبه نفس بهیمیه وعشق محمود بزنان است میباشد بلی چنانکه تزویج
ومنافع دانی آفات وشرور نیز در لنبی میباشد که اعظم از آنها فرو رفتن در عشق وتلذذ بآنها
وباز ماندن از خوف وخدا ولقوة ومرتکب شدن معاصی وکسب حرام در رضای آنها ووسعت آنها
وعاجز شدن اینکس از حقوق وعدالت در مابین آنها وامثال اینها ولهذا خداوند فرموده که
بعد از انکه امر نموده است که نکاح نمایید زنها سوه وثنا وثنا وسه تا سه تا وچهار تا چهار تا فرموده است
که وان خفتم الا تعدلوا فواحدة او ما ملکت ایمانکم یعنی اگر که بترسید از انکه عدالت وفای بحقوق
آنان نمایید پس یک زن سوگیرید یا یک کنیز که واجب نیست ودر حدیث نبوی است ایضا که خیرکم
خفیفکم الحاذ پس سئوال نمودند که خفیف الحاذ چه چیز است پس فرمودند که کسی است که اهل ومالی از برای
او نمی باشد ودر کتاب عوارف از ابن مسعود روایه شده است که گفت فرمود رسول خدا صلی الله
علیه وآله که زفاف باشد که بیاید برامه من زمانی که سالم نماند از برای هیچ صاحب دینی دین او مگر اینکه
فرار نماید بدین خویش از غار بغار ومواز که بلندی بکوه بلند بر واز سوراخی بسوراخی مثل روباه ترسان
که فرار کند با اطفال خویش پس عرض نمودند که کی میشود این زمان پس فرمودند که در وقتی
که مردمان کسب معیشه نمیکنند ونمیرسند بمعیشه مگر بمعصیه خدای عزوجل وهر وقت که آن زمان میرسید
حلال میگردد عزیز بذلت وزن نکرفتن پس عرض نمودند که چگونه میشود وحال انکه امر فرموده ما را تزویج
پس فرمودند که بلی ولکن وقتی که برسید آن زمان میباشد هلاک مرد بدست زن او واگر که زن ندارد

بدست قرابت او پس عرض نمودند که چرا وچگونه چنین میشود پس فرمودند که بتعییر وسرزنش میرساند او را
بفقر که معیشه پس تکلف میرساند چیزی را که طاقه ندارد تا اینکه او را در هلاکت میرساند یا مرتکب
باقراض مفاسد ومحرمات خارجیه یا ترک لنبی وجوب لنبی بالکلام میباشد وشخاصی که میل ورغبه بآن دارند وقدرة ندارند باید که کسر شهوة
خود سوبمثل روزه کرفتن وچشم پوشیدن از نظر وزبان سوء از محادثه ومکالمه زنان وامردان وخوردن
ترشی ومعجونهائی که برای لنبی معمول شده است والاقل ترک غذاها ومعجونهای مقویه مرشهوة بنمایند

کفایه زنی که کرفته میشود بشرط اوار اینکه بکر باشد چونکه بغیر جماع او علیه وآله فرمودند که تزویج نمایید
ابکار سوبجهة انکه دهن انها خوشبو تر ورحم آنها خنک تر وکمتر وده تر شیر آنها بیشتر میباشد وانکه عفیفه ولود باشد
ودر حضرت نیز فرمودند که تزویج نمایید بکر ولود سوه وتزویج منمایید جمال دار عاقر سوبدرستکه من بمباهات مرنمایم
بشما امتها در روز قیمه حتی بسقطکه مرا بیستد سرکردان بردر بهشت پس میفرماید خداوند باو که دخول بکوبس میکوید
که نمیدهم تا انکه دخول بشوند پدر ومادرم قبل از من پس میفرماید خداوند ملکی را که بیاورید پدر ومادر او سوه امر مینماید انها را
بدخول در بهشت ومیفرماید که این بفضل رحمة من بهشت برایق وانکه عفیفه وکریمة الاصل باشد یعنی مادر او
امثونیه وصالح باشند ودر آن حضرت فرمودند که بکرید از هم جوز خضه وبدهید بهم جوز خضه وختیار نمایید برای
نطفه محل خوبی سوء وانکه اقتضا بهان وعجاب نکند ولنبی حضرت فرمودند که عوجراز نمایید از خضراء دمن
وسئوال کردند که چه چیز است پس فرمودند که زن جمال دار اما که منبت او بد باشد وجناب امام جعفر
صادق علیه السلام فرمودند که هر وقت که تزویج نمود مرد زن سوبد را جمال با مال او هر آینه واکذارده
میشود بهان وهر وقت که تزویج نمود بعفیفه برایق دین او هر آینه خداوند رزق ونصیب میکرداند باو
مال وجمال سوء ایضا وسنت است از برای کسیکه اراده تزویج دارد انکه قبل از تعیین زن دو رکعة نماز
بکذارد ودر ~~بعد~~ وبعد از آن دعا وطلب خیر از خداوند بماین لفظ یا بمضمون لنبی نماید که اللهم انی
اریدان اتزوج فقدر لی من النساء اعفهن فرجا واحفظهن لی فی نفسها وماله

واوسعهن رزقا واعظمهن برکة وقد رلي ولدا طيبا تجعله خلفا صالحا في حيوتي وبعد
وآنکه دو رکعة نماز حاجة بگذارد چونکه امر نکاح از اعظم حوایج ومهمات وبعد از آن نیز دعائی که بمقتضای حال
باشد بخواند وآنکه اشهاد بر عقد واعلان آن نماید اگرچه تزویج دایر باشد وآنکه خطبه قبل از اجراء عقد
بخواند بجهة اقتداء بمقتدایان علیهم السلام وآنکه وقوع عقد وزفاف در شب باشد چونکه امام رضا علیه السلام
فرمودند که از جملة سنة تزویج نمودن در شب است وخداوند فرموده است که جعل اللیل سکنا وزنان سکن
مبتاشند وآنکه اجتناب نماید از وقوع هر دو در یک قمر در عقرب چونکه امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند
که هر کس که تزویج نماید وحال انکه قمر در عقرب باشد نمی بینند نیکی را وهر گاه که دخول حجله وملاقات بهر زن نماید
مستحب است بکند مرد وهمچنین زن دو رکعة نماز بعد از طهارة وقبل از ملاقات بنا بنهند وبعد از آن بحمد
خداوند وصلوات بر رسول واله او بگذارند ودعا بحسن ائتلاف واجتماع وانس ومودت
در مابین ووسعة رزق وامثال آنها بنا بنهند وآنکه مرد دست خود را سر پیشانی زن بگذارد
وبگوید که اللهم علی کتابک تزوجتها وفي امانتک اخذتها وبکلماتک استحللت فرجها
فان قضيت لي في رحمها شيئا فاجعله مسلما سويا ولا تجعل لشرک الشيطان فيه
در وقت جماع علیه در شب زفاف وغیر آن بسم الله را بگوید واز خدا التماس نماید پسر مستوی خلقت
صالح را وعبد الرحمن بن کثیر روایة نموده است که بود در نزد امام جعفر صادق علیه السلام ولذا حضرت ذکر
فرمود شرکة شیطان وبسیار غلظة آن را فرمود تا صدر که مبادا فزع وخوف در او کند پس عرض نمودم
که فدای تو شوم مخرج وعلاج بچه چیز است پس فرمود که هر وقت که اراده جماع نمائی بگو که بسم الله الرحمن
الرحيم الذي لا اله الا هو بديع السموات والارض اللهم ان قضيت مني في هذه الليلة خليقة
فلا تجعل للشيطان فيه شركا ولا نصيبا ولا حظا واجعله مؤمنا مخلصا صفيا من
الشيطان وحزبه جل ثناؤك ومستحب است اینکه در نزد زفاف بگوید روز زیاد وروز ولیمه بعد
بحمة اقتداء بپیغمبر صلی الله علیه وآله که ولیمه بر جمیع زنان خود دادند وفرمودند که از سنن

بسم الله

بیغمبر ما اطعام نمودن در نزد تزویج است وفرمودند که ولیمه روز اول حق وروز دوم معروف
وآنچه زیاد بشود ریاء وسمعه است ومستحب است که مؤمنین را بولیمه بخواند وبطلبد افضل
آنها فقراء را وبعد از آن اغنیاء ومکروه است اینکه همگی اغنیاء باشند ومستحب است برای
مؤمنین اجابة او باستحباب مؤکد ومهر کس که روزه مستحب گرفته باشد مستحب است افطار این وخوردن
وبر دوش نشاندن شادی عروس را باشادمانی چنانکه در اوائل باب معاملات ومنسوخ شده جایز میباشد
بعون ودر عقب احتلام قبل از غسل یا وضو ومس میت جنون طفل است ودر عقب جماع بغیر غسل ووضو ضرر ندارد الا
در دو یا پنج بقبل ودر شب خوف ودر روز کسوف ودر وقت وزیدن باد زرد وسیاه وزلزله وقرة العین
از فرزندان در این اوقات متکون علیقه می بیند ودر شب اول از ماه رمضان ودر شب جنون فرزند
علیقه مکروه است در شب اول از ماه مبارک رمضان که بخصوص مستحب است ترک آن کلاینه از اصحاب امیر المؤمنین علیه السلام
صادق روایة نموده است ودر سفر با منعوذتین آب مکر اینکه خوف بر نفس داشته باشد وجماع در نزد گریه کردن نظر
ماه نباید وسبب زانی شدن فرزند است ونظر بفرج در حال جماع وغیر آن ودر حال جماع کراهة این شدید است
وسبب کور شدن فرزند

مکروه وطی بعضو در قبل در حال حیض و نفاس که حرمه لذاته اتفاقی و ضرر دین و زنا بحلیله هست و تعزیر و کفاره لذا وطی کنیز حایض ایضا در باب کفارات دو نسخه سند بلی وطی در قبل بعد از انقطاع خون و قبل از غسل مکروه و میباشد و اگر که بخواهد پس امر نماید او سوء بستن فرج خود که کراهه زایل یا خفیف میشود و قول بحرمه لذاته معلوم نیست مگر انکه ظهر در آیاخه آن سوء مشروط بوضوء باشد فرج دانسته هست و اعلم بفرسمه خود هست و استمتاع بردن در مابین زانو ناف در حال حیض نیز مکروه و مشهور هست و قول بحرمه آن ضعیف و حدیث لذاته محمول بر کراهه یا تنقیه خواهد بود و در وطی در دبر زن خواه در حال حیض یا غیر آنست خلاف هست و اصح و اشهر جواز آن هست با کراهه شدیده و کیفیت زن رضا شرط نیست چنانکه منصوص هست حرام خواهد بود و ظاهر بعض آنا دیث که حرمه سوء میفهماند محمول بر کراهه یا تقیه هست چنانکه در یک حدیث اشعار بآن شده هست و قول بعضی مثل ابن حمزه و قبلین بحرمه آن در غایة ضعف هست یا چنانکه مضمون حدیث معتبر هست در صورة عدم رضا زن باآن قول بحرمه قوی میباشد و لکن قول باین تفصیل غیر معهود از اصحاب است و در حرمه و کراهه عزل یعنی بیرون ختن منی خود خارج فرج بعد از جامعة در حرة دایمه و بدون شرط لذا در وقت عقد و بدون اذن او و سود حال اختیار خلاف هست و اصح چنانکه منصوص در صحاح و اشهر و ادعای اجماع نیز بر آن شده هست کراهه آن هست و قول بحرمه ضعیف و حدیث لذاته شاذ و نقیض بوجوب دیه نطفه ده دینار بر ارزان بر فرض حرمه باکراهه نیز ضعیف و حدیث لذاته شاذ و مخالف مشهور و همچنین هست کلام در عزل عنوان زن اماء در کنیز خواه ملک یمین یا تحلیل و در متعه و با شرط در وقت عقد و با اذن و در حال اضطرار بیش از الاتفاق ضرر ندارد و همچنین هست در نیخ صورة دیگر که منصوص هست ایضا ضرر ندارد در زن که یقین بعدم تولید او باشد و در سنه یائسه و زن سلیطه و فحاشه و زنی که شیر بطفل خود نمیدهد و مثل ان هست زن فاجره و ولد زنا و زمیه و همچنین هست در هر موضعی که از برای عزل حکمة عقلانیه و مقاصد صحاحه باشد مثل ستر بر زنی که تزویج لذاته در خفا و ستر شده باشد و متعه نص بخصوص نمی باشد و مثل حسن و فربهی در زن و مانند آنها و جایز نیست استمتاع بردن از زن محرمه بشبهه وطی شده بلا خلاف و اگر که در عده رجعیه خود مثل باشد و بخواهد که رجوع نماید رجوع می نماید و استمتاع نمیبرد تا انقضاء

عدة لذاته وطی و جایز نیست از برای مرد حاضر متمکن از وطی ترک مجامعة زن دایمی بالدوام و بلا خلاف خواه انکه زن جوان باشد یا پیر و تامل بعض از متاخرین در پیر بدون محل هست و جایز نیست دخول مفعون بزنی که صغیره باشد و نه سالی که کامل نکرده باشد بالنص و الاجماع و اگر که دخول نماید و افضاء نشد هر آینه حرام کرده هست و لکن زن بر او حرام مؤبد نمیکردد بلا خلاف مگر از ظاهر شیخ در نهایه که بسبب طلاق حدیث مرسل حکم بتحریم مؤبد نموده و ضعیف هست و اما با افضاء یعنی کردن بدین مسلک بول و حیض و یکی چنانکه غالب و مشهور در تقیر ان هست یا کردن بدین فرج حیض و غایط سوء چنانکه بلا خلاف محقق باقول هست پس حرام مؤبد میکردد و وطی او در قبل و در دبر همچکدام او جایز نیست بنا بر مشهور و قول بجلیه لذاته شاذ هست و از جماله و اوخارج میکردد و در ازدواج دیگر مثل حرمه نفقه و بالنص و دیه سوء باتیه بدیه ملاعنه و اگر که بخواهد که طلاق بدیه جایز هست و لکن نفقه سوء باید بدیه هر چند که طلاق باین باشد یا اینکه تزویج نماید چنانکه مقتضای اطلاق حدیث صحیح آن هست و در ربیکه در این حکم بعضی فرق در ما بین طلاقیه و متعه نگذارده اند و قوی است بجهه علة افاده و قلیل که در حدیث ان هست بلکه سرایة بکنیز و با جنبی غیر زوج چنانکه راه بعضی هست نیز قوت میباشد و اگر که افضاء زوج یا غیر او بعد از اکمال نه سال یا بغیر وطی باشد پس غیر از دیه چیزی و حکمی بر آنها نمی باشد کفا یة جایز هست نظر بعضون نزد زنی که از اهله دانو نزویج او سوء و وطی کیف او تا زدن ظاهر و باطن آنها در حال قیام و قعود ایستادن و نشستن و راه رفتن بالنص و الاتفاق بلکه بعضی مثل شهید در لمعه مستحب دانسته بجهة رفع عزر و علتی که در احادیث وارد شده هست که میخواهد او سوء باعلی ثمنه و ضرر ندارد و در روایة مرسلة که محمد بن ثلثه و جمعی دیگر بآن عمل نموده اند جواز نظر عورت و وجه و کفین یعنی مواضع زینة او بشرط عدم تلذذ نیز وارد شده هست و اصح هست و اصل نیز اباحة نظر هست و منع از اجماع و عدم لذته در این مقام نیست و نظر بدریکه ذین غالبا نیز منفک از انها نمی باشد و باعلی ثمنه او سوء میجزه و اختصاص عدم بردن و کفین لذاته طرح مسئله و احادیث لذاته چونکه دیدن انها بدون سوء و ریبه نادر میباشد

و بغیر تلذذ و ریبه جایز میباشد بلا خلاف هرچند که منظور جوان خوش صورتی باشد لکن امرد را مثل جمیل چنانکه بوید او معلوم و مضمون روایه سکون نیست بسیار شدید و مشکل میباشد چونکه غالبا ممکن شود الملاحسن و نظر و محادثه و مفاکهه با او سهل میباشد و موجب زیادتی شوق و تعلق در دل میگردد با امتناع و صعوبت حصول باو و لهذا در احادیث نبویه علمیه وارد شده است کلا تدیموا النظر الی المردان فان فیهم لحة من الحور العین و اما توهم اینکه نظر باز از برای محض ابتهاج و انتعاش است مثل ابتهاج بمنظر آب روان و سبزه زار و درختهای موزون و امثال آنها که در این شهوة و ابتلاء بعشق بامرد یا مرد بوطی و لمس و تقبیل نمیباشد پس محض توهم و غرور است و در آب و امثال اینها چونکه محل شهوة بهیمیه نیست تصور این ممکن و سهل دیده میشود و در امرد شهوة ابتهاجیه و ابتلائیه بهیمیه از یکدیگر منفک و جدا نمی باشند بار اول در ورع و تقوی نباید که باین سخنان فریفته گردد و اما صحیحه ابن سوید عن ابی الحسن علیه السلام که قلت انی مبتلی بالنظر الی المرأة الجمیلة فیعجبنی النظر الیها فقال للبأس اذا عرف الله من نیتک الصدق پس با شرطی که حضرت فرموده معلوم است که ضرر ندارد و لکن کلام در تحقق شرط و انتفاء آن از شهوة بهیمیه هم هست و منع مضمون نفس است از این جهت بهیمات بهیمات لما توعدون و نظر کردن مرد بر مرد و وجه زن اجنبیه بعین غیر ریبه و محارم و لمس بدون تلذذ و ریبه جایز میباشد چنانکه راجع باین مضامین احادیث معتبره مستفیضه بلکه متواتره المعنی است که در تفسیر آیه مزبوره و در غیر آن وارد شده است و قول ابی بانکه تفسیر ابی بغیر ثیاب از سوء منه و کشف و خضاب کف که مراد از الی نصف ساعد و کفین است نشأت غفلة از احادیث و از قول طبرسی و مقدس اردبیلی و تفسیر علی ابن ابراهیم و بیضاوی و عاملی است و در حدیث مرسل قدماین و در حدیث دیگر موضع دست بنده نیز داخل و ادعای اجماع بر عدم جواز بالنسبة بآن و غیر مسموع است و قول بعدم جواز نظر مطلقا با انکه نادر است و همین علامه در تذکره و فخر المحققین و فخر الدین قایل بان شده اند و همچنین قول بجواز یک مرتبه و حرمة بیشتر از این چنانکه منقول است هر دو ضعیف است و حدیث نوریکه فرمودند انکه تابع منا نظر سوء بنظر بدر ستی که برابر توست نظر اول و بر توست دوم و سیم در این حالت که است معنی چنانکه ظاهر است با قصد تلذذ است و خلل

بغیر تلذذ و اول

بعض فقیه الله و اول که فرمودند برا نواست نظر اتفاقی است بشهادت این مطلب حدیث مزبور است

از جناب امام جعفر صادق علیه السلام که نظر بعد از نظر میرویاند در دل شهوتی را که صاحبش را داخل نار میکند و در این حکم زن با مرد مشترک میباشد و بعلاوه این التقدیر نظر نمودن مرد بزنها بسیار مشکل میباشد و حمل بر کراهت

بستند و برعکس بعضی و نظر صغیر بمنزله عکس حکم آیات و احادیث و اجماع استفاده شده است

و حکم آنها بیکدیگر چه حکم محارم است مگر در ضرورة که حکم زوج است و بتمام بدن نظر مرد بزن و زن بمرد جایز میباشد

مثل سایر محرمات دیگر و ضرورة مثل آنکه مرد مسلمان کفار منع میکنند زنان را از کشودن روی و کفین پس

اعتبار بان بیت بجهة اختلاف احاس و بلاد و ازمنه و تحقق سیرة در بعض از انها بخصة و عدم منع زیاده انکه منع

در اکثر اوقات بجهة غیرة و حمیة میشود و بجهة غلبة حصول تلذذ و ریبة میباشد و در مثل ما نحن فیه نداده و همچنین

و در جواز نظر صغیر مملوک غیر خصی و مملوک خصی بغیر مملوکه بزن و برعکس خلاف است و اقوی منع بلکه شبهه نیست

اقتضاء اجماع و بدلیل عسر هست و لکن ضعیف واضح جواز آن است بدلیل آیه او ما ملکت و ادله غیر اولی الاربه و احادیث

معتبره مستفیضه و تفصیل و قول ملک بین عورتها و دنا بین ما فوق السرة و تحت الرکبة و بین ما دون

بدون وجه و دلیل میباشد که تخصیص ادله مطلقه آنها بجهة عیوب دیگر میباشد و در حدیث که

در منع وارد شده است اولا ضعیف و ثانیا بقرینه حدیث مرویه دیگر بر خصوص جمیع بدن و در حال حرجی است و دخول

با نحن فیه که بعضی از متاخرین بآن تمسک کرده اند

و اصل احادیث معتبره و بر تقدیر لا وجه است چونکه ما لف نداده و موجب تکلیف بما لا یطاق میباشد

زیاده انکه امر خصی و مملوک شدن از اجنبی محل نظر و بعضی از متاخرین بآن تمسک جسته اند چنانکه در سابق

بدون تلذذ و ریبه تجویز شده است و از اینجا معلوم میشود که رخصة در مملوک و خصی باید کمتر از زیاده

بر دو کفین باشد و حکم آنها باید که قریب بحکم محارم باشد هرچند که کلمات اصحاب در این مقام نهایة

اجمال دارد و همین لفظ نظر کردن فرمودند و خصوص حدیثی که فرمودند انکه خصیها داخل میشوند در بیضات

ابی الحسن علیه السلام و بعضی تفصیل از انها نموده اند و خصی که با ماریه قبطیه بعلم است و بشهادت آنها شاهد مطلب است

و در این مقام اجماعی بر منع نیست مگر اجماع شیخ که غیر سلم است و اصل جواز است و حکم رخصی بحکم که میل

و شهوة بزنان ندارند باید که مثل حکم زنان باشد و جمع الخنثی کالطفل غیر ممیز مؤید این معنی است

بالنسبة

او سو خواهر تو یا دختران او یا دختران اولاد او از نسب و رضاع یا دختر برادر تو و دختر خواهر تو و دختران اولاد او از نسب و رضاع یا عکس
او سو مادر تو یا شیر داده شده بشیر برادر تو و دختران اولاد او از نسب و رضاع یا عکس
دختر خواهر و برادر تو مساویند و این قاعده است کلیه که اگر مستثنات نعم شود هیچ گونه اشتباه جایز نیست
برای بعض دراکر مواضع شده است واقع نشده و احتیاج باستثنا نکرده هیچ فردی از افراد خواهر جلیله
نباشد و ما استثنا نمودن علامه تذکره چنانکه در صورت دوازدهم گذشت
دیگر مادر پسر پسر فرزند فرزند و دیگر دیده فرزند و دیگر خواهر فرزند پس چنانکه شهید در مسالک
فرموده است احتمال هیچکدام از آنها من حیث هو هوا از محرمات نسبیه نیستند تا آنکه در باب رضاع استثنا نمودن
و استثناء آنها مثل استثناء حمار از آن میباشد و احتمالی هست که مذهب علامه در تذکره بر عموم منزل
باشد و استثنا از قبیل منع باشد و اما هیچ مسئله دیگر که از قاعده مطلقه بیرون شده است پس میگوید
نمودن آنها اصلی ندارد زیرا که سبب خلاف در شرطیه اتحاد محل است که نسبت الزام بطرف سوم از دو چهار
دیگر سبب و رفع آن احادیث وصول در ثبوت نازل منزله قول بعموم آن است و دعوی قریب ذکر آنها
نعم میشود انشاء الله تعالی و بدانکه رضاع چنانکه سابقا مانع از نکاح و موجب حرمت است نسبت بزنان
مذکوره میشود همچنین مانع از ارث و موجب حرمت و بطلان ارث میگردد بالاجماع و بالنصوص پس اگر که
اینکس تزویج نماید صغیره را سو و شیر بدهد او سو مادر زاییده یا خواهر یا دختر پدر یا برادر او و اینکس هر آینه تزویج او
فاسد و حرام میگردد چنانکه در اول خواهر او و در دوم عمه یا خاله او و در سیم دختر خواهر او و در چهارم خواهر
او و در پنجم دختر برادر او میگردد لکن بشرطی که در چهارم و پنجم شیر از پدر و برادر باشد کفایه
چنانکه سبب شدن رضاع مرحومه مشروط میباشد بحصول اولا اگر حصول نباشد و طی صحیح نیز از طی
مثل و طی بعقد یا وطی بتقطع و ملک یمین و تحلیل فاعل باشد بالاجماع و شیر بدون شوهر یا بدون وطی یا بوطی
بطریق زنا اعتبار ندارد طی بعد از حصول شیر در حبالة محل شرط نمی باشد و بعد از موت محل یا طلاق
دلوان او نیز نشر حرمة میکند هر چند که تزویج بغیر شده باشد مادام که شیر از وطی اول باشد و قول بعدم
وصول نیز از او کرده شد

و این جنبه و علامه و مختلف بنا بر نقل در تنقیح باعتبار رضاع طفل و طی بزنا در نهایت ضعف است با آنکه اطلاق
در شیر خواهر صریح در این نسبت و در اعتبار ولادة با الکفاء بحمل و قول اول اصح و اظهر و شهرت و عمل
مؤید این است و ظاهر موثق و صریح روایت است ایضا و در خلاف و مختلف ادعای اجماع نیز بر این شده است و قول
در قواعد و مسالک و در یک موضع از مبسوط با الکفاء بحمل ضعیف و بلا دلیل است و چنانکه مشهور و اصح است
و طی بشبهه ملحق بصحیح میباشد و نزد ابن ادریس و میان صاحب کفایه با او و صاحبان وجه است بی نشر حرمة
مخصوص باصاحب شبهه میباشد و بالنسبة بطرف دیگر که شبهه نمیفهمد است ملحق بزنا میباشد و بی نشر حرمة
مشکل حکم نموده و اعتبار رضیعه و عدم نشر حرمة شیر خوردن کمتر اتفاقی همچنانکه
الفاظ ارضعتکم میباشد و قول بخلاف آن منقول از ابی حنیفه و مالک و اوزاعی است
این قدر باشد کم ستوان شیر خوردن و شیر بدهند و کوشت و خون بروید و این شرط منصوص و اجماعی است و اعتبار
بودن دفعه و دفعتین و اکثر اعتبار است اصحاب است و الکفا نمودن بعضی از اصحاب یکی از آنها مسامحت کردن
اکتفا بروئیدن کوشت و خون شده است بنا بر تلازم مابین دو صفت است نه بنا بر خلاف و این دو صفت
چنانکه ظاهر و اشهر است اصل محکم در نشر نمودن حرمة است و دو طریقه دیگر علامة تحقق آن میباشند اگر
که بوسیله دیگر معلوم نشود و قول با اینکه هر صفة اصل مستقل است و قول دیگر با اینکه اصل عدم میباشد و وجود دیگر
در وقت عدم انضباط عدد است هر دو بلا دلیل و ضعیف است و ثبوت دو صفة که اصل میباشند باید که
مشاهدة و اطلاع اهل خبره اهل اطباء که در طبیعة ربط دارند باشد اگر که بصفة و علامة لذیکه از شرع
رسیده است بنا باشد و شهادة ایشان نیز بکفایت از این نیز باشد و الا دو علامة شاهد و حجة بر حصول آن
و بر عدم اعتبار بشهادة بکفایت از این خواهد بود و باید که شهادة و اخبار اهل خبره بطریق قطع باشد
خواه انکه بیک نفر باشد و یا بیشتر باشد و اعتبار بعدد در آنها نیست و میزان حصول علم و قطع است و اما وطی
بیکی شیر خوردن در یک روز و یک شب است بنحوی که بلا مانع باشد و هر وقت که معتبر چنانچه
و در رضاع دیگر فاعل شیر و اشهر آن است که علامة تا دل کمر با نسبت است مستقل میباشد در حصول
علامة عدد یة ندانند و نشر حرمة نمایند حاصل میشود هر چند که عدد آن بر انزده که عدد علامة عدد یة است
نرسد و قول در مبسوط و تذکره بعلامة بودن آن بشرط عدم انضباط عدد و عدم حصول حرمة اگر که عدد
است بودن مخالف بلا در تنقیح نظر بعدم خلاف ذکر شده است
که عدد یه است پس بعضی توهم اند که شرط نیست و بعضی دیگر از اجلاء در اینجا مضطرب شده اند

لذیذ به پانزده نیز سد ضعیف و بلا دلیل است و فرق در مابین روز تا بستان و زمستان ثابت چونکه شب و روز باهم است و مجموع آن در جمیع فصلها مساوی میباشند و در اکثر اوقات بتلفیق اگر ابتداء در اثناء روز یا شب شود بهمان نحو که واضح عدم آن است و اما قول بدم شیر که اختیار مفید و مقنع شهید در لمعه و علامه در مختلف و منقول از سید مرتضی و ابی الصلاح و ابن حمزه و ابن ابی عقیل و ابن البراج است بس ضعیف است و مستند مثل حدیث بیخ دنه و قلیل هر قدر که باشد و یک ساک و دو ساک و حدیث ریحان در حلق که ابن جنید بدان قیاس علی آن نموده است هیچکی موافق مذهب عامه و معارض با احادیث معتبره و محمول بر تقیه خواهد بود و قول بانزده روز مشهور گویا نیز از ذو ضعیف است که مستند یک ساک و دو ساک است و ما فصل بر ظرف بودن یک و دو ساک نیز در اخبار شیر خوردن نیز بیاید و حدیث جوزی که نسبت قول بانها داده و حجت تمام بر آنها صحیح نمیباشد بلکه تردید قدر لفی معلوم میشود با انکه بر ذو فاید ظاهر صحابه و در حدیث موثق ظاهر است که اذکار ضعف در توالی شیر خوردن در علامه عدیه و زمانیه هر دو شرط میباشد و اگر عدد یا زمان فقط بدون دیگری باشد کافی نیست که شود هر فصل آنها یکی باشد تمام شود هر آینه نشر حرمه نمی نماید و در غنیه و خلاف و تذکره ادعای اجماع نیز بر آن شده است و قول باکتفاء باتحاد فصل و عدم شرطیة اتحاد مرضعه از عامه و ابن ادریس و مرتضی و دو دیث شاذ است

شرط سیم اینکه شیر خوردن مرتضع بهر یک از سه طریقه مذکوره که باشد در ظرف مدة دو ساک که زمان فطام آن بعهم باشد و این شرط بالنسبة بمرتضع مخصوص و مقطوع به اصحاب است و بعد از دو ساک نشر حرمة نمیکند هر چند که از شیر باز گرفته نشده باشد و قول بخلاف اندک از عامه است و حدیث و عبارة که دلالة بر نشر حرمة بشرط انکه باز نگرفته باشد میباید ضعیف و محمول بر تقیه است و قول ابن جنید بان نیز ضعیف است و اگر که شیر خوردن در ظرف دو ساک باشد و لکن بعد از فطام باشد پس بالاخلاف نشر حرمة نمیباید و لفظ دو حدیث و عبارة ابن ابی عقیل و شیخ کلینی که موهم خلاف است که بعد از فطام نشر حرمة نمیکند محمول بر فطام شرعی است که دو ساک است چنانکه در روایة حماد بن عثمن تفسیر و تصریح بان شده است

واما بالنسبة بولد مرضعه و حصول حرمة در مابین او و مرتضع پس اصح و اشهر و اظهر عدم اشتراط ان است یعنی انکه شیر خوردن مرتضع در ظرف دو ساک مشروط نیست بانکه ولد مرضعه یا مرتضع دیگر نزد او همان ظرف دو ساک مرتضع باشد پس اگر که ولد مرضعه یا مرتضع دیگر شیر خود سود در ظرف دو ساک خورده باشد و بعد از تمام دو ساک او لذ شیر

دختر شیر بخورد هر آینه حرمة در مابین او و ولد مرضعه یا مرتضع دیگر ثابت میگردد و حدیث موثق

و مروی از ابن بکیر و قول او بعدم حرمة از اجتهادات خود ابن بکیر و غیر مستند باهام است و قول ابی الصلاح

و ابن حمزه و ابن زهره بعدم حرمة ایضا و شرط ندانستن آنها شیر خوردن هر دو با هم در ظرف دو ساک کمون مرتضع

در غایة ضعف است و حدیث للرضاع بعد فطام و شرط بعضی بعدم ارتضاع مرتضع در ظرف دو ساک

که بلا کلام است معنی آن و فصل باین مسئله ندارد بلکه معنی آن این است که هر یک از دو مرتضع باید

که در ظرف دو ساک باشد و بعد از دو ساک نباشد نه اینکه باید باهم در ظرف دو ساک باشند

چنانکه در مسئله و ما نحن فیه است و از اینجا معلوم میشود که توقف علامه در مختلف بدون وجه است

شرط چهارم اینکه صاحب شیر که از فحل کوبند یکی باشد متعدد باشد و اشتراط این شرط بالنسبة بحصول

حرمة در مابین مرتضع و مرضعه و فحل و اولاد آنها منصوص و اتفاقی است و اگر که مرتضع شیر بخورد از زنی بعض عدد معتبر

و از یک فحل و بخورد بعض دیگر عدد دیگر از همان زن باشد هر آینه حرمة در مابین او و مرضعه

و فحل ثابت میشود و مثال یا نحن فیه در است و اتفاق نمی افتد مگر در صورتی که در مابین شوهر اول و دوم

شیر و حلق مرتضع بریزد با انکه با کول و مشروب تغذی نماید و فاصله شدن آنها مانع از توالی در نشو

و اما بالنسبة بحصول حرمة در مابین دو مرتضع بعد از حصول لبن در مابین هر یک از انها و مرضعه

و فحل پس در این خلاف است و ظاهر در صورة اتحاد فحل حرمة در مابین دو مرتضع بلا کلام است

هر چند که مرضعه متعدد باشد و در صورة تعدد فحل هر چند که مرضعه متحد باشد خلاف است و اراب

معظم اصحاب و صریح احادیث خصوصا حدیث صحیح که در تفسیر آیه و هو الذی خلق من الماء

و قول بحرمة مطلقا منسوب بشیخ ابو علی الطبرسی در مجمع البیان و نسبة اند و بعضی نسبة مراوندی در فقه القرآن

نیز و لکن ظاهر در روایة محمد بن عبیده همدانی سوا بعموم و اخواتکم من الرضاعة و تحرم من الرضاع ما یحرم بالنسب و

دلیل آن و نسبة اند و احادیث عدم حرمة سوا محمول بر تقیه فرموده اند و حق آن است که عموم آیه و حدیث بعد از تحقق

و حصول اخوة و نسب هم است میباشد و آیه و حدیث افاده حصول اخوة و نسب نمیکند بلکه افاده حکم حرمة نتایج از این حرمة است و الله

مالک شدن محرمات رضاعیه نیز مشهور و جمیع ادله نیز منصوص هست و قول مفید و ابن ابی عقیل
و ابن ادریس و سلار بعدم حرمة و ازلوشدن ضعیف هست و احادیث ایشان با وجود ضعف
محمول بر تقیه یا غیر آن هست و حرمة در باب ظهار یعنی تشبیه نمودن زن شو بمادر در رضاعی مثل
نیز از اکثر بین هست و عموم یکصد صحیحه زراره نیز بر آن هست و قول بخلاف دلیلی
نیز از اصل ندارد و اینها موضعی هست که احادیث بر وفق عموم بحرم من الرضاع ما یحرم من النسب
در خصوص حرمة بر رضاع وارد شده هست و ظاهر آن هست که عدم جریان حکم ایشان در باقی احکام
و مواضع اتفاقی و اجماعی باشد چنانچه از لفظ بحرم یثبت مفهوم نمی شود و تصریح بعدم جریان ایشان
در رده موضع نمی کند و بنابر عدم ثبوت توارث در عدم وجوب انفاق و اتفاق نفقه
پسر بر پدر رهتم قتل پدر بقصاص پسرش اگر کهاو شتم استیفاء نمودن پسر از او
حد قذف شود قطع ید او در سرقة مال پسر نفوذ حکم و قضاء پسر بر او و الله اعلم انتهی

واما مصاهره که عبارت از علاقه که حادث میشود در بین زوجین و در بین اقارب آنها بسبب عقد نکاح و ازدواج اما زن
گویند پس بسبب این صفت زن نیز حرام میگردد. مادر زن بر هر چند که بالا برود بر پدر یا مادر پسر و دختر زن که آنرا
ربیبه گویند هر چند که پایین بیاید از پسر باشد یا دختر ولادة آنها قبل از نکاح مادر باشد یا بعد از آن در حجر و حضانة
شوهر مادر باشند یا نباشند و قید بودن در حجر در آیه یا بسبب غالب هست یا بسبب حصول عطوفة از شوهر مادر
بالنسبة با آنها و یا بسبب اینکه ترتیب در آیه نعمت و مراد از حجر قرابة و علاقه زوجیة میباشد
و آن جز اینکه بالا برود بر پدر یا مادر پسر و پایین بیاید از پسر باشد یا مادر یا دختر و قید در این
بعضی انها از اصلاب بجهة انفراد عنوان منتفی هست که او شوهر خواهر زن گویند و خواهر زن
باشد یا از یکی و دختر برادر زن و دختر خواهر زن چه بدون اذن و رضا باشد یا نباشد
بالنسبة بنسبی و رضاعی آنها و بمجرد عقد دایم یا منقطع بطریق حقیقة و ابدیة حکم منصوص و اتفاقی حاصل
نگردد بر بیعه که حرمة آن مشروط بوطی بمادر او میباشد و عقد و وطی هر دو در اینجا سبب حرمة میشود و مکرد خواهر

وبعد از اینها سابقا نیز دانسته شد که چنانکه رضاع سابقا مانع از نکاح میباشد همچنین الاحقا نیز مبطل میکرد
ومنقوع میکرد بران مسایل بسیاری دراین باب از آنجمله هرگاه که زن بزرگ اینکس زن کوچک را
او شیر بدهد بشیر او هر آینه هر دو زن بر او حرام مؤبد میکردند خواه انکه دخل بزرگ کرده باشد یا نکرده باشد
چونکه صغیره دختر او وکبیره مادر زن او میشود واگر بعد از شیر غیر او شیر بدهد مثل اینکه دختر او را او شیر بدهد
داشته باشد پس هر دو نیز حرام میکردند اگر که دخل بکبیره کرده باشد والا همان کبیره حرام میشود وصغیره حرام
نمیکرد چونکه در اول صغیره دختر زن کبیره بود وهنوز دخل نشده بود ودر دوم کبیره مادر زن میشود ودر دوم نیز صغیره
دختر زن هست که او دخل نشده هست میشود وحرام مؤبد نمیکرد بلی بجهة جمع نکاح هر دو فاسد میکرد
واگر که صغیره سوم نخواهد باید که العقد جدید بکرد وقول بقرعه ندارد ودر هست یا انکه صحت آن در وقتی هست که
کانفاز فضا باشد نه موجب آنست واز انجمله هرگاه که هر دو زن بزرگ شیر داشته باشند ویکی از انها اولا شیر بصغیره
بدهد تا بعد تشر حرمة مخصوص کند که حرمة بعل آید وبعد از انکه زن بزرگ دیگر شیر بصغیره او بدهد پس از او حرمة
علیه لهم سئول منهم شده هست وعرض شده هست که این شیر مه میکوید که هر سه حرام میشوند واتمام علیه السلام
حکم بخفای او نمودند وفرمودند که صغیره وکبیره اول حرام میشوند وکبیره دوم حرام نمیشود وغیر
بدختر او دلم هست نه زن او وعلته بسبب اشتراک علی بن محمد بن شجاع چونکه از قراین معلوم شده هست
که علی بن محمد بن ابرهیم بن ابان الرازی النکلینی هست که معروف بعلان هست ومحدثین بعقوب بن او بسیار
روایة میزاید وثقه وعین هست بلکه بجهة صالح بن ابو حماد ابی الخیر الرازی هست که ضعیف شمرده هست
ولکن عمل کلینی وشیخ وابن جنید وسید وجمعی دیگر از اصحاب بآن جاهست ضعف لدی شده قابل وعلامه
واصح هست وقول محقق وابن ادریس وجمعی از متاخرین موافقة ابن شیر به باجتهاد
در مقابل نص میزاید واز انجمله هرگاه که دو زن شیر خوار داشته باشد وشیر بدهد هر دو زن بر شوهر
شیر او هر آینه هر سه حرام میکردند خواه انکه خواه انکه دخل بکبیره نموده باشد یا نه وخواه انکه
شیر دادن بان دو بر سبیل اجتماع باشد یا تعاقب چونکه دو صغیره دختر او وکبیره مادر زن
او میشوند وهمچنین هست بالکلام اگر که بشیر غیر او شیر داده باشد ودخل بکبیره نموده باشد وشیر دادن بر سبیل

ناامیده او سوبای اخیر

اجتماع باشد چونکه هر دو صغیره دختر زن که با او دخل شده هست ودو خواهر نیز میشوند وکبیره مادر زن
میکردد وهمچنین هست ایضا اگر که شیر دادن بر سبیل تعاقب باشد چونکه کبیره هر چند که بسبب شیر
دادن باول خارج از زوجیة میکردد ولکن دوم ربیبه ودختر زن بعد از نکاح وزوجیة او میباشد
وسابقا دانسته شد که ربیبه قبل از نکاح وبعد از انزوج هر دو حرام میباشند واگر که دخل بکبیره نموده باشد
مادر کبیره حرام مؤبد میکرد خواه انکه شیر دادن بر سبیل اجتماع باشد یا تعاقب چونکه مادر صغیره
اول عقد جمعی نیز منفسخ میشود بجهة جمع در مابین مادر ودو خواهر وباید که تجدید عقد بر هر یک
از دو خواهر که میخواهد نماید ودر صورة دوم نکاح کبیره ودو صغیره اول منفسخ میکردد بجهة جمع
ونکاح صغیره دوم بحال خود میماند چونکه کبیره مادر او نشده هست مکر بعد از خروج از زوجیة
بسبب شیر دادن باول ودر مابین نمی باشد وحلیة صغیره اول موقوف بر مفارقة از
دوم میباشد واز انجمله هرگاه که اینکس زن خود سه طلاق بدهد وآن زن خود سه بسر صغیری
تزویج نماید واو سه شیر مطلق شیر بدهد هر آینه بر هر دو حرام میکرد در هر مطلق بجهة کردیدن
او زن پسر او وبر صغیر بجهة کردیدن او مادر صغیر واز انجمله هرگاه که در مابین پسر او دختر زن منزوج
داخل شود هر دو با یکی شیر خوار باشند وشیر بدهد او سه مادر یکی از انها یا جده او یا دختر او یا خواهر او
هر آینه بر یکدیکر حرام مؤبد میکردند چونکه در اول ودوم خواهر وبرادر ودر سیم دختر وجده ودر چهارم دختر خواهر
ودنال یکدیکر میشوند وهمچنین هست اگر که شیر بدهد او سه زن پدر یا زن برادر یا دیکری شیر بدهد وهر زن
چونکه در اول برادر وخواهر ودر دوم دختر برادر ودر سوم یکدیکر میشوند واز انجمله هرگاه که طلاق بدهد زن
کبیره خود سه وشیر بدهد بزن شیر خواره او هر آینه هر دو بر او حرام مؤبد میکردند اگر که دخل بکبیره نموده باشد
ومرضعه بشیر او شیر دادم باشد چونکه کبیره مادر زن وصغیره دختر او میشود واگر که بشیر غیر او
داخل باشد صغیره دختر زن مدخوله بعد از نکاح میشود واگر که دخل بکبیره نموده باشد هر آینه صغیره

حرام نمیشود چونکه دختر معقوده غیر مدخوله بعد از نکاح هست و تجدید عقد او جایز میباشد و از آنجمله هرگاه که انیکس تزویج نماید پسر شیرخوار خود را بدختر شیرخوار برادر خود و شیر بدر بجده آنها یکی از آنها شود هر آینه نکاح فاسد و بر یکدیگر حرام میشوند چونکه شیر خورده اگر پسر هست عم زن خود میشود و اگر دختر هست عمه زن خود میشود و اگر مرضعه جده امیه آنها باشد و اگر مرضع برادر پدر زن خود میشود بعد از آنکه پسر عم او شود و باخال زن خود میشود اگر مرضعه جده امیه آنها باشد و اگر شیر خورده دختر هست پس هم خواهر عمه یا خاله شوهر خود میشود و همچنین هست حال در دختر خواهر و از آنجمله هرگاه که شیر بدر بجد زن شیر خوار پسر خود شود از زنب باشد یا بالعکس بشرط اتحاد فحل هر آینه صغیره بر پسر حرام میگردد چونکه خواهر پسر میگردد و این مسئله یکی واضح و بلا خلاف هست یکی از آنها که دانسته شد و حکم دیگر در شبهه هرگاه که مرضعه باشد مثل حکم هست در جمیع آنها و اگر که انیکس تزویج نماید ام ولد خود سوء بمملوک شیر خوار خود و ام ولد او سوء شیر بدهد بدختر آقای خود سوء هر آینه حرام میگردد بر آقا دو بر مملوک بر آقا بجهة گردیدن زن پسر رضاعی او و بر مملوک بجهة گردیدن مادر او و مملوک از او منتفی شود و ام ولد بر ملکیة باقی میماند

المطلب الثالث در بیان باقی اسباب تحریم زنان

هست و در آن چند گفتار است

گفتار اول در بیان باقی

که اسباب تحریم دوازده هست و سه از آن ذکر شد و باقی دیگر که وطی در نکاح و لواط و عقد و طلاق و لعان و قذف و استیفاء عدد و کفر هست در این مطلب ذکر میشود اما وطی پس جمع مادر و دختر و دو خواهر بملک حایز میباشد بخلاف مملوکه پدر و پسر هر یکدیگر نیز حلال میباشند بلا خلاف و محض ملکیة اسباب حرمة نمیشود بلکه وطی هر یک از مادر و دختر سبب حرمة ابدیه دیگری و وطی هر یک از دو خواهر سبب حرمة ابدیه دیگری و وطی هر یک از مملوکه پدر و پسر سبب حرمة ابدیه بر دیگری میگردد بالنصوص و الاجماعات

مسئله: که مادر بالا برود و دختر پائین میباشد و دختر پائین بیاید و از دختر پائین پسر باشد و پدر نیز بالا برود و دختر بالا میباشد و پسر پائین بیاید و از پسر پائین دختر باشد و محرمات بوطی همین هیچ زن هست و جمع مابین عمه و دختر برادر و خاله و دختر خواهر چنانکه سابقا نیز دانسته بوطی حرام نمی کرد و هر چند که بدون اذن عمه و خاله باشد و بعد از وطی بعقد پسر و پسر مملوکه دیگر بدون عقد با تحلیل

جایز نیست بالاتفاق بلی قیمة نمیتواند بدر مملوکه پسر یا دختر صغیر خود بگیرد نفس خود بقیمة عادله و بعد از ان وطی نمیتواند او سوء و ابن پسر یا دختر جایز میباشد باتفاق و بلا خلاف و از برای صغیر طرف آن بر پدر میباشد و مقتضای اطلاق حدیث بحلال و راجح هست بدون معارض و لذا شرط نمی باشد و شرط دانستن جمیع دیگر از دلایل هست بلی عدم مفسده شرط میباشد بالاجماع و در تقدیر این حکم بجهة عدم نص و از جهة اتحاد آنها باید بر ملکة اولویة اولی و اگر مواضع اشکال هست و تقدیر اقوی هست و در حرام بودن مملوکه یا منظوره هر یک از پدر و پسر دیگر در صورتی که لمس و نظر بشهوة و بدون ضعیفی که از برای غیر مالک جایز نیست باشد خلاف هست مشهور و منصوص و احادیث صحیحه جمعة آن هست و ابن ادریس و علامه در قواعد و محقق مکروه دانسته اند و ضعیف هست و حدیث موثق ابان باید که بعدم شهوة قید شود و حدیث حسن ابان ظاهر در حرمة هست که یکی از دو معنی آن میباشد و اما قول مفید و سلار و شهید در لمعه با حرمة مملوکه و منظوره پدر و پسر بدون وجه هست و ذکر آن در یک حدیث افاده اختصاص نمی نماید و بنا بر حرمة که اصح هست حکم حرمة تعدی بالفحوی چنانکه معلوم هست بادر و دختر او نمیکند خواه در مملوکه مادر دار زوجه چنانکه مشهور و در مادر زوجه نیز منصوص هست و خلاف شیخ در خلاف مقول بحرمة مادر هر قدر که بالا برود و دختر هر قدر که پائین بیاید ضعیف هست و احادیث او محمول بر کراهة هست و احتیاط دلیل نیست و ادعای او اتفاق سوء خود اعلم بآن میباشد و هرگاه که وطی شود یک خواهر سوء پس خواهر دیگر بر او حلال نمیباشد تا وقتی که موطوءه اولی خارج از ملکیة او بمثل بیع و هبه و امثال آن نشود و بعد از خروج حلال میگردد بالنص و الاجماع و در اکتفاء بمطلق خروج هر چند که الزام نکرده باشد مثل هبه غیر لازمه و بیع بخیار با اشتراط لزوم لذی وجه هست و لکن هر چند که مطلق هست لکن منصرف از لزوم خروج بطریق لزوم میباشد و در اکتفاء بفعلیة هست و قوی هست و در اکتفاء بمطلق خروج از ملک هست عدم اکتفاء اقوی هست مثل رهن و کتابة و تزویج او نیز دو وجه هست و در اکتفاء بمطلق خروج از ملکیة خارج نشود از تحریم بر دوم فرق در مابین اینکه وطی در قبل باع برباشد نکرده اند و در ملحق نمودن مقدمات وطی مثل لمس و نظر و تقبیل بشهوة نیز دو وجه هست و اقوی عدم الحاق هست هر چند که در مملوکه بدر و پسر بسبب نقص صحیح و موطوءه در بیع و نحوه هست که اگر وطی نماید یکی از دو خواهر سوء بملک و بعد از آن دیگری سوء تزویج نماید هر آینه تزویج صحیح و موطوءه

پس از شوهر او خواهد بود چنانکه در روایة بخصوص منصوص است و از برای زن در صورة دخول و جهل او چنانکه منصوص
و بلا خلاف است تمام میباشد و در روایتی که مقتضی نصف مهر است بعد از دخول شاذ و مطرح است و در مستی نیز
دو قول است بجهة فساد عقد دوم اقوی و لکن اظهر از نص اول میباشد و باید که معتده در صورة دخول
عده اول سه تمام نماید و عده از برای دوم که وطی شبهه است نیز بکر چنانکه مشهور و منصوص است و این
چنین یک عده از برای هر دو اکتفا نعم است و منصوص است ایضا و لکن
در این مخیر چنانکه احادیث قول اول نیز احتمال تقیه سودا لد بلکه بقرینه دو روایة حمل آنها بر تقیه
ظهور راجح میباشد و مخفی نماند که مسئله مذکوره بالنسبه جاهل از محرمات بعقد و بالنسبه بجاهل از محرمات
بوطی میباشد و هر کس که در احرام حج یا عمره تزویج بنماید زنی را عالم او بحرمة هر
مؤبد میگردد و هر چند که دخول نفع باشد بالنص و الاجماع خواه انکه حج و عمره واجبی باشند یا مستحبی از برای
نحو باشد یا غیر فاسد باشند یا صحیح معقوده محرمه باشد یا محله و اگر که جاهل بحرمة باشد پس عقد
فاسد میباشد بالنص و الاجماع و در حرمة و عدم حرمة خلاف است و اشهر و اظهر عدم آن است هر چند
که دخول نیز نفع باشد و قول سلار و منقول از مفنع بحرمة آن مثل جاهل هر چند که دخول نکرده باشد
ضعیف و حدیث مطلق او محمول بر صورة علم میباشد که در حدیث دیگر است و قول در خلاف و غنیه
و سرایر و ظاهر سیاق و اجماع بحرمة اگر که دخول کرده باشد پس دلیل آن غیر از قیاس بر معتده که بطلان
نیت معلوم می باشد و ادعای شیخ در خلاف اجماع بر خلاف واقع است و در شرط بودن صحت عقد
با اکتفاء بفساد لذی لکن با اعتقاد صحة دو قول است و این اوسی در سرایر دوم سوداست و لو فرض
و اگر که اینکس محل باشد و عقد نباید بحرمه سوی مشهور عدم حرمة است بجهة عدم دلیل و منقول
از شیخ در خلاف قول بحرمة و ادعای اجماع بر آن نیز شده است و بلا اهل است و وطی بشبهه بآن
نحو در احرام موجب حرمة لذی میکردد بالاصل و بالاجماع لکفایة و اما طلاق و لعان
و قذف پس هر کس که طلاق بدهد زن حرة خود سواء طلاق مکرر در مابین آنها و در رجوع یا دو عقد
یا یک رجعة و یک عقد باشد با کنیز خود و مملوکه خود طلاق که در مابین آنها یک رجوع یا یک عقد باشد

هر چند که مطلق حر باشد هر آینه این زن بر شوهر حرام میگردد بالنص و الاجماع و اعتبار در عدد طلاق بحال زوجه
و مملوکه بحال زوجه است بالاجماع و بحال زوج نیست بلکه مذهب عامه است و بعد از حرمة مذکوره حلال نمیگردد
مگر اینکه تزویج بنمایند بشوهر دیگر بعقد صحیح دوام و وطی در قبل بنحو که موجب غسل گردد و بعد از آن طلاق
بدهد و عده او را اگر که صاحب عده باشد منقضی گردد پس حلال از برای شوهر اول حلال میگردد و ممکن
منصوص و اجماع علیه است مگر از سعید بن مسیب در وطی وثنا که منصوص و بلا خلاف است
قول خود او در حصول تحلیل و اسباب شروط این مقبول میباشد و در حدیث دیگر مشروط بنقیه بودن
اوست که اصحاب حمل از بر استحباب بنعم نمیدهند و بلا وجه است و اگر که حصول محلل در مرة بعد از دو یا یک طلاق
و در مملوکه بعد از یکی باشد پس مشهور و منصوص در دو روایة این است که عدد سوم مرتبه یعنی
آنکه در عدد سه طلاق یا دو طلاق بعد از این اعتبار بآنها نمی باشد و عدد دو باید که از سر گرفته نحو
و احادیث دیگر که در آنها اعتبار بان شده است بهیچیک از اصحاب عمل بآنها ننموده اند و محمول بر تقیه
و مذهب عمر دانسته اند چنانکه در خصوص این در مابین او و جناب امیر المؤمنین علیه السلام خلاف شد و این
حضرت فرمودند که سبحان الله آیا محلل بدهم سه میکنند و بدهم دو نمیکنند چنانکه شیخ از عبد الله
ابن عقدیه ابن ابی طالب روایة نموده است و هر کس که طلاق بدهد زن حرة خود را بعد طلاق بطلاق
عدد رجوع در مابین آنها و محلل خواه انکه یک شخص باشد یا دو شخص بالاجماع سنگ هر آینه بعد از زنا طلاق
بروجه مذکور این زن بر مطلق حرام مؤبد میگردد بالنص و الاجماع خواه انکه حرة باشد یا مملوکه و خلاف
در این از عامه بعیا میباشد و اما طلاق عدد آن است که بعد از طلاق رجوع نماید و مواقعه کند بعد از این
طلاق بدهد در طهر غیر وقاع و با سایر شروط این بعد از این مراجعه و مواقعه در عده کند و همچنین تا سه طلاق
و بسبب از دوم محلل بعد از سیم و ششم و حصول حرمة بعد از سوم ششم طلاق از آنها عدیم الخلاف و بیهوده
عدیم میدانند بسبب تبعیة مجاهد و مجاورة است و شرط بودن طلاق بعد رجوع و حصول حرمة و عدم حصول
حرمة بطلاق سنی هر چند که صد طلاق باشد در احادیث مستفیضه و فقه الرضوی منصوص و اتفاقی
اصحاب است و بعضی از احادیث که بر خلاف آن است شاذ و قول ابن بکیر مثل قول او با اینکه در سنی بودن محلل

حلال میکرد و در ذیل حدیث موثق در ضمن حدیث مذکور است ذکر شده است و اصحاب بجان ذیل سوء در نفقه نیز شامل است و مراد از طلاق سنتی آن است که بعد از هر طلاق و گذشتن عده او تزویج نماید او سوء بعقد جدید و بر آن هر قدر که باشد حرمه مؤبده یا حلال نمیشود و بعد از هر سه طلاق حرام میشود و محلل او سوء حلال میکرد و در خصوص حرمه مؤبده بسه طلاق در مملوک نقل نیز اجماع بیکدام نمی باشد و بعضی توقف نموده و بعضی حرمه و بعضی عدم آن سوء احتمال داده اند و بعضی دیگر توقف نموده اند و در محل است دائما لعان و قذف پس هر مردی که ملاعنه با زن خود نماید هر آینه آن زن بر او بعد از لعان حرام مؤبد میگردد بالنص و الاجماع و بعضی لعان و شروط و احکام آنرا بعد از این در قسم ستم از باب فی تحکم میشود انشاء الله تعالی و هر مردی که قذف نماید زن کرباکنک خود را بنحوی که موجب لعان بگردد اگر زن کرباکنک نمی بود یعنی لکنه نسبت بدهد او سوء بزنا باو عور مشاهده و عدم بینه پس ان مسئله بمنزله لعان است و موجب حرمه ابدیه آن زن میگردد بالنص و الاجماع و بدون ادعای مشاهده مرد حد زده میشود و زن حرام نمیگردد و با او ملاعنه بینه بر دعوی خود از او ساقط میگردد و زن نیز حرام نمیشود و بحرمه زن حد از مرد ساقط نمیگردد بلکه بعد از ثبوت قذف در نزد حاکم حد زده میشود و زن حرام میگردد و بدون ثبوت لعان زن فیما بینه و بین الله مرا و حرام میگردد هر چند که قذف او سوء بمملوک نشود و در حدیث اخیر تصریح بآن شده است و حکم بدون خلاف است مگر انکه سبب مخالف در نسبه حدیث خلاف در اینکه کرر و کنگی باید کما بهم باشد یا اینکه هر یک از آنها اکتفا میشود خلاف میباشد و اگر این اکتفا هر یک بنحوم بود در غنیه و سرایر ادعای اجماع نیز بر این شده است و مؤید آن نیز دو حدیث دیگر است که در آن کنگی تنها مذکور است و از اینجا است که علامه در تحریر بعد از انکه فتوی بحرم در کر تنها داده است اشکال در این نموده است و در الحاق نفی ولد که موجب لعان است ایضا بقذف و حکم بحرمه با عدم آن دو وجه داده است و در حکم مذکور فرق در مابین مدخوله و غیر او بنحوی که مقتضای اطلاق نص و فتوی و صریح بعضی است نمی باشد بلی در نفی ولد با قول بالحاق بشرط دخول چنانکه بعضی فرموده اند یکو است و با حرمه قبل از دخول اقوی ثبوت جمیع مهر است و تنصیف قیاس بر منصوص آن در بعض موضع نمی تواند نمود

و اگر زن سلیمه مرد کور را قذف نماید پس صدوق در فقیه حکم بحرمه نیز نموده و حدیث مرسل ابن محبوب که اصحاب اجماع بر تصحیح آن اند بغیر این مضمون روایت کرده اند و مشهور بر خلاف آن است و غریب و عجیب است و مخفی نماناد که این روایت نیز مؤید اکتفا نمودن بکر مرتبه در زن نیز میگردد و والله اعلم

[redacted] واما استیفاء عدد پس هر کس که چهار زن بعقد دایم در آورده باشد هر آینه بنجم بعقد دایم او حرام میباشد خواه انکه آنها آزاد باشند یا مملوک و زنان احرار باشند یا مماليک یا بطریق تلفیق بنحوی که تحریم آن از ابتداء بنکاح باشد و زیاد از چهار حلال نمیگردد مگر بعد از مفارقت یکی از آنها بموت یا فسخ یا طلاق و انقضاء عده رجعیه او اگر که عده دارد یا بنحوی که [redacted] و اگر که [redacted] طلاق او باین است بسبب [redacted] عده

بالنص و بخلاف [redacted] که [redacted] پس [redacted] موجب حرمت [redacted] چنانکه مقتضای [redacted] عده [redacted] زاید حلال باشد [redacted] در مقنعه حرام و نهشته است مثل عده رجعیه و بر کراهیه آن مسلم نهشته و حدیث معتبر [redacted] الله و قد غلب احرام الحلال نیز وارد است [redacted] و نهشته باشد [redacted] بکبیره و آنست [redacted] نماید هر آینه همان یکی صحیح و لاحقه فاسد میباشد بلا خلاف و اگر که هر دو را با هم عقد بنماید پس اشهر بطلان هر دو است و اصح چنانکه رای جمعی است و در مسئله پنج در یک عقد نیز منصوص است و بعضی ادعای عدم قول بفرق نیز نموده اند و آن است که اختیار میباید هر کدام را که بخواهد چنانکه سابقا در مسئله جمع بین الاختین نیز دانسته شد و چهار که جایز است باید که از بر چهار زوجه باشند و دو زوجه و کنیز یا سه زوجه و یک کنیز و زیاد بر دو کنیز از برای حر جایز نمی باشد خواه انکه حره با او باشد یا نباشد و مع ذلک علیه فی بناهر جواز نکاح کنیز بعقد دائم بدون شرط عزوبت و الله

باذکر دو شرط عزوبت و فقد طول و از برای مملوک چهار کنیز باشد یا دو زوجه و دو کنیز و سه کنیز و یک زوجه و زیاد بر دو زوجه از برای او جایز نمیباشد خواه انکه با انها کنیز باشد یا نباشد و حکی اجماعی است و بعض [redacted] و مملوک است [redacted] مملوک است [redacted] مملوک [redacted] و بالنسبه بحر مثل [redacted] و بالنسبه بحرمه حدیث مذکور و تغلیب حرمه جلیه نیکو است این حکم بالنسبه بعقد دائم و اما در منقطع و ملک یمین هر کدام از حر و مملوک هر قدر که بخواهند تزویج و وطی میکنند و حصر در زنا نمی باشد الا من و الاتفاق در دوم و الشهرة در اول پس قول الحاجب الزام حجة که منع از چهار در نزد منعم است هر چند

ادعای اجماع او بر این
قول او پس است با معتضد
حلال محمد الطباطبائی

و حمل بر افضلیه باقیه شده است چنانکه سئوال سفران که این بر سبیل احتیاط است و فرمود اما طی
اسفار رجل دوم دالو و قول بعض که از آن مع احتیاط معهود فرمودند و فرمود نه که این احتیاط
ترک نشود ضعیف است بلی در تحلیل که آیا مثل عقد یا ملک بین است انکحاف میباشد و قوی
چنانکه در تحریر و غیران است الحاق لنی بملک بین میباشد و بدانکه موافق ظاهر آیه و احادیث متقضه
و مشهور بین المتقدمین آن است که جایز نیست از برای حر تزویج نمودن کنیز سوا بعقد دایم یا منقطع
مگر بشرط فقد طول و خوف عنت و مع ذلک صبر از لنی و ترک تزویج لنی چنانکه در آیه است بعد از آنکه
میباشد بسبب بد سلوک و معاشرة کنیزان و عصوا الاماء اینکس و اولاد او بسبب آزاد و حدیث است
که جواهر صلاح خانه و کنیزان خراب خانه میباشند و مراد از خوف عنت طول بحوز از وسعة و مئونه
مهر و نفقه حرة است و مراد از خوف عنت خوف منفقه شده است بسبب ترک آنی یا وقوع
در زنا و مدرکه مترتب بر لنی میباشد بسبب غلبه شهوة و اصل عنت شکستن است تحوان است بعد
از استعمال آنی و استعمال نعم بیشتر در هر منفقه و ضرر یکه بعد باشد و عدم فرق در عقد دایم و منقطع
ظاهر اطلاق آیه و اعتبارات جماعتی و صریح مسالک و یک روایه است و قول بعض متاخرین
باختصاص حکم بدایم ضعیف است و مشهور در مابین متاخرین باعدم رد و شرط مذکور بجواز تزویج
باکرامة و قول بعض از ایشان بتفصیل بانکه در تحت او حرة باشد و بغیر او و حرمة در اول و جواز
در دوم و قول جمیع دیگر از ایشان بحرمة و لکن باصحة عقد هکی ضعیف است و مشهور
در مابین ایشان که عمده دلیل ایشان است بسبب اختلاف ایشان و مسبوق بودن بشهرة
متقدمین نیز ضعیف میباشد و اما تحلیل پس ملحق بملک یمین است و بعقد ملحق نمی باشد و قیاس
کونا بر قول بمنع مطلقا بملک کنیز بیشتر جایز نمی باشد چونکه خوف عنت که یکی از دو شرط جواز است
بان مندفع میگردد و اما بنا بر قول بجواز پس عقد بر دو کنیز جایز میباشد و بیشتر از دو چنانکه سابقا
دانسته شد جایز نمی باشد و بنا بر قول بجواز در حق حر با در حق مملوک که جواز لنی مطلق است
و منوط بشرط نمی باشد یا در حق حر در صورتی که عاجز از وطی حرة باشد و خوف عنت نیز نداشته
باشد خلاف است و در هر یک از این سه صورة جایز نیست تزویج نمودن کنیز سوا بر حرة بعقد

دایم یا منقطع مگر باذن حرة بالنص و الاجماع و با اذن او صحیح میباشد بالنص و الاجماع و با عدم اذن باطل
[illegible] و چنانکه در روایه حذیفه ابن منصور است تفریق نمیشود
میباشد چنانکه منصوص و از این است
منعم میباشد بدو از ده تادیب نمیشود بدو از ده تازیانه و نصف نمی حد زانی و ذلیل میباشد
و قول بجواز بعد حرة در اجازه عقد کنیز و بعد آن مثل فضولی نیز قوی است چنانکه در مسئله
عقد دختر برادر و دختر خواهر بر عمه و خاله سابقا دانسته شد و قول بجواز بعد حرة در فسخ عقد
خود نیز روایه دارد و لکن ضعیف است و اگر بر عکس باشد یعنی تزویج و عقد حرة بر کنیز بشرط
پس با علم حرة باینکه در تحت او کنیز است عقد جایز و لازم میگردد و با جهل او اختیار از برای او در فسخ
عقد خود میباشد بالنص و الاجماع در هر دو و قول منقول از تبیان باختیار او در فسخ عقد کنیز در دوم
ضعیف و بلا وجه است و اگر که بعد حرة و کنیز سوا در یک عقد تزویج کند پس چنانکه در حدیث صحیح و ابی
جمیع است بالنسبة بحرة صحیح و بکنیز باطل میباشد و قول شهید در مسالک بالحاق نعوذ عقد عوا بالنسبة
بکنیز بفضولی و موقوف بعوذ صحة لنی بر اجازه حرة بدون دیه نیست و حدیث نابر غالب از عدم اذن خواهد بود
و اما قول علامه در مختلف بفضولی بعوذ عقد حرة ایضا بجهة بعوذ آنها یکه عقد پس ضعیف است و الله اعلم
کفیتا و اما کفر پس بدانکه جایز نیست از برای مسلم نکاح نمودن کافره غیر کتابیه بالنص
علیها اجماعا خواه ابتداء یا کسته دامه یا دوام یا انقطاع یا ملک یمین حتی ناصبیه که عداوة اهل
البیت علیهم السلام داشته باشد بالنصوص و الاجماعات و اما کتابیه یعنی یهودیه یا نصرانیه
با مجوسیه و بطریق ابتداء پس در لنی اقوال بسیار در است بسبب اختلاف ایات و احادیث و اختلاف
نظر اصحاب در جمع آنها سید مرتضی و ابن ادریس مطلقا حرام و صدوقان و ابن ابی عقیل مطلقا
جایز و ابو الصلاح و سلار و اکثر متاخرین بطریق دوام حرام و بمتعة و ملک یمین جایز و جمعی دیگر
در حال اختیار حرام و در حال اضطرار جایز و ابن جنید [illegible] و ابن حمزه بین ملک یمین جایز و بین
دوام و ابن البراج در دوام حرام و در متعة [illegible] و مشهور از این اقوال اول و سیم و اشهر این دو دوم میباشد
و اصح آن است که نکاح هر یک از سه فرقه بطریق دوام جایز نمی باشد [illegible]
[illegible] و سلار و در غنیه و تبیان
[illegible] چنانکه مختار ایات

وسایر ادعای اجماع نیز مرا این شبهه هست و احادیث جواز محمول بر تقیه یا انقطاع و ادله و مقتضیات من الکتاب
او تو الکتاب بحکم احادیث وارده نهایه ولا تمسکوا بعصم الکوافر و ایه ولا تنکحوا المشرکات و فتیانکم المؤمنات
و امثال آنها منسوخ شده هست با انکه ظاهر آنست بطریق انقطاع میباشد و امابطریق انقطاع و بیان
پس در بهودیه و نصرانیت جایز میباشد باکراهة چنانکه مقتضای احادیث و ایه مذکوره و اجماع بر خلاف
و تبیان و مجمع البیان و غنیه هست و حدیث منع محمول بر کراهة میباشد و اما در مجوسیه پس چنانکه
مقتضای اطلاق صحیح و عبارة فقه الرضوی و صریح صحیح دیگر هست بطریق انقطاع نیز جایز
نمی باشد و ملک یمین جایز میباشد چنانکه در حدیث هست و طی نباید و عزل کند و طلب نکند
اولاد آنرا و قول بکراهة شدیده در انقطاع لمن یسب و رد و حدیث دوم از احادیث چند که ضعیف هست
بدون وجه غیبت و مخفی نماناد که از احادیث در این باب معلوم میشود که مجوسیه داخل اهل
کتاب نمی باشد و عند الاطلاق منصرف بانها نباید باشد هر چند که مشهور اصحاب بر خلاف
آن هست و بعد از این نهایه دانکه اگر هر یکی از زن و مرد با هم دو با هم قبل از دخول مرتد از اسلام شوند پس
فی الحال نکاح انها باطل میگردد به نفس ارتداد خواه انکه ارتداد فطری باشد یا ملی و اگر که ارتداد از زوج
از آینه مهر نداشته هرگاه هر وقت که شیع قبل از دخول از جانب او باشد مستحق مهر نمیگردد و اگر یکی صورة که نصف
مهر بحکم نقی سیدالمرسلین و اجماع شیعه علی نقی خواهد شد اگر که از جانب زوج باشد پس مهر بر زوج
واجب میباشد و در انکه نصف هست مثل طلاق یا انکه جمیع هست بجهة بطلان قیاس او قول و اقوی
است و در صورة تسمیه صحیحه همان مسمی و با بدون صحة مهر المثل و بدون تسمیه بالغة تسمیه
خواهد بود و اگر ارتداد بعد از دخول و از زوجه مطلقا یا از زوج بطریق فطری باشد هر آینه بطلان نکاح
موقوف میباشد بر انقضاء عده طلاق و با رجوع باسلام قبل از انقضاء نکاح ثابت و با عدم
آن باطل میگردد و اگر که از زوج بطریق فطری باشد هر آینه فی الحال نکاح باطل میگردد و رجوع و توبه او
مقبول نمی باشد و کیفیة و مال او بعض ارتداد از او خارج میگردد و زوجه عده وفات نگاه
میدارد و جمیع مهر در هر دو صورة بر زوج میباشد و هر گاه که اسلام بیاورد زوج کنابیه بدون زوجه
پس نکاح بحال خود باقی میباشد خواه قبل از دخول باشد یا بعد از آن بعد عده دایم باشد یا منقطع

زوج او کنابیه باشد یا کافر مطلق نکاح او از بر اسلام ابتداء و تجویز شبهه دانسته و اگر که زوجه اسلام بیاورد
بدون زوج پس قبل از دخول نکاح باطل میگردد و زوجه مهر ندارد خواه اکه زوج کنابیه باشد یا کافر و بعد از
دخول بطلان موقوف بر انقضاء عده طلاق میباشد و با عدم اسلام قبل از انقضاء ظاهر میگردد
بطلان نکاح و بلیونة زوجه در حین اسلام او و با رجوع باسلام ظاهر میگردد بقاء نکاح
و شیخ در نهایه و استبصار و مذهب فرموده است که مشکل نسبت بدانقضاء عده مطلقا بلکه اگر
زوج ذمی باشد و قایم بشرایط ذمه باشد هر آینه نکاح صحیح و باقی هست و لکن منع منع میشود زوج
از دخول بر زوجه در شب و از خلوة با او در روز و از سفر بردن او بدار الحرب و احادیث
او ضعیف و خود او در خلاف رجوع از این منع و بر خلاف این اتفاق عوام فرموده است
و وجه این را بیل بعضی از متاخرین با و و تردد در بعض دیگر نمی باشد و اگر که هر دو با هم اسلام بیاورند
پس نکاح بحال خود باقی هست و اگر که یکی از زوج و زوجه مرتد و کافر کتابی باشند و با هم اسلام بیاورند پس
نکاح باقی هست و اگر که صغیر یا شند و ولی ایشان نکاح کرده باشد پس اسلام ایشان تابع اسلام
یکی از پدر و مادر میباشد و معتبر اسلام باعتبار لزوم جزء کلی اسلام هست و اعتبار بمعیة
در مجلس نمی باشد و قول بآن از عامه هست و اگر که یکی از آنها اسلام بیاورد و قبل از دخول
باشد پس فی الحال نکاح باطل میگردد اسلام آورنده زوج باشد یا زوجه و اگر که زوجه هست
مهر ندارد و اگر که زوج هست نصف یا جمیع مبنا بر اختلاف سابق بر او میباشد و اگر که
بعد از دخول باشد هر آینه بطلان نکاح موقوف بر انقضاء عده میباشد و با انقضاء و
عدم اسلام دیگر ظاهر میگردد بطلان از حین اسلام و با اسلام دیگری قبل از انقضاء ظاهر میگردد بقاء
نکاح و بر زوج نفقه ایام عده با دخول و اسلام زوجه میباشد و با اسلام زوج نمیباشد
چونکه مانع از جانب زوجه میباشد با قدرة او بر دفع این و همچنین هست در مسئله سابقه
و نام این مسائل منصوص و مبنا خلاف میباشد و اگر که کافر با ذمی اسلام بیاورد و در عصمت او بیست
از چهار زن باشد هر آینه اختیار می نماید چهار را و بدون عقد جدید در ظاهر باید زاید را و بدون طلاق

لکن بشرطی که در ضمن یکی از عقود لازمه شرط نشده باشد که قاعده نصاری بعد سابقه که از برای حر
و مملوک بالنسبه بجمیع امور و مالیک قرار داده شد نیز مراعات نماید و حدیثی که در رمانعون زاید لفظ
طلاق داده محمول بر معنی لغو است بلا کلام و تمام این مسایل منصوص و بلا خلاف میباشد و اینها
در موثقه عمار وارد شده است که مملوکی باذن اقارب تزویج نموده است زنی و بعد از ان کریخته است
پس امام علیه السلام فرمودند که از برای آن زن براقا نفقه نیست و نکاح باطل و زن باین سیکرود
و اگر بخاطر مملوک مثل طلاق است و تزویج غیر نموده له ارتداد از اسلام میباشد و اگر که رجوع نموده و خود
نکاح نموده و تزویج بغیر نموده است هر آینه نکاح باقی و اگر که گذشته و تزویج نموده است هر آینه زاهی
بر او نداده و صدوق و شیخ در نهایه و ابن حمزه بان عمل کرده اند و اگر این از اخبار اعراض نموده
و حکم بفتوته موقوف بر طلاق و مانند آنرا نموده اند واضح است بانکه عمل بهیچکدام
از مذکورین بر طبق مضمون روایت بالتمام نمی باشد چونکه ابن حمزه شرط نموده مملوک زوج
از برای کنیز غیر آقا داشته و روایت و کلام شیخ و صدوق مطلق بلکه ظاهر در خلاف میباشد و ظاهر
روایت خود از عده و تزویج هر دو و میفهماند و هیچکدام تزویج را نظر نموده هم از بار این روایت
محل اعتماد نمی باشد و الله العالم کفایه بدانکه نسایی که از اکفائه و کفو گویند در باین
زوج و زوجه شرط تزویج میباشد بالنص و الاجماع با مادر اسلام که مقابل کفر است و انست بر دو بس
بتفصیلی است که داشته شد که تزویج در باین مسلم و کافره و کافر و مسلم از غیر اهل کتاب
و تزویج کنیز مملوک بتفریق دوام و ابتداء و از مجوسیه بتفریق غیر ملک یمین ابتداء جایز نمیباشد و در تزویج
که داشته شد و اما در ایمان پس اصح و اشهر آن است که شرط بالنسبه بزوج و شرط میباشد
و تزویج زن مؤمنه بغیر مؤمن چند که مسلم باشد جایز نمی باطله و چنانکه آیات و اخبار
معتبره مستفیضه است و اخبار اجماع نیز بر آن شده است زیاده انکه سابقا در فن اول در باب
نجاسات داشته شد که مخالف مذهب که او سو مسلم کویند کافر میباشد و بخصوص در این باب
بعد از سئوال از تزویج نمودن با آنها فرمودند که جایز نیست و بعد فرمودند که خدا لعنت کند صیفر ما بد که طلاق مجهول
الا الکفار لا یحل لهم و لا یحلون لهن و قول محقق و مفید و ابن سعید بجواز الخ در غایة
ضعف و احادیث الذی المحمول بر تقیه است و اما بالنسبه بزوجه پس تزویج نمودن او من غیر مؤمن
با وجود عدم دلالة

چنانکه اصح و اشهر است ایضا جایز میباشد و در تذکره ادعای اجماع نیز بر آن شده است و قول سلار بمنع
از سوار زنان بلده و مستضعف ضعیف و شاذ است بلی منع در ناصبیه مثل منع در ناصبی جمع
چنانکه سابقا دانسته شد اتفاقی و بلا کلام میباشد و تمکن و قدرة بالفعل بر طول مهر مشروط در صحة عقد
و در تحقق منع کفو و هم سر بودن نمی باشد بالاجماع و در شرط بودن تمکن از نفقه بطریق فعل یا قوه قریبه
خلاف میباشد و از طرفین ادعای اجماع نیز شده است و حق آن است که از احادیث مایاین
بعدم اشتراط بر میاید همین قدر است که مرسله فقیه زوج مانع از تزویج او و تزویج نمودن با غیر نباشد بلکه طلب نمودن مرد
فقیر تزویج نمودن زن مراد سوا بانکه طلاق دهد زن او مرتبه باشد مستحب میباشد و این معنی در فعل با تمکن قوه بالفعل
و با رضاء زن بفقر در تزویج نمودن خود سوا و بلا خلاف جایز میباشد و محل خلاف در مثل تزویج نمودن وکیل
مطلق و ولی و امثال انها است و شکی نیست که غبطه و مصلحه در ترک تزویج و ضرر در نفرقات و کیل و امثال آن شرط میباشد
و تزویج نمودن زن سوا بر فقیر و ماجز از نفقه مطلقا حرج و مضر سوا لی از مصلحه بلکه مشتمل بر حرج و ضرر میباشد و لهذا در حدیث
هر چند که مرسل است و الا شهرت است که مرد عفیف و صاحب یسار باشد و انچنین در حدیث دیگر مرسل
که عامی است وارد شده است که بغیر صلی الله علیه و آله در خطبه نمودن معویه فاطمه دختر قیس سوا فرمود است که او گدا است
و مال ندارد پس حق با قایلین باشتراط میباشد بلی شرط بودن لذیذ شرط بودن اسلام و ایمان نیست چنانکه دانسته شد
که رضا شدن بفقیر مادون و بارضا خلاف و صحیح نمی باشد و از اینجا است که قایلین بعدم اشتراط فرضا صحیح
از برای زن در صورتی که جاهل باشد بعد از علم او بفقر مرد بخلاف نعم اند و بحکم بازدواج عقد کرده اند
مگر بعضی از ایشان و بعضی دیگر حکم بثبوت خیار نعم اند و قایلین باشتراط حکم بلزوم اسلام نعم اند و اتفاق بر ثبوت خیار نعم اند
بجهة نفی ضرر و حرج و در صورتی که عالم باشد بعد از علم او بفقر مرد بخلاف نعم اند و در فسخ نعم اند و اصح و در لزوم خیار تبلیغ باید او سو
بطلاق داده اجبار نعم و قول بسقوط فسخ بدون طلاق بدست و بنظر حاکم شرع میباشد و ضعیف است و جمیع نعم اند
که مقصود قایلین باشتراط همین ثبوت خیار است للاخیر و اخبار اجماع نیز بر آن نعم اند و ما حصل آن است که قدرة
بر نفقه بالفعل یا بالقوة شرط در لزوم عقد میباشد و در لزوم عقد میباشد و عقد با عدم آن فضولی
و موقوف بر رضاء زن خواهد بود و اما تساوی مرد و زن در حریة و هاشمیة و عربیة و صنعة و شرافة پس هیچکدام
بلا خلاف شرط نمی باشد و قول ابن جنید بعدم جواز تزویج نمودن زن هاشمیه مرد عامی تا انکه صلاة اکرد صدقه بر کسی

که بر تو حرام میباشد و حدیث اوّل مردود و ضعیف و معارض با اقوال و افعال حضرات ائمه معصومین علیهم السلام است
و بدانکه مکروه است تزویج نمودن مؤمنه را بفاسق و در شرائع تحریم آنرا تشدید نموده است و در حدیث است
که پرسیدند که دختر خود را بشارب الخمر تزویج نمایم یا نه تحقیق کن قطع رحم بالقبه باو نمودن است موجب قطع رحم
و بدانکه مکروه است تزویج نمودن دختر خود را بمولود زنا و بهتر آنست که تزویج نکند دختر خود را
خصوصا در صورتی که تربیت و کفالت او نموده باشد و صدوق در یقطه حرام دانسته و مصنف است
تزویج نمودن دختر خود را بکسی که هم شوهر مادر او باشد خواه آنکه خواه انکه تزویج غیر قبل از پدر باشد یا بعد از او
و تخصیص داده بعضی حکم را باول بدون وجه است و اینکه تزویج نماید پسر خود را بعد از دختر زن خود که از غیر او
هرگاه که زائیده باشد او را بعد از مفارقت او یا بکس و همچنین تزویج دختر خود را بپسر او چنانکه مستفاد
از بعضی اخبار است و حدیث این حکم است که فرمودند انکه پدر پیر بمنزله پدر است از دختر مصنف میباشد و حمل
این بر کراهت و بلا خلاف بجهة نصوص دیگر است در جواز ذکاح تزویج نمودن اولاد خود را با اولاد او
قبل از تزویج باو زائیده است پس جواز این منصوص و بلا کراهت و بلا خلاف است و همچنین است حکم تزویج
اولاد خود را با اولاد موطوءه بملک یمین چنانکه بخصوص نیز منصوص است و بدانکه صدوق در علل و شیخ در تهذیب
روایت نموده اند که حلال نیست از برای هیچ کس انکه جمع نماید دو دختر از اولاد فاطمه علیها السلام پسر کسی را مگر آنکه پدر پسر اول فاطمه
و سناق میکرد بر او و سند حدیث در علل نیکو و مروی از امام جعفر علیه السلام و در تهذیب مرسل و مضمر میباشد
و اصحاب ما از رفتار خود ذکر نکرده اند و اقل مرتبه این کراهت خواهد بود و مثل این در کراهت با انکه طلاق
غیر حلال بر این شده است بسیار است از انجمله حلال نیست از برای زنی که ایمان بخدا و روز قیامت دارد انکه
و اکتفا نماید بسه طلاق خود و زیاده بر یک بیست روز بعد از انکه بالای فرج خود سوپاک نکند و در حدیث است که
بهترین زنان شما زنی است که عزیز در نزد اهل خود ذلیل در نزد شوهر خود میباشد و در حدیث دیگر برکة
و میمنة زن در سبکی مهر و آسانی تزویج او است و در دیگر آسانی زائیدن و حسن خلق او است و در دیگر بهترین
که بود ترین خصال مرد بدترین خصال زنان میباشد بخل و تکبر و جبن چونکه بخل در زن موجب
حفظ مال خود و مال شوهر و تکبر موجب منع از معامله با غیر بکلام نرم و دارا و جبن موجب بیرون نرفتن
از خانه و هم چنین نشستن از مواضع تهمه بجهة خوف از شوهر میباشد و در حدیث دیگر بدترین زنان شما
عقره و نسه لجوج عاصیه ذلیله در مقام خود و عزیزه در نفس خود و حصان بر شوهر خود غیر غیبة و بلوکه

بر غیر شوهر هم چنین زنیکه دارونهای از منا کحه طائفه زنیه و هند و سند و قند یعنی قندمار و کرد و زنان اعلی و مجنونه
نیز وارد شده است بدتر خویها و بدترین زنان و مردان هر کس که ایمان و انسانیة و معرفة دارد خود میداند و احمد و شکر
الامر الثانی در بیان عقد نکاح است و در آن چند مطلب است المطلب الاول
در بیان خطبه و عقد دایم و در آن چند کفایة است کفایة اول انکه نکاح منعقد میشود بانکه بعضی وطی بود و در شرح
بعضی عقد آن است و باید که در مواضع استعمال آن رجوع بقرائن بنمود و سبب اباحه و مشروعیة وطی اولا و بالذات
عقد و ملک یمین و هر یک از انها بر دو قسم است عقد دایم و منقطع و ملک عین و منفعة که قبل سباب اباحه
وطی بالاخرة چهار چیز میباشد و در خطبه مطلب بیان خطبه و عقد دایم است و در این مطلب بیان
احکام خطبه و عقد دایم است و مستحب است از برای مرد یا ولی او یا وکیل او خطبه نمودن یعنی طلب کردن تزویج از زن یا ولی یا وکیل او
در وقت که مؤمن قادر بر نفقه خاطب بنحو مرا بینه اجابة او و چنانکه ظاهر جمیع و نظام حدیث نبوی مشهور و صریح صحیحی است
که در سرایر است باقید قدرة بر نفقه و لذا واجب بر زن یا ولی او تبیان شده و ترک آن معصیة و اگر نه بنسبه بولی افضل
و منع بعید بر نیه لیس لی از وظایفه ساقط میکرد و در سابقا نمودن بعض اصحاب صورتی که طالب منتظر بهتر از او
باشد بلا دلیل است بلی اگر که غیر او خواهد بهتر باشد اولی بالترک است ترک کفو و خاطب بالفعل باشد هر اینه وجوب
اجابة بالنسبة بهر دو تخییر بعضی دیگر که عاصر بعد و اما قول بعضی دیگر که عاصر بعد او در صورتی است که عدم اجابة بجهة تکبر و امتناع
انکه هو مؤمن قادر بکفو نیست بعد باشد و اگر که بجهة اغراض دنیویه و مصالح دنیویه بجهة باشد هر اینه عاصی خواهد بود پس اهم
مثل اول بلا دلیل و مخدوش و دوازاجتهادات در مقابل نص است و حدیث نبوی مشهور این است که اذا جاءکم من
ترضون خلقه و دینه فزوجوه والا تکن فی الارض فتنة و فساد کبیر و قید قدرة بر نفقه از حدیث مزبور و در سایر نیز ظاهر
ظاهر معلوم نمیشود است و در کراهت یا حرمة دخل شدن در خطبه غیر بعد از اجابة او خلاف است واضح کراهت است
مثل دخول در معامله برادر دینی که سابقا دانسته شد و قول بحرمة مطلقا ضعیف است بلی قول بحرمة اندر صورتی
که سبب اذیة مؤمن و حصول عداوه در بین شود مستبین است و شاید که مراد قایل بحرمة مطلقا همین صورة باشد چونکه زیاده بر حدیث که ضعیف است
استدلال بهمین سبب نموده است و بعد از ورود حرام بلکه بعضی و قبل از ظهور رغبة و اجابة احدی قابل بحرمة نشده است
و بعضی مکروه دانسته اند و ضرر ندارد چونکه اطلاق حدیث شامل آن میباشد و در صورة حرمة اگر که اجابة او بنحو
دعقد بنماید هر اینه عقد او بلا خلاف صحیح میباشد و مقتضای حدیث و کلام اصحاب آن است که این حکم در دخول
بر خطبه مؤمن است و دخول در خطبه ذمی هر گاه که ذمیه سوء خطبه نمود بعقد و اجابة نشده باشد حرام نخواهد بود
و خطبه زن شوهر دار بطریق تصریح و تعریض مرد و حرام میباشد بالضرورة و بلا کلام و خطبه عدة دار بعده رجعیه تصریحا و تعریضا

از برای غیر زوج نیز حرام میباشد بالاجماع و از برای زوج تصریحا و تعریضا جایز میباشد بشرطی که زنان بر او حرام مؤبد نگردیده باشد
و اگر گردیده باشد پس از برای او تصریح در هیچ دو صورة و تعریض در صورة عدة ابدیه جایز نمی باشد بالاجماع و اما عدة دار
بعدة یائسه پس مطلقا از برای غیر زوج تصریحا حرام میباشد و از برای زوج تصریحا و تعریضا جایز میباشد لکن احتراز کلی
مؤبد بر او نباشد مگر آنکه باشد در کتابه در دوم تصریحا و تعریضا جایز نمی باشد و در اول که حرام ابدی است تصریحا و تعریضا
نیز جایز میباشد اگر کتابه بنحوی نباشد که بعد از عدة موقوف بر حلال نمی باشد والا تعریضا جایز و تصریحا
حرام میباشد و حکی اجماعی است مگر از بعضی که تصریح کرده است بجواز تصریح در صورة عدة رجعیه و تعریض در صورة عدة بائنه
که بعضی از متاخرین تعریضا نیز حرام دانسته اند و ضعیف است و مکرر اشاره کرده ایم که مجرد جواز تعریض غیر زوج در عدة که
نوع از بائن است و حرام مؤبد بر زوج غیر است وقوع در محرمات عظیمه است و در جواز تعریض زوج هر چند که بر وجوب دلالت
باشد فی الجمله جایز میباشد و ضعیف است ایضا و ما حصل آن است که تصریح خطبه عدة دار حرام میباشد
مطلقا مگر از برای زوج در عدة که بعد از این نکاح از برای او جایز نمی باشد و زن حرام گردیده باشد و تعریض جایز است
از برای هر کس که جایز باشد از برای او تزویج بعد از عدة و از برای زوج اظهار چند که تزویج بعد از عدة از برای او جایز است
تا دام که حرام مؤبد بر او نباشد و هر کس که زن غیر بر او حرام مؤبد گردیده هر آینه خطبه آن زن بر او تصریحا و تعریضا
حرام میباشد و اصحاب فرموده اند که اجابة در حکم خطبه و حرمة تابع حلیة و حرمة خطبه میباشد و در هر صورة
که تصریح حرام است اگر که تصریح بنماید هر آینه موجب حرمة نکاح و وطی نخواهد گردید بالاجماع و تعریض عبارت است
از گفتاری که محتمل ارادة تزویج و غیر آن خواهد بود و ظاهر نباشد و ارادة تزویج از آن ظاهر باشد و مثل اینکه بگوید که طالب
تو بسیار است و تو را بسیار دوست میدارد و امثال اینها و تعریض بگفتاری است که احتمال غیر تزویج نخواهد داد مثل اینکه صبر نما هم که تو را بعد از عدة تزویج نمایم کفایة مشهور و منصور آن است که مطلق و تعریض
عاری و عقد مشروط نمی باشد خواه عقد دایم یا منقطع باشد بین یا طلبت قول ابن ابی عقیل با شذوذ او مدرک
شاذ و حدیث او محمول بر تقیه است چنانکه در بیع و مکاتبه بعضی اشعار یا ظهور بر خلاف دیگر تصریح بآن شده است بلی استحباب
بلکه شدة استحباب اعلان طلب میباشد بجهة رفع تهمة و حفظ نسب و میراث و نفقه ثابت میباشد بلی استحباب
چنانکه اعلان و اشتهار انعقاد از بین سبب نیز منصوص و مستحب مؤکد است و بالاتفاق واجب نمی باشد خطبه
خواندن قبل از عقد و قبل از خطبه نیز مستحب میباشد و اقل آن تحمید است و اکمل آن مرکب از تحمید و صلوات
بر رسول و آل او و استغفار است و افضل آن خطبه ایست که از مقدسات علیهم السلام وارد شده است و شرط

در متعاقدین

در متعاقدین کمال عقل و بلوغ و رشد و اختیار است و عقد مجنون و طفل و سفیه و مکره از هر یک از طرفین که باشد جایز
نمی باشد بلا خلاف و حدیثی که در خصوص تزویج صغیره توسط پدر و جد از برای او بعد از رشد آن بعد از آنکه بلوغ او ثابت است قبل از رشد فضل
اقوال بعد از آنکه بادر فضل شده است هر چند که مشهور است و شیخ در نهایه و ابن البراج بآن عمل نموده اند لکن ضعف سند و در نزد سایر اصحاب متروک
و مطرح میباشد و ظاهر حضرات آن است که حکم بصحة آن بعد از رضا و اقرار بعد از رشد و همان رضا و اقرار بعینه ایجاب ابوین است بنحو ایجاب فضولی
عقد فضولی باشد و رضا و اقرار کاشف از زمان باشد و در ذکوریة در متعاقدین شرط نمی باشد و عقد صغیر زن از برای خود
و غیر خود ایجابا و قبولا بلا خلاف جایز میباشد و قول بمنع از ابن ادریس است و بعد از بلوغ صغیرین باید که
ایجاب و قبول را بلفظ و بصیغه که صریح در تزویج است واقع و صادر گردد و لفظ صریح از صغیر روجت
و انکحت بیست است که قبلت میباشد و در منقطع متعت است و در تحلیل احللت است و طلبت و اطلبت
و قبول در هیچ قبلت میباشد و در منقطع متعت است بلفظی است که دلالة بر رضا و ایجاب نماید مثل قبلت و رضیت
آن موافق با ایجاب باشد یا نباشد بلا خلاف و فروجت و انکحت در دوام اظهر است و استعمال انها در منقطع
نیز جایز است بلا خلاف و متعت در انقطاع اظهر است و در استعمال آن در دوام خلاف است و اکثرین جایز ندانسته اند
و محقق و شهید در لمعه و علامه در ارشاد و شیخ در نهایه و جمعی دیگر جایز دانسته اند و اصح است بحجیة و در روایة بآن در باب
متعه و احلال بذکر ریة و بعد از این دانسته خواهد شد انشاء الله تعالی و اما ماضویة و عربیة و اقتران ایجاب و قبول بیکدیگر
و تقدیم ایجاب بر قبول پس دلیلی بر لزوم انها نمی باشد بلکه از احادیث خلاف انها استفاده میشود هر چند
که لزوم اول مشهور و دوم و سوم را بین مین میباشد و اما چهارم پس عدم لزوم آن مشهوری است و اجماعی است و
عدم لزوم عربیة از برای عاجز از این و عدم وجوب توکیل نیز مشهور بلکه بلا خلاف است و
تمام مطلقا اصح است که مشهور بر وجوب آن است اگر که متعقد در آنین نباشد و الا که عاجز از نطق مطلقا میباشد مثل
کنگ پس بلا خلاف ایجاب یا قبول او باشارة او میزاید و توکیل واجب نمی باشد
بلی لو کیل عقد مطلقا جایز میباشد بلا خلاف لکن در ایجاب ایجاب
از زوجت من موکلک فلان یگوید و منک جایز نیست و در قبول قبلت لموکلی فلان یا لفلان یا قبلت مطلقا
بگوید و لنفسی جایز نیست بخلاف عقد بیع و سایر عقود دیگر که وکیل در ایجاب بعتک و در قبول
قبلت لنفسی بگوید و جایز است و از اینجا است که عقد نکاح با انکار موکل باطل میباشد و عقد بیع
با انکار او از برای وکیل واقع میباشد چنانکه سابقا دانسته شد و سبب آن است که زوج در وجود در عقد نکاح بمنزله

قسم اول از این قسم

ثمنی و مثمن بیع است و عقد بیع و اموال قابل نقل میباشد و فروج که محل ورود نکاح است قابل نقل نیست و لذا در
جواز این بوکالة جایز نیست که موکل وکیل نفس خود را تزویج نماید مگر اینکه اذن بطریق عموم یا خصوص داشته باشد
پس اصح جواز آن است و قول بعضی بمنع ضعیف است و غایة الامر آن است که متوجه ایجاب و قبول یک شخص
میگردد و جایز میباشد و بعد از این در باب نکاح ایضا باید که عقد متعاقدین یعنی زوج و زوجه باشد یا باسم
یا بوصف رافع للجهالة تعیین شوند و بدون تعیین جایز و صحیح نمی باشد سالم الاجماع خواه اینکه رؤیة در باب
شده باشد یا نشده باشد و لکن در این مقام حدیث صحیح است که اگر شخصی تزویج نماید یکی از دختران
خود را بشخصی و هم از ابتدا در نفس خود یکی از انها قصد نماید و بعد بازوج اختلاف نمایند در معقوده
هر آینه باید که بپدر قسم بخورد اگر که زوج همان شوهر داده باشد و بر او واجب است تسلیم شوهر همانکه قصد
او شوهر است و اگر که زوج از انها را ندیده است هر آینه عقد باطل میباشد و بسبب مخالفة آن
با قاعده مذکوره ابن ادریس و شهید در مسالک و روضه طرح از انها نموده و اگر زن بآن عمل فرموده
گو بعضی از آنها عمل بان نموده بعضی بتعبد و بعضی دیگر بسبب انکه رؤیة زوج دلیل بر تعریف تعیین است به پدر
تا انکه این حدیث با قاعده باشد و اظهر است و همانکه نکاح فضولی از هر طرف که باشد صحیح و موقوف بر اجازه
از شخص طرفین یا ولی میباشد چنانکه مصنف در این باب و اجماع از سید مرتضی و ابن ادریس و شیخ
در خلاف است خواه در عقد حر تا ملوک و در باب بیع نیز منصوص است و بعد از قول بآن در این دو باب بر موضع
دیگر بسبب عدم قول بفرق ثابت میگردد و یک قول دیگر شیخ در خلاف و مبسوط بعدم صحة آن در این باب و قول
فخر الدین بعدم صحة مطلقا شاذ و ضعیف است و سکوت بر کفایة در اجازه مرتبه مثل کفایة آن در اذن
قبل از عقد بالنصوص و الاجماع و قول ابن ادریس بعدم کفایة آن شاذ و ضعیف است و لکن علی الظاهر الکفاء بآن
در وقت عقد قرینه است بر انکار او بلکه بحسب قرینه است مثل حیا از تکلم بر رضاء او و بنا و علیه مسلم خصاص
بکر در اذن و سکوت او در تزویج سوا بحسب انکه مستفاد از احادیث است ایضا الکفاء بآن میشود و اگر که فضولی از برای دو شخص
باشد و دو اجازه بعد بعد نداده باشند هر آینه موقوف میباشد بر اجازه هر دو و بعد از بلوغ و عقل و اگر که هر دو
یا یکی از انها قبل از اجازه بمیرند هر آینه عقد باطل است و اگر که یکی اجازه بدهد هر آینه از جهة اولا لازم میگردد و مع الاجماع حتی
جهة در باب مصاهرة نیز بر او مترتب میگردد مگر اینکه دیگری بعد از بلوغ فسخ نماید پس اجماع از او ساقط میگردد و اگر
که بعد از اجازه و قبل از بلوغ و اجازه دیگری بمیرد هر آینه چنانکه منصوص و بلا خلاف است عزل نمی شود از ترکه
[illegible]

[illegible]

او نصف دیگر و بعد از بلوغ و عدم اجازه کشف او عقد باطل است و با اجازه قسم دارد بنحوی که در ارث
در ارث بردن نمی باشد و با حیوة او نیز اجازه میدهد و بعد از قسم ارث و نصف مهر با و دارد بنحوی که اگر او زوجه باشد
چنانکه سور در حدیث است و اصحاب بلا خلاف فرض مسئله موافق هر دو طرف نموده اند و اگر که زوج باشد باید که نصف
مهر سابق بدهد و از این نیز میراث ببرد و جمعی دیگر سوا حکم انرا بصورتی که هر یک طرف بالغ باشد یا اینکه ولی در نظر
باشد و اجازه بدهد نیز سرایت داده اند و بعضی دیگر بصورتی که هر دو بالغ باشند و فضولی انها سوا تزویج نموده باشد نیز
سرایت داده اند و هر دو قویست و اگر که زوج باقی مانده اجازه بدهد قسم نخورده بس دارد و مهر برادر از جهة اقرار او باعدم الذی
بجهة متزلزل بودن این بر زوجیة و موقوف بودن زوجیة بر قسم و در وجه اول اظهر است و اگر که اجنبی اجازه
و قبل از قسم بمیرند پس در استحقاق میراث اشکال است از جهة ثبوت زوجیة و توقف ارث بر قسم و در وم
اظهر است و اگر که قبل از اجازه و قسم با قبل از قسم مجنون شده هر آینه عزل نموده نصف او از ترکه با حصل
با امکان و الا از مثل یا قیمة لذی تا وقت عاقل شدن و اجازه دادن و قسم خوردن او بشرطی که از سبب عزل
ضرری بوارث یا برمال لازم نیاید و الا دادم میشود بوارث و از برای مجنون ضامن گرفته میشود تا وقت عقل او
و مخفی نماناد که در صدر حدیث مذکور آن است که ولی صغیرین از تزویج نموده اند ولکن در ذیل آن عبارتی است
که از آن ولایة اول سوا ولایة در مال و استمرار این نسبت بعد از بلوغ مثل ولایة وصی و ولی در مال فهمیده اند و ایضا
مخفی نماناد که در این حدیث که نصف مهر ذکر شده است و لیل بر انکه تنصیف مهر قبل از دخول در غیر طلاق
نیز تنصیف میشود و ایضا مخفی نماناد که توجیه قسم بجهة دفع تهمة است که در اغلب موارد میباشد و اگر که قسم
تهمة منتفی مثل صورتی که باقی مانده زوج شوهر همان قدر که ارث ببرد باید که مهر بدهد باز باو متزلزل نمی
پس شهید در روضه فرموده است که قسم نباید بخورد ولکن فرموده است که فتوای اصحاب در قسم خوردن
مطلق میباشد و بدانکه منصوص و مشهور این است که شرط در صحة عقد مریض آن است که دخول
نماید و اگر که بمیرد و دخول نکرده باشد پس عقد باطل است و مهر و میراث از برای معقوده نمی باشد
و عقد شغار نیز باطل است بالنص و الاجماع و آن چنانکه در نص است عبارت از تزویج نمودن
نمودن او دختر خود را بشخص بر اینکه مهر هر یک عقد نکاح دیگری باشد و او سوا تزویج نمودن
معجمتین مشتق از شغر بمعنی رفع است و در این مقام بجهة رفع و نمودن مهر است یا بجهة
اشعار آن

بلند کردن باریکی از دو زن هست هر بلند کردن دیگر بر وجه منع آن چنانکه مخفی نیست و فرق نهاد شاید که بجهة تعلیق عقد
بر عقد بر وجه دوام از بابت شرط ممنوع عقد در عقد با مشترک بعوض بضع در ملکیت زوج و مهر بعوض مزوجه و
ذکر مهر شرط در صحة عقد دایم نمی باشد بلا خلاف بلکه از شرط ممنوع انکه مهر بر زوج فی الجمله یا مطلقا نیز جایز است
و عقد صحیح میباشد بلا خلاف و بعد از این در باب صداق خواهد شد ان شاء الله تعالی کفایة هر شرطی
که قبل از عقد یا بعد از عقد باشد حکم آن لازم از جهة عقد ندارد بالنص و الاجماع و مدعی که ظاهر آن لزوم شرط بعد از عقد
بقرینة حدیث دیگر مراد لازم بعد از جزء ایجابی آن میباشد و هر شرطی که در ضمن عقد شرط نعم شود و مخالف کتاب و سنت
شرع نباشد هر آینه لازم میباشد بالنص و الاجماع خواه انکه اعاده لفظی بعد از عقد بشود یا نشود و نسبة وجوب اعاده لفظی
که پیش در زمایه دانم شده است خلاف واقع است و در ابواز لزوم لفظی و وجوب وفا ممنوعند بان است بدون توجه
جواز فسخ یا عدم وفا و بان چه شرطی متعلق یا وصاف متعاقدین نباشد مثل شرط در تاجیل صداق
و مانند آن و ما وجوب وفا ممنوعند بان است بجهة آنکه یا عدم وفا اختیار فسخ از برای مشروط له میباشد چنانکه در شروط
که متعلق با وصاف متعاقدین میباشد مثل بکارة زن و حریة مرد و مشروط ممنوعند و امثال آنها پس بعد از این
در باب بخوبی دانسته میشود انشاء الله تعالی و اگر که شرط منافی شرع باشد مثل شرط ممنوعند تزویج نکردن مرد
یا طلاق ندادن او بدون چنانکه در نکاح محلل فرض میشود هر آینه شرط باطل و عقد و مهر صحیح میباشد
بالنص و الاجماع و هر چند که در عقود دیگر در صحة عقد خلاف شرط حکم نمیشود در اینجا خلاف نعم نهاد و دیگ حدیث که در اینجا حکم کرده است
بعدم صحة عقد در امثال مفروض ضعیف است و دیگر یکی موثق است و حکم در اینجا بصحة شرط و لزوم
لغو شده است لزوم لغو بجهة ندرت است که در اینجا مذکور میباشد و اصحاب جمله هر دو صورت تفصیل نیز نعم نهاد و همچنین
اگر که شرط نعم نشود تسلیم مهر تا اجل معین و اگر که تسلیم ننماید هر آینه عقد باطل باشد بالنص و بلا خلاف
شرط فاسد و عقد صحیح میباشد و بعضی فساد مهر را بجهة مذکور موجه دانسته اند چونکه شرط بنزلة عوض صداق
بصداق میشود و در حکم مال است و رجوع بقیمة آن بسبب جهالة متعذر میباشد و موجب جهالة در صداق
میشود و باید که رجوع بمهر المثل بشود و معروف است مگر اینکه مسمی زیاده از مهر المثل و شرط از مهر المثل باشد یا کمتر از المثل
و شرط بر زن باشد پس مسمی خواهد بود و در هست و اگر که شرط نعم شود چنانکه بکارة او جز بر یا انکه
وطی او ننماید پس بعضی عقد و شرط هر دو در دایم و منقطع هر دو صحیح دانسته اند و ضعیف است
و جمعی هر دو را در متعة صحیح و در دایم فاسد دانسته اند و اصح است بجهة صریح یکی حدیث آن در متعة و ما در این
و ظاهر دیگر

و بعضی دیگر

و بعضی دیگر در هر دو عقد را صحیح و شرط را فاسد دانسته اند و ابن حمزه در دایم مثل این ادریس
و در منقطع هر دو را صحیح دانسته است و هر دو ضعیف است چنانکه در وجه بدون وصفیت آنکی هر دو ضعیف است
و اما قولی که منقول از علامه در مختلف است که هر دو را در هر دو قولی از آنچه نهاده ات در مقابل نص است
و در صورة صحة شرط و عقد اگر که اذن در وطی بدهد هر آینه چنانکه منصوص و اصح و اشهر است وطی جایز
میباشد و قول بمنع و اشکال بانکه حلیة فرج باذن نمی شود با انکه اجتهاد در مقابل نص است مدفوع میباشد
با نکه سبب حلیة همان عقد است نه اذن و اذن رفع نعم است مانع از تاثیر سبب نیست که عبارة عن از شرط
میباشد و اگر که شرط نعم شود انکه او سوء از ولایة و وطن او بیرون نرود پس منصوص و مشهور است لزوم آن است کوبن او پس
و جمعی دیگر شرط سوء باطل و عقد صحیح دانسته و مدرک سوء حمل بر استحباب نعم نهاد و ضعیف و بلا وجه است و همچنین
سوء نعم بیرون نرود او سوء از منزل و محله اولازم میکرد چنانکه در صحیحه ابن ابی عمیر نیز منصوص است و قول نعم
بعدم لزوم وضوء باطلاق الخ بمحل نص باعدم وفا و الحاق بجهة مخالفة اصل ضعیف است چونکه نص موجود و مخالفة مرجوح
غیر مسلم است و اما منع شیخ در خلاف و مبسوط از شرط عدم مسافرة با و نیز ضعیف و اصح جواز و لزوم آن است ایضا
و همچنین قول در روضه بانکه هر وقت که حکم بصحة نمودیم هر آینه اسقاط لغو صحیح نیست بجهة تجدد و بعضی ضعیف است
چونکه اسقاط حق متجدد در مواضع متعدده بسیار میباشد مثل اسقاط و هبه مدة در متعة و امثال آن
و اصح صحة است و فخر المحققین نیز ادعای اجماع بر صحة نعم است و اگر که تزویج نماید زن سوء صداق
صداق تمام مثل او شرط نماید طلاق او بر اتفاق انزا با نکه بیرون برود با او بولایة و وطن او و کم نماید
بنحاه تومان انزا اگر که نزوج پس چنانکه منصوص و مشهور است اگر که بخواهد که او سوء بلاد شرک
و مخالف ببرد هر آینه شرط بجا آورد و اطاعة او لازم نیست و تمام صداق سوء میخواهد
و اگر که بلاد اسلام ببرد پس بمقتضای شرط خواهد بود و در اخبار این حدیث است که جایز نیست انکه مرد
او سوء بلاد شرک ببرد مگر اینکه صداق او سوء بلاد و باین سبب محقق در شرایع تردد در اینجا و جمعی دیگر در آن نعم نهاد
و بدون وجه است اولا بانکه شاید مراد از اذن او نماید و نباشد نه تسلیم الخ و ثانیا بانکه شاید که مقید بقلب
از دخول باشد که در اینجا امتناع نشوز قبل از تسلیم مهر از زن میباشد و ثالثا بانکه بعد از دخول استبعاد
نشوز بدون موقع میباشد و اما مخالف در اینجا نص بعضی حدیث سلم فواعد و اصول بجهة جهالة در صداق
یا استحقاق زن زیادتی سوء باعدم وفا بشرط در صورة نزدن با او بلاد شرک پس اجتهاد است ضعیف در مقابل نص است

با انکه جهالة در اصل صداق نمی باشد وکم وزیاد گی بسبب شرط حاصل شده است ومشهور آن است که شرط
خیار در عقد باطل وموجب بطلان عقد میباشد وابن ادریس شرط [illegible] باطل وعقد صحیح دانسته است
واما استرطاء خیار در صداق پس بیگمان خلاف جایزه دانسته اند بشرط انکه مدة مضبوطه از برای آن تعیین نمایند زیرا که غایة الامر فسخ
آن وبقاء عقد بغیر مهر خواهد شد وجایز میباشد وافسخ جمیع مهر المثل بعد از دخول مثلیه وجمیع در ما بین
کل مبیع وغیر آن در یک عقد جایز میباشد بلا خلاف وفسخ نصف مثلیه عوض نصف مهر المثل ونصف مثل اگر که
باحتیاج آن باشد مثل وقت عقد مالک باظهر وبطلان در بعض آنچه واگر که مشتمل بر ربا باشد مثل تزویج
وبیع دینار بدینار پس جمیع بیع ومهر سوء مهر دو باطل دانسته وبعضی دیگر بیع سوء باطل ومهر را صحیح دانسته
والله اعلم کفایة ولی در عقد نکاح کبیر بدون اذن زوج وزوجه عقد مرتبه آقا است بالنسبة
بملوک خود بالاتفاق خواه انکه مملوک ذکر باشد یا انثی صغیر باشد یا کبیر بکر باشد یا ثیب عاقل باشد یا مجنون
در تزویج امة مملوکه باشد یا نباشد چونکه مملوک ومنافع او ملک آقا میباشد وقول بعدم جبر نعمان کبیر بجهة
مالکیة ونسلط کبیر بر رفع لزوم بطلاق از عامه وضعیف است بلی مجبر البعض ولا اجبار نمیتواند نمود واو بهم
بدون اذن آقا عقد تزویج نمیتواند نمود بالاجماع چنانکه در تذکره است ومملوک مولی علیه ولی تزویج
مرتبه باید بشرط مصلحه مثل سایر تصرفات در سایر اموال او بلا خلاف ودر بکری پدر وجد بدر رجحان
هر چند که بالاب واو از طرف پدر باشد یا مادر بشرط [illegible] بعدم جد از طرف پدر چنانکه در تذکره است وولایة آنها
بر صغیر وصغیره هر چند که بکارة او بزنا یا غیر آن رفته باشد وبر بالغ سفیه یا مجنون ذکر کان او انثی بالاجماع
صغر وجنون بصغیر ثابت میباشد بلا خلاف وبالغه رشیده وعدم اتصاف ایضا بنابر اصح چنانکه در باب
ولایة در حال داشته شد وظاهر علامه در تذکره وابن ادریس در سرائر اجماع بر آن نیز میباشد حاصل
که ولایة وتصرف آنها مشروط بغبطه ومصلحه میباشد فتصرف [illegible] لون غیر مالک سوء بر آنکس
بدون مصلحه ودخل وخیر اندیشی هیچ وجه شباهة ومناسبة لسیرة فداء ورسول وائمه
هدی صلوات الله علیهم ندارد ودلیل بر آن دلالة نعم است وخلو احادیث از شرطیة مصلحه
بسبب عدم حاجة میباشد چونکه تصرف بدر وجد هدیه وفی الواقع باسقاط وجب فطرة
با مصلحه وبجهة لذی میباشد واز همین جهة است که انها سلب ولی خواهد نمود للاغراء باطلاق فتاوی
اصحاب نیز بهمین سبب است ولو توهم اینکه مخصوص عدم اشتراط آن است بلا موقع خواهد بود

[illegible]

[illegible]

وبعد از ثبوت ولایة وتصرف آنها اختیار از برای مولی علیه صغیر وصغیره وعاقل وعلم بعد از حصول بلوغ
وعقل نمی باشد بالاجماع در جمیع وبنا بر اصح واظهر واشهر در صغیر وقول بنفی وجمعی دیگر بثبوت خیار از برای
صغیر بعد از بلوغ در رشد او ضعیف وحدیث او ماقول یا مطرح میباشد بانکه یکی از انها ضعیف ومرجو
مغیره [illegible] میباشد واصح واظهر آن است که ولایة جد مشروط بجیوة پدر نمی باشد وقول بنفی وصدوق
وابی الصلاح وسلار وابن الجنید وابن زهره وابن حمزه باشتراط آن بجهة روایة محمد فضل ابن عبد ملک
ضعیف است چونکه دو راوی آن نیز وقید جیوة پدر در لذی از جهة رد بر عامه است
که فقد از شرط دانسته اند نه اینکه بجهة شرطیة آن باشد واز اینجا معلوم میشود که عمده اعتماد حضرات
بر حدیث از جهة مخالف بعوان مرعامه میباشد وبلا موقع است چونکه تعارضی در مابین اخبار نشده است
ومخالفة عامه بشرط ندانستن فقد پدر حاصل میشود واگر که جد وپدر هر دو بد ونظر تزویج
نمایند وزمان نیز مختلف باشد هر آینه حکم از برای سابق از انها است بالنصوص والاجماعات وبا اقتران
زمان حکم از برای عقد جد است بالنصوص والاجماعات ایضا واز انها نیز مستفاد میشود که بانتزاع
وتنازع باید که عقد جد اختیار نمود [illegible] واحداد حکم است که سابقا در باب ولایة
در مال دانسته شد وجد وپدر ولایة بر بالغ رشید وبر بالغه رشیده ثیبه که وطی او بتزویج شده باشد
ندارند بالنصوص والاجماعات وقول ابن ابی عقیل بولایة پدر بر ثیبه مثل باکره ضعیف وبلا دلیل است
ودر ولایة آنها بر باکره وثیبه بغیر وطی وتزویج خلاف عظیم است بعضی بالاستقلال وبعضی
باشتراکه با دختر وبعضی باشتراکه پدر بخصوصه وبعضی عدم ولایة مطلقا وبعضی در دایم بخصوصه
وبعضی در منقطع بخصوصه دانسته اند واحادیث بحسب ظاهر نیز همین گونه اختلاف دارد وقول چهارم
مشهور وادعای اجماع از سید بر آن نیز میباشد ودو قول اخر ضعیف ولغو انها مجهول القائل است وابن اختلاف
در صورة بعدم بد رو جد ومشروط بعدم آنها شرایط ولایة وتزویج نمودن بلغو یت وکما باعدم انها
یا عدم قابلیة ولایة آنها بسبب عدم عقل یا عدم مصلحه یا کفر شلا یا منع نمودن از تزویج بکفو یا رغبة دختر
پس بلا خلاف ولایتی بر او نمی باشد ودر امر نحو مستقل میباشد کما یجب مطلقا حقه در خلاف احادیث
مراید آن است که هر یک از انها مستقل لزوم اذن است از طرف دختر باید رو جد هر دو از آن او وجوب اذن
از جهة حق ابوة وبنوة ودر بعضی از عقوق طرفین میباشد ودخل بر حلم ولایة در عقد ندانند
وعدم ولایة

مثل او وجوب اذن گرفتن فرزند از پدر و زن از شوهر در تصرفات مالیه نحو که از ارباب حقوق ابوة و زوجیة
میباشد و دخول بولایة آنها ندارد و هر یک بمقتضی استقلال پدر و جد یا استقلال دختر هست در عقد
مراد از این صورة ارشدیة و اعقلیة یکی از آنها هست بر دیگر یعنی هر وقت که پدر عاقل‌تر
و بعیوب و مفاسد زمان و ابناء زمان عارف‌تر باشد از دختر چنانکه در غالب بالنسبة بدرها و غالب
و دخترهای باکره که اطلاع بر هیچ چیز از عیوب و مفاسد و مصالح ندارند میباشد و هر وقت که
دختر عاقل‌تر و بعیوب و مفاسد زمان بینا و بصیر یا بینا‌تر باشد از پدر چنانکه بالنسبة بعض
پدرها و بعض دخترها خصوصا در جمیع عصرها و شهرها میباشد که دختران عاقل و فهیم و زیرک
و بدر این بلده و غرض دار و ناداند هست اتفاق مرا فتند هر آینه امر امر دختر هست از جهة عدم ولایة پدر
و ولی بودن نحو مرغض نحو و اذن از پدر بجهة حق پدر نیز باید بگیرد و او هم رضا نماید و در احادیث
شاهد بر این دو مطلب میباشد خصوصا صحیحه عبد الرحمن که مشورة با حباب امام موسی علیه السلام
نفع آنها در تزویج دختر خود بالنسبه بمطلب اول و حدیث آمدن دختر باکره نزد رسول صلی الله علیه
و آله و اظهار نمودن انکه پدر مرا تزویج بغیر تا انکه رفع خساسة نحو یا خسیس نحو او نماید و من
رضا نیستم و حدیث دیگر که هر کاه کو زن مالک امر خود باشد و بخود واگذار شده و آزاد کننده و نهاده شده بدست او بخشش
بنا باید تزویج خود میکند بالنسبه بمطلب دوم و بناء علیه تفاوت در ادله و مقطع بلکه در طلبه نیز
نمی باشد و صدور احادیث با انکه بسیاری از آنها مطلق هست محمول باستقلال دختر بر عدم
بجهة غلبه میباشد که تمام پدران شعور عارف و اهل مشعور و باکره لیست بدون غیر عارف میباشد
و شاید که قرار این از یعقوب که پدر بقول علیه السلام هست نیز همین باشد و اما مادر و جد او پس
مطلقا ولایة بر هیچکس ندارند و اجماع نیز بر این شده هست و قول ابن جنید بثبوت ولایة آنها
بر دختر صغیره مطلقا یا با فقد پدر و جد شاذ هست و دلیل هست و امر مفوض بغیر مهمل علیه السلام
و اکمه نعیم بن نجاح سوء بکر فتن اذن از مادر دختر ش در خصوص تزویج او زیاده بر اذن سوء نمی فهماند
و اذن دلیل بر ولایة نمی باشد و ما سایر اقارب پس قول بولایة آنها از عامه هست و حدیث

که در امر بطلب ذکر ولایة از مادر برادر رسیده هست محمول بر کراهة گرفتن اذن از او یا بر وصایة او یا وکالة او میشود و میباشد
و از جهة اخوة بلا خلاف ولایة ندارند و اما وصی پدر و جد و حاکم شرع پس اقوال اصحاب در ولایة
ایشان دو در این باب تزویج مفقود ش و بلد دلیل میباشد و اشهر آن هست عدم ولایة و وصی بر صغیرین
مطلقا مشهور و قول او مطلقا منقول از مختلف و مبسوط و قول با قول با الاطلاق وصایة
و بدوم با تصریح بوصایة در تزویج منقول از خلاف و قول بعدم ولایة او و حاکم ایضا بر بالغ فاسد العقل
با وجود ضرورة از محقق نیز میباشد و عدم ولایة حاکم خواه انکه پدر و جد باشند یا نباشند بر صغیرین نیز مشهور
و بر بالغین با فساد عقل با وجود پدر و جد اجماعی و ولایة او با فقد آنها نیز اجماعی دانسته اند و حق آن هست که از ادله مذکوره و خصوص
نکاح و احادیث صحاح مستفیضه که در بیان اشخاصی که عقد نکاح بدست ایشان میباشد و ولو نسوه هست و در آنها ذکر
نشده هست که پدر هست و برادر و وصی و کسی که جایز هست امر او در مال زن میخرد و میفروشد استفاده میشود که ولایة
در تزویج و ولایة در مال یکدیگر منوط و یکی میباشند پس ولایة وصی بعد از فقد پدر و جد و بعد از او ولایة
حاکم بر صغیرین مثل ولایة در باب مال که دانسته شد ثابت نیست و موقوف بر غبطه و مصلحة میباشد
بلکه بعد از حاکم بولایة عدول مسلمین بر صغیرین مثل ولایة در باب مال نیز نیکو هست چونکه ولایة مشروط
بغبطه و مصلحة هست و با وجود این معاونة بر بر و تقوی و محض عدل و احسان که سیرة خدا و رسول و ائمه
هدی علیهم السلام هست میباشد و ما علی المحسنین من سبیل و در زینت کم از این باب قابل بولایة مادر
و جد مادری نیست در صورة رشد و صلاح الشان و فقد پدر و جد پدری و وصی و حاکم نیز شور بر و لا قبل
از اهل رعدول مؤمنین خواهند بود و با وجود دلیل لا عتبار بعدم ذکر اصحاب یا ادعاء اجماع بر خلاف آن
نمی باشد و بعد از ثبوت ولایة عقد ممنوع غیر ولی بدون اذن ولی جایز نمی باشد بلا خلاف و قول
شیخ بجواز متعه ممنوع کنیز زن سوء بغیر اذن زن شاذ هست و رجوع از این نیز معلوم هست و روایة او بحسب سند
و متن هر دو مختلف و مضطرب هست و همچنین قول او در نهایة بلزوم مهر بر مادر اگر که تزویج نماید بر تزویج
و اجازه ندید نیز ضعیف هست و حدیث او بر عکس و باین نحو هست که بر ادر مادر هست نه بر مادر و حمل نمودن
بعضی حدیث سوء بر ادعاء وکالة با ضمانة مهر بلا وجه هست با انکه در بعضی کلام الزام از بعد از فساد عقد
در عقد دو بدون وجه هست و الله اعلم کفایة بدانکه مهر زن سوء صداق کو یند بجهة اشعار این

بصدق و راستی دهناه لذیه در تزویج و هر چیزی که مالیته بر این صدق کند و تملک آن در شرع جایز باشد جایز است
قرار دادن ازاد مهر بلاخلاف خواه انکه عین تشخص باشد یا دین بر ذمه یا منفعة عقار یا حیوان یا کنیز و غلام
حتی تعلیم نمودن صنعتی یا سوره یا علم غیر واجب یا غیر آن از علمای که حلال مقصود للعقلاء باشد خواه انکه تعلیم
از جانب زوج باشد یا از غیر او و در اجاره دادن زوج نفس خود سو برای عملی از برای زن یا ولی او در مدة معین
مثل یکماه مثلا خلاف است و اقوی و اشهر جواز آن است و شیخ در نهایه جایز ندانسته و حدیث او دلالت بر این دارد
و لهذا در خلاف مبسوط رجوع از این فتوی و اعتبار اتفاق سو فرموده است و حد ان مقدار طرف قلة
مادام که مالیته بر ان صدق کند و مثل یک دانه گندم نباشد نمی باشد بالنص و الاجماع و همچنین در طرف کثرة ایضا
بالنص و الاجماع بلکه حد آن هر قدر است که طرفین بان رضا بشوند و منع نمودن سید از زیاده بر مهر نسبة و رد فضولة
مهر است اگر که زیاده باشد و ادعا نمودن او اجماع سو شاذ و ضعیف است یا کراهة زیاده بر این و استحباب تقلیل
آن منصوص و بلاخلاف است و در حدیث است که تکبیر و تسبیح و تحمید و تهلیل و صلوات هر یک صد صد
مهر العین میباشد و از این سبب قرار داده اند و شریعه در مهر مؤمنات یانصد درهم شده است
پس اگر که مومنی خطبه نکاح بر ادر ایمانی خود و آن قدر سو مهر جعل و اجابة او نکند مهر اینه عقوق او نموده
و مستحق است اینکه خداوند تبارک و تعالی او سو مجور العین تزویج ننماید و بهتر از برای کسی که مستحب است زیاد بدهد
ان است که مهر سو یانصد درهم بنماید و زیاد سو بطریق نحل و عطیه بدهد چنانکه کرارا جناب امام محمد تقی
علیه السلام نموده است در تزویج دختر مامون که صداق سو یانصد درهم و صد هزار دیگر نحله دادند
و یانصد درهم شرعی سیصد و پنجاه مثقال شرعی از نقره میباشد و هر مثقال شرعی سه ربع صیرفی است
و ربع سیصد و پنجاه که مرده شش مثقال و دویست و شصت دو مثقال و نیم صیرفی از نقره مقصوصه
باقی میماند و بر ارباب تحقیقات شاهر این زمان که دو مثقال است یانصد و سی و یک ریال و نیم و ربع مقصوصه که عبارت
از شانزده نخود و نیم الا سه ربع ریال میباشد و اگر که ذکر مهر سو شده باید گفت که تعیین منعم سو لکن تعیین
مجملی که رفع معظم غرر عنها بدا کند مثل سو صف مجملی یا اشاره بامثال اینه مثل یک قبضه از گندم
یا یک قطعه از حلال یا این ثوب مثلا و کیل و وزن و شماره و وزن لازم نمی باشد بالاتفاق خواه در دراهم
و اصحاب عقد تزویج سو ملحق بعبادات دانسته اند و معاوضه محضه که زیاد و کم منافی آن نباشد ندانسته اند
بنا اگر که ذکر نشده و مطلقا تعیین نشده پس بالاستی فاسد است در رجوع بمهر المثل شیعه بلاخلاف و بنا علیه

و اگر که مهر سو خادم یا خانه یا حجره بطریق اطلاق قرار داده نشده پس چنانکه منصوص و مشهور است
مستحق وسط از انها میباشد و اگر که مهر سو مهر نسبة قرار بدهند پس چنانکه منصوص و مشهور
و اجماعی است همان یانصد درهم میباشد خواه انکه طرفین علم بان داشته باشند یا ندانسته باشند
چونکه تعیین تمام دانسته شده که لازم نیست و بخصوص نص و اجماع نیز میباشد بعدم توقف
بعض متاخرین در صورت جهل انها و عدم قصد بدون وجه است و اگر که قرار بدهند که زن
مهر سو را بدهد او یا دیگری واسطه باشد یا اجنبی نیز چیزی سو بر غیر وجه عطیه یا جعاله بلکه بوجه مهر
و بعوض بضع باشد پس چنانکه منصوص و اجماعی است مهر لازم و انچه از برای غیر است باطل
و ساقط میباشد اما اگر که بر وجه عطیه یا جعاله باشد پس آن هم لازم میگردد بلاخلاف
و اگر که مهر سو قرار بدهد و شرط بنماید بازن که قدری از ان سو بدهد بر ای غیر او بدهد مهر سو و زن
بطوع و رغبة قبول کند مهر آینه چنانکه رای جمعی است لازم میباشد چونکه شرط مشروعی است
که در ضمن عقد لازم شده است و در حدیث است که احق الشروط ما ملکوت به الفروج و اگر نه که
مهر سو صحیح و شرط سو فاسد دانسته اند دلیلی ندارند و اگر که مسلم چیزی سو که در شرع تملک او جایز نیست
مهر نماید مثل خمر و خنزیر یا علم یا تعالیم پس مهر فاسد است بالاجماع و عقد نیز فاسد میباشد و نزد
شیخین و ابی الصلاح و ابن البراج و ضعیف است و اصح و اشهر صحة آن است و بعد از صحة با دخول
مهر المثل میباشد بنا بر اقوی و اشهر خواه انکه مسمی قیمة در شرع باشد یا بالاقیمة باشد و در مبسوط حکم بقیمة
در هم است مطلقا و بالاقیمة سو و تقدیر قیمة مثلیه و بعضی دیگر در بالاقیمة مثل اول و در قیمة در امثل
دوم دانسته اند و ضعیف است و قبل از دخول مطلقا و بعد از دخول بعضی متعه دانسته اند و وجوه ان سو بعوض البضع دانسته
لاحکام آن قبل از دخول متعین لکن میباشد و بعضی دیگر قبل از دخول ایضا مهر المثل دانسته اند چونکه ذکر
مهر شده است و مفوض البضع نمی باشد و بدون وجه نیست و یا عدم علم بلکه بنظنه حلیة ان عقد بر آن
بسته باشند پس بلاخلاف عقد صحیح میباشد و در ثبوت مهر المثل مطلقا یا بدخول یا عدم الذ و رجوع
بمثل خمر یعنی سرکه مثلا بالاقیمة الذ مطلقا خلاف و اولا اشهر میباشد و اگر که ذمیان مثلا از امهر قرار بدهند
پس عقد و مهر انها در دین خودشان صحیح میباشد بلاخلاف و اگر که هر دو یا یکی از انها اسلام بیاورند
قبل از تقابض

اگر که نیب بهتر از برائی او میباشد و بمنزله مهر المثل بهت در حرّه و آزاد و کنیز عقر بضع عین کوشید
بسبب انکه زنا نمایند بیکر عقر بعض قطع مزاید او سود و بعد در این و در ثیبه بعض عقر ساقط شده بهت
و در زنا و کثیر چونکه بمنزله مهر المثل بهت بعضی از سیاقط دانسته اند و بعضی دیگر چونکه حق اقا بهت
ساقط ندانسته اند و اصح بهت چنانکه در باب معاملات دانسته شد و هر وقت که پدر
تزویج نماید طفل صغیر خود سو و طفل مال ندارشته باشد یا انکه حال در وقت عقد
بر ذمه پدر میباشد بالنفس و الاتفاق خواه انکه پدر رضا من بعد یا نشود هر چند که تصریح
بعدم ضمانت نماید چنانکه مقتضای طلاق نفق و قضا و بست و قول علامه در قواعد و تذکره بعدم ضمان
در صورة تصریح بعدم ضعیف بهت و حکم نفقه و پسر پسر فرزند فرزند نیز چنین میباشد و تردد
بعضی در نفر بدون وجه بهت و چنین بهت اگر که پسر مال دار باشد و پدر رضا من مهر بشود
و اگر که مال دار نباشد و پدر رضا من نشود مهر پسر میباشد بلا خلاف و در صورة نبود
فرزند با پسر او و بدون ضمان بطریق ترجیع رجوع بفرزند نمیکند و اگر که فرزند مالک بعض
مهر باشد پس همان قدر بر ذمه خودش میباشد و باقی بر ذمه پدر میباشد و اگر که پدر مهر
دلم باشد و فرزند قبل از دخول طلاق بدهد مهر آینه نصف مهر راجع بفرزند میباشد نه پدر
بلا خلاف و چنین بهت اگر که از جانب کبیر تبرعا دام باشد و توقف بعضی در این بدون وجه بهت
و اگر که قبل از طلاق بذلم باشد پس بعضی ذمه پدر سو بر ازای نصف و بر ازای نصف از برای زوج
دانسته اند و بعضی دیگر در صورة اعسار زوج ذمه او سو مشغول بجمیع و نصف از برای راجع بزوج
دانسته اند و اول اقوی بهت و چنانکه صداق کثیر در صورة تزویج و عقران در صورة شبهه
یا اکراه یا زنا از برائی میباشد چنین مهر و نفقه غلامی که باذن یا بدون اجازه اقا تزویج نموده
برا قا میباشد و بلا خلاف مگر از شیخ در مبسوط که هر دو سو در ذمه خود او دانسته و در معلم بهت که از
در روزه رها نماید برائی کسب و شب از برائی استمتاع و انچه زاید از نفقه باشد مصرف در مهر
بنماید اگر که مهر حالی باشد مگر اینکه اقا نفقه سو مستحق انچه بعد از این او عود در ذمه مخدوم میشود باید
و چونکه غلام و منافع او ملکی از اقا میباشد لهذا در این خلاف چند از این نزد مشهور بی شبهه و الخلاف

اذن

اذن در تزویج مصرف مهر المثل میباشد و اگر که غلام زیاده بر قدر مهر مثل باشد زیادتی بر ذمه او بهت تا وقت ازادی
و اداء خود او کفایة مشهور بهت بانکه بعض عقد و دایم زوجه و نزاع در بابین ثابت میکرد
بلا اعلام مادر عقد و بعد و موت او قبل از دخول کما انکه دانسته شد میراث و مهر بر او مترتب نمیکرد و با ثبوت مهر غرر عرض
عدم بین مشهور آن است که زن مالک جمیع مرجوع عقد شبهه و لکن بطریق تزلزل و بعد دخول میباشد و کیل
که معتقد باشد و عدت موقوف ایمن ان معارض بموقوف دیگر میباشد بانکه حکم بموقوف رجوع تمام منافع عین
بزوج در صورة تصرف اولوان تمام عین عود میباشد که بسبب تصرف اولوان زوج جمیع عین و باشد نسبب
مالک شدن او تمام مهر و بادر صورة و ایضا حکم بتلک بطریق تزلزل حکم بموقوف بجمیع
منافع بعد از عقد و قبل از فرقه برای زن و بحکم او و ایضا و بعد از فرقه بحکم انکه زن تصرف در این قبل
از قبض مرتکب شده و شیخ در خلاف بجواز آن سو مخصوص بهت بانکه این جنید نصف و بعقد ملک زن دانسته
و نصف دیگر بدخول و ایضا و اصح بهت چنانکه مهر بموقوف و غیر آن است که للایع با جب المهر
الذا الوقاع فی الفرج و حمل بعضی از برای بهتر قرار چنانکه مشهور بعضهم بجب بعضهم بجب مهر عارض
بدون وجه میباشد و اگر که قبل از دخول طلاق بدهد بنابر مشهور باید که نصف مهر مذکور دو
بزوج و بنابر مختار برگشتن ندارد و منافع حادثه بعد از عقد و قبل از طلاق از برای زن است
مطلقا خواه بتصرف دلم باشد یا نه بنابر مشهور و دلیل ندارد و بنابر مختار تنصیف میشود
چنانکه در رد و موثقه مزبوره بهت و اگر که این باشد بر ذمه زوج و زن او عود بر ازانچه نماید و مرد قبل
از دخول طلاق بدهد پس بنابر مشهور مرد رجوع بنصف آن بر زن مزاید و بنابر مختار رجوع
نمی باشد و در روایة سماعه باو مدیت دیگر کما انه بر دخول ایت ان ندانه و علی ای التقدیر مر طلاق
قبل از دخول منتصف میکرد و بالتصرف و الاتفاق ابر انتصاف لیتم بانداد لو زوج و موت او
و بموت زوجه و بهبه مدة در منقطع و بلذتش مدة و قبل قبل از دخول اگر دخول اخلاف بهت و ادعای رشد از طرفین
در جمیع شده بهت و حق انتصاف آن بهت در جمیع اخاره بعیب اگر دشش مدة بسبب عنین و اجباع و در موت
زوجه بسبب احادیث معتبره مستفیضه بدون معارض و شهرة بابین المتقدمین و در موت زوج نیز بهمین
دو سبب و احادیث بر خلاف اما مجهول بر یقضیه بهت و در الفاظ انکار استعمار بان میباشد و در اندانه بسبب
حمل بر انقلب هم با انکه دانسته شد که بغیر دخول زن مالک تمام مهر میشود و بعد از تنصیف مستحب از برای

وقف

زن آنست که عفو از جمیع نماید و از بعضی او مثل پدر و جد پدر که عفو از بعض نماید و عفو از جمیع
چنانکه منصوص و بلا خلاف است نمیتواند نمود و ولی زوج غیر عفو از النصف که زوج را باید
بدهد نیز نمیتواند نمود اصلا و عفو زوج عفو از جمیع چنانکه منصوص است نیز سنخ میباشد یعنی
الا جمیع یا بعض از نصفی که نباید بدهد بدهد و اگر دائم باشد رجوع در جمیع یا بعض نماید در
و وقت که رجوع نماید و عین تلف شده باشد رجوع بنصف مثل یا قیمت الذی من نماید
و ظاهر آنست که مراد از جانب زوج و قبل
از دخول باشد موجب تنصیف مهر بنحوی که بالخلاف مثل اسلام زوج مثلا چنانکه در باب
ممات و ارتداد و اسلام یکی از زوجین نزدانسته شد و اگر کدام فرقه قبل از دخول از جانب
زوجه یا بعد شد پس میبج مهر از برای او نمی باشد بالاخلاف مثل اسلام او با کفر زوج یا کفر او با اسلام
زوج یا شیر دادن او بزن صغیره زوج یا نظر او یا لمس او بشهوت یا دیدن او عیبی در او یا در زوج و غیر ذلک از موجبات فسخ
فسخ باغیر اینها مگر اینکه فسخ بنماید بجهة عیب عنین زوج پس بالنص و بلا خلاف نصف مهر را
مستحق میباشد و حکمة در آن این است که در یک طرف یک سبب که مرة ظهور عنن است مرة خلوة با او
فهم و مشام او مطلع گردیده است و مناسب آن است که از اینها خالی از عوض نباشد و این چنین خلوة را
بحکم خلوة حکم باستقرار جمیع مهر نمیفهمند از اینجا حکم باستحقاق تمام مهر نمیفهمند و اما بعد از
دخول پس کلا یستحق مطلقا ثابت میگردد خواه در دوایر یا منقطع هر چند که بعد از انس مطلقا یا فسخ یا موت
یا بهبه مرة در منقطع حاصل شود بلا خلاف یا اگر که در منقطع اخلال بعض مرة از طرف زن شود
نه مثل حیض پس چنانکه در احادیث معتبره است از برای مرد اندخلت مهر نیست الذی خایه میباشد
و بعد از این نزد انسته خواهد شد و مهر خواه انکه عاجل باشد یا اجل اگر که بعض سبب دخول در سوراتی که
قبض ایس نشده باشد بحکم ساقط نمیگردد چنانکه اظهر و اشهر است و در ظاهر انتفاء اجماع برانس رسیده شد
و قول ابو الصلاح با سقوط غیر مقبوض بدخول شاذ و احادیث او محمول بر عادت تهاریزان سالف میباشد
و دخولی که موجب ثبوت تمام مسمی یا مهر المثل میگردد عبارتست از وطی در قبل یا دبر بالنص
و بلا خلاف و در ثبوت انس بحکم خلوة بنحوی که رفع موانع شده باشد خلاف است و منصوص

و مشهور عدم آن است و قول صدوق بثبوت انس بحکم خلوة مطلقا و قول جمعی از متقدمین
بثبوت انس بآن ظاهر نه در باطن و قول ابن جنید بثبوت انس با حصول مقدمات وطی مثل
لمس عورة و نظر بآن و قبله بشهوة و آمدن منی من غیر جماع همگی ضعیف و بلا دلیل است و احادیث
صدوق باوجود ضعف و عدم دلالة محمول بر تقیه و مذهب عامه است و مستحب است که مرد قبل از دخول
مهر زن را بقدر ربع دینار انس یا غیر انس بسبیل هدیه بر ارین بدهد و از این امتناع نکند از تسلیم نفس خود
تا اینکه قبض نماید مهر خود را مگر اینکه مهر مؤجل نباشد و حالی باشد خواه انکه عین باشد
یا منفعة منفعین باشد یا در ذمه زوج موجود باشد یا معسر بالخلاف بلا خلاف و آخر کدام این امور امتناع او
تجویز ننموده است بدلیل انکه مطالبه معسر جایز نمی باشد و چونکه مسئله نص نداشته و اجماع بر دلیل از اجماع نیست
ذمه هم نداشته که تکلیف معاوضه است و مقتضا این عدم تسلیم احد العوضین است مگر با تسلیم دیگری لیندا
قول ابن ادریس قوی است و چنین است حکم هر چیزی که زوج بر امتناع از دخول میتواند نمود تا تسلیم زن و قبض
مهر و بر است این بنابر گذاردن او را که اجماع در مسئله نحن فیه بر آنچه حلم و دلیل آن هر دو مردود و در ربع دینار امتناع
او بعد از دخول خلاف است [illegible] و این مرجع با دخول باکره مثل ثیب مقید و اما آنچه مثل مشهور رشته است
و بنا بر دلیل اصحاب غور است

جمیع بصیغه مستقبل مثل اتزوجک بکذا فقبلت یا زوجتک بکذا فقبلت یا بعقد دائم یا متعه یا بما یدل علیهما
باشد و متعه مخصوص بکافره و مجوسیه و ناصبیه و خارجیه نیست جایز نمی باشد و مستحب است اختیار نمودن مؤمنه
عارفه عفیفه و حصول این صفات از احوال آن اگر متهمه نباشد و واجب و شرط دانسته نمی باشد بالاجماع و بعد از تزویج
مستحب نمی باشد بلکه مکروه میباشد بسبب ازدیاد خرج و تنگی و ضیق و مکروهست تزویج نمودن بزانیه و معروف بفجور
دانسته است و همچنین ابن البراج مکر اینکه منع نماید او را از زنا و فجور و بیاکره خواه بدوشیزه باشد
یا بیوه بدون اذن پدر و بعد از کردن مکروهست اینکه بکارة او عود کند هر چند که اذن بدهد و رضا بدهد و همچنین متعه نمودن
نمی باشد و جایز است متعه نمودن کنیز سوگلی حره حرام میباشد بالنص و الاجماع گرچه خواه اینکه حره و ایمه باشد
یا منقطعه مگر باذن حره پس جایز میباشد بلا خلاف و متعه نمودن دختر برادر و دختر خواهر
برعمه و خاله بدون اذن آنها نیز حرام میباشد بلا خلاف و ذکر مهر و تعیین آن و ذکر اجل و تعیین
آن شرط میباشد بالنص و الاجماع و قدر و حد این مهر معلوم نمی باشد بلکه حد مهر و نقد رست
که طرفین بآن رضا بشوند خلیل باشد یا کثیر مادام که مالیت و قابلیت ملکیت و شرعیه داشته باشد و قرار داده حد و
اقل مهر سه درهم و این حزه اقل اجل سی و نصف روز هر دو شاذ است و به و مرتین در وطی یعنی نیشه
و صحیح نیست مگر با تعیین زمان با آن و در این صورة ذکر مرة و مرتین از جمله شروط جایزه میباشد و تعدد
از این جایز نیست و عمل با آن نیز واجب نیست و مادام که زمان باقی باشد سایر استمتاعات دیگر جایز میباشد
و اگر که در ظرف زمان اذن بزنا از عدد مشروط بدو پس اصح و اشهر جواز وطی است بدلیل امتثال جواز وطی
با اذن در صورة شرط نمودن عدم وطی در ابتدا که منصوص نیست و بلا خلاف است و قیل از این دانسته شد و قول
بعدم جواز بلا دلیل است و شیخ که در نهایه و تهذیب تعیین بعدد وطی سه صحیح و منقلب بدایم دانسته است
بجهة روایة مسئله دیگر است و فعل بابن مسئله ندانه بلکه دلالة آن بالنسبة بابن مسئله بر عدم صحة میباشد
و در شرط بودن انقضاء زمان اجل بزمان عقد یا عدم آن وجواز انقضاء در قول دوم اصح و اشهر و منصوص
در روایة است و مال انکه عدم دلیل بر لزوم لزوم لیس بعدم لزوم میباشد و توقیف از شارع در اصل از کافی است
و در خصوصیات لازم نمی باشد و لهذا اعلم و در بیان مقام دلیل بر عدم نیست و اتفاقی است و بنا بر علیه تعیین عقد نمودن
خود سو بغیر در مابین زمان عقد و زمان اجل یا سلف نمودن خود سو در زمان عده و شوهر دادن جایز میباشد
یا نمیباشد در اینجا نیز دو قول و اول اصح است و ذات العلل و ذات عده در زمان عقد اقل یا دوم

در این صورق نمیکند و اگر که بالنسبة باول زمان مطلق باشد پس بحکم عرف چنانکه اشهر است خرف بانصراف میباشد
و قول ابن ادریس ببطلان عقد بجهة جهالة عهد زمان ضعیف و ممنوع است و اگر که قبل از دخول یا بعد از دخول
مدة سو باو هبه نماید مهر آینه هبه او بمنزله ابراء است و قبول نمیخواهد و جایز میباشد بالنص
و الاجماع و اشکال و شک نمودن بعضی در اینکه با اینکه هبه قبل از استحقاق است و حق متجدد میباشد
از اجتهادات فاسده در مقابل نص و اجماع است و اگر که هبه مدة قبل از دخول باشد مهر اینه
از جانب زن از مهر نصف میباشد بالنص و بلا خلاف و بعد از دخول تمام مهر میباشد بلا خلاف لکن بشرط
عدم انحلال زن بمدة او بفسخ و با انحلال بمدة با اختیار و بدون عذر شرعی مانند خیشوط از مهر بحساب آن
حتی اینکه در صورة انحلال بجمیع مدة هبه مهر ندانه خواه قبل از دخول یا بعد از اینی بالنص و بلا خلاف
و اما با عذر شرعی مثل حیض پس از مهر اینی ساقط نمی شود بالنص و بلا خلاف و در الحاق مرض و خوف
نظام با اول باد وجه و اول اصح است و مثل ان است موت و ارتداد و امثال آنها و اگر که فساد
عقد ظاهر و معلوم گردد بدون شوهر با عده با حرام بودن اینی عینا یا جعلا یا غیر انها از مفسدات عقد
پس قبل از دخول هیچ مهر ندانه بلا خلاف و بالاجماع و بعد از دخول در ثبوت المسمی کفته است و سقوط انچه باقی
مانده است فرموده اند مطلقا یعنی خواه باعلم زن بفساد یا جهل او و خواه انکه هر یک از کرفته شده و باقی مانده قلیل باشد
یا کثیر بقدر مدة کذشته و باقی مانده باشد یا نباشد چنانکه مقتضای حدیث حسن ان است و بعضی بشرط جهل بفساد
دانسته اند و باعلم جمیع سو ساقط دانسته اند چنانکه قاعده در زانیه است که مهر ندانه و بخصوص یک روایة در اینجا
نیز میباشد و بعضی دیگر با جهالة جمیع سو ثابت و باعلم ساقط دانسته اند و بعضی دیگر با جهالة مهر المثل و باعلم
ساقط دانسته اند و بعضی دیگر باعلم ساقط و با جهل اقل الامرین از مسمی و مثل دانسته اند و قول چهارم
اقوی است بجهة قاعده مهر المثل در هر عقد فاسد و وطی شبهه و ساقط مهر زانیه و اما حدیث حسن پس
معارض بروایة است و بقاعده است و شاید که کذشته از کرفته شده بجهة عسر در رجوع آنها باشد
نه استحقاق اینی و باقی اقوال دیگر ضعیف است و در مهر المثل در اینجا خلاف میباشد که مهر المثل عقد
است یا مهر المثل نکاح دایم و دوم قوی است و اظهر است و قول باقل الامرین نیز نیکو است و چونکه
ذکر مهر و اجل هر دو شرط در صحة عقد میباشد لهذا اکر که در عقد اخلال بذکر هر دو یا بذکر مهر شود هر آینه عقد باطل میباشد
بالنص و الاجماع و همچنین است اکر که ذکر مهر و اخلال بذکر اجل بشود چنانکه اقوی و مقتضای اخبار حدیث شرطیة ذکر آنها هر دو در جمیع کتب است

و قول دیگر که اشهر است و عقد منقلب بدایم است و بدلیل [illegible] و اخبار و احادیث که [illegible] و اجماع و ظاهر آیه [illegible] و اخبار و احادیث که با وجود تعارض قاصر الدلالة
والسند میباشد چونکه یک حدیث این است که اگر ذکر اجل شده است منعم میباشد والا نکاح دوام
و معنی چنانکه ظاهر است آن است که طریقه منعه و نکاح دوام این [illegible] وقت که [illegible] باشد
منعه دانو و ذکر اجل سوفراموش کرده است ندانه با انکه در بعضی از نسخها بجای یاء باین است [illegible]
میباشد و صریح در فساد میباشد و یک حدیث دیگر این [illegible] که ضعیف است این است که عرض
نمود که من حیا میکنم از ذکر شرط نمودن مدة پس فرمودند که [illegible] حضرت رسالت پناه است و اگر که شرط
ثانی هر آینه نزد و بچ دائم میشود و نفقه و وارث شدن او و طلاق بر تو لازم میگردد و با انکه شاهد
در نکت خوف فرموده است که این حدیث صریح در انقلاب بدوام است و قابل تاویل نیست تاویل
اذ غایة ظهور سود انو اولا باین نحو که سایل خیال کرده این است که از عقد متعه که ذکر اجل شرط آن است
حیا میکنم یا ولهذا از اهل دوام میکند امام علیه السلام فرمودند که عقد دوام ضرر ساقط مذکوره سود انو
و ثانیا باین نحو که اگر ذکر اجل نکرد و حیا نمود در [illegible] آیه [illegible] باعتقاد عقد دوام میباشد و در ظاهر
شرع بر تو مسلط میگردد و این دو معنی [illegible] که از اهل طرفین منعه باشد
ندانه و زیاده بانکه گرفتن آنچه کس [illegible] محض الفاظ با عدم قصد امر شارع به سیرة خدا و رسول دائمه علیهم السلام
منعم است و نمی باشد و از اینجا معلوم میشود که قول ابن ادریس با انقلاب بدوام اگر که بلفظ تزویج
و نکاح است و بطلان اگر که بلفظ متعه است نیز ضعیف یا محمول بر تاویل دوم مذکور میباشد
و همچنین قول دیگر بر انقلاب در هر سه لفظ با تعدد اخلال و بطلان با عدم تعدد نیز ضعیف
یا محمول بر تاویل دوم در قول و اقول در دوم میباشد و الله اعلم [illegible] هر شرطی که شارع
باشد قرار داده لذا در عقد جایز و وفاء بان لازم میباشد مثل شرط نمودن آنکه در نزد زن در شب یا روز
در وقت مخصوصی و جماع یکمرتبه دو مرتبه و وطی نمودن در فرج و امثال آنها و همگی اجماعی و اقسر نیز منصوص
میباشد و اگر که در مواضع استثنا و منع رضا [illegible] هر آینه جایز میباشد چنانکه منصوص و مشهور است و قول
علامه در مختلف بعدم جواز ضعیف است و جواب او سابقا دانسته شده و عزل نمودن در این باب متعه
هر چند که بدون شرط و بدون اذن باشد جایز میباشد بالنص والاجماع و فرزند ملحق باو میباشد

بالنص

بالنص والاجماع بشرط تولد او بعد از وطی و امکان بعدم او از او و اگر که فرزند سوء از نحو نفی نماید هر آینه
بغیر لعان از او منتفی میگردد بالنص والاجماع و همچنین اگر عزل منعم نماید و نفی نمود از او جایز نیست هر چند که عزل منعم باشد مکر
با جل یا انقضاء یا ظن اذ یا متعه بعد از نزد [illegible] و طلاق و متعه نمی باشد بلکه با انقضاء مدة یا هبه اذ باین
میگردد بالنص والاجماع و لعان جنانکه بجهة نفی ولد نمی باشد بجهة قذف نیز لعان در اذ نمی باشد بالنص
والاجماع چنانکه در غنیه است و قول شیخ مفید و سید مرتضی بثبوت اذ بجهة قذف ضعیف است و ایلاء
نیز در اذ نمی باشد بنا بر اصح و قول سید مرتضی بعدم اذ نیز ضعیف است و اما وقوع ظهار بان بر ظاهر
و اشهر وقوع آن است و محقق [illegible] ابن جنید و صدوق و ابن ادریس عدم وقوع سوا اختیار نموده
و محقق هر چند که در باب ظهار قابل بوقوع شده است در این باب نزد در اذ نمی است و بدون وجه ثابت
و در ثبوت توارث در مابین زوج و زوجه خلاف است جمعی مطلقا ثابت ندانسته اند یعنی خواه
انکه با شرط ثبوت اذ باشد یا عدم ثبوت یا عدم شرط مطلقا و این قول سوا نسبه با کر متاخرین اهم نزد و دلیل
معتمد بر ندادن و حدیث حسن کالصحیح است که فرمودند انکه میراث در مابین انما نیت شرط نمایند یا ننمایند جهتش انکه مراد
از اذ شرط عدم توارث باشد اذ صریح و بعضی دیگر مطلقا ثابت دانسته اند و ضعیف است و بطلان اذ است
و سید مرتضی ثابت دانسته است مادام که شرط عدم اذ ننمایند لیکن جمع بین الادله و ضعیف بودن احادیث
موثق ماقبل میباشد و مشهور [illegible] که عدم ثبوت است مکر اینکه شرط اذ را ننمایند و این قول اصح و مقتضای
احادیث در این باب میباشد و اگر که شرط اذ از طرفین باشد پس بالاطلاق و بلا اشکال است و اگر که از یک طرف
باشد پس بعضی احتمال ثبوت از همان طرف و احتمال بطلان بجهة تلازم زوجیه از طرفین [illegible] اهم
واصح ثبوت آن است از همان طرف بمقتضای شرط و تلازم زوجیه ممنوع و نظر آن در باب زوجیه و تحقق
آن از یک طرف بسیار میباشد با انکه توارث در اینجا بمقتضای شرط میباشد نه زوجیه چنانکه [illegible] وقت که اجل
او منقضی یا بخشیده شده و موهوب او میباشد [illegible] و اگر خواهد [illegible] انکه مرة
[illegible] و در تجدید منعوت [illegible] عقد سوا بر اذ قبل از انقضاء یا هبه مدة خلاف است منصوص
و مشهور عدم جواز است و قول ابن حمزه و علامه در مختلف بجواز آن از اجتهاد است و مرجا بان نص است و اما
بعد از انقضاء یا هبه مدة پس جواز اذ منصوص و اجماعی است و زوجه بالنسبة بزوج [illegible] عدة ندارد و اگر که
عقد جدید سوا قبل از انقضاء و هبه نماید و لکن زمان اذ بعد منفصل از زمان عقد و بعد از انقضاء یا هبه باشد
هر آینه جایز میباشد و نفی مذکور شامل این قسم نمی باشد بلکه منصوص باجماع دو زمان است چنانکه از تقلیل [illegible]

که فرمودند که جایز نیست دو شرط در یک شرط نیز مستفاد میشود و بدانکه هر وقت که اجل او منقضی باشد
و مدخوله و غیر یائسه باشد هر آینه واجب است اینکه بر او غیر زوج عدهٔ سوگ نگاه بدارد خواه آنکه
حره باشد یا مملوکه بالاتفاق ولکن در مقدار آنچه اگر که مستقیمهٔ الحیض باشد خلاف و اقوال است دو حیضه کامله
و اطهر است و یک حیضه تامه و رای این دو بعقیل است و یک حیضه و نصف و رای صدوق در مقنع است و دو حیضه
و رای مفید و ابن ادریس است و هکذا احادیث دالهٔ و بنظر حقیر می آید که اگر در اول حیض باین رسیده باشد دو حیضه
کامله بتمام طهر رسیده باشد و طهر تا انکه یک حیضه و یک طهر تام بعمل آید چنانکه مرور در احتجاج از جناب علیا
صاحب العصر و الزمان میباشد که مشعر بهمین سؤال نعم است که متعه که مدهٔ سوگ با و هبه شده است در حیض او آیا
تزویج مینماید او سوگ در دیگر در وقت طاهر شدن او از همین حیض یا اینکه یک حیض دیگر سوگ میکند پس جواب
فرمودند که حیض دیگر میکند بجهة انکه اقل عدهٔ یک حیضه و یک طهر تامه میباشد و باین حدیث جمع مابین تمام
احادیث میشود و صاحب البیت ادری بما فی البیت میباشد و اما اگر که مستراب باشد بغیر حیض خواهد دید
سن حیض بیننده باشد پس عدهٔ او بالنص و الاتفاق چهل و پنج روز میباشد خواه حره باشد یا مملوکه
و اگر که حامل باشد پس عدهٔ او بحکم عموم آیه بوضع حمل میباشد و در وفات زوج باعدم حمل چهار ماه و ده
روز است خواه مدخوله باشد یا غیر مدخوله بجهة اجماع بر عدم فرق و خواه حره باشد یا مملوکه چنانکه صحیحه
و حدیث صحیح است و بعضی نصف آن سه مثل عدهٔ کنیز دانسته اند و ضعیف است و بعضی در کنیز نیز
نصف آنچه سوگ میکند و زن آزاد میکند ضعیف است ایضا و باجمل الاجلین از چهار
ماه و ده روز یا نصف آن در وضع حمل بلا خلاف حره یا مملوکه باشد المطلب
در بیان نکاح مملوک و احکام آن است و در آن چند مقام کفایة است کفایة جواز و مسئله
و طی نمودن در کنیز سوگ بواسطهٔ مالک شدن او رقبه و عین آنرا منصوص و روایات و احادیث و اتفاق
مسلمین است و حصر در عدد آنها نمی باشد بلا کلام و وطی او را زمانی که مالک شدن رقبه غلام جایز نمی شود
بالنص و الاجماع و در حدیث صحیح است که امیر المؤمنین علیه السلام در حق زنی که با غلام خود ازدواج نموده بود
حکم فرمودند آنکه فروخته شود غلام یا کره و ذلت زن و حرام است بر هر مسلمی آنکه بفروشد
بآن زن غلام یا آنچه سود و روایه شده است ایضا آنکه زن نیکصد تازیانه و بغلام پنجاه تازیانه
دیگر که از بکس تزویج نماید کنیز خود سوگ بغلام خود یا بغیر او هر آینه حرام میباشد و وطی و لمس و نظر

و نظر بعورة او که عبارت است از ما بین ناف و زانو مادام که در عقد اعتداد آن باشد بالنص و الاجماع خواه
انکه عدهٔ رجعیه باشد یا بائنه و در جواز نظر ما سوای عورة همچنین است و اما بدون شهوة باشد خلاف است و مقتضای
حدیث ترغیب الاسناد و اصل نیز جواز همین جواز آن است و اما بدون شهوة پس نباید که ملک در جواز نمی و اما
رویه و کفین پس در هر حال بدون شهوة جایز میباشد بلا کلام و بعضی کنیز محلل سوگ نیز مثل مزوجه دانسته اند
و در رویت و اگر که تحلیل طالب بغیر وطی باشد پس در حرمة کنیز بر مالک و آقای او بعد و اصح عدم آن است
و از برای آقای او گرفتن و طلاق دادن کنیز سوگ بغیر غلام خود تزویج نعم است مختار نمی باشد و تعلق ندارد با امر و مخالفت ظاهر
و بلا خلاف مگر اینکه بفروشد و همان فروش طلاق او میباشد و احادیثی که در آنها جواز انتزاع بعنوان
و طلاق دلالت میباشد با وجه بندد و آنها محمول بر بیع و فروختن خواهد بود چونکه بیع یک نوع از انتزاع است
و از در این باب نیز طلاق گوئیند و اما اگر که بغلام خود تزویج نعم باشد و بخواهد او سوگ پس چنانکه در
احادیث مستفیضه جایز است انکه امر نماید او سوگ باعتزال و استبراء نماید کنیز سوگ و بعد با او وطی کند
و بعد از استبراء باو رد نماید و جایز است از برای یکی از دو شریک وطی نمودن کنیز مشترکه سوگ مگر باذن
و تحلیل دیگری که اصح جواز آن است چنانکه بعد از این دانسته میشود انشاء الله تعالی و اگر که
زنان و اولاد آن کفار و اهل حرب از شوهران و پدران ایشان و از غیر ایشان گرفتار شوند و بعد از انضمام
جایز میباشد بلا خلاف و همچنین اگر فتن آنها بهر وسیله و سببی که بعد باشد و بعد از انضمام داخل ملک
اینکس میگردد و وطی او حلال میشود هر چند که جمعی با بعض آنها مال امام علیه السلام میباشد چونکه اذن
جمیع شیعیان در این امر داده اند ولکن استبراء او مجوز کردن در باب بیع دانسته شد و ایمان ایضا مجوز کردن در باب
محرمات دانسته شد باید که بعد از انکه بعد از ملک او سوگ از او کند و خود او سوگ تزویج نماید پس چنانکه
منصوص و بلا خلاف است استبراء لازم نمی باشد هر چند که علم بوطی محرم دانسته باشد چنانکه رای اکثرین است
و بشرط انکه علم ندانسته باشد چنانکه رای جمعی است و استبراء متعین مطلقا منصوص و افضل میباشد
و حکم عدم استبراء تفاوت ندارد در اینکه در حال ملک بعقد او وطی او نعم باشد یا نعم باشد بلی اگر که
وطی نعم باشد و بغیر خواهد که تزویج نماید پس باید که عدهٔ حره که سه ماه است چنانکه منصوص است
نگاه دارد و پدر موطوءه پسر خود سوگ مالک میشود و همچنین بر عکس و لکن وطی حرام میباشد بالنص و الاجماع
و سابقا در باب محرمات نیز دانسته شد کفایة و اما وطی بطریق ملک منفعة وطی بملک منفعة

بقیه وقت تولد زنده و باهیوه بزاید و قبول قیمت برای آقای کنیز [illegible] واجب میباشد بالنص و بلاخلاف
واز اینجا معلوم میشود که خلاف سابق فایده و فرزند اگر در صورة ندادن قیمت بسبب فقر یا غیر اینکه بنا بر قول بحریة
با قیمت در رقبه او و اولاد احرار و بنا بر قول برقیة حرة انها موقوف بر دادن قیمت میباشد و اگر بدهد یا جزء از قیمة
باشد بر آینه بالنص [illegible] واجب بهت برادسوی بفرون و تکمیل دادن در تحصیل ان بالنص و بلاخلاف از قایلین
برقیة و در نزد بعض از قایلین بحریة ایضا واضح بهت بسبب نص و عموم ایه وان کان ذو عسر و پس باید که بنص
تخصیص داده شود و اگر بسعی نتواند بر اینه بحکم [illegible] مکور چنانکه صریح نص مذکور و راس شیخ در نهایه و این جمع [illegible]
باید که امام علیه السلام انها سوقیمة و فداء بدهد از سهم رقاب چنانکه رای شیخ و این خصوص [illegible]
المار و مصالح مسلمین چنانکه رای علامه [illegible] و مناسب حریة میباشد و اگر که حرة خود سو [illegible] غلام کیب
بغیر اذن و اجازه اقا را و تزویج نماید باعلم او برقیة و حرمة پس چنانکه منصوص و بلاخلاف بهت
مهر ندارد و ولد او رق میباشد و در ثبوت حد دو وجه بهت و باجمل ظاهر دو یکی ولد حریت و بر مادر
قیمة ان بسبب عدم نقص نمی باشد بسبب عدم نقص [illegible] و بر غلام باد خول [illegible]
[illegible] و برذمه خود او سوی میباشد تا وقت ازاد شدن و وفا نمودن او و با
اذن یا اجازه مستی بر آقا میباشد و [illegible] حکمی بلاخلاف بهت مگر در حریة ولد که مفید
رق و نهته بهت و ضعیف و صدیت او نیز ضعیف میباشد و اگر که دو مملوک باشد یکی زنا نمایند
پس [illegible] مملوکه مهر ندارد و ولد رق و مال اقا بر مملوک میباشد بالاتفاق چونکه نماء ملک او بهت و از برای
زانی نصب نمی باشد و اگر که حرة با مملوک زنا نماید پس ولد رق و مال اقا میباشد و بر حرة عقر [illegible] عشر قیمة یا نصف
عشر بهت میباشد بنا بر اصح و قول باسقوط آن در اینجا ضعیف بهت و مشهور اصح بلکه بالاتفاق آن بهت
که فرق بدو سبب مختلف مثل ملک و عقد حلال نمیکرد و علاوه انکه در این باب وارد شده بهت که اگر کنیز مزبور
در مابین دو نفر و تزویج نمایند او سوی بر دو بعد از آن مرد بعض از آنها بخرد بر آینه [illegible] خریدن براو
[illegible] حرام میکرد و بیع او نیز طلاق بهت و حلال میکرد مگر اینکه جمیع انرا بخرد و حکمی در مضمون آن اتفاق
نموده مگر شیخ و [illegible] الدراج که با امضاء شریک دیگر عقد سو حلال دهنده اند و بلا دلیل و در غایة ضعف بهت
چونکه رضا و امضاء [illegible] بطلان عقد [illegible] معنی و اگر که بدون بهت بلاحاجة خواهد بود و بسبب [illegible] که آن بعضی تاویل
آن سو حمل کرده جمع [illegible] نماید هر چند که در غایة بعد بهت نمنهد و اگر که اذن شریک دیگر بطریق امضاء نباشد

بلکه بطریق تحلیل باشد پس چنانکه اصح و در صدیت معتبر منصوص و در اجمعی بهت حلال میکرد و سبب [illegible] هر چند
و از مالک و شریک [illegible] که از جانب مالک بملکیة رقبه و از جانب شریک بملکیة منفعة بهت
لکن هر دو ملکیة [illegible] میباشد و قول دیگر بمنع هر چند که اشهر بهت ضعیف و اجتهاد در مقابل
نص بهت و از اینجا معلوم میشود که کنیز که نصف او ملک و نصف دیگر [illegible] و طی نمودن او بهیچیک از ملاک
و عقد و [illegible] حلال نمیکرد و بسبب [illegible] فرج و عدم جواز تحلیل از جانب حرة و غیر مالک و بلاخلاف و منصوص
در صدیت معتبر مذکور [illegible] میباشد و اگر که [illegible] بعض [illegible] که مناف او [illegible] بسبب
اوقات و ایام قسمة شده و تمام منافع در چند روز کار را برا آقا و در چند روز دیگر را [illegible] باشد و اقا [illegible]
که از او در ایام مخصوصه بخود کنیز بعقد منقطع تزویج نماید هر آینه چنانکه اصح و منصوص در حدیث
مذکور و در اجمعی بهت جایز میباشد و قول دیگر بمنع و عدم جواز هر چند که اشهر بهت ضعیف و اجتهاد
در مقابل نص بهت و با انکه فتوی بر خلاف انرا در هر دو موضع بسبب توهم ضعیف بعون الله میباشد
و بعد از ثبوت صحة آن [illegible] کلام در انی تخواهد بود و صدیت صحیح و مروی در کتب ثلثه میباشد و اما متعه
ممنون غیر اقا او سوی ایام مخصوصه بکورش پس بعضی ادعای اتفاق بر عدم جواز انرا نموده اند بسبب عدم خروج او
از ملکیة مالک و عدم جواز مهایاة در منافع فرج و ظهور صدیت مذکور در [illegible] جواز انرا بالنسبة با قا [illegible]
و اگر که اتفاق باشد والا جرد و تعلیل علیل و ظهور صدیت [illegible] اختصاص با قا ممنوع و جواز موجه خواهد بود و اگر
که اقا کنیز خود سو بغلام خود بس منصوص آن بهت که کنیز از جانب غلام یا جانب خود بکنیز دیگر بدهد و اصح
واشهر استحباب انرا و جمعی واجب دانسته اند و اصح آن بهت که هر چند که [illegible] لفظ تزویج عقد نماید بمحض اذن
میباشد و احکام عقد بر انی مترتب نمیگردد و قبول نمی خواهد و قول بعضی باعتبار قبول از جانب غلام و قول
دیگر باعتبار انرا از جانب آقا که ولی میباشد هر دو ضعیف بهت و دلیلی ندارد و اگر که اقا بمیرد هر آینه بالنص
و بلاخلاف اختیار فسخ و امضاء باورثه میباشد و غلام و کنیز سو اختیار نمی باشد و الله اعلم [illegible]
تزویج و نکاح مملوک سه چیز میباشد سبب اوا عتق بهت و هر کنیز که تزویج شده باشد و بعد از انرا از اولاد هر آینه
مخیر میباشد در فسخ عقد خود خواه انکه عتق قبل از دخول باشد یا بعد از انرا و بالاجماع اگر که تزویج بملوک شده باشد و بنا بر اظهر
و اشهر اگر که تزویج بحریه شده باشد خصوصا در صورة اکراه و سفاح انرا و بقول شیخ در مبسوط و خلاف و محقق در شرایع بعد هم خیار
در دوم ضعیف و بلا دلیل میباشد و اگر که کنیز و [illegible] از اولاد شوند با هم یا با تقدم و تاخر بین خیار مذکور را بر [illegible]

بلا خلاف نیز میباشد خواه انکه مالک هر دو یک نفر باشد یا دو نفر بطریق شرکت یا اختصاص و در صورة عتق هر دو با هم اعتق شهر لتوالد از بر صاحب قول دوم در مسئله اول واقع میباشد چونکه در اینجا قابل بعدم خیار و در اینجا قابل بخیار شده است و اما غلام پس اگر که از نطفه خیار از برای او و همچنین از برای زوجه او خواه حره باشد یا مملوکه نمی باشد بالنص و بلا خلاف در دوم و بنا بر اصح اشهر در اول بسبب عدم لقی و قول ابن جنید بثبوت خیار در هر دو صورة عکس که نقل از ما میباشد قابل ضعیف و قیاس مع الفارق است چونکه تخلص غلام بطلاق ممکن میباشد و مثل کنیز نیست و اما قول ابن حمزه بموافقة او لکن در صورة وقوع تزویج با کره غلام پس اگر که مراد با سنوار اکراه باشد تا وقت عتق بر آینه هر چند که ضعیف است بدون وجه شواهد بر آن والا ضعیف و بلا وجه است و خیار کنیز چنانکه اتفاقی اصحاب است بطریق فوریة میباشد و تاخیر لیس جهل او بعتق یا بخیار یا بفوریة لیس مسقط لیس تمکین در بلا خلاف و در صورة صغر یا جنون او خیار بعد از زوال افاقة از برای او میباشد و ولی در اینجا اختیار ندارد الا و قبل از لیس و طی نمودن شوهر جایز میباشد بلا خلاف و بدانکه تزویج نمودن اینکس کنیز خود بعد و از برای او مهر از برای او جایز نمی باشد بالاتفاق مگر اینکه تزویج نماید او سود و از برای او عتق مع او سوم مهر او بس النصوص و الاتفاق جایز میباشد و کردن او نیز بغیر صلوات الله علیه آین عمل با صفیه دختر حی ابن اخطب که اصل در جواز آن است موجب اختصاص لیس در آن جناب چنانکه را عامه است نمی باشد و احادیث حوالت از ائمه علیهم السلام در خصوص جواز لیس در حق غیر وارد و میتواند میباشد و تقدیر و تاخیر هر یک از لفظ تزویج و عتق بر دیگری در صیغه لیس جایز میباشد و تفاوت ندارد چنانکه اصح و در اینجا اکثر متاخرین است چونکه مجموع صیغه کلام واحد است و حکم بوقوع مضمون کلمات او نمی شود مگر بعد از فراغ از جمیع آن و بهر دو قسم نیز نصوص میباشد و قول شیخین با شتراط تقدیم عتق بر تزویج مثل اینکه بگوید اعتقتک و تزوجتک و جعلت مهرک عتقک ضعیف و اجتهاد در مقابل نص است و قول دیگر با شتراط تقدیم لفظ تزویج هر چند که اشهر است لیس ضعیف است چونکه حدیث معارض بحدیث صحیح خلاف آن است و مع ذلک ظاهر آن است که منع در اینجا بجهة عدم تقدیم لفظ تزویج نباشد بجهة تقدیم لفظ عتق چنانکه از حدیث معارض آن نیز معلوم میشود و این صیغه بحکم مذکور تمام است و قبول نداده و منیخواهد و قول با عدم لیس از اجتهاد است بلا موقع الیه در مقابل نصوص است و حکم اکثر اصحاب بوقوع عتق با لفظ تزویج باید لیس در صیغه باشد و اما لفظ عتق پس مقتضای اطلاق اکثر احادیث و کلمات اصحاب عدم لزوم آن است و اکتفا بقصد و اما ذکر کنیز در مهر مثل اینکه بگوید تزوجتک و جعلت مهرک عتقک و ظاهر جمیع و ابن الصلاح لیلزوم آن ضعیف است

ومخفی نماند اگر که در یک حدیث صوتی در این باب بشرط مذکور نباشد و حجة بودن او تفصیل داده شده است و ظاهر آن است که هر شرط مشروعی که با آن منعم شود جایز میباشد و لازم میگردد و در همین حدیث زیاده بر لفظ شرط که اعتبار رضاء کنیز امیفهماند مذکور است که اگر رضا بنفع عیب نداشته و شاید که همین حدیث مستدل بر اعتبار قبول در صیغه بنفع و لکن حق آنست که از قول رضا غیر قبول است که قایلین بان اعتبار آن سوء منعم اچنانکه در تزویج بنفوذ اینکس غلام و کنیز خود سوء بیکدیگر بقا معلوم شد که رضاء او معتبر است و قبول در آن معین و ذاخور شرع بجهة آن است که اگر در رضا بنفع بعد نه اینکه اگر رضا بنفع در اینجا شواهد بعد و اگر که اینکس همین است و با رضاء او هیچ کس و ذاخور شرع بسلوک و معاشرة در اینجا شواهد بعد نه اینکه اگر رضا بنفع در اینجا شواهد بعد و اگر که اینکس کنیز بسبب بجز و او سوء از له و تزویج و از له او سوء مهر او نماید و حاطه شده و بعد اینکس همین دو تزکه که وفا بشئ کنیز نمایند داشته باشد پس یک حدیث صحیح در کافی و تهذیب و اوشده است که عتق و تزویج او باطل و کنیز و حمل او رق و مملوک اقارا اول میباشد بعد و این جنید و شیخ و ابن البراج بان عمل منعم اند و دیگران طرح اخبار اصحاب اند چونکه عتق و تزویج و ابن ادریس از اهل و کر محل ان و ولد اند در ما بین دو حر میباشد بلا خلاف و حدیث معارض بشده اند چونکه در کافی در تهذیب در باب عتق از هشام ابن سالم از امام علیه السلام و در موضع دیگر در این از او از ابی بصیر از امام علیه السلام روایت شده است و همکی محل خلاف است و حق با شیخ و تبعه اوست و چنانکه فرموده اند اگر که اقارا اول از ثمن انزا بعد از ثمن بر آینه فروخته میشود در ثمنی رقبه خود ش و دوم از اب بستر از نکاح عرباشد یا مملوک مالک ایها یکی باشد یا بیشتر بسیار شیء یک بالافراد و مجتمعا بطریق فوریة است بلا خلاف و بالنص و الاتفاق خواه انکه سوء او و جاهل بخیار و بصورة معذوریت بلا خلاف و اول و بنا بر اصح و دوم غلام تزویج شده که فروخته شود نیز از برای مشتری خیار مکور میباشد بلا خلاف اگر که زوجه او کنیز باشد و بالنص و الشهرة اگر که حره باشد و قول ابن ادریس و بعضی دیگر بعدم خیار در دوم ضعیف است و همین خیار از برای بایع در صورتی که یکی از زوجین مملوکین در تزویج او باشد نیز میباشد چنانکه اظهر و اشهر است و قول بعدم لزم ضعیف است و ولد در صورة اجازه بایع و مشتری و عدم شرط خصاص در ما بین مشترکین میباشد و مهر کنیز چونکه از برای بایع اقا میباشد عیب و دخول مستقر میگردد لهذا بعد از دخول سقط او نمی شود بلا خلاف خواه الکه مشتری اجازه بدهد یا فسخ نماید این در روایم است و اما در منقطع پس تابع استیفاء البضع در مدة معلومه میباشد و بقدر سقوط آن ساقط و بقدر بقا و لیس باقی خواهد بعد و از برای مشتری بقیه آن با اجازه میباشد و اما قبل از دخول و با عدم اجازه مشتری

پس مشهور از اسقاط مهر دانسته اند چونکه بیع که منزلوفسخ است از جانب مسخق مهر که اقامیباشد و قول شیخ در مبسوط بتنصیف الکل طلاق شاذ و ضعیف است و با اجازه مستر مهر از برای او میباشد چنانکه اصح و اشهر بین المتاخرین است و قول بعضی از اینکه از برای بایع ضعیف است و قیاس این بر کنیز مزوجه از اصل نشده که اجازه عقد بدهد و مهر از برای اقا است بلا کلام قیاس مع الفارق است و مردود میباشد و سیم تفریق است و هم غلام و کنیز که مالک آنها یکی باشد و تزویج میکند شده باشند هر آینه تفریق یا طلاق بفرض بعد آن تزویج عقد کی از انها که تزویج عقد طلاق باشد باختیار غلام نمی باشد مگر برضا ذی القن و الاجماع خواه انکه اقا تزویج نموده باشد یا غیر او باذن او و خواه انکه اذن تزویج عقد در کلام داشته شود که از انها آن موقوف بر طلاق باشد یا انکه اباحه محض باشد داشته شود چنانکه اصح است و قبل از این دانسته شد و از برای تفریق بعضی مابین آنها بلفظ طلاق یا فسخ یا امر باعتزال و مانند آنها جایز میباشد بالنص و الاجماع خواه انکه تزویج سابق عقد یا اباحه محضه داشته شود و در صورتی که اباحه باشد و تفریق بلفظ طلاق باشد پس بلا شک طلاق مفاد این طلاق محض تفریق است و احکام طلاق مطلقا بر آن جاری میگردد و بلا خلاف است ایضا مگر از بعض نادر که فسخ از جانب اقا سوء مطلقا طلاق و کنایات از طلاقات سه گانه یا نه گانه شمرده است و بلا دلیل است و در صورتی که عقد باشد و تفریق بلفظ طلاق باشد نیز احکام طلاق بر او جاری میشود و دلیل ندادن بکر انکه شهید در روضه فرموده است که ظاهر اصحاب ملحق شدن احکام طلاق و مراد بعضی ان است بشروط طلاق بجهة عموم ادله طلاق و بعد چونکه بعد از این احتمال عدم مونه دار دلهذا است معلوم میشود که طلاق او اقا و لا بعموم ادله محسوب اجماع نمیباشد و اصحاب در این باب بسکوت تعلیق نموده اند چونکه دلیل بعموم است و شمول عمومات مر آن سوء واضح و متبادر نزد بیده اند بار چنانکه مفاد احادیث در این باب و باب تزویج مملوک است و سابقا نیز دانسته شد تزویج دو مملوک که اقا آنها یکی باشد هرگز عقد نمیباشد و طلاق او هرگز طلاق نمی باشد و تزویج او محض اذن و اباحه و طلاق او محض تفریق است و اما اگر که اقا هر دو یکی نباشند یا اینکه تزویج غلام بحرة نموده باشد و ماحصل انکه زوجه غلام اقا غیر کنیز اقا باشد پس در طلاق این سه قول است اول اگر که امیر و اشهر و مفاد جمیع احادیث است آن است که طلاق باختیار غلام است و اقا او سوء جبر بر آن نمی تواند نمود دوم قول ابن جنید و ابن ابی عقیل است که باختیار اقا است و غلام سوء جبر باختیار نمی باشد مثل مسئله اول و ضعیف است و احادیث صحیحه آتی غیر واضح است سیم قول ابی الصلاح است که اقا او سوء جبر بر طلاق میتواند نمود و ضعیف است ایضا و اما قول بوجوب اذن کرفتن غلام از آقا در طلاق دلون که بان جمع بین الاحادیث نموده است پس و خیل بمسئله نداده و قول چهارمی که مشهور است و در ربع

نمی باشد و وجوب اذن و اطاعة اقام حمله ذکر نیست والله العالم

احکام عیوب و تدلیس مردون و فسخ نمودن عقد بسبب انها است و در این چند کفایة

عیوب در مرد که سبب میباشد از برای اختیار در زن مرفسخ نمودن عقد نکاح را چهار عیب است اول جنون است

دائم اگر که مطبق و بهیت کی بعقد یا دواری باشد که در اوقات بینی کانه نماز عاقل نشود هر آینه بالاجماع موجب فسخ

از برای زن میشود خواه انکه حصول ان قبل از عقد یا بعد از ان یا قبل از دخول یا بعد از انها و بهچنین ادوار یکی در اوقات

نماز عاقل باشد و لکن حصول انه قبل از عقد بنا بر اظهر و اشهر و ادعا اجماع نیز بر انها شده است و قول ابن حمزه بعدم

خیار اگر که در اوقات نماز عاقل باشد ضعیف و در مسئله مقید بقبل از عقد بعد بشود و اگر که بعد از عقد باشد بس بعضی

نیز مثل قبل از عقد دانسته اند و ضعیف است و اصح چنانکه اشهر بابین المتقدمین و صریح روایات عدم موجب بودن

آن است مر خیار و باید که زن صبر نماید بر انها و مناقشه بعض متاخرین در اصل حکم بسبب عدم نص صحیح در این بعد از اجماع

و شهرة بدون موقع میباشد و جنون مرضی است معروف و معروف که سبب اختلال عقل تکلیف میکردد سببی باشد

یا غیر این و خیار در این بطرق فوریت است بلا خلاف و فسخ در این موقوف بر حاکم نیست مثل سایر حقوق و بلا خلاف آن جنید که

شاذ است دوم عنن است و آن مرضی است که سبب این ضعیف شیخ ذکر از رسیدن و ادخال نمودن خواه انکه میل

بزن بالذات نباشد یا نباشد چنانکه مستفاد از احادیث و ظلمات اصحاب است و قید نمودن میل با آن در کلام بعض لغو بین است

مثل صاحب قاموس و مصباح المنیر و ثبوت فسخ بآن فی الجمله منصوص و اتفاقی است لکن در صورة تقدم آن بر عقد

بلا خلاف و در تاخر این بعد از عقد و قبل از دخول مشهور و اصح و بعد از دخول نیز مشهور و لکن ضعیف است بسبب در

و ندیت و اجل اگر بان و ادعا این بهره اجماع شده نیز میباشد و اصح عدم خیار است و اظهر و اشهر آن است که اگر

قدرة بر وطی در دبر یا وطی دون فرج غیر آن زن داشته باشد هر آینه عجز او از وطی در قبل زن خودش موجب خیار نمیشود

و مفید موجب دانسته و حدیث او در دلالة صریح نیست و قول او ضعیف است و اقوی قدرة بر غیر معلوم میشود

که عیب در مرد نمی باشد و اگر که در ادعا وطی در قبل یا در دبر او یا غیر او نماید زن اقرار نماید پس قول مرد بابین او مقدم میباشد

چنانکه منصوص و مشهور است چونکه دعوی او رجوع بانکار زن و اقرار زن رجوع بادعا آن مر نماید و فرق در بابین قبل از ثبوت

عنن و بعد از آن نمی باشد و بهچنین در بابین بکر و ثیب هر چند که در بکر نزد در دخول نص مذکور چنین است که صدق و کذب آنها

باید که بملاحظه نمودن زنان معلوم شود چونکه آنها در بکر طریقه اثبات و عدم اثبات میباشد چنانکه در ثیب نیز طریقه دیکری نیز

منصوص و معمول بجمعی از متقدمین میباشد و ادعا اجماع بر خلاف نیز بر آن شده است و آن این است که بر نماید قبل از او

بکوت و مردد نداند و با او خلوة نماید پس اگر که مرد اقرار او خلوة نماید صادق و الا کاذب و در زن صادق خواهد بود و خلاف در این

و ثبوت عنن باقرار مرد یا بینه بر اقرار او یا بکول او از قسم خوردن خود و رد بر زن اگر که حکم بکول او بعد و الا بر دو منوط بر زن

وقسم خوردن او مستحق میگردد بلا خلاف وهمچنین بعدم ظهور آنچه در حشو قبل مفهوم شده است چنانکه دانسته شد وبعدم تشنیع وبهم کشیدن ذکر در آب سرد چنانکه در حدیث مرسل در بعضی روایات ابن حمزه وابن بابویه در معلم خیار است ایضا هر چند که منافین بزعم عدم روایة این سه دلیل دانسته اند با باطعام معتوه یا وماهر تازه سود بسزا دهد وبعد از آن بول معتوه او بر خاکستر او معلوم سوراخ کردن بول او اگر سود چنانکه در مرسل دیگر در رفقه مظاهر است صدق میکند بر آن وبعد از ثبوت بطرق مذکوره اگر زن صبر نماید ورضا بعیوب ورجوع مرافعه حاکم نکند پس عقد لازم میگردد بلا کلام چونکه خیار او مرافعه ضرر میباشد چنانکه صریح شیخ وجمعی دیگر است واگر که صبر ننماید باید که رجوع بحاکم نماید وحاکم یک سال مدت که ابتدا او از حین مرافعه است بالنص وبالخلاف از برای مرد مهلت میگذارد واگر که معالجه شده وقدرة بر وطی او یا غیر او در قبل یا دبر بهم رسیده مرد را آنینه عقد لازم واللا از برای زن بطریق خود در نصف مهر بالنص والاجماع میباشد وقول ابن جنید بعدم اهیل وجواز فسخ قبل از آن ضعیف وشاذ است ودو حدیث اول او بعد جمع چونکه مطلق است محمول بر مقید خواهد بود بعد او اما قول او بثبوت تمام مهر بمجرد خلوة للاصل ولدلیل ومنافی بر قاعده خود ش که بمجرد خلوة تمام از ثابت دانسته است میباشد وضعف لذیذ ساقط دانسته شد واگر که زن فسخ سوء خواهد خیار ندارد وساقط میگردد بنص رضوی وبالخلاف سیم خصاء وجاء است وخصا بکسر خا وقصر ومد بمعنی کشیدن وبیرون آوردن دو خصیه است وجاء بکسر واو ومد کوبیدن آن است وخنا که صریح بعضی از لغویین است وجاء از اقسام خصاء میباشد واصحاب آنرا در حکم نیز یکی بحساب داشته اند وهر دو در شرع عیوب موجب فسخ دانسته اند هر چند که نقل بخصوص در خصاء وارد شده است واما قول در خلاف ومبسوط بعدم عیب وعدم فسخ بدلیل دخل ومبالغه ممنوع خصی در جاء بیشتر از فحل هر چند که بدون انزال باشد وعدم انزال عیب نمیباشد پس قول واجتهاد محض در مقابل نقل معتبر است وچونکه در رد حدیث لذیذ بلفظ تدلیس است لهذا اصحیح واشهر آن است که بعد از عقد موجب خیار میباشد وتجدد لذیذ موجود از عقد یا بعد از دخول موجب نمیباشد وقول اول وقول دوم هر دو ضعیف است وبانسخ زوجه تمام مهر را بعد از دخول ونصف لذیذ را بعدم دخول هر مرد میباشد چنانکه مقتضای اطلاق نصوص است حدیث مفصلی است که صحیح ومروی در روضة الاسناد میباشد وبیان اطلاق نصوص دیگر در رضوی در ثبوت تمام وعدم لذیذ مطلق اطلاق دارند مرتفع میشود چنانکه قول بآن مهجور فاز اصحاب است وقول موجب ایشان در لذیذ بثبوت جمیع است بمجرد خلوة مطلقا وبثبوت نصف مطلقا وبثبوت نصف است مطلقا وبر صدق وقوین وظاهر رضوی است وعدم جمیع است مطلقا ودر این اوریس است بسبب اصل ومخالفه وبعد از آن مرد بسبب تدلیس تنبیه تعزیر میشود چنانکه در نصوص است که پشت یا سر او بدر داورده میشود چهارم وجب است یعنی بریدن ذکر

بحر که بقدر حشفه نماند واگر که بقدر لذیذ بماند مرد آنینه خیار نمی باشد بالاتفاق وموجب بعد جشم خیار نمی خصوص ندارد ولکن مشهور بلکه بلا خلاف میباشد بجهة اقوی واولی بعدم آن از خصاء وعنان چونکه قدرة بر جماع که در خصی وامعان عالج که در عنین میباشد در آن نمی باشد زیاده انکه در بعض اخبار بلفظ عدم قدرة بر جماع که شامل آن نیز میباشد واقع شده است وخصوصیة مجبوب در نزد محقق در شرایع موجب آنست وجه میباشد وبعد از شیخ وابن ادریس خیار ندانسته اند خواه انکه عدت از قبل از عقد یا بعد از آن یا بعد از دخول باشد واشهر است واز عبارات جماعتی از شیخ نیز بر آن آشکاره است وبعضی مخصوص بقبل از عقد مثل خصاء وبعضی دیگر مخصوص بقبل از دخول مثل عنن دانسته اند واول اظهر وسیم اقوی میباشد واشهر آن است که عیوب مرد منحصر بهمین چهار عیب میباشد کفایة واما عیوب مرد که خلافی است پس از انجمله جذام وبرص است وجذام بضم جیم مرضی است سودا وی که سبب آن در چشم کودة یا بدن سرخ در نفس تنگی در صدا اگر فتکی بهم میرسد وموی ها میریزد وناخنها میشکافد ولبها در ست نمیشود ودر تنگ سیاه میگردد ودود ماغ وسایر اطراف مرا فتد واز امراض مزمنه است ولهذا امر بفرار از آن مجذوم والوده شده است وبرص بالقاء منه وبرص دو نوع است سیاه رنگی که مادة آن سودا است وسبب آن بدن زبر وه میگردد ومثل ماهی فلس در پوست بهم میرساند وسفید رنگی است که مادة آن بلغم است ودر البره نیست ولهذا ابرء آن معجزة حضرت عیسی علی نبینا وعلیه السلام شده است وابن ادریس واجب جذام وبرص را در مرد عیب موجب خیار زن دانسته اند بدلیل ظاهر کثیر حدیث وبا نکه مرضی است که ضرر جماع موجب ضرر زن است با نکه هر دو در زن عیب وموجب خیار است با نکه تخلف از آن بطلاق ممکن است ودر مرد که ممکن نیست باید که بطلاق او طلاق موجب خیار باشد ومشهور خلاف آن است بدلیل اصل ویک روایة وحق آن است که روایة مطرحین در دلالة صریح نیست واولویة ممنوعه ودر دفع ضرر اگر که سلم داشته شود باید که در همه ضرر یکی باشد وبالاتفاق باطل است واصل دقوة با مشهور است واز انجمله کوری ولنگی وزمانت است واز ادریس اول عیب وابن جنید هر سه عیب موجب خیار دانسته اند ودلیل ان معلوم نیست مگر قیاس بر زن باقول بانکه آنها در او عیب است ومکروهات حدیثی که دلالة نعم است بتفریق مابین مرد وزن وتراشیدن سر مرد بسبب زنا او قبل از دخول وتفریق دخول بخیار ندانسته اند ودر سبیل لزوم نیز بعدم یاس قایل شده است ومع ذلک حدیث صحیح بنفی آن معارض با آنها میباشد وشاید که مضمون آنها

از ارباب ریاست باشد نه حکم و فتوی و از آن جمله نداند که مجنون مرد و منسوب به ننگ خود و هست نفسه ننگ معلوم و شان خلاف آن هست که بعضی مطلقا خیار از برای زن دانسته اند و ضعیف و شنیع است و بعضی بشرط اولی بودن آن جز کفو مناسب با شرف زن نباشد و صحیح بعضی بر آن نعم هند و بعضی دیگر مطلقا موجب خیار ندانسته اند مگر اینکه در متن عقد شرط نشود و ظاهر آن هست که شرطیت لغو است هر گونه که معهود نشود خواه در متن عقد یا قبل از آن موجب خیار بلکه موجب فساد عقد میگردد و از آن جمله عجز از نفقه هست که بعضی از اموجب خیار زن دانسته اند و اصح و اشهر عدم آن هست و اما ندانستن مجنون مرد مملوک و خود سوا از اینکه نتواند زن خود را و بعضی دیگر را و معتقده از اینها را و معلوم شان خلاف است پس خیار در داشتن زن در فسخ بلکه منصوص و مشهور بلکه بلا خلاف هست خواه انکه در متن عقد شرط آن شده باشد یا نشده باشد و خواه انکه معلوم شدن خلاف قبل از دخول باشد یا بعد از آن لغو و قول بعضی اینکه صحیح خیار میباشد اگر که در متن عقد شرط شده هست والا فلا ضعیف و فی الف اطلاق بلکه ظهور احادیث آن هست و چنانکه منصوص و بلا خلاف هست اگر که فسخ قبل از دخول باشد هر آینه مهر ندارد و اگر که بعد از دخول باشد هر آینه مهر از برای او میباشد بر آقا اگر که تزویج باذن او بوده و الا مر خود مملوک تا وقت از اوشان و وفا نمودن او کفایه میوب در زن که بسبب آنها خیار فسخ از برای مرد میباشد نیز ده عیب هست جنون و جذام و برص و قرن و عفل و عفل و رتق و افضاء و کور و لنگی و زمانه و قرن بکون راه و فتح آن چنانکه گفته اند سخنانی هست مثل دندان که حاصل میشود در فرج و مانع از وطی میباشد و عفل بفتح فاء چیزیست که در فرج حاصل میشود و مانع از وطی میباشد و چنانکه بعضی فرموده اند در اکثار غیر باشد و بعد از تایید زن حاصل و رتق بفتح تاء چنانکه صریح جمعی و در روایه علی بن جعفر هست که در قبل الاستاره هست و بعد از آمدن و کوشت که فرق فرج هست بجز کوشت که ذکر در آن داخل نمیشود و هر چند که در تفسیر آنها خلاف و بابین لغویین و فقهاء میباشد و لکن گویا که هر سه مترادف و مستند باشند و مستند بودن قرن و عفل که رای اکثر فریقین و منصوص در رد و صریح هست و لهذا در احادیث اکتفا نکرده یکی از آنها بدون دیگری شده هست زیاده از انکه از انجا که حکم جواز فسخ مرتبط بعدم امکان وطی یا عسر آن در هر سه میباشد لهذا ذکر در مختلف بعضی آنها نخواهد بعد چنانکه بعضی تصریح بآن نیز نموده اند و افضاء بعنی متحد کردیدن مخرج بول و حیض هست و قبل اما متحد کردیدن مسلک بول و غایط که بعضی گفته اند پس بعید و در هست بسبب عدم ابتلا نهاد و قوه حاجز و مابین که زوال لذیذ بجماع و امثال آن ممکن نمی باشد باری این ده عیب مقرر و مقید باشد و مرد جاهل بانها باشد هر یک از آنها که

هر آینه

هر آینه هر وقت که عالما بان شده هر چند که بعد از دخول باشد خیار فسخ از برای او میباشد بالنصوص و بلا خلاف و احادیث که اختصاص جواز فسخ او قبل از دخول میفهماند با وجود ضعف آنها اصحاب عمل بقبل از دخول از انها افهمیده نه خیار قبل از دخول و اگر که آنها مستند بعد از دخول باشد پس بلا خلاف موجب خیار نمی باشد مگر از ابن جنید در مجنون و شاذ هست و محقق ثانی که تفصیلی که در مجنون مرد بعد در اینجا نمی باشد و در اینجا مطلق لذا موجب خیار میباشد و اگر که تجدد انها بعد از عقد و قبل از دخول باشد پس چنانکه مشهور هست نیز خیار نمی باشد و قول بثبوت لذا ضعیف هست و اما موجب بعد از ده عیب مرخیار پس اهمی مشهور و بلا خلاف هست مگر انکه بعضی در رتق بسبب عدم انفس تردد نموده اند و بلا وجه هست و بعضی تا دریب در کور و بعضی دیگر در زمانه و بعضی دیگر در لنگی خلاف نموده اند و همگی ضعیف و بلا وجه هست بلی قول مشهور بعدم خیار در رتق و قرن و عفل در وقتی که مانع از وطی نباشند هر چند که امکان وطی عسر باشد بدون حرجیت

واقع شده هست پس عدم ضرر و ظاهر آن هست که بلا خلاف هست مگر انکه محقق و بعضی دیگر میل بثبوت لذا نموده اند و ظاهر احادیث بآن هست و مثل به امکان وطی هست عدم امکان لذه در صورتی که علاج ممکن بسکانه تن در بدن ممکن باشد و زن امتناع از لذا نماید و اجابة بر او واجب نیست بجهة ضرر و مشقة و منع او ایضا اگر که نخواهد از برای شوهر نباشد چنانکه حاوا هست و شوهر در لذا حق ندارد و اما قول شیخ با نکه خشی بودن زن و مرد هر دو عیب و موجب خیار میکردد میباشد پس دلیلی ندارد و محض نقره و عار و اگر ضرر ثابت و نمایان محض ضرر باشد که موجب خیار باشد مگر باد لیل خاص با انکه اگر خشی مشکل است هر آینه بدون خلاف نکاح باطل و غیر جایز میباشد و اگر که ذکوریه یا انوثیه در او غالب هست و حکم بیکی از آنها بشود نیز نکاح باطل است اگر که ذکوریه در زن و انوثیه در مرد غالب باشد و اگر که بر عکس باشد هر آینه در رد سوراخ زیادی و در زن عضو جزو زیاد بر یکی بمنزله عدد هست خواهد بود و موجب عیب و فسخ نمیشود و همچنین قول ابن جنید و صدوق با نکه زنا نمودن زن موجب خیار میباشد قبل از عقد و بعد از لذا بر ار اول و مخصوص بقبل بر ار دوم با نفی نمودن [illegible] نیز ضعیف هست چونکه دلیل او هست با وجود ضعف غیر از لفظ تفریق ندارد و آن غیر ثبوت خیار میباشد و شاید که از ارباب ریاسه و حکمه باشد نه حکم و فتوی و اما موافقة نمودن مفید و جمعی دیگر از مقدمین با او در محدوده بزنا پس دلیل لذا اصلا معلوم نیست مگر حصول ننگ و عار که موجب فسخ نمی باشد و لکن ان اعرف بزعم خود خواهند بعد و اما نفی صداق پس اگر که زن با ولی او ندلیس نموده باشد و غیر سوء بنهان نموده باشد هر آینه چنانکه منصوص در احادیث معتبره و در اجمعی از متاخرین هست مهر زن میباشد اگر که ولی خبر نداشته و بر ولی نمیباشد

رجوع

صداق زن او میباشد

راجع

چنانکه در مسئله [illegible] زن و مرد [illegible]

اگر که خبر دارد و زوج سوء اداء و تمکین نمیشود و رجوع نمیتواند بدلس و بهمان نامبرده عیب لازم ندانسته جواز فسخ
چنانکه صریح شیخ است در تهذیب و استبصار و اشعار علامه در مختلف و شهید با نکه تضمین صداق
بسبب عیب است و عیب موجب فسخ میباشد پس باید که عمل بهیچکدام نشود با بهردو التزام نمود شود
مندفع و عیب زائل میباشد و قول بعدم فسخ و ثبوت رجوع مهر بر مدلس ضعیف میباشد والله اعلم
کفایة چنانکه سکوت از عیب و مخفی داشتن آن تدلیس میباشد همچنین اظهار عیوب کاذبه تدلیس است
فلیس بست و اگر که اینکس تزویج نماید زنی سوء خلقیه و بعقیده انکه خوب است و بعد معلوم شود که قطع یا بعض آلتی
مرآینه و بیخلاف و سوط عقد سوء فاسد و دیگران صحیح و بلا خلاف خیار فسخ از برای مرد دانسته اند هم چنین که بعد از دخول
در صورتی که تزویج کنیز از برای حر نماید بعقیده و باذن آقایا مباشد و نیز باشد و الا در صورة اول باطل و در دوم
فضولی و موقوف بر اجازه خواهد بود و مراد از شرطیه آن است که در باب بین حریه زن قرار داده شده باشد خواه انکه
ذکر آنرا در متن عقد نیاورده باشد یا نکرده باشد چنانکه راکبین است و قول در مبسوط و مالک با عتبار ذکر
لیس در متن عقد و الا خیار نمیباشد ضعیف بسیط اگر که در بعضیده حریه باشد بدون انکه از طرف زن تدلیس طاهر
باآن شده باشد مرآینه خیار ندارد و اگر که فسخ قبل از دخول باشد هم آینه بلا خلاف مهر ساقط بلا خلاف فاما چنانکه
فسخ بسبب کار اجانب اوست و اگر که بعد از دخول و تزویج نیز باذن آقا باشد هم آینه تمام مهر مستحق میباشد
بلا خلاف فیما اعلم المثل بنابر قوی و شهرت بنابر اصح انهر چونکه فسخ رافع نکاح است در صحیح وقت فسخ نه وقت عقد
و رجوع نمیتواند بهیچ بدلسی هر چند که خود زن باشد ولکن تابع میشود او سوتا وقت از لوث و وفا دار
و در دو اگذاردن اقل مهر یعنی اقل ما یتمول چنانکه اشهر است یا مهر المثل چنانکه راین چنین است
باعدم انی مطلقا چنانکه اظهر است خلاف است و اگر که مدلس اقا باشد باید که تلفظ بلفظی کند که موجب عتق
باشد نحو انت حر والا در ظاهر حکم بحریة میشود و با رضا کنیز سابقا یا الاحتمام مهر از برای او میباشد
و چنانکه صریح حدیث در این باب و قاعده سابقه است از برای اقارب او عشر قیمة اگر که بکر باشد
و نصف عشر اگر که ثیبه باشد میباشد خواه انکه تزویج باذن باشد یا نباشد و باید بدون اذن علم بحرمة داشته باشد
یا جهل باآن بنابر اصح که قبلا از اینها دانسته شد که قول بعدم آن بجهة [illegible] زنا او در صورة علم
ضعیف است و اگر که تزویج نماید بر کنیز [illegible] و بعقیده انکه بنت مهیره یعنی دختر حره است

و بعد معلوم

و بعد معلوم شود که دختر کنیز نعم است پس حکم آن بلا خلاف در رجوع با نچه ذکر شد مکرر عشر و استثناء قبل مورد رجوع با نچه
و معنی لذع حره است که تزویج و وطی میشود بمهر مهر چند که از لوث ساده باشد مقابل کنیز که وطی نعم میشود
بملک و بلا مهر و اگر که شخصی تزویج نماید دختر حره شخصی و بدا دختر کنیز برای او بیاورد مهر آینه با معرفة و علم
زوج وطی او حرام و در دخول او واجب میباشد و اگر که با جهل وطی نموده مهر آینه از برای زن با جهل او مهر
میباشد بسبب شبهة بالنصوص والاتفاق ولکن صریح شیخ و ابن البراج و ظاهر احادیث همان مسمی است بسبب
اول است و اکثرین بحکم قاعده وطی بشبهه مهر المثل دانسته اند و احادیث سوحمل بر اینکه مسمی مهر المثل
دختر کنیز نعم است نعم هند و بجهة جمع بین الادلة خبر زراره و زوج رجوع مینماید بمهر که دلم است بر هر کس اخیرا
اورده است و قریب دلم است و زوجه اول که عقد بر آن بسته است مالک و زوجه او میباشد بهمان مهر مسمی
ولکن اکثرین بر خود زوج و ابن البراج و شیخ بر پدر دختر چنانکه ظاهر احادیث ان است دانسته اند و صحاب
سو بسبب موافق بعدن با قواعد سرایة بهر موضعی که غیر زن اینکس بر از او بیاورند دلم نهد و اگر که در نظر
دو زن سو تزویج نمایند و زن هر یک بر از دیگری شوهر وطی نعم شود مهر آینه چنانکه مهر المثل که فاضله در وطی شبهه است
از برای هر یک بر وطی میباشد و باندبس و قریب رجوع بر قریب دهنده مینمایند با نچه داده اند هر چند که خود زن باشد
و بستناد و باقی گذاردن اقل مهر یا مهر المثل چنانکه در دو مسئله سابقه بعد در اینجا بلا خلاف نمیباشد چونکه زنا نعم اند
و زنا کار مهر ندارد و هر دو عده شبهه سو نگاه میدارند و بعد از انقضاء عده هر کدام بشوهر خودش رجوع مینماید دلم میشود همان
مهر مستحق بعقد اگر که هر دو یا یکی قبل از انقضاء عده دخول بمیرند مهر آینه شوهر الرجوع بنصف مهر بر ورثه میکند وارث
از زن میبرد و اگر که دو مرد یا یکی بمیرد مهر آینه زنان نصف مهر میخواهند وارث نیز میبرد و عده وفات سو بعد از ارث
از عده شبهه نیز نگاه میدارند و مسئله بهمین نحو مذکور و منصوص و بلا خلاف است مکرر نصف مهر که این نص
و دلیل قایلین بتنصیف در موت [illegible] میباشد و مطرود در نزد قایلین بعدم آن خواهد بود و اگر که تزویج نماید زنی سو بشرطیه
و عقیده بکارة بنحو یکه سابقا دانسته شد و بعد معلوم شود عدم بکارة او یا عدم علم سابقیة [illegible] بعقد و آنرا بعد از عقد
بها بنص و الاتفاق خیار فسخ ندارد چونکه بجزء لذع بسبب خفی مثل جستن و سوار شدن و خوردن حوقوص ممکن غیر
منافی مرتفع میباشد و حوقوص با نور یا است مثل بر غوث و خیش آن مثل زنبور یا کوچک تر از جعل و دخل در فروج میشود
چنانچه [illegible] سوراخ میکند

واگر که باعلم بابقیة الذیر عقد باشد باقرار یا بینه یا قراین علمیة و قطعیه پس اصح در این مسئله خواهد
بثبوت خیار فسخ است از برای مرد بجهة مقتضای شرط و ابن ادریس بعدم آن رفته است و نسبة انرا باکثر نیز داده نهد
وضعیف است و فسخ قبل از دخول مهر ندارد و بعد از ان مستقی ثابت میباشد و در رجوع بر نصف اگر که باشد تردد میاید
و خلاف در استثناء اقل مهر یا مهر المثل یا عدم آنست که در دو مسئله سابقه بعد و یا عدم فسخ بنا برای ابن
ادریس یا بنا بر اختیار امضاء و رضا در نقص نمودن مهر یا عدم و الذی در دو قول و اقوال منصوص و مشهور است و ابن البراج
و ابو الصلاح که در دوم سوا اختیار نموده نص صحیح بجهة برآنها نمیباشد و در نقص همین لفظ نقص است و شیخ بتبعیة آن در موضعی
که چیزی نقص ننماید و در اوندر از آن سدس که [illegible] در باب وصیة فهمیده است و محقق و شهید
تغلیط و تغریب او سو نموده اند و در محل است و ابن ادریس و جمعی که نسبة ما بین مهر کم و غیاب آنها نداده اند
در ما بین که موجب سقوط جمیع مسمی میگردد در بعضی از فروض چنانکه در ارث دانسته شده و جمعی از متاخرین رجوع
انرا بحاکم شرع دانسته اند و اقرب است چونکه تغییر انرا برای الذی در لغة و شرع و عرف نمیباشد و مثل شرط بکارة است
سقوط دیگر مثل شرط نمودن اینکه مسلمه باشد و حال انکه کتابیه بوده است و امثال آن و بدانکه
و نام خیارهای فسخ خواه از طرف مرد باشد یا زن بطریق فور میباشد بالنص و الاتفاق و فسخ از مرد
بعد از ثبوت عیب در مرد موقوف بر حاکم نمی باشد بلا خلاف مگر از ابن جنید و شاذ است حتی در عنن که در بعضی
اجل الذی موقوف بر حاکم است بعد از انقضاء اجل زن مستقل بفسخ میباشد بخلاف ابن جنید در اصل الذی
و فسخ طلاق شرعی نیت و الاتفاق و شروط طلاق خواهد آمد و از عدد طلاق حساب نمیشود و در الذی تضعیف مکر در عنن و خصاء و هر وقت که فسخ از جانب مرد بعد و قبل از دخول باشد مهر ندارد و آنچه هیچ مهر برا و نمیباشد بالنص
و الاتفاق و اگر که بعد از دخول باشد مسمی برا و ثابت میگردد بالنص و بلا خلاف مگر از شیخ که در فسخ بعیب متقدم
قبل از دخول مهر المثل دانسته است و شاذ و ضعیف است و هر وقت که مابین و میان باشد مهر آنچه زوج رجوع
باو بمهر کرده لم است مزبور باید بالنص و بلا خلاف مگر در واگذاردن نکاح مهر یا مهر المثل که در الذی خلاف است و اصح عدم آن است
چنانکه دانسته شد و هر وقت که فسخ از جانب زن باشد نیز قبل از دخول مهر ندارد الا مگر در عنن و خصاء و بعد از دخول
از برای مسمی میباشد بالاجماع و احمد الله تعالی

الباب الثالث در بیان توابع و ملحقات نکاح است و در الذی چند مطلب است

المطلب الاول در بیان قسمة در ما بین زنها و نشوز و شقاق انهاست و در الذی چند کفایة است کفایة

وزوجه بر دیگر حق سبق است که لازم و واجب است او را نفوذ امر او از غیر مطالبه و استعانة بغیر و بدون اظهار کراهیة او را و الذی
بلکه بطوع و رغبة و خوشرو و طلاقة وجه او را حق مرد در زن پس حفظ نمودن الفرج و عدم اسرار و عیوب مرد و اظهار و نمودن بر دیگران
انها و سد نمودن ابواب دخول ننگ و عار و بدنامی بر او و ترک نمودن مطالبه زیاد بر حاجة و کفایة از فضولات لباس
و خوراک و غیر آنها و حفظ نمودن اموال او خواه انکه حفظ مزبور بقول او باشد یا نباشد و اطاعة و فرمان بردار او در غیر
معصیة خداوند و ترک مخالفة و معصیة او در غیر اطاعة خداوند و اجتناب نمودن از هر قولی و فعلی و مبانی که موجب
نفرة او باشد و اتیان نمودن هر چیز را که استمتاع موقوف بر آن باشد مثل طیب و زینة و مقدمات جماع و امثال آنها
و مثل نمودن خود سو باو در هر جا که باشد و الصدق نمودن از خانه و مال او و [illegible] و ترک فتن و سایر امور مستهجنه و موبدن [illegible]
مگر باذن او و اگر که بیرون برود بغیر اذن او مهر آینه چنانکه منصوص است لعن میزند او را سو ملائکه اسمان و
زمین و ملائکه رحمة و ملائکه غضب تا وقتی که رجوع نماید بخانه خود و در حدیث نبوی است که اعظم مردم
از جهة حق بر مرد [illegible] بداند او است و بر زن شوهر او میباشد و در دیگر است که اگر امر میکرد مردم را که سجده
کنند برای احدی هر آینه امر میکرد مردم زن را که سجده نماید برای شوهر خود و سبب عظیم است که مخاطره ننماید
بر شوهر بهار باجار یا شرف خود مشاهده و سر زنش نماید او را سو بفقر و پستر و بر زنش مطلع و امثال آنها از جزئیهای
که منافی تعظیم و توقیر مرد میباشد چونکه خداوند شوهر را سو در فرموده و الفیاسیة فالدر الباب آقا نامیده است و حق و
و باید که در حضور مرد انباط و تجمل سو و در غیاب او انقباض و ادبار پیشه سو شیوه خود نماید و متوجه
خدمات خانه او بنحوه هر چند که [illegible] باشد چنانکه از سیرة مرضیه جناب فاطمه علیها السلام مروی و مشهور است
و در کنج دهقانه [illegible] بگیرد و مشغول بریسمان و دوختن و امثال انها باشد و بهام خانه نزدود و نظیف نمودن خانه
و مسکن خود نماید خصوصا نسبت بزوان و در حدیث نبوی است که آن جناب فرمودند فاطمه را که چیز بهتر است از برای
زن پس لذیده شده فرمود نداینکه نبیند مرد سو و نشنود او سو هیچ مردی پس آن حضرت او را سینه خود چسپانیدند و فرمودند
که ذریه بعضها من بعض و هر وقت که از خانه بجهة امر مهمی بیرون برود باید که هیئة او باری از سوء خلوق
و تجمل را بعد و شناسد برود و اما حق زن بر مرد پس آن است که شکم او سو سیر نماید و بدن او سو پوشند و حق قسمة
و مضاجعة نمودن که در دو بعد از [illegible] و نفقه دانسته شده بجهة [illegible] و وطی او سو نزاید بر چهار ماه ترک نکند مگر باذن
او یا [illegible] چنانکه در یک روایت است و [illegible] و مبانی استمتاع زن نباشد ترک کند او سو سر زنش و تغییر ننماید و مستحب است
اینکه او سو در زیارة اقربا و خصوصا و عیادة مریض و حضور جنازه و سایر اجتماعات ایشان که معروف باشد اذن بدهد
تا انکه منجر بوحشة و قطع رحم نگردد و در امر انفاق و معاشرة و حسن خلق و وقار و غیرة و ملاعبه اعتدال

همان ماندن در نزد او تا بلند شدن آفتاب واجب باشد و قسمه در حق مرد یک شب او در شب میباشد
مثل دشت بان و تون افروز و امثال آنها در روز خواهد بود بلا خلاف و اگر که مسافر باشد و زنان
با او باشند پس قسمه در وقت نزول جایز میباشد بلا خلاف و از برای مرد رفتن بمنزل ازنها یا طلبیدن انها
در منزل نحو یا باختلاف جمعی جایز میباشد و قول بعضی منع از سیم بدون وجه است مگر اینکه در بعضی اصقاع
معاشرة غیر معروف و موجب آن و شکستگی دل طلبیده شده پس منع موجه خواهد بود و اگر که سفر نماید و یکی
از آنها با خود ببرد پس بعض قضاء قسمه را از برای باقی ماند ما سافط و بعضی دیگر در سفر غیبه ساقط و در سفر فقط
و اقامة واجب دانسته اند و دلیل دلالة بر وجوب آنچه خود است خصوصا در وقتی که بردن یکی از آنها با خود بقرعه
باشد و مستحب است چنانکه فعل پیغمبر صلی الله علیه و آله بوده است و سفر غیبه آن است که میرود بحجه حاجة و تجارة
و بعد از تغیر میکرد و در جایی توطن و اقامه ننماید مسافر نماید و فقط آن است که میرود در منزل دیگر یا
استقرار و توطن نمی نماید و اقامه آن است که در منزل دیگر اقامه نماید مسافر نماید و قسمه از برای نشوز و صغر
و جنون و مطبقه که مشهور علی الاطلاق و هستیا س و کوفرقه قسمه ثابت نمیشود و بعنن و خصاء و رقیه و جوب
زوجه ساقط میکرد چونکه مطلوب نمیشود هستیا س است نه جماع و تکلیف در مجنون مرفوع میباشد و مسموعه بلا خلاف
بالاجماع و هر گاه که کنیز تا حره جمع بشود پس از برای حره دو شب و از برای کنیز یک شب میباشد بلا خلاف و دلیل
مکرر مفید گرفته ان در کنیز تلا دلیل و شاذ است و کتابیه در حکم کنیز است بلا خلاف و اگر کتابیه با کنیز باشد هر آینه
چنانکه فرمود از چهار یک قسمه از برای او میباشد و عروسی که تازه آورده میشود مخصوص گردانیده میشود بسبب
خواه باکر میباشد یا ثیبه و در باکره چهار شب و دیگر زنها میشود که مختصه او جمعت شب میباشد بدون قضاء آنها از برای
و دخول بقضاء چهار از برای باکره بجهة جمع بین الاحادیث بلا دلیل میباشد بلکه مقرر مخصوص بلا دلیل است
و در رسیدن بسبب استحباب دانسته اند و محل کلام است و از برای زنان واجب است که حق شب خود را بشوهر یا ببعض زنان دیگر یا بضاء
بهبه نماید بلا خلاف و در معاوضه نمودن انرا از برای زوج و زنان باکر در قول و منصوص جواز ان هست و حرام است علی
دلون آن بعد از دخول شدن شب او و لکن صحیح میباشد و اگر که در عقد وجوی نماید هر آینه قضاء آن شب واجب میباشد
و اگر که نانبا او سوء ترویح نماید پس در وجوب قضاء دو قول بعد و اولی عدم وجوب هست و هر وقت که اخلال بحق یکی
از انها نماید هر آینه واجب هست قضاء آنرا و اگر که وقت ندانسته باشد هر آینه در ذمه او هست و باید که خود او

باستحلال یا بدادن عوض خلاص نماید و بدانکه مشهور و ظاهر منصوص آن هست که در هر وقت که کنیز با حره باشد و با یکه در قسمه
تثلیث بشود دو از برای حره و یک از برای کنیز باید که تثلیث آن بحسب شبها باشد یعنی دو شب تمام و یک شب تمام تا آنکه
یک شب و مثلا قسمه بحسب نماند و دو از آنها برای حره و یکی از برای کنیز باشد بحسب عدد و هر دو منافی بودن آنها
مر هستیا س و عنن بعضه منصوص اجزاء شب دار عنن ایجاب نیز بر آنچه شده هست و بناء علیه چنانکه فرمود باید
که در یک حره و یک کنیز قسمه سه از هشت بکنند تا آنکه کسر و نقص در آنها لازم نیاید دو برزان برای حره و یک برای کنیز
و پنج دیگر برای خود مرد و اگر که کتابیه کنیز باشد که قسمه او ربع هست هر آینه باید که قسمه از سال نزده گرفته شود
یکرا برای کنیز و چهار برای حره مسلمه و دو از برای کنیز مسلمه و نه دیگر برای حره و اعلم اطلاق نصوص و فتاوی بانضمام
جواز جمع و تفریق در دو شب حره هست و لکن شهید در روضه دوم سه واجب دانسته است تا آنکه از برای زنان
در هر چهار شب یک شب چنانکه حق اوست واقع گردد لکن با عدم رضای او باقوال و دلیل آن واضح نیست
با آنکه بعضی از اوقات در صورة جمع حره بعد از یک چهار شب از برای او حاصل میشود مثل اینکه شروع نماید
در قسمه در شب چهارم و در پایان شب پنجم خانم کند پس در این صورة از برای او از هر چهار یکی میشود که کفایت
نشوز عبارت است از ارتفاع و مراد از آن در اینجا طلب دوری و سرکشی کردن یکی از زن و مردست از طاعة و حقوق ترکیب
که واجب میباشد بر او و شقاق آن هست که نشوز از هر دو باشد و هر یک در شقی و طوری که مکروه دیگر است بعم باشد
و هر وقت که زن نا شزه نشود باین نحو که اباء و امتناع نماید از حق استمتاعی که از برای مرد بر او میباشد یا اینکه اظهار
نماید علامة نشوز و مثل سنگینی کردن در حق استمتاع و تاخیر انداختن آن و عبوس نمودن در روی
مرد و تغییر دادن ادب با او و هر آینه بعضی آنها و قول بلا خلاف جایز هست از برای مرد اینکه او را موعظه نماید
و در خواباندن از او دوری کند و مزاد او و موعظه تخویف نمودن او بودن هست از خدا و عذاب او و ذکر عظمة
حق مرد بر زن و سبب شدن نشوز بر سقوط نفقه و قسمه و امثال آنها و دوری خواباندن چنانکه منصوص
و در اصح و قویتر هست لیست نمودن با و ست در خواباندن و در نزد بیتی دادن او در بیت بجد انمودن خواباندن و در نزد
محقق اردبیلی بترک مجامعه هست و مفید و جمعی بتغییر در دو رقول قایل شده اند و محکی نیکو و معروف از عرف
محقق اردبیلی همین امر هم در قلب کوست نماید او و بس چنانکه عرف بآن میباشد کوزدن چنانکه مشهور
اصحاب هست باید که اقتصار نماید بر ضرب که امید اطاعة و بازگشت از نشوز در آن باشد و تدریج نماید از اضعف
باقوی نا مدر کیکه بیارو سند دیده نباشد و اگر که بزدن تلف یا جرحی حاصل شود هر آینه ضامن میشود و در جدیث

که داده شده است انکه مجرد زدن بسواک است و مراد از انذر زدن خفیف است منافات با وصف صحاب
که مناید بعقل و عرف میباشد ندارد و در اینکه موعظه و دوری در خوابگاه و زدن بطریق تخییر یا جمع یا ترتیب
بنحو مذکور و تدریج از اخف است بانقل مشکل است و در اینکه هر یک از آنها به بعض ظهور علامة نشوز چنانکه
ظاهر آیه است یا بعد از تحقق لنمیباشد بنا بر انکه مراد از خوف در آیه علم باشد نیز خلاف است یا بامر دوم نیز خلاف
واضح و اظهر چنانکه تاریخ است در مبسوط و علامه در قواعد و محقق در شرایع آن است که بطریق ترتیب و تدریج
در بین سه مرتبه میباشد در خلاف اول دو مرتبه اول آنها بترتیب ایضا بانظهور علامة نشوز و سیم آنها بعد از تحقق
نشوز میباشد در خلاف دوم و در عدم جواز زدن مگر با تحقق نشوز اجماع از مبسوط و خلاف نیز نقل شده است
و اگر نشوز اولا متحقق گردد پس زدن ابتداء بدون سابقیة موعظه و دوری چنانکه منقول از اصحاب است
نیز جایز میباشد و منافات با مختار ندارد و همچنین قول بعض علماء و اگر علامه انرا در تحریر اختیار نموده است
و بعض افاضل نیز تابع او شده اند که بظهور علامة موعظه و بظهور نشوز دوری و بامر اول زدن میتواند
نیز متین است و منافات با مختار ندارد و هر وقت که نشوز از مرد باشد باین نحو که تعدی بزن نماید و حقوق
واجبه او سوء مثل نفقه و کسوه و قسمه باو ندهد یا اینکه با او بد سلوکی و اذیة و زدن بغیر سبب شایع نماید پس
اگر که موعظه زن بر او فایده ندهد و نصیحت نماید تا هر وقت که اقدام بشوز مینماید جهاد و دعا زن خواهد بعد و اگر
صبر ننماید هر آینه دور زدن چنانکه از برای مرد بعد هر اینها بر او نمیباشد هر چند که اقدام بدان او بانها مرجو و متحقق نشده
بلکه باید که رجوع بحاکم نماید تا انکه او بعد از ثبوت نشوز الزام نماید باطاعة و ادای حق و انفاق نمودن حاکم از مال
مرد بر او هر چند که بفروختن آن باشد جایز میباشد چنانکه سابقا در باب معاملات دانسته شد و اگر حقوق
واجبه او سوء منع نکند ولکن بسبب مرض یا پیر بودن مصاحبة او موکره باداء آن نمود در خوابگاه خودداری نماید
و عزم طلاق او و ننماید هر آینه جبر بر او نمی باشد و مع ذلک اگر که زن بعض یا کل حقوق واجبه خود را مسقط
بداعی و ترک نماید بجهة استمالة او و طلاق ندادن او هر آینه جایز و قبول ان از برای مرد نیز جایز میباشد و اگر ترک
نمودن او بعض یا کل سوء منع نمودن مرد حقوق او از برای مرد جایز نمی باشد مگر با طیب نفس زن و همچنین
با اکراه نمودن مرد او جبر نیز جایز نمی باشد مگر با طیب نفس هر چند که حصول آن بعد از تحقق اکراه باشد
و تمام این مسایل منصوص و بلا خلاف میباشد و اما حکم شقاق پس حکم ان بعد از تحقق لنمیباشد چنانکه
نص آیه دان خفتم شقاق بینهما فابعثوا حکما من اهله و حکما من اهلها میباشد ان است که دو حکم قرار دهند بوسیله

یا از طرف

یا از طرف مرد و دیگر از طرف زن تا انکه اصلاح یا تفریق در بین نمایند و در وجوب یا استحباب آن دو قول و اول چنانکه
اظهر است و عدم افاده امر ایجاب و امور دنیویه چنانکه در تحریر است دلیل لنمیباشد خصوصا در وقتی که اصلاح موقوف
بر قرار داده مذکور باشد و در قرار داده حکم کردن یا حاکم یا اهل مرد و زن میباشد نیز خلاف است و اظهر از اطلاق
و صریح بعضی اول و ظاهر آیه در اینکه دو و سیم بعض اهل بیت و از اشاذ یسیم میباشد و امر سهل و ممکن نیکوست
و در وجوب بعوث حکم از اهل مرد و زن یا جواز آن از غیر اهل نیز خلاف و ظاهر آیه در اول و در بین دوم است
و محقق در مبسوط و سیاله دوم میباشد و معلوم است که مادام که از اهل نمعوث نتوان ممکن باشد اولی و واجب خواهد بود
والا از غیر آن و در اینکه قرار داده مذکور بر سبیل تحکیم است و هر نوع اصلاح که نمایند مراجعه بود و زن نمیکند یا اینکه توکیل از
و باید که مراجعه نمایند نیز خلاف است و اظهر و اشهر بلکه بلا خلاف اول است چونکه رجوع از فایده دوم نقل شده است
بانکه دلیل او که مرد و زن بالغ میباشند و غیر والیة بر ازنمادانه و فقاعیه شرط در حکم غیبت و غیر فقیه و الیة نمی باشد
در غایة ضعف و اجتهاد در مقابل نصوص میباشد و بنا بر تحکیم اشهد و اظهر آن است که باید حکمین عادل و عارف
و بعد از اینها اگر که حکمین اتفاق بر اصلاح بنحو از انحاء جمع نمایند هر آینه حکم ایشان ممضی بر مرد و زن میباشد
بدون مراجعه حق و بلا خلاف حتی از قایل بتوکیل و اینهمان قول دلیل رجوع او صحیح است بتوکیل میباشد
و اگر که اتفاق بر تفریق و طلاق نمایند پس منصوص و مشهور بلکه بلا خلاف عدم جواز آن است مگر مراجعه
با انها و اذن مرد در طلاق و زن در بذل مثلا و قول ابن جنید بجواز آن بدون مراجعه شاذ و ضعیف است
بلی اگر که اذن در بذل او لا بطریق مراجعه یا تعهد از انها حاصل شده باشد هر آینه چنانکه منصوص و موثق است
نمایند مراجعه نمیخواهد و اگر که حکمان خلاف در ان نمایند پس چنانکه ظاهر و بلا کلام است حکم بجدایی بر انها جایز
می باشد و اگر که حکم نمایند بچیزی که مشروع نباشد مثل سقوط نفقه یا عدم تزویج نمودن مرد هر آینه نمودن مرد هر آینه از ابراء
و زن نقض آن میباشد و واجب است بر حکمین عود و جمع نمودن از احوال انها هر بسبب نفاق و الفة دلوان
در بین مادام که ممکن باشد و قصد اصلاح و اخلاص نیت تا انکه توافق حاصل کردد و الله تعالی الموفق المطلب الثانی
در احکام اولاد و آداب ولادة و تغیر اولاد و حضانة است و در ان چند کفایة است کفایة
بدانکه فرزند زوجه دائمیه که نام اخلقه و روح در لغه دمیده باشد ملحق بزوج او میباشد بلا کلام و امکان آن بدو چیز است
اول دخول بزوجه است در قبل بالاتفاق و در دبر ایضا اگر که منی میاید و احتمال سبقه کرفتن آن بقبل و عدم انزال نیکن
در اینصورت بلا خلاف در سایر موارد جهل از متاخرین میباشد و اطلاق کلام اصحاب یا ادعا اجماع در اینمطلقا باید

در کنیز که اقا وطی او سوء نموم باشد و بعد بفروشد یا انکه ازاد کند و کیس او سوء تزویج نماید و منصوص هست این
لکن بر تقدیر زایدن او در کمتر از شش ماه و حکم بلحوق ولد مر بایع ام ولد بودن او وقت بیع ظاهر میگردد و بدانکه
ولد در سلام و حریة و رقیة تابع پدر و مادر میباشد بلا اظلام و اگر که پدر و مادر در سلام مختلف باشند هر ائینه
تابع اشرف و سلم میباشد بلا خلاف و اگر که در حریة و رقیة مختلف باشند پس در انها خلافی هست که در باب
نکاح مملوکه دانسته شد کفایة و وطی بشبهه مثل وطی صحیح میباشد در فراش و در نتیجه و موجب
انکه اگر کنیز باشد هر ائینه بعد از لحوق بتواطی قیمة انرا در روز تولد زنده بر واطی زیرا مولی میباشد و اگر که موطوءه
شوهر دار یا افاد از باوطی باشد پس حکم حوق ولد بکی از طرفین همان حکم سابق هست با خلاف قول بقرعه و اگر که
انکس تزویج نماید زنی را که بعضیه انکه شوهر یا افاد از او و بعد معلوم شود که شوهر دیگر یا افاد او هست هر ائینه ولد
نعم منعقد بعد از عدة از دوم باول و رجوع بر او بمهر یا نفقه نمیباشد اگر که انهم نسبه کرده هست و الا در زانی هست و مهر المثل
و عقر کنیز ثابت میباشد چنانکه قبل از اینها دانسته شد و ولد ملحق بواطی هست با شرایط چنانکه دانسته شد
و اگر که واطی بشبهه نفی ولد نماید هر ائینه بدون لعان منتفی میگردد بلا اظلام چونکه لعان مخصوص بزوج و زوجه میباشد
و حق ملکیة موجب فراش نمیباشد بلکه وطی مملوکه موجب آن میباشد و ولد موطوءه بملک یمین با اقا میباشد بلا نفی
اگر که ولادة در ظرف اقل و اگر حمل باشد بالنص و الاتفاق و واجب هست و تولد بعدم ثبوت
اقرار بان اگر که علم یا ظن مستند باسباب باشتباه انسان باشته باشد و نفی اگر که نفی نماید هر ائینه بدون لعان
منتفی میگردد بالاجماع چونکه لعان در نفی باشد بلا اظلام و اگر با وجود عدم لعان اگر که نفی منتفی نشود
هر ائینه ولد کنیز از ولد حره در لحوق اقوی میگردد چونکه در حره بلعان منتفی میشود و اگر که بعد از نفی
اعتراف بان نماید هر ائینه مسموع و ملحق میباشد بلا خلاف و ولد منعه در لحوق باشته شوهر و مولی
و موجب اعتراف بان باشرط مذکور و منتفی شدن ان بغیر لعان و مسموع بودن اقرار بعد از انکار
مکی مثل ولد کنیز هست مگر انکه در منتفی شدن بغیر لعان گفته شهرت هست و خلاف و ولد ام منعه
دانسته شد و عدم ثبوت فراش در ان ظاهر اصحاب میباشد و مال انکه بعد از اتفاق بلحوق ولد
حره از براء خلاف در ثبوت فراش و عدم ان نمی باشد مگر انکه در صورة ثبوت فراش نفی بجهة
شبهه و مظنه حرام باشد و در صورة عدم فراش حرام نباشد و اگر که اقا وطی کنیز سوء نموم باشد

بحوز امکان

بحوز امکان لحوق ولد با و واجبی با او نیز زانموم باشد بحوز امکان لحوق ایضا پس بلحوق ولد با اقاد در صورة
عدم ملامات و قرائن بر نبودن از او انفاقی هست و در صورة وجود قرائن خلافی هست جمعی چنانکه
لذی عشل صورة اول دانسته و جمعی دیگر که ادعای اکثریة ان نیز شده هست فرموده اند که هیچیک از نفی و الحاق از برای
او جایز نیست و سبب هست انکه وصیة نماید از برای او بچیزی از مال خودش و میراث اولاد با و ندهد و نصوص
مستفیضه دالة و لکن دلالة انها بر مذکور اصلا واضح نمی باشد و قول اول اصح هست و الولد للفراش و للعاهر الحجر
بلا کلام دانسته شد و اگر که بایع وطی نموده بعد از او بغیر استبراء نیز وطی نماید و تولد بحوز باشد که امکان لحوق
بهر دو رشته باشد پس بالنص و بلا خلاف ملحق بدوم میباشد مثل مسئله که در کفایة سابقه دانسته شد و اگر که
شریکان وطی نمایند کنیز مشترک خود را یک طهر و نزدیک طهر دیگر و بعکس ادعا ولد نمایند پس فصل حرام سوگند داده و چنانکه منصوص بلا
خلاف هست قرعه زده میشود در مابین ایشان باسم و اسامی ایشان و هر کدام که قرعه بنام او آمد ولد ملحق با و میباشد و حصة باقیها
از قیمة مادر و ولد در روز تولد او زنده و چنانکه در حضور هست اگر که دو نفر باشند بر هر یک نصف عقد میباشد و اگر ثلاثة باشند
ادعا هر یک ولد را علی وجه الاشاعة و عدم الحاق بغیر او بعدم ضمانة قیمة علی بعدم الحاق اشکال در مقابل نص هست منافع هست با بنکه
غرامة قیمة بجهة ثبوت ان بر او بسبب ادعای او و قرار خودش با عدم قیمة ادعای دیگران میباشد و اگر که مدعی ولد یکی
از انها باشد هر ائینه بدون قرعه ملحق با و میباشد و غرامة نمیکند و اگر که هیچکدام ادعا ننمایند هر ائینه قرعه زده میشود
و لحوق و غرامة بعد از قرعه لازم میباشد و لازمه اطلاق این باب جدیدا این هست که سه نفر در زمان جاهلیة قبل
از ظهور اسلام وطی نموم نمودند نفی ولد نمودند هر یک طهر و جناب امیر المؤمنین علیه السلام قرعه زدند در مابین ان سه ولد و
ملحق باصاحب قرعه فرمودند و دو ثلث دیه از برای دو دیگر بر او قرار دادند و جناب پیغمبر صلی الله علیه و آله از حکم
آن جناب تبسم و خنده نمودند و فرمودند که حکم در ان نمیدانم مگر همان حکم که علی نموم هست و بدانکه در نفی ولد که آیا
بطریق خبر یا انشا نفی هست خلاف میباشد مشهور اول و محقق و شهید ثانی دوم و مؤید دانسته اند بجهة احتیاج در انشا
بنظر و تامل و چونکه مثل نظر و تامل از اعذار میباشند که مشهور تاخیر سوء بسبب انرا تجویز نموم اند لهذا لحوق نامشهور
بلکه مشهد بلا خلاف خواهد بود و لحوق ولد بحبی با عجبوب نیز خلاف هست مشهور در هر یک بلحوق و در عجوز
باهم عدم لحوق هست و در غیر بالغ بدون علم عدم الحاق بدون کلام هست و در ده ساله و شخص بسیار پیر قول
بلحوق میباشد و امر سهل هست و رجوع انها باید که بعادة و لم شهود الم علم کفایة بدانکه مادة
خلقة ولد نطفه هست که از لطیف اغذیه بعد از هضم چهارم متولد میگردد و طبیعة انرا در مجاری منی نگاه میدارد

تا وقت پریشان و هیجان نخوانند لذا گفته اند از شهوة گویند و آنچه لطیف حکمة نداند که قضیب و مستقبل نخوانند بل رحم زنان و دهان رحم در وقت مجامعت بجهة شوق بسیار باز میشود و منی در آن میریزد و منطبق میگردد بنا بر آنچه گفته اند تا اینکه منی لغزش نکند و چیزی که مفسد آن باشد داخل در آن نگردد و چنانکه در احادیث است از بول رحم سه قفل میباشد یکی در اعلا که ارتفاع از جانب راست آنست میباشد و یکی در وسط که اینکی در سه قفل الرحم پس بعد از نه روز از زمان منی در رحم قرار دادم میشود در قفل اعلی و در این سه ماه میماند و در آن حال بر نفسی و تنوع عارض زن میشود بعد از این یا بین مراد بقفل اوسط و سه ماه دیگر نیز در آنجا میماند بعد از این یا بین میآید بقفل اسفل و سه ماه دیگر نیز در آنجا میماند که مجموع نه ماه میشود یعنی تا آن نهم روز چنانکه ظاهر شده است یا بدون آن چنانکه متعالی است و در تمام این مدتها صاحب سر علوی که قبل از آن بطریق جنینی مشغول میکرد میشود تا آنکه اعضاء او محکم و بیرون آفته نسیم عالم خارج بگردد پس قوة ماسکه از آن سست میگردد و دافعه از آن بیرون میزند و او را ولادة گویند و همان رطوبات بشیر خالص مستحیل بجهة از جثه ها بسوی ثدیان از برای او منفجر میگردد در فتاری که الله حسن الخالقین و واجب است بطریق کفایة بر زنان اعانة نمودن زن شوهر در حال ولادة و زائیدن و متوجه شدن امراد و او را و شوهر در این امر مثل یکی از زنان میباشد بالاکلام و اگر که زنان و شوهر ممکن نباشد و نتوانند پس مردان محارم زن و بعد از این اجانب و غیر محارم و نظر ایشان بزن و شنیدن صدای او مثل نظر طبیب و لمس او در حال ضرورت جایز و بلاکلام جایز میباشد و قول بعضی که اگر اطلاع بر عورة لازم شاید هر آینه عورة مستحقة مردان با وجود زنان غیر واضح است پس غریب میباشد چونکه جمیع زن حتی صدای او و فریاد او همگی عورة میباشد و شاید که از وجود مرد حیا نماید و نفس نگشاید و ولد یا خود او هلاک شود و اما قول علامه در قواعد بتقدیم مردان اجانب بر محارم بر اجانب غیر اقارب پس دلیلی و وجهی بجهة ندارد و سزاوار آن است که اینکس بتواند دختر معصوم بگوید چونکه صلاح اینکس در امور مستور میباشد و خدا و ندا علم بآن است و شاید که گزند بدید و مادر انفع از پسر باشد و خداوند فرموده است که اباؤکم و ابناؤکم لا تدرون ایهم اقرب لکم نفعا و امام جعفر علیه السلام فرموده اند از برای که بتواند دختر معصوم بجهة که اگر خداوند وحی بتو بفرستاده که من از برای تو اختیار بنمایم یا اینکه تو برای خود اختیار میکنی پس در جواب چه میگفتی عرض نمود که میگفتم بر وردگارا من تو را اختیار مینمایم پس آن حضرت فرموده اند که خداوند اختیار نموده است برای تو دختر تو بعد از آن فرمودند که پدر بر که خطر باموسی از اگر شتند خداوند بعوض آن دختر را عطا فرموده که زاییده هفتاد پیغمبر بود و زاییدن حضرت مریم علیها السلام حضرت عیسی علیه السلام را و سیدة النساء [illegible] علیها السلام

بلکه سزاوار

بلکه سزاوار آن است که بر خلاف اهل جاهلیة بتواند دختر مسرور و خوشحال گردد خصوصا اینکه اول زاییدن زن دختر باشد چونکه وارد شده است که از برکة زن اول نخست بزاییدن دختر است و در حدیث دیگر آنکه هر کس که مبتلی باین دختر ها بشود و نیکی با آنها بنماید هر آینه از برای او ستر و حجاب از آتش جهنم میباشد و در حدیث دیگر است که هر کس که عیالدار باشد نباید سه دختر یا سه خواهر سزاوار است واجب میگردد بر برای او بهشت پس عرض نمود شد که یا رسول الله و دو تا پس فرمودند که دو تا نیز چنین است پس عرض نمود شد که و یکی پس فرمودند که یکی نیز چنین است و در احادیث متعدده دیگر است که دختران حسنات و بسیار نعمت و حسنات ثواب بر آن داده میشود و نعمت مسئول از آنست میشود و باید که اینکس از گریه طفل ملتک و ملول نشود هر چند که تمام اینکس شب و در تمام شب بیدار دارد چونکه وارد شده است که گریه اولاد ذکر گریه اوتا هفت سال لا اله الا الله است و چهار ماه دیگر صلوات بر پیغمبر و آل او است و در حدیث دیگر گریه اوتا هفت سال لا اله الا الله است و بعد از این استغفار از برای پدر است و مستحب است شستن با غسل دادن طفل خود در وقت تولد و دور نمودن کثافات و آلایش از او و هر چند که اصحاب از لفظ غسل فهمیده اند و لکن چونکه نیة و ترتیب و سایر احکام غسل در آن اعتبار نمیشود لهذا مکرر بسیل جنابت لهذا تفاوت در مابین غسل یا شستن تمام بدن که معنی غسل است نمی باشد و اما قول بوجوب آن پس ضعیف است و مستحب است اینکه اذان گفته بشود در گوش راست و اقامه در گوش چپ او که موجب محفوظ ماندن از شیطان میباشد چنانکه در بعضی حدیث است و در حدیث دیگر است که بگیرد بقدر یک عدس جاو شیر و محفوظ بنماز آب و بچگان در سوراخ راست دهان او دو قطره در سوراخ چپ یک قطره و اذان بگوید در گوش راست او و اقامه بگوید در گوش چپ او و این عمل قبل از بریدن ناف بنا تا اینکه برطرف شود از او هام الصبیان و ترس و در حدیث دیگر اقامه بگوید در گوش راست او تا اینکه نرسد باو لم و تابعه و گفتن و عمل اذان و اقامه در روز هفتم نیز وارد شده و استحباب این در وقت ولادة قبل از بریدن ناف بجهة آنست که بعد از آن مستحب نباشد چنانکه از کلام بعضی فهمیده میشود معلوم نیست بلکه از گفتار ائمه علیهم السلام خلاف آن میباشد و حدیث مذکور که قید قبلیه بآن را شامل شده که بالنسبه بان و در واه مذکور شده و ام الصبیان باو راست که عارض اطفال میشود و باشد که بیهوش میکند و لم جنون است و تابعه و تابع جنیه و جنی است که بانسان میباشد و اینکه ختنک نمودن بشود بجز بانچه گفته اند و در یک حدیث است که با باب فرات چنانکه در دیگر است و اگر نباشد باب آسمان چنانکه در دیگر است و ختنک داخل نخوانند و در البلد داخل دهان است تا اینکه بر رود در حلق او

بلکه سزاوار

دفع بالماء الحلو و الخلط و البلغ بالماء

اینکه بر ماستحبه

بلغه فرات و ترجمه قرار اما جعفر علیهم السلام

وفرات نام مشهور است که بر شیخ جعفر آزاد در عراق عرب بنام است و بر مطلق آب شیرین است هر چند که بسیار بزرگ و بوسط خلط
نمودن بحرها و امثال آن باشد و اینکه اسم علم است یک وجوبی که در شریعت مستحق باشد بلکه از چونکه در حدیث است که آن
از جمله حق ولد بر والد است و اقل حقوق است و دیگر است که اسماء منکوحه ثابت که بهان اسم خوانده میشود در رقعه
و کتبه میشود که قم یا فلان بن فلان الفلانی و در دیگر است که اصدق اسماء است که دلالت بر عبودیت
بنماید مثل عبدالله و عبدالرحمن و افضل آنها اسماء پیغمبران است و محقق و علامه که افضل سوا اول و بعد از این
دوم دانسته اند دلیل آن معلوم نیست و در دیگر است که فقره داخل نمیشود در فاتحه که در این اسم محمد یا احمد یا علی یا
یا حسین یا جعفر یا طالب یا عبدالله یا فاطمه باشد و در دیگر است که محبوب تر اسماء نزد پیغمبر صلی الله علیه
و آله عبدالله و در دیگر است که عبدالرحمن و همام بهتر است نیک و خوب اسماء است و افضل اوقات
نام گذاردن روز هفتم تولد است مگر اسم محمد که در اوقات حمل و حال و لادة افضل میباشد و بهتر آن است
که هر مولود در وقت حمل محمد نام گذارده شود و در روز هفتم بجای خود واگذارده یا تغییر دهد چونکه
جناب امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند که از برای ما تولد نمیکند و لدی بلکه اینکه نام او محمد گذاردیم و بعد
از کشتن هفتم اگر خواستیم تغییر دادیم و اگر خواستیم واگذاردیم و دیگر است نام گذاردن بحکم و حلیم و خالد
و مالک و حارث و ضرار و مره و حرب و ظالم و در دیگر ایضا فرمودند از اسم یسار احتراز نمایند و اسم آن پیغمبر صلی الله علیه
و مستحب است کنیه گذاردن بجهة خوف از کنیه و لقب بد و مکروه است کنیه گذاردن بابی الحکم و ابی مالک
و ابی عیسی مطلقا و ابی القاسم در وقتی که اسم محمد باشد و مستحب است ایضا نام گذاردن در وقت حمل
بجهة اینکه شاید سقط شود بدون نام بماند چنانکه مروی است که نام نگذارید اولاد خود را سقط قبل از تولد و اگر
گذاردند که پسر است یا دختر پس او سقط مشترک مثل زاید و عنبر و حمزه نام بگذارید بدرستی که سقط ابا
شما و قتی که ملاقات نمودند شما را در روز رقیمه و اینها و نام نگذارده اید هر آینه میکوید سقط بیدر شخص
که چرا مرا نام نگذاردی کفایة الآداب طفل در روز هفتم ولادة آن است که بعد از نام گذاردن
او مستحب است اینکه سر او تراشیده باشند یا دختر تا اینکه از موی رحم پاک شود و تصدق بنمایند بوزن آن از طلا
یا نقره و باعدم قدرة وزن ازا معلوم نماید و تمام وقت که تواند بجهة همان وزن بدهد و اگر که روز هفتم گذشت
پس مراشیدن چنانکه منصوص است استحباب ساقط نمیشود و اگر قدرت داشته باشد بعد از قدرت هم بنون نیز گویند نگذارند
و اصل آن بجز یک پارچه از بار است و در این مقام چنانکه منصوص است آن است که تا سه شعر قدر
و واگذارده شعر قدر از برای هر جانب که باشد و این حکم مخصوص بروز هفتم نمیباشد بلکه کراهة آن مطلقا

چنانکه مفاد احادیث و فتاوی است ثابت میباشد حق اینکه مروی است که طفلی آورده شد نزد پیغمبر صلی الله علیه
و آله که از برای او دعا بفرماید و دعا بفرماید و امر نمود بتراشیدن سر او و اما آنچه روایة شده است که حسنین علیهما السلام
گیسو داشتند پس بطریق قرعه بنعلم است و نام سر تراشیدند و واگذاردن موی تمام سر اگر که متوجه نشوند
و با آن نگاه دارند چنانکه در خبر منصوص است که ابراهیم چند که تراشیدن افضل میباشد و بعد از زمان
سر عقیقه نمایند و گوش او سوراخ کنند و مستحب است که منصوص و اجماعی است و قول بحرمتان از عامه است و نفیه سوراخ کردن
و چنانکه مستفاد از روایة است سوراخ نمودن گوش راست است در پایین لنه و گوش چپ در بالای او و در روز
هفتم نیز مستحب است خسته نمودن لنه و تاخیر آن تا وقت بلوغ جایز میباشد و در اول بلوغ بر خود شخص واجب میگردد
بالاتفاق و قبل از آن بر ولی واجب نمی باشد بلا خلاف مگر از علامه در تحریر و شاذ است و دلیل او معلوم نیست
و اگر که غیر مخزون اسلام بیاورد هر آینه منصوص و بلا خلاف وجوب خسته است هر چند که پیر شده باشد و اما خسته
نمودن دختران که از خفض کویند پس استحباب آن مطلقا منصوص و بلا خلاف و سبب مکرمة و نیکی او میباشد
و از بیخ نزنند بلکه سر از ابر بزند که موجب اشراق روی و قرب او در نزد شوهر میباشد و اما عقیقه پس مطلقا هر چند
که تا آخر عمر باشد مستحب میباشد و استحباب آن اشد از استحباب اضحیه است و در روز هفتم اشد و افضل
میباشد و قول سید مرتضی و ابن جنید بوجوب آن ضعیف است و ادعای سید اجماع علیه بر وجوب با وجود شهرة
بر خلاف آن معارض با اجماعات شیخ است بر استحباب آن و اضحیه مجزی از عقیقه میباشد و تصدق بقیمة آن در وقت ولادت
مجزی نیست بلکه صبر مینماید تا وقت و حدان آنچه چونکه خداوند دوست میدارد اراقه دماء و اطعام طعام را
و اگر که بدهد از برای طفل عقیقه منعقد میشود و اگر که نماید بدهد از برای طفل بعد از بلوغ عقیقه نماید بدهد و اگر که نماید هر آینه بر آن
بآن میباشد و اگر که طفل در روز هفتم قبل از ظهر بمیرد عقیقه ساقط میباشد و اگر که بعد از ظهر بمیرد ساقط نمیباشد
بالنص و بلا خلاف و مماثل بعد آن در ذکوریة و انوثیة طفل واجب نمی باشد بلکه مستحب میباشد بلا خلاف
و مستحب است اینکه شروط اضحیه در عقیقه نیز منظور داشته باشد بعد از آنکه سالم از عیوب و جاق و قریب باشد و در سلامة از عیوب
چندان تاکید نیست و اینکه یک ران که ربع آن است چنانکه از دو حدیث مستفاد میشود یا یک ثلث
آن چنانکه در دیگر است بقابله بدهند و اگر که قابله بهم رسد یا نباشد هر آینه ربع یا ثلث سوا بدهند چنانکه
منصوص است قیمة ربع یا ثلث با بدهند و اگر که قابله نباشد هر آینه ربع یا ثلث سوا بدهند
و هر کس که میخواهد تصدق مزید عمر باشد یا فقیر و اینکه خواهد که شوند بسوی او مؤمنین و اقل ایشان

ده نفر زند و زیاده بر آن فضل هست و بخورند و دعا بر طفل نمایند و مکروه هست خوردن مادر و پدر و عیال از آنچه
و در مادر مکروه تر هست و اگر خورد شیر بر طفل ندهد چنانکه در نصوص و قول مشهور در فقیه هست و قول بحرمت خوردن
مادر از آن ضعیف است و مکروه هست شستن آن بخوان انزا [illegible] بلکه اعضاء جدا مرنیاند و طبخ
میکنند و حرام نیست بالاجماع و تصدق نمودن باعضاء آن بغیر طبخ نیز جایز و منصوص هست و اقل طبخ آن بآب
و نمک هست و آنچه بر آن زیاده نمایند مستحب و خیر هست و اما آنچه در میان مردمان مشهور هست که استخوان انزا در تنور
نمایند بلکه در کهنه نیز بپیچند پس از احادیث و کلام اصحاب اصلا اثر بر آن نمی یابند و لکن ضرر ندارد اگر قصد
مشروعیه آن نشود و دعا [illegible] که در [illegible] یا معنی آنها [illegible] نخواند که [illegible] حدیث این هست که بسم الله و بالله
اللهم عقیقة عن فلان لحمها بلحمه و دمها بدمه و عظمها بعظمه اللهم اجعله وقاء لال محمد صلی الله علیه
و علیهم و در دیگر این هست که بسم الله و بالله و الحمد لله و الله اکبر ایمانا بالله و تعنا علی رسول الله صلی الله
علیه و اله و العظمة لامره و الشکر لرزقه و المعرفة بفضله علینا اهل البیت و اگر بسر بریده نشود لا بأس اللهم
انک وهبت لنا ذکورا و انت اعلم بما وهبت و منک ما اعطیت و حل ما صنعنا فتقبله
منا علی سنتک و سنة نبیک و رسولک صلی الله علیه و اله و اخنس عنا الشیطان
الرجیم لک سفکت الدماء لا شریک لک و الحمد لله رب العالمین و در حدیث دیگر بعد از ان
زیاد فرمودند که اللهم لحمها بلحمه و دمها بدمه و عظمها بعظمه و شعرها بشعره و جلدها بجلده
اللهم اجعله وقاء لفلان بن فلان و در دیگر این هست که یا قوم انی بریء مما تشرکون انی وجهت
وجهی للذی فطر السموات و الارض حنیفا مسلما و ما انا من المشرکین ان صلوتی و نسکی
و محیای و مماتی لله رب العالمین لا شریک له و بذلک امرت و انا من المسلمین اللهم
منک و لک بسم الله و الله اکبر اللهم صل علی محمد و ال محمد و تقبل من فلان بن فلان
و اسم طفل و پدر او [illegible] و رضاعه و فطام او بعضی بگویند پستان و خوردن شیر هست
و چنانکه منصوص و معلوم هست شیر مادر از برای طفل بهتر و موافق تر از غیر آن میباشد و لکن مشهور و بلا خلاف آنست
که واجب نیست بر مادر شیر دادن او مگر بعد از [illegible] و خود طفل نپذیرد مگر مادر یا آنکه ممکن نباشد
نیافتن دایه یا آنکه اینها باشد و لکن شیر دهند و بغیر از مادر یافت نشود پس در این صورتها واجب هست بر مادر شیر دادن
او و بلا خلاف مثل وجوب انفاق بر او و در صورتهای مذکوره و در عدم وجوب و عدم جواز اجبار نمودن مادر بر

بر شیر دادن فرق در بین حره و مملوکه نمیباشد بلی وجوب و اجبار نمودن آقا بر مملوکه خود بلا خلاف میباشد و در وجوب شیر دادن
مادر طفل با قول شیر که از اینها بگویند خلاف هست و اصح عدم آن هست و قول بوجوب آن بدلیل زندگی نگردن طفل بدون
آن منافی بوجدان خلاف آن میباشد و در هر وقت که حکم بنا بر وجوب در جواز گرفتن اجره بر آن دو قول [illegible] جواز هست و قول بعدم جواز
جهتهم اینکه گرفتن اجره بر فعل واجب جایز نیست منافی میباشد با اینکه عمل واجب شیر دادن هست نه دادن شیر که از
جمله منافع و اموال هست و وجوب فرو خوردن و دادن آن منافی گرفتن اجره بر خود آن نمیباشد و استیجار نمودن
زن حره خود جهت با اینکه در نکاح و حباله او باشد از برای شیر دادن طفل جایز میباشد چنانکه اصح و اشهر هست و منع
نیز در یک صورت از ضوابط از دلیل مالک شدن شوهر منافع استمتاع او سوا در جمیع اوقات و عدم فراغت او از
برای شیر دادن در غایت ضعف هست چونکه حق از خود شوهر هست و مستاجر نیز خود او هست بلی اگر مستاجر غیر او باشد
هر آینه قول او موجه هست و لکن فرض او صورة اول میباشد و اجرة ایام استیجار بر پدر میباشد اگر که باشد و مال دار باشد و طفل مال نداشته باشد
و اللا از مال طفل خواهد بعد النفع و بلا خلاف و مثل زن اجیر شده منفق خود و بغیر خود چنانکه در بحث اجاره
چنین میباشد جایز هست مگر اینکه تعیین خود او بنفع و مشهور آن هست که در صورة تنازع مادر و دیگری شیر دادن
باجرة مادر احق میباشد مگر اینکه دیگری [illegible] باجرة اقل از مادر شیر بدهد و قول بعضی که مطلقا احق میباشد
اگر که زیاد از اجرة المثل نخواهد [illegible] خالی از وجه نیست و نهایة مدة رضاع بنص آیه و بلا خلاف دو سال هست
و زیاده بر آن جایز نیست مگر بجهة تداوی و ضرورة طفل و [illegible] و گاه خیر جا و اصحاب زیادتی
بیک ماه و دو ماه نیز تجویز و ادعای رجحان در آن نیز نموده اند و بخصوص یک ماه و دو ماه نزدیک میباشد بلکه در حدیث صحیح
چنین هست که بعد از سؤال از مدة و فرمودن امام علیه السلام دو سال عرض نمود که اگر زیاد بشود بدهد و مادر
حرجی میباشد پس فرمودند که خیر و ظاهر آن هست که من باب مقدمه باز گرفتن او عوارض تاخیر نیافتن
[illegible] ان بیک [illegible] دو ماه بلکه بیشتر ایضا ضرر ندارد [illegible] مستحب هست اینکه عاقله و مسلم و عفیفه و در فضیلت بعض خوش صورة باشد
و مکروه هست اینکه کافره باشد مطلقا و بهر نوع از کفر که نباشد چنانکه مستفاد از احادیث و صریح بعض است و ظاهر
[illegible] بعضی دیگر حرمة آن هست ملک [illegible] که یهودیه و نصرانیه جایز میباشد بدون کراهة [illegible] و مجوسیة
و در این باب نیز ملحق بکافره هست [illegible] مستفاد از احادیث آن میباشد و در وقت که یهودیه یا نصرانیه باشد
باید که منع نمود بعد از شرب خمر و خوردن گوشت خنزیر و از بردن طفل بمنزل خود و مکروه هست اینکه شیر [illegible]
زانیه باشد که شیر او از زنا حاصل نشده باشد یا اینکه ولد زنا باشد و کراهة ولد زنا از مجوسیه بیشتر هست
و لکن چنانکه در باب تزویج ولد زنا دانسته شد در این باب احادیث معتبره [illegible] وارد شده هست

که اگر مملوک باشد واقارب او فعل او موجب ملال نماید و آن رضا شود هم آینه شیء او پاک و بدون عیب و آلایش میکرد
و یکی از احادیث حسنه محمد بن مسلم و دیگر حسنه جمیل بن دراج و دیگر روایة اسحق بن عمار هست و شیخ در تهذیب
بانها عمل نموده و بسیار بنظره او نموده اند و مشهور چنانکه شهید در مسالک فرموده هست استبعاد اگر این مرا از
باور نمودن نصوص کثیره که معارض ندارد استبعاد محض بلا وجه میباشد با انکه بهتر استبعاد این ن بجهة توهم این هست
که لزوم بعد از وقوع حلال نمیکرد و جواب آن در باب تزویج مذکور شده و الله العالم کفایة
حضانة بکسر و فتح ما یعنی برده انداختن و گرفتن چیزی بسوی و در دامن خود و در زیر بال است و مراد از آن در این مقام ولایة و منوط
شدن تربیة طفل و مجنون هست و عبارت از قبیل حفظ نمودن آن در مهد و بر بستن و شستن و پاک کردن او و دادن
او و سرمه کشیدن و روغن مالیدن و امثال اینها هست در مدة زمان طفل مادر احق بحضانة او میباشد بالنص والاجماع
اگر که خود شیء بدهد والا در سقوط و ثبوت حضانة او دو قول و از اظهر هست والله العالم اگر در صورة تعدد
للام ای آنچه مرد در این صورت نزد در صف صورت یکی از پدر و مادر نباشد پس اگر مادران پس از انکه در صورة تعدد
طلاق یا مرد در صورة سقوط حضانة مادران قول باستراک یا قرعه چنانکه گذشت و اوعار اجماع بر آن شده هست و غایة ضعف هست
چونکه اگر بلکه جمیع بر خلاف آن هست و حدیث صحیح که تسویه در مابین پدر و مادر از آنچه فهمیده میشود انکه
ذیل آن صریح در اختصاص بپدر هست مراد از تسویه اسقاط حضانة مادر و الجرة از پدر میباشد و اما بعد از رضاع
و بازگرفتن از شیر پس در این خلاف هست صدوق و مفید مادر را احق دانسته هست بهر پسر و دختر مادام که تزویج
نکرده و شیخ در نهایه و جمعی دیگر بعد از رضاع مادر مختص بدختر خصوصا تا تمام هفت سال احق و بعد از پدر احق بآن و در پسر
و شیخ در خلاف مادر را احق بر دختر تا وقت تزویج و پسر تا هفت سال دانسته و ادعای اجماع نیز بر آن نموده
و احادیث فی الجمله اختلافی دارند و لکن مستفاد از مرسله سلیمان بن داود و صحیحه ایوب بن نوح آن هست که مادر
احق بدختر و پسر بوده میباشد تا هفت سال و بعد از آن پدر احق بهر دو میباشد زیاد بر آنکه تربیة در هفت
سال اول و تادیب در هفت سال دوم بیشتر شغل زنان و تادیب شغل مردان میباشد و قول شیخ در خلاف
باحقیة مادر دختر تا وقت تزویج خالی از وجه نیست مناسب عرف و عادة هست ایضا و آن اصح و اقوی هست و اما حدیث
که دلالة نعم هست بر انکه بعد از فطام پدر احق میباشد اولا و مطلق هست و جماعه مزبوره حمل از اینرا بر پسر نموده
بجهة جمع مابین آن و حدیث هفت که مطلق هست ایضا و حمل از اینرا بر دختر نموده اند جمع بالمثل مادر میباشد
و اجماع در غنیه بر آن معارض باجماع شیخ هست و باید که هر دو طرف باطلاق خود واگذارده و مقید بعد
بالنسبة بدختر
و پسر

وجوه میباشد وچونکه حفظ ونفقه اقوالرا بدر میباشد ظاهر آن هست که با امتناع پدر وجوب وحبر نمودن بآن
چنانکه منقول از بعضی هست موجه باشد ودر وقت که طفل بالغ ورشید گردید هر اینه بلا خلاف والا بحضانه
پدر ومادر ساقط میگردد خواه اینکه طفل پسر باشد یا دختر بکر باشد یا ثیب لکن بعضی وهم نموده که اگر دختر باشد
مستحب هست که مفارقة از مادر نجوید در وقتی که مامونه باشد تا وقت شوهر نمودن او وبعضی این استحباب
از پدر نیز نموده اند ودر حق دختر استوانسته اند وبدانکه زیاده بر حضانة باید که والدین متوجه والد
نشوند واو سوء اکرام ننمایند در شتام نوجه خصوصا در وقتی که هم نام پیغمبر باشد وجناب امام جعفر صادق
علیه السلام فرمودند شخصی که نام فرزند خود سوء محمد گذارده بعد که او سوء شتام مده ومزن ودر یاد مکن ودر مجلس
دیگر فرمودند که هر وقت که اولاد سوء محمد نام گذارید پس او سوء اکرام ننمائید ووسعة در مجلس برای او مدهید
ودر رسوا وقبیح ونرشش مکنید یا اینکه او سوء بشتام مگوئید در حق شخصی که دختر خود سوء فاطمه نامیده بود
نیز فرمودند که او سوء شتام مده ولعن مکن ومزن واو سوء را تا اول نطق کلم توحید تلقین کنند وتوقف نمایند
که چون به سن سه سالگی رسید هفت مرتبه باو گفته شود که بگوید لا اله الا الله بعد از این واگذارند او سوء تا سه
هفت ماه ویا بیست روز بگذرد پس هفت مرتبه باو گفته شود که بگوید محمد رسول الله وواگذارده شود
تا تمام چهار سالگی بعد از انکه گفته شود باو که هفت مرتبه بگوید صلی الله علی محمد وآل محمد بعد از این واگذارده شود
تا بپنج سالگی وگفته شود باو که دست راست کدام وچپ کدام هست ودر وقتی که شناخت در او سوء بتفاوت
نمایند وباو بگویند که سجده کند بعد از این واگذارده شود تا سنش به شش سالگی برسد بعد از تمام شش سالگی نماز کند
وتعلیم نماز شود بر کوع وسجود تا تمام هفت سالگی وبعد از این باو گفته شود که وضو بسازد وبعد از این نماز کند
وواگذارده شود تا نه سالگی وبعد از این تعلیم نماز شود وضو ونماز وهر آن زده شود تا دیب نماز شود
ودر وقتی که وضو ونماز تعلیم کرفت مرتفع نمایند والدین او سوء وهفت سالگی واگذارند تا بازی کند
وبدن او از خطوات فاسده خالی گردد وذهن او مصفی گردد وهفت سالگی دیگر تادیب نماز شود با دقت
وتهدید وزدن واو سوء قرآن وصنعة کتابة وصنایع لایقه بحال او تعلیم کنند وهفت سالگی دیگر بدین
او سوء باخذ مصاحف نماید وحلال وحرام دین باو تعلیم کنند پس [illegible] وهفت سالگی اول در تدبیر منزل
دوم در تدبیر عطار وسیم در تدبیر زرگر هست که مورث عشق وطرب وسبل بلذات وشهوت هست
پس اگر که بعد از سه هفت انار خیلی در این غابان کردید والا خیلی در او می

[illegible]

[illegible]

ومستحب هست که در مابین اظهار مرحمت وملاطفة وسلوک تسویه نمودن شود ودر برتونیکی وتحفه وهدیه بعد از ابتدا
باظهار ومبذول داشتن نماید چونکه دل آنها رقیق ونازک میباشد والحمد لله تعالی

المطلب الثالث

در بیان نفقات واسباب انها هست ودر این چند کفایة هست کفایة

وفرابة وملکیة بالتمام والاجماع وشرط وجوب نفقه زوجه دو چیز هست اول عقد دایم وبعد منقطع نفقه واجب نمیباشد بلا خلاف چونکه منقطعه [illegible] اجیر است واجیر مستحق نفقه نمیباشد عدم دوم تمکین کامل هست یعنی تسلیم نمودن زن نفس
خود بشوهر در هر زمان ومکان وحالتی که استمتاع بجواهد وحلال باشد ومانع شرعی یا از طرفین نباشد ولفظ که دلالة
بر آن بنماید لازم نمیباشد مگر اینکه اعلام موقوف بر آن باشد وقول علامه در تحریر بوجوب آن اگر که در صورة مذکوره هست
دلالة بر آن نمیباشد واعتبار این شرط چند که نص نداریم لکن منقول از قول بغیر صلی الله علیه وآله که عقد میبندند ونفقه نمیدهند
مگر بعد از تمکین وتسلیم نمودن سیقة مسلمین بدون انکار ومنکر در عصر ائمه اطهار بخود کور نص ودلیل آن میگردد واجماع
وضرورة از مسلمین میباشد واصحاب نیز ادعای اجماع در آن نموده اند وخلاف ندارد مگر انکه بعضی وتردد وبعضی دیگر در آن کلام
نموده اند ونیز [illegible] بدون تمکین مقتضای اولد وجوب نفقه وعدم دلیل بر شرطیة تمکین نفقه [illegible] بدون تمکین واجب ثابت میگردد
وبا انکه قول بان معلوم نیست تردد در کلام نکرده بلا محل وبدون وجه میباشد وعلی التقدیر نشوز مسقط نفقه میگردد
وبلا خلاف نشوزه نفقه ندارد خواه انکه نشوز او مبذل بیرون رفتن از خانه بدون اذن باشد یا بمثل منع نمودن شوهر از
لمس ونظر وسایر استمتاعات باشد چونکه سابقا دانسته شد که میزان نشوز خروج از اطاعة زوج هست وبسقوط نفقه
در صورة نشوز تنابر مشهور که تمکین شرط وجوب نفقه هست ظاهر میباشد وبنابر تردد یا انکار مزبور وجهان این هست
که نشوز سوء بالاجماع مانع دانسته اند وبناء علیه رجوع خلاف نبوده مزبور بان میباشد که آیا تمکین شرط یا اینکه نشوز مانع
میباشد وبناء علیه در صورة اختلاف در زاد [illegible] ودر وجوب نفقه ایام گذشته اصل مخالف میکردد
وبنابر اول اصل بازوج در هر دو [illegible] ودر ثانی بر دوم اصل بازوجه وقول او مقدم میباشد وهمچنین بنابر اول زوجه صغیره که وطی
او ممکن نیست نفقه ندارد چنانکه اصح واشهر هست وبنابر ثانی هست ایضا وقول ابن ادریس بثبوت آن ضعیف هست واگر بر عکس عادر زوج
صغیر باشد پس در این دو قول [illegible] چند که ثبوت نفقه اشهر هست لکن اصح عدم آن [illegible] میباشد واگر زن عذر عقلی
باشد مثل رتقاء وقرنا بعون او یا مرزکی آلة مرد یا مرزکی خصی مرد وکوچکی زن بحدی که طاقة مجامعة او نیاورده باشد یا بعون حیض یا سفر [illegible] بطاعة واجب یا سفر وطاعة مستحب یا اذن زوج بعد از اذن چونکه [illegible]
[illegible] پس در این صورتها [illegible] عدم تمکین یا حصول نشوز ساقط نمیکردد ونشوز وعدم تمکین بعد از [illegible]
بعمل آمده نفقه

وهچنین است در طاعات مستحبه و بدون اذن چونکه فاسد میباشد و از برای زوج فسخ آن میباشد و بمجرد استمتاع
بآن نفقه نشوز یا عدم تمکین بعمل نمیآید چنانکه اصح و اشهر است و قول شیخ باطلاق سقوط نفقه در این صورة بلا دلیل است
مگر اینکه بر مخالفه مستمر بماند پس نشوز متحقق و نفقه ساقط میگردد و در وجوب نفقه بعد از شروط آن فرق در مابین حرة
مسلمة و مملوکة و ذمیه نمی باشد مگر اینکه مملوکه چونکه مستقلال در امر تمکین ندارد و امر در اینجا میباشد لهذا اگر که در شب و روز
او سور مخص نماید بمقدار آنیه تمکین تام حاصل و مستحق نفقه میگردد و اگر که شب عبد از زوج و در روز سور را خدمة خود مثلا قرار دهد
مقدار آنیه بسبب عدم تمکین تام نفقه سور مستحق نمی باشد و بر اقاعیر از تسلیم منفعت او سور در شب دیگر تسلیم در روز زوجه
نیست مگر اینکه اگر سقوط نفقه سور از خود بخواهد باید که تمکین تام و تسلیم او سور تمام اوقات بعمل آورد و مطلقه
بطلاق رجعی در اوقات عده نفقه میتواند بالنص والاجماع مگر اینکه بعینه مؤنه تنظیف و زینة سور هستثنا نموده اند
چونکه انها از برای زوج است و بطلاق مرتفع شده است و محل کلام میباشد چونکه زیاده بر عدم دلیل بر سقوط آن اقامت
معتبره مستفیضه در تفسیر آیه لعل الله یحدث بعد ذلک امرا وارد شده است که مراد آن است که زن در مسکن خود عده بگذرد
و زینة نباید و زینة خود و سور را ظاهر کند و شوهر سور بشوق در آید و سور مه بکند و خضاب نباید و مرد بدون اذن
در محل دوا بر او بگذرد شاید که در دل او جا باز نماید و رجوع کند و اما مطلقه بطلاق بائن و انکه شوهر او مرده باشد
پس نفقه ندارند بالنص و الاجماع مگر اینکه حامله باشند پس در اقول نفقه بر زوج تا وقت وضع حمل میباشد
بالنص والاجماع و در دوم احادیث و اقوال مختلف دارد یکی روایة آن است که نفقه او از نصیب حمل میباشد و صدوق
و شیخ و جمعی دیگر بان عمل نموده اند و در دیگر روایة است که از جمیع مال میت است و اصحاب آن سه صنف میباشند
دانسته و بان عمل نکرده اند و در معتبره مستفیضه است که اصلا نفقه ندارد و اگر متاخرین بان عمل کرده اند و ادعای شهرة مطلقه
نیز بر آن شده است و بعینه حمل انزا بر ندانستن از مال زوج نموده اند تا انکه موافقة بروایة اول بنماید و شاهد بر این دعوی
دیگر از نصیب حمل دانسته اند باندانستن مادر و هیچ ندانسته اند بر بانستن او و بعینه دیگر نظر بقول نفقه بر از حمل
از نصیب حمل و بقول بعدم آن عود دانسته اند و مستند این دو تفصیل جمع بین الاخبار بیست و دوم شاهد ندارد
و اول شاید فی الجمله دلیل و اقرب است و ماحصل آن است که بانستن مادر حمل مانع نفقه بر نحو او و بانستن از نصیب
حمل میباشد و با صحیح روایة از جمیع مال نیز موافقة فی الجمله دارد و معنی معتبره ندانستن آن مانع زوج است و بدانکه در هر وقت
که حامله نفقه دارد خلاف نموده اند که آیا نفقه بجهة حمل یا حامل میباشد آیة آن حمزه و جمعی بدوم و شیخ در بسوط و جمعی دیگر بر اول
قرار کرده است و از احادیث هیچ استفاده نشود و قول دوم اقوی و اشهر است و نزده و قول دوم در دلدرق و در نداون نفقه

تا انکه شوهر

تا آنکه شوهر زمان آن و در اینداون بعد از طلاق و در تلف ندادن نفقه بعد از قبض آن و همانا معلوم میگردد که بنا بر اول و دوم
نفقه ساقط و بنا بر دوم ثابت و بر عکس آن در سیم و چهارم میباشد و ایضا باید دانست که انفاق مقدور اینکس بر نفس خودش
واجب و مقدم بر انفاق بر زوجه هست و انفاق بر زوجه مقدم بر انفاق بر اقارب میباشد و نفقه زوجه اگر که فوت
بشود بر ذمه هست و قضا دارد و نفقه اقارب اگر که فوت بشود بر ذمه نمی ماند و قضا ندارد و همکی بالاخلاف بلکه اجماعی
و نص بخصوص نداردا مگر یک حدیث بشویر و آن هم بسبب تقدیم اقارب بر زوجه بعد از نفس خود صحیح است از تقدیم مذکور و لیعنی
اعراض نمود و الله اعلم کفایة بدانکه مقرر از نفقه خوراک و پوشاک و مسکن و فرش و خادم و الة تنظیف مثل شانه
و صابون و فرش حمام و چونکه مقدار آن بدارا و متوسط و تنگدست مختلف است لهذا بعرف رجوع میشود و عرف بلد زن
رجوع بعرف و عادة بلد زن نمود شود تا انکه معاشرة بمعروف که در آیه و عاشروهن بالمعروف است حاصل گردد و بنا بر این
باید که در خوراک و طعام آنچه را از ارزان خوردش متعارف مثل ماس و پنیر و سرکه و روغن و میوه و فصل آن و گوشت
و در وقت ارزانی بگیرد و ذخیره نماید و در وقت گرانی بخورد و در تابستان خیار و بادرنگ و در زمستان
و در وقت تابستان پوشاک و خواب و پوشش زمستان زیاد برد و در وقت از قبیل اطاق و لباده و کلیجه و دست
کش و جوراب و نیاب بتجمل اوقات عید و چادر و امثال انها از برای او قرار دهد و در مسکن یک اطاق منفرد
بخودش اگر که اقرار در سعة بخواهد نه خانه منفرده و شعبه یک اطاق از برای گذاردن اسباب مثل صندوق خانه یا بالاخانه
باز خانه و امثال آن مقرر داشته و در فرش بقدر حاجة انرا مستعد و مثل فرش اطاق و فرش حمل و نقل به بیرون
و فرش تابستان و زمستان و در خادم بقدر الطاقة و حاجة او و بخادم خاصه در وقت صحة و مرض رفتار نماید و نفقه خادم هم نیز بطور معروف
و مشهور بلکه بالاتفاق آن است که مالکه لات و تبعه ان مثل همه زنان خورش روز بروز باشرط تمکین تا آخر روز
مالک علیحده و اگر که قناعة کند یا از جا بر دیگر انفاق بر خود نماید و خوراک روز سور را آورد هر آنیه ملک مال خودش میباشد
و هر کس که بخواهد همه و تصدق مزاید و مسکن و خادم را بگذارد انفاق مالک نمی شود و محض امتاع است و لهذا ملکیة زوج در انها
مشروط نیست و با اجاره و عاریه جایز میباشد و در لباس و فرش که آیا تملیک یا امتاع است دو قول و دوم اصح است
و در صورة نشوز یا طلاق بائن یا موت یکی از انها زیادتی و باقی مانده مال زوج میباشد و در صحیحه زراره که مخصوص
منصوص است جایز بر ازین تصرف در آن بغیر پوشیدن و پوشیدن بر خلاف عادة و تلف نمودن جایز نمی باشد
و از برای مرد تبدیل و اجاره مگر فروش جایز میباشد و مالکیة مرد مشروط در آن نیست و اگر که قبل از زمان
متعارف تلف نماید هر آنیه عوض بر مرد نمی باشد و قول بتملیک مطلقا دلیلی ندارد مگر آیه و علی المولود له رزقهن
و کسوتهن و احادیث امثال آن که بمقتضای عطف کسوة بر رزق تواهم هستند اگر هم کسوة بارزق منهم میشود

منفق از انفاق و زنان
باید بر حسب حال خود و زنان
منفق بر زنان خود و زنان
آن از لازم میباشد

وضعف آن در غایة وضوح است و بدانکه جایز نیست از برای زن منع شوهر از آنکه از مال دیگری برداشت مگر باذن
وطیب نفس او هرچند که اذن مخرج شود باحرام باشد مثل تصدق نمودن زن از بقیه نان و نان خورشی که تلف میشود
و واجب نفقه نیست و تصدق نمودن و بخشیدن زن از مال خود بدون اذن شوهر نیز جایز نمیباشد
که زن بدجا بمرد مالی سود و بگوید که هر تصرفی که میخواهی در این بنما هر اینه چنانکه منصوص و معلوم است مکروه
و خلاف مروة است اینکه بجز دیان مال کثیر سود با او وطی نماید کفایة اما اقارب و نسب پس هر یک از
عمودین در صورة غنا و انفاق دیگری بر فقیر او واجب میباشد بالنص والاجماع و نفقه غیر آنها از اقارب دیگر واجب نیست
بالاجماع بلکه مستحب است بلا خلاف و در قواعد شدید تر است و قول بوجوب آن در وارث چنانکه ظاهر و صریح است قول
و حدیث هر دو شاذ میباشد و شیخ در خلاف با انکه احتمال آن سود داده است تقویة مشهور نموده و در نهایه و مبسوط ادعای اجماع
بر عدم وجوب فرموده است و مراد از عمودین دو طرف اصول و فروع است یعنی والدین و اولاد میباشد و شرط بعضی غنای منفق
و فقر منفق علیه هر دو اتفاقی و بلا خلاف است و اصحاب بغیر غنا و سو چنین فرموده اند که زیادتی از قوت یکسال و زوجه خود و خادم
داشته باشد و فقر آن است که بقدر یک سال نه روز خوشه نداشته باشد و در شرط بودن عجز از کسب در منفق علیه دو قول
واصح و اشهر شرطیه آن است چونکه این نفقه اعانه بر رفع فقر و سد خلة است و قادر بر کسب فقیر نمی باشد و لهذا منع منعم
میشود از زکوة و کفارات مشروط بفقر و حاجة و فقر بالفعل سبب استحقاق نخواهد بعد بلی باید که در کسب لیاقة و مناسبة
بحال او و مراعاة منعم شود و نقصان خلقة یا صغر یا جنون شرط در این نمی باشد بالاجماع و شرط دانسته شیخ در مبسوط شاذ
و بلا دلیل است و عدالة و اسلام نیز شرط نمی باشد بالاجماع و نفقه فاسق و کافر از انها واجب میباشد مگر انکه بعضی
فرموده اند که باید مراد از کافر محقون الدم باشد چونکه حربیه که غیر محقون الدم است اتلاف آن جایز میباشد و ترک انفاق
زیاده بر اتلاف نخواهد بعد و اما حربیه پس مشروط میباشد بالاتفاق چونکه بارقیة نفقه او بر اقامیباشد و اگر که اقارب آقای فقیر
باشد یا امتناع از نفقه نماید پس بعضی نفقه سو بر عمود دیگر واجب و بعضی دیگر نفقه واجب ندانسته اند و الزام منعوت اقای او
بفروختن یا انفاق منعوت بر او واجب دانسته اند و ظاهر آن است که قول اول در صورة عدم الزام حاکم یا عدم انفاذ حکم او باشد و الا قول دوم اصح است و نفقه در اینجا مثل در سایر نفقه زوجه خوراک و پوشاک و مسکن
و سایر ما یحتاج معروف و عادیه است و در وجوب تزویج منعوت منفق علیه اینکه تزویج از جمله حاجات است و وجوب
بر منفق اقدام بران یا انکه مستحب است دو قول است و باید نگاه مراعات حال منفق علیه و حاجة او در تزویج منعم شود
و اگر که در غایة حاجة باشد مثل خوراک و پوشاک هر اینه واجب و داخل در معاشرة معروفه خواهد بود و الا

دو جو نفقه

و وجوب نفقه زوجه او تابع وجوب تزویج او میباشد و اگر که اخلال باین نفقه بشود هر اینه معصیة ثابت و لکن فضا
ندارد چونکه مقصود ازان محض رفع حاجة و سد خلة است و بر ذمه قرار نمیگیرد و هیچ از طرف اصل بعد بر مادر او اولاد نفقه او
واجب نمیباشد بر پدر و اجب میباشد و بعد از فقد یا فقر او بر پدر او تا هر قدر که بالا بر وند الاقرب فالاقرب واجب میباشد و با فقد
یا فقر آنها بر مادر میباشد و با فقد یا فقر او بر پدر و مادر او تا هر قدر که بالا بر وند میباشد بانها و در هر جه بطریق شرکة و با عدم
آن بطریق ترتیب و الاقرب فالاقرب و اما مادر پدر پس بمنزله مادر مادر و پدر مادر او هر جه بمنزله پدر و مادر
مادر میباشند و با انها در یک طریق شرکة و با عدم ان بطریق ترتیب و الاقرب فالاقرب میباشد و اگر که عمود از
طرف فرع بغیر او لاد اگر که متعدد و با شرط وجوب انفاق باشد بر این نفقه بر او واجب و مقدم میباشد و با
تعدد و در درجه مثل دو پسر یا یک پسر و دختر یا دو دختر یا دو دختر بالسویة و با اختلاف در جه مثل پسر و پسر پسر
بر اقرب فالاقرب واجب میباشد و فرق در مابین ذکر و انثی نمی باشد و قول بعضی بوجوب آن بجهت میراث و قول بعضی
دیگر بخصوص بجون بذکر بر دو شاذ و ضعیف است و اگر که از طرفین در جه مساوی باشد پس با اتحاد در جه مثل پدر و پسر
در وجوب انفاق بالسویه شریک میباشند و با اختلاف در جه مثل پدر و پسر پسر بر اقرب فالاقرب واجب و در
همین مناط پدر مقدم و متعین میباشد و اگر که از طرف فرع دختر باشد یا انکه اصل مادر باشد پس در این جهات الات
دلیم نهد و لکن اظهر در نزد جمعی مادر بجون دختر و پسر و مادر با دختر و پسر است و اگر که اقرب فقیر باشد و ابعد غنی
باشد و انفاق نماید و بعد از این اقرب غنی گردد هر اینه وجوب انفاق راجع باقرب میشود و ابعد بانفاق خود جوع
باقرب نمیکند بجهة عدم دلیل بر این و اگر که ابن یک و پسر داشته باشد و قادر بر نفقه یکی باشد و پدر داشته باشد
هر اینه نفقه دیگری بر پدر واجب میباشد و با تنازع قرعه زده میشود و اگر که منفق علیه فقیر متعدد باشد و از یک جهة
باشد مثل اباء و اجداد هر اینه واجب است انفاق بر جمیع با وسعة و قدرة و الا بر اقرب فالاقرب
و اگر که از دو جهة باشد بدون فرق در هر مرتبه در مابین ذکر و انثی و مابین مقرب بپدر از پدر و مادر
و مقرب بمادر از مادر و پدر و اگر که از دو جهة باشند مثل اجداد و جدات و اولادان پس با اتحاد در جه
نفقه انها بالسویه خواه ذکور باشند یا اناث و یا مختلف و الا بطریق ترتیب و الاقرب فالاقرب
واجب میباشد و اگر که مال و سعة بهمه نرسد پس در قسمة بطریق نقص و عدم انتفاع هر یک بقدر
و تمامیة انتفاع یکی از آنها دو وجه و جمعی دوم سو ترجیح دلیم نهد مگر اینکه در انها رجحانی مثل صغر

ومرض وامثال انها باشد پس احتمال ترجیح سوء همان بدان قرعه دلیل نهد وبدانکه امتناع نباشد از انفاق سوء حاکم جبر مینماید ومالی که صرف مخون آن در دین واجب باشد میفروشد او را حبس وتادیب او تمرنماید وبا فقد حاکم همان عمل سوء عدول متوجه میشوند وبیع مال بقرض مخون در ابتداء تاجمع شدن مبلغ معتدبه یا فروختن چیز بسیار روز بروز وامثال انها بهر نحو که صلاح دانسته شود مرتفع نمایند وهر یک از واجب النفقه مدام صورة کوتاهی مخون منفق بر دیگری بقدر نفقه از مال منفق جایز میباشد وقرض مخون بدر از مال فرزند صغیر خود هر چند که دران مصلحتی باشد نیز جایز میباشد وقول بمنع ازان مطلقا افراطی است در مقابل قول بجواز مردیگر یعنی مطلقا هر چند که بر غیر طریقه قرض باشد والله اعلم بالصواب

فصل واما ملکیتی که سبب وجوب نفقه میباشد پس نفقه مملوک یعنی غلام وکنیز را اقارب واجب میشود بالنص والاجماع خواه انکه مملوک صغیر باشد یا کبیر فن یعنی خالص باشد یا ام الولد یا مدبر یا مکاتب مشروط باشد یا مطلق که از مال الکتابه میچ ادا نخوهد شد مگر اینکه بکسب خودش میباشد اگر که وفا بنفقه نماید والا بر مولی قائم میباشد واصل فن مملوکی است که او و پدر و مادر او مملوک باشند وبعد از انها خالص الملکیة که در مقابل قریب بسبب بیت المال یا مدبر یا مکاتب میباشد بهمان نحو مشروحه اگر که آقا متعدد باشد هر آینه نفقه بر انها بقدر سهام فسته نحو مشروحه ونفقه مملوک جمیع ما یحتاج آن است حسب عادة غلام وکنیز یا امثال آن از اهل بلد واعتبار بعادة بلد خودشان یا عادة آقا نمیباشد واگر که مملوک قدرة بر کسب نداشته باشد هر آینه از برای آقا جایز است انکه نفقه او سود کسب او قرار دهد ونقصان سوء از ذمه خود تمام نماید والا اجماع جایز است اینکه آقا جایز بر مملوک کسوة که هر روزه یا در عدة معلومه از کسب خود به عبد وانچه زیاد آید بر خود مملوک بدهد وانرا افاضل القریه گویند واگر این که مملوک سوء مالک فاضل القریه دانسته اند همین نفس میباشد ودر جواز اجاره آقا انرا بر ضرب خراج دو قول واضح جواز است مادام که منجر بضیق وحرج نگردد وانرا بنیابی معلوم مینمایند که ضرب خراج بقدر یک کسب وانرا آن قاصر باشد بایستی جایز نباشد واگر که آقا امتناع از نفقه مملوک نماید هر آینه حاکم او سوء جبر بر انفاق یا فروختن یا اجاره دادن یا ازاله ملک کردن مینماید واگر که قبول نکند خود حاکم مباشر بیع واجاره او میشود وباید که اقاضه مات شاقه بر او زیاد بر طاقت نشود مملوک رجوع نمایند بقدر روز وشب او سود در خدمة مشغول نکنند واز بهر راحة وعبادة او وقت بگذارند وبنحو معروف با انها سلوک کنند ودر حدیث مشهور است که ظلم رای وحکم مسئول عن رعیته وسزاوار آن است که مملوک ایام مملوکیة سوء

غنیمة بداند چونکه دانسته شده است که مسئول در این ایام بهیچ حساب نمیشود وهر وقت که افاضه خود سوء کرده بداند که محبت است فروختن این وستحب است معاملة نمودن با مملوک در خوراک وپوشاک ومسکن ومجالس ونشانیدن او سر سفره بنحو واطعام نمودن او سوء طعام نحو فصوص اطعام سوء که او ساخته ومهیا نموده باشد ومستحب است تسویه نمودن در بین انها با مساوی بودن انها در جلس وکلام والاتر جیح دادن صاحب کمال سوء ضرر زدن او وانها سوء عذاب نماید وبجهة غضب وتشفی نزند وبر زلة ونسیان انها عتاب نکند وعفو از انها نماید واگر که مدة مدیدة طول کشد انها سوء آزاد نماید یعنی اینکه در بعضی از روایات وارد شده است که مملوک مؤمن بعد از هفت سال از خدمت مالک او سوء آزاد نماید ودلالت نمیکند وعلل نمیشود خدمة مملوک مؤمن بعد از هفت سال بر مزاج با انها نماید که موجب زوال وقار میگردد واما مملوک غیر ان از حیوانات وبهایم پس نفقه وما یحتاج انها از علف ومکان وبالان وسایر خدمات انها بر مالک واجب میباشد بلا خلاف وترک ان موجب معصیت است خواه انکه ماکول اللحم باشد یا غیر ان نقاعی در این باشد یا نباشد وکرام البرسیم از این جمله است وباید که علف ومکان وسایر ما یحتاج انها کم و کیف نماید حتی سگ وگربه ومرغ وغیر انها که در خانه وصیانة انیس میباشد واجب است نفقه دادن ومتوجه شدن از انها ودر حدیث صحیح است که آن جناب فرمودند که در عقب معراج دیدم زنی سوء که عذاب کرده میشد وسئول از سبب آن نمودم پس گفته شد که گربه سوء حبس نموده است وبا او آب ونان نداده او سوء رها نکرده است که خود از زمین چیزی پیدا کند ودر حدیث دیدم زن زناکار سوء وسئول از سبب آن نمودم پس گفته شد که عبور نموده است سگ تشنه وچاه نزدیک سوء در چاه فرو برده وبیرون آورده وفا نموده است در حق ان سگ تا اینکه سیراب شده است وباین سبب خداوند او سوء آمرزیده است واگر که حیوان بچه نداشته باشد واجب است که شیر از برای او بگذارد یا اینکه کفایة او سوء از جای دیگر بنماید وامتناع نماینده از نفقه حیوانات سوء نیز حاکم جبر مینماید بر انفاق یا فروختن یا ذبح آن اگر که گوشت او پوست آن مقصود باشد وباید م قبول او نحو مباشر فروختن مال او یا فروختن وذبح حیوان میگردد واما مملوک بلا روح مثل زراعة ودرخت پس متوجه شدن انها سوء بنحو کی ضایع نشود علامه در تحریر واجب ودر قواعد غیر واجب دانسته وعدم وجوب اظهر است واستحباب متوجه شدن انها وعمارتها وکراهة ترک انها تا خراب نشود بلا کلام میباشد والحمد لله تعالی

القسم الثالث در بیان انقضاء احکام

یعنی علمایی که تعجیل ایجاب و قبول از یکطرف میباشد و قبول نخواهد و در این چند ارشاد هست الا ارشاد الاول
و بیان ایقاعی هست که تابع و متعلق بنکاح میباشد منصور این چند مطلب هست المطلب الاول
و در این چند کفایه هست کفایه طلاق بفتح طاء در لغة بمعنی رها نمودن و ترک کردن هست و در شرع رها نمودن قید
رابطه تزویج هست بلفظ مخصوص و بغیر عوض و آن با التیام اخلاق و سلامة احوال بقدرة بروطی و نفقه مکروه میباشد چونکه
طلاق مبغوض ترین مباحات و مطلقا میباشد در نزد خداوند و کراهة آن در حق مریض شدید تر هست بنا بر مشهور بیچند جمع بین
الاخبار و مفید در منفعه حرام دانسته هست و لکن بعضی از اعاظم المقدمین ذکر کرده طلاق بدعی واقع میگردد و صحیح میباشد بالنص
والاجماع و بناء علیه قول بحرمه قول بحرمه چونکه معارض صحیح در میان احادیث نمی باشد و حرام هست و واقع میگردد و بعد از
وقوع اگر که در عده رجعیه باشد و شوهر بمیرد هر آینه ارث از یکدیگر میبرند و عده وفات بر او نهاد میدارد و بعد از
ارث از مرد میبرد از زمان طلاق تا یک سال در طلاق بائن و رجعی بالنص والاجماع مادام که در ظرف عده مذکوره
تزویج بغیر ثابت و مرد را حق رجوع شفا نیابد والا بعد از عده ارث برد آن و منقطع میگردد هر چند که مرد در راه باشد و بدان نرسد
[illegible] و علی هذا [illegible] و طلاق حایض و نفساء و طاهره در ظهر مجامعه صحیح
نمی باشد بالنص والاتفاق و چنانکه منصوص و بلاخلاف هست حامله و زنی که هنوز حیض ندیده و پس حیض دیدن نرسیده و زنی
که دخل با او نشده و زنی که پیر شده و از حیض افتاده و زنی که شوهر او غایب است بنحوی که علم بحیات زن از او و امکان نیست
محلی بدون شرط مذکور صحیح میباشد چنانکه [illegible] و طلاق ایشان در ظهر مجامعه واقع میگردد بالاتفاق
و طلاق غایب و حکم حاضر میباشد طلاق او در پیش در قول ضعیف هست و قول بحضور منصوص میباشد و لکن
مطلع در حکم حاضر میباشد در بقیه غیبت اختلاف در احادیث و اقوال اصحاب میباشد و ما بین مشهور و ما بین منقدمین اکتفا بطلاق غیبتی
که ممکن از اطلاع نباشد نعم هند و معتبر مستفیضه دارند بلکه ابن ابی عقیل ادعا بر تواتر در آنچه نعم هست و ابن البراج و ابن
حمزه تقدیر یکماه نعم هند و در روایة دارند و ابن جنید و علامه در مختلف تقدیر بسه ماه نعم هند و صحیح صحیح
دارند و صدوق در فقیه اقل سه یکماه و اوسط سه ماه و اکثر سه پنج ماشش ماه دانسته و جمع ما بین دو
نوع حدیث مذکور و موثقه عمار نعم هست که در این پنج ماشش ماه مذکور قرار داده شده هست و شیخ و ابن ادریس
و اکثر متاخرین حمل و جمع انها و باختلاف عادة زنان نعم هند و تقدیر سه بحدی نعم هند که علم بعدم انتقال حیض
دارد ظهر مواقعه بظهر دیگر حاصل شود و باختلاف عادات مختلف دانسته اند و بعید هست و اظهر قول
اول هست که اشهر ما بین القدماء هست و در حضور نیز با اثاره [illegible] و احادیث دیگر محمول بر استحباب خواهد بعد
هر چند که قول بسه ماه بجهة صحته سند و وضوح دلالة آن نیز قوی میباشد این حکم مستفیضه الحیض هست و اما مستراب
یعنی انکه در سن حیض هست و حیض نمی بیند خواه انکه خلقی باشد یا بسبب عارضی مثل مرض یا شیر دادن پس

ادعای اجماع نیز بر این شده هست جواز آن هست و قول شیخ و خلاف منتهی از این ادعا و خلاف بر این ضعیف هست و طلاق
در ولی و بشرط عنبط در تصرفات او نخواهد هست که در باب ولایة نکاح دانسته شد و فرق مجنون با طفل و سکران
و نایم و غافل آن هست که عذر آنها مرجو الزوال میباشد بخلاف مجنون و لکن حق آن هست که عدم خلاف در عدم جواز
طلاق ولی از جانب طفل باید که در وقت غیر ضرورة و غیر وجوب باشد و طلاق چونکه در وقت ضرورة دفع مفسده ضرر از
طفل بر ولی واجب و محض اعانة علی البر و التقوی و عین احسان میباشد و ما علی المحسنین من سبیل و وکیل شدن مرد بازن
در طلاق از برای حاضر و غایب مرد و جایز میباشد خواه انکه او خود را مر طلاق وکیل نماید باید اجازه صیغه آن و قول
سیخ بمنع از این بالنسبة بحاضر ضعیف هست و در غایب و حالة دانسته شد و در وکیل شدن زن در طلاق خود و قول
واضح جواز هست و مغایرة اعتباریه کفایة میکند و اما شروط زن مطلقه پس باید که تزویج بعقد دایم شده باشد
و کنیز و غیر مزوجه هر چند که بعد از این تزویج بشود و منعه و محلل طلاق نمی باشد و باید طاهر از حیض
و نفاس باشد بطهر یکه مجامعه در این طهر با او نشده باشد بالنص والاتفاق و طلاق حایض و نفساء و طاهره در ظهر مجامعه صحیح
نمی باشد بالنص والاتفاق و چنانکه منصوص و بلاخلاف هست حامله و زنی که هنوز حیض ندیده و پس حیض دیدن نرسیده و زنی
که دخل با او نشده و زنی که پیر شده و از حیض افتاده و زنی که شوهر او غایب است بنحوی که علم بحیات زن از او و امکان نیست
محلی بدون شرط مذکور صحیح میباشد چنانکه [illegible] و طلاق ایشان در ظهر مجامعه واقع میگردد بالاتفاق و طلاق غایب و حکم حاضر میباشد طلاق او در پیش در قول ضعیف هست و قول بحضور منصوص میباشد و لکن
مطلع در حکم حاضر میباشد در بقیه غیبت اختلاف در احادیث و اقوال اصحاب میباشد و ما بین مشهور و ما بین منقدمین اکتفا بطلاق غیبتی
که ممکن از اطلاع نباشد نعم هند و معتبر مستفیضه دارند بلکه ابن ابی عقیل ادعا بر تواتر در آنچه نعم هست و ابن البراج و ابن
حمزه تقدیر یکماه نعم هند و در روایة دارند و ابن جنید و علامه در مختلف تقدیر بسه ماه نعم هند و صحیح صحیح
دارند و صدوق در فقیه اقل سه یکماه و اوسط سه ماه و اکثر سه پنج ماشش ماه دانسته و جمع ما بین دو
نوع حدیث مذکور و موثقه عمار نعم هست که در این پنج ماشش ماه مذکور قرار داده شده هست و شیخ و ابن ادریس
و اکثر متاخرین حمل و جمع انها و باختلاف عادة زنان نعم هند و تقدیر سه بحدی نعم هند که علم بعدم انتقال حیض
دارد ظهر مواقعه بظهر دیگر حاصل شود و باختلاف عادات مختلف دانسته اند و بعید هست و اظهر قول
اول هست که اشهر ما بین القدماء هست و در حضور نیز با اثاره [illegible] و احادیث دیگر محمول بر استحباب خواهد بعد
هر چند که قول بسه ماه بجهة صحته سند و وضوح دلالة آن نیز قوی میباشد این حکم مستفیضه الحیض هست و اما مستراب
یعنی انکه در سن حیض هست و حیض نمی بیند خواه انکه خلقی باشد یا بسبب عارضی مثل مرض یا شیر دادن پس

باید که از هین مواقعه تا سه ماه صبر نماید و قبل از سه ماه طلاق او صحیح نیست بالنص والاجماع قائلین هم
در وقتی هست که تاخیر حیض برخلاف عادة او باشد والا اگر که عادة تاخیر در آنصورت هر آینه باید که صبر نماید
تا اینکه حیض به بیند و وضع در ظهر غیر مواقعه بشود هر چند که از سه ماه بگذرد و چونکه چنین زنی از قسم آیسه
نخواهد بود چنانکه بعضی متفطن بآن شده اند و محقق نائنا که اصل معنی مسترابه فی [illegible]
ولکن در شرع همان معنی است که ذکر شده اما صیغه و آن لفظی هست که دلالة بر طلاق [illegible]
پس [illegible] چنانکه [illegible] طلاق هست و مشهور [illegible]
[illegible] چنانکه [illegible] طلاق [illegible] و بعضی قویش [illegible]
[illegible] پس لو خلیه آنها طلاق را در رجع خود و شیخ و جمعی دیگر بنعم و در روایة داله و اعتدین
دو عدلین دان و ابن جنید و بعضی بآن عمل نموده اند و حق آن هست که با وجود قراین و ظهور مقصود بحول
شک و ریب نباشد بهر صیغه جایز میباشد و واقع میگردد و اشهر آن هست که با وجود قدرة عربیة در صیغه نیز
شرط میباشد و دلیلها بر آن نیست و شیخ و جمعی دیگر نیز غیر ایشان مثل بعضی هند در روایة و هب که خلع طلاق بمثل لیس فهو طلاق
نیز با ایشان هست و کاذب بعوان راویش زنداله چونکه کذب قد یصدق بمشهور هست اما با عدم قدرة پس شرط
نمیشود نه بالاطلاق هست و بغیر لفظ مثل فعل و اشاره جایز نیست بالاتفاق و حق عاجز از تلفظ مثل لمک پس
جایز میباشد بلا خلاف و بکتابة در حق حاضر و قادر بر نطق نیز جایز نیست بالاتفاق و اما در حق غایب
پس شیخ در نهایه و جمعی دیگر بنعم هند و یک حدیث صحیح دارند و صحیح هست و طلاق بر وجه یمین مثل اینکه
بگوید اگر فلان عمل بکنم هر آینه زن من طالق هست جایز نیست و واقع نمیشود بالاتفاق و مشهور آن هست که طلاق
باید مجرد از تعلیق باشد و طلاق معلق بر شرط یا بر صفة جایز نمیباشد و ادعای اجماع صدوق از جمیع نیز بآن مشهور
واضح هست و قول بعضی بمنع از آن بجهة عدم دلیل در غایة ضعف هست و اگر کسی در یک مجلس سه مرتبه طلاق بر
هر آینه بالاتفاق یکی از انها واقع و صحیح میباشد و صحت هر سه مذهب عامه هست و همچنین هست اگر که یک مرتبه
دو تا یا سه تا بگوید مثل طالق طالقتین او ثلثا چنانکه منصوص و مشهور هست و در ناصریه ظاهر او در رجع
الحق صریحا ادعای اجماع بر آن نیز شده هست و قول ببطلان جمیع چنانکه منقول از سلار و ابن ابی عقیل و ابن
حمزه هست ضعیف و اجتهاد در مقابل نص هست و اخباری که بانها تمسک نموده اند دلالة آنها بر آن مسلم
و صحیح میباشد و اگر که مطلق از عامه باشد و اعتقاد بوقوع سه طلاق در یک مجلس ننماید یا اینکه از اهل

ملة دیگر باشد که طلاق او بر غیر طریقه طلاق اثنا عشریه باشد هر آینه بدین و مذهب خودش سلوک مینماید
و مناکحه زن او از برای ما جایز میباشد بالنص والاتفاق خواه انکه مطلقه مؤمنه باشد یا از دین خودشان باشد
و تخصیص دادن بعضی نادر یکی جوابدوم بجهة جمع بین الاحادیث ضعیف هست و احادیثی که معارضه دارد
و در آنها نهی شده هست از شرح یعنی عنوان مطلقات ثلث معنی آنها چنانکه در حدیث دیگر هست بجهة
احتیاط از مراعات عنوان شرط هست که در ترتب طلاق خواه عامه باشد یا فاقد معتبر میباشد مثل وقوع در ظهر و حضور
عدلین و امثال آنها و باید که دو شاهد عادل با هم صیغه سه بشنوند یا کتابة و اشاره صوت عاجز
ببینند و یک شاهد دو عادل و یا متفرق و بشهادة زن منضم هر دو یا منفرد اکتفا نمیشود و طلاق
صحیح نمیباشد بالنص والاتفاق و مدتی در آن جواز تفریق میباشد مراد تفریق در اداء در نزد زن هست
نه در وقت تحمل در شنیدن آن و اعلام عنوان و خواندن انها سوی شهادة شرط نیست و همان شنیدن یا دیدن
شرط میباشد بلا خلاف و مراد از عدالة در اینجا مجرد وثوق یا محض اسلام بعنی عام نمیباشد بلکه مراد چنانکه اظهر
و اشهر هست ایمان بحسن و سلامت ظاهر یا ملکه عدالة هست بنا بر اختلاف قولین و معنی آن و اما اکتفا نمودن
بعضی مثل شیخ در نهایه و راوندی و بعضی دیگر باسلام مؤذن ظهار شهادتین هر چند که عقیده فاسد باشد
پس در غایة ضعف هست و دلیلها بر آن نیست بلکه احادیث بر خلاف آن هست و العلم عند الله کفایة
طلاق بر دو قسم هست طلاق سنی یعنی منسوب بسنة و شریعة و طلاق بدعی یعنی منسوب ببدعة و غیر شریعة و سنی
طلاقی هست که باشروط معتبره در سنة و شریعة نبویه باشد از شرط هائی که در کفایه سابقا دانسته شد و بدعی طلاقی هست
که باشروط معتبره طلاقا یا بعضا نباشد مثل طلاق در حیض و نفاس یا دخول و حضور زوج در مجلس مواقعه و سه طلاق
از غیر رجوع با اعتقاد بوقوع هر سه که حکمی در نزد امامیه باطل و در نزد عامه صحیح میباشد هر چند که حرمة و کناه سه
داده و مثل طلاق بغیر شاهد و بغیر لفظ و امثال آنها و سنی در مقابل بدعی یعنی اعم گویند و آن منضم بدو
قسم میشود باین و رجعی باین آن هست که جایز نیست [illegible] رجوع بزوجه مگر بعقد جدید و رضاء جدید
بسبب ندشتن عده یا بغیر آن و آن طلاق شش زن هست صغیره که بنه سال کم دارد که حیض نمیباشد نرسیده باشد هر چند
که مدخول بانه و یائسه که از حیض افتاده باشد و غیر مدخوله و مختلعه و مبارات بشرط عدم رجوع آنها در بذل و الذ
مقلب برجوع میگردد و مطلقه بسه طلاق که در بابین آنها دو رجوع یا دو عقد یا یک رجوع و یک عقد نشده باشد و رجعی
آن هست که از برای زوج مادام که زوجه در عده باشد رجوع جایز میباشد خواه انکه زوجه رضا بشود یا نشود زوج
بدون عقد جدید

رجوع بنماید یا نماید و آن طلاق غیر شش نفر مذکور هست خواه انکه عده او بقرو باشد یا بشهور یا بوضع حمل و رجعی مشیعه بود و قسم عدر و سنی عدر آن هست که رجوع نماید در عده و مجامعه کند و طلاق بدهد بشرایط لذی و سنی آن هست که والد شوهر او عوتا انکه مقتضی رجوع نماید در عده و مجامعه کند و طلاق بدهد بشرایط لذی و سنی آن هست که والد شوهر او عوتا انکه مقتضی

در مقابل عدر سنی معتبر اخص لو سند و اقسام طلاق میباشد و قبل از این در باب محرمات مفصلا دانسته شد

که هر وقت که زن سه طلاق سوء عامل شوهر او آمده و طلاق نداشته باشد که بعد از تزویج محلل خواه انکه طلاق او با این

باشد یا رجعی بعد یا بائنی باشد و هر وقت که خواهد باشد که طلاق سوء بطریق عدر الذی در زمان دو محلل واقع

شده باشد فاعل محلل میباشد و این حرام مؤبد میگردد و بطلاق سزیع قدر که باشد حرام مؤبد نمیگردد و آداب و سنن وطی محلل

نیز دانسته شد و طلاق زن حامل در یک مرتبه بالاعلام هست و زیاده بر آن اختلاف و اقوال بسیار هست و اظهر و اشهر جواز

آن هست و طلاق و ادعا اجماع از جمعی نیز بر آن شده هست و مدخول خواهد بود اگر که بعد از رجوع و طی بشود چنانکه شرط آن

و بعد طلاق بدهد و سنی یعنی ادم خواهد بود اگر که وطی نشود و اما سنی یعنی خرص پس محل ندارد چونکه شرط معتبر آن

گذشتن عده و تزویج شوهر بعد از آن میباشد و گذشتن عده حامل بوضع هست و بعد از وضع حامل تواند بود

و اگر که اینکس رجعی نماید و وطی نکند و طلاق بدهد پس بعوت آن طلاق عدر منصوص و اتفاقی هست چونکه شرط تحقق

لذی وطی میباشد و اگر که وطی نماید بر آنچه صحیح و وقوع و متعدد شدن آن نیز منصوص و اتفاقی هست و اگر که وطی نماید

و طلاق بدهد پس او طلاق دوم و متعدد آن در احادیث و اقوال اختلاف هست و اظهر و اشهر جواز و تعدد آن هست

و ابن ابی عقیل وطی سوء شرط در صحیح و تعدد آن دانسته و احادیث مستفیضه دارد و لکن در سند و دلالة ضعیف

میباشند و اصحاب انها سوء و بدل و حمل نموده اند و اقرب محامل حمل نمودن وطی سوء بر اصحاب و اشهر زیادتر وطی

یعنی تفریق انها بر اظهر مستحب و با وطی مستحب تر میباشد تا انکه از بدعة عامیه که تعدد طلاق بطهر خوله باشد

دور کرده و حمل نمودن بر اینکه غرض از رجوع غیر از حصول بینونه دیگر نباشد نیز نیکو هست و حصول موقوف بر اینکه

غرض از مراجعه حصول زوجیه باشد و بعد از لم طلاق اتفاق افتاد و بدانکه هر زوجه اگر که مدخوله باشد و طلاق

اول واقع کرد و بعد رجوع شود و بدون دخل طلاق دیگر بر آنچه طلاق دوم رجعی هست و باین بر نمیگردد چونکه رجوع

بعد از طلاق حکم طلاق سوء بالنسبه بحال زن مرتفع میشود و بحکم سابق مدخوله میباشد و رجوع نیز نیست بلکه

جدیدیست که بالنسبه بطلاق بعد غیر مدخوله باشد و طلاق باین باشد و اگر که شوهر غلام غایب باشد و طلاق بدهد

زن خود سوء طلاق رجعی یا باین و بعد از ان حاضر گردد و زن سوء اعلام بطلاق ننماید و دخل ننماید و زن ادعا حمل

نماید و مرد بگوید که تو سوء طلاق دادی پس چنانکه منصوص و بلا خلاف هست قول او مقبول نیست و قول زن با و

میباشد

میباشد و اصحاب فرموده اند که بینه او نیز مقبول نمیباشد و نقض خیالی از آن هست بنکه است بجهة انکه فعل او مکذب بینه

او میباشد مگر اینکه جهالة یا نسیان در فعل او احتمال برود و ادعا نماید پس عدم قبول بینه بلا وجه میباشد این حکم

بالنسبه بحق زوجه هست و اما بالنسبه بحق زوج پس اقرار او بر نفس خودش جایز و حکم بفرقة نموده میشود اگر که دخول بعد از

بینونه نیز هم والا فعلی او رجوع خواهد بود و اگر که شخص غایب طلاق بدهد یکی از چهار زن خود سوء که احتمال حمل

در این بروز آینده جایز نیست بلکه منصوص آنیکه تزویج نماید زن دیگر سوء مگر بعد از نه ماه که اکثر مدة حمل هست از ابتداء موقعة

چنانکه ظاهر و مشهور بین اصحاب هست یا از ابتداء طلاق چنانکه صریح بعض دیگر هست و قول بعض بیک سال از احتمال ادانه

در مقابل نص هست و اکثر اصحاب حکم سوء سابقه تزویج خواهد نمود مطلقه یکبعد از نه ماه دلم اند و اصح هست و قول

ابن ادریس باختصاص بورد نص که همان تزویج زن پنجم میباشد ضعیف هست بعد از انکه رجعة یکبعد واضح

راه و راهنما بمعنی یک رجوع میباشد و در شرع بمعنی برگردانیدن زن هست بسوی نکاح اول در عده رجعیه و شروع

بعوت لذی منصوص و اتفاقی هست و بهر لفظ و فعلی که دلالة بر قصد آن نماید جایز میباشد بلا خلاف و شاهد گرفتن

شرط در صحة آن نمیباشد بلکه مستحب مثل نکاح بالنص و بلا خلاف و اگر که دلالة

بر رجوع دارد بالنص و الاجماع وطی و بوسیدن و لمس بشهوة میباشد اگر که از روی سهو و غفلة نباشد و قصد عدم رجعة نیز ظهور نرسد

و الا وطی رجوع نمیباشد و در دوم فعل حرام نموده میشود لکن مقدر بر وطی نمیباشد و تعزیر میباشد مگر انکه جاهل بحرمة باشد پس تعزیر

نمیشود و قول بعضی که قصد رجعة سوء در آنها شرط دانسته اند ضعیف هست بجهة طلاق نفر ملزم شامل وقت ظهور قصد عدم

رجعة نیز میباشد و انها سوء شرط نیست لکن بحکم عقل و نقل این سوء باید شرط دانست و از جملة ادلة ای که دلالة بر رجوع

دارد بالنص و الاجماع انکار نمودن طلاق هست و قول بانکه رجعة مترتب بر طلاق و انکار اصل انکار فرع میباشد و رجعة آن

متفق نمیگردد از اجتهادات فاسده در مقابل نص و اجماع هست و رجوع کنکه باشاره میباشد و تعلیق رجعة بر شرط بصفة

چنانکه مشهور بین هست مثل نکاح جایز نمیباشد و در رجوع از رجوع در عدة مرتده و ذمیه که مطلقه شده باشند باقول بمنع از ابتداء

نکاح انها دو قول واضح جواز آن هست چونکه رجوع نکاح جدید نیست بلکه رافع حکم طلاق و مثبت حکم زوجیة سابقه میباشد

و مطلقه رجعیه زوجه هست و وطی نمودن او که فعل دال بر رجوع هست بلکه بالعلم جایز نمیباشد و ازاله قید نکاح بالکلیه بطلاق

نمیباشد تا انکه رجوع ابتداء نکاح باشد چنانکه راه خیالی قول بمنع هست بلکه زوال لذی بطلاق و انقضاء عده میباشد و اگر که زن

انکار دخول نماید نانکه مرد سوگند از رجوع منع نماید یا انکه مرد انکار لذی نماید تا انکه تمام مهر سوگند بدهد پس در هر دو صورة قول منکر با این

او مقدم میباشد و با ادعا بر مرد دخول سوگند ان انکار آن سوگند بر مرد تمام و از برای زن نصف لذی بمقتضای اقرار شان میباشد

و بعد از قبض تمام مهر رجوع بنصف از برای مرد نیست و قبل از قبض مطالبه زیاده بر نصف از برای زن نمیباشد و بدانکه قول زن هست

قول مشهور و منصوص و در دو طرف

بعد از صیغه

بعد از صیغه

آیه است نعم است و از این خلع ندانسته است چونکه اکراه از طرف زن که شوهر و خلع است و این نیز باشد بلکه از سوء عشره
و قوریت و ذکر نعمان اصحاب از زاد در باب خلع بتبعیه خواهد بعد و اما قول بعضی بعدم جواز اگر فدیه بذل در صورة
عضل و اتیان بفاحشه و قول بعد چونکه در معنی اکراه میباشد و قول بعضی دیگر بضمیمه شدن آیه با آیه حد پس هر دو
ضعیف و شاذ است و بعد از صحت عقد و تمام شدن خلع رجوع از زن نمیباشد النص و بلا خلاف خواه
انکه طلاق رجعی بشمه و فدیه یا غیر آن و آنچه از زن بلام که در عده باشد رجوع در بذل میباشد و بعد از رجوع او
طلاق رجعی بشمه و فدیه بتقیید و تخریج خواهد و شاید انکه مقام رجعی بران دهد بعد اقوی و اگر عده و
مثل صغیره و یائسه و غیر مدخوله یا انکه از عده خارج شده باشد مراینه رجوع از زن نمیباشد و اگر رجوع
نمود زود اگر که بخواهد رجوع مزبور مادام که عده باقی باشد و مانع از رجوع نباشد و اگر نباشد مثل تزویج خواهر
او یا تزویج زن چهارم قبل از رجوع از زن چنانکه جواز اول منصوص است مراینه مرد در رجوع نمیتواند
یا اگر که طلاق بدیهی از انها و بطلاق باین مراینه بسبب زوال مانع رجوع میتواند نمود و مشهور آن است که
جواز رجوع زن در موطوف و مشروط بامکان رجوع مرد بزوجیه میباشد هر چند که رجوع نکند پس اگر که طلاق
از غیر جهه خلع این باشد مثل مطلقه ثلث که رجوع از برای مرد جایز و ممکن نیست مراینه رجوع زن در بذل
صحیح نخواهد بود و لهذا شرط در رجوع زن اسم عدم انقضاء عده نمیباشد بالاجماع و مثل آن است تزویج خواهر
بخواهر او مثلا و اگر که زن رجوع بنماید و مرد نداند تا وقت انقضاء عده پس در بعضی آن مثل صورة اول
که عدم امکان رجوع مرد است یا به عدم لغو بجهه امکان اینده تفاوت خواهد مرد و وجه و قول در هر دو
هر چند که قایل باول اگر نمیباشد و اما شرط نعمان ابن حمزه رضا و مرد سود در جواز رجوع زن پس ضعیف
که بدون وجه نیت و لکن اجتهاد در مقابل نص نمیباشد و اما مبارات پس بهمزه و کاهر بالف معنی
آن در لغة مفارقت است و در شرع طلاق بعوض است اگر اجنبی هر یک از زوج و زوجه دیگر سو و در خلع
احکام و شروط مثل خلع میباشد باز یادتی حد شروط و صیغه صریحه آن بارئتک علی کذا فانت
طالق میباشد و هر لفظی دیگر که مقصود سو بفهماند نیز جایز میباشد بلا خلاف چونکه اعتبار بصیغه
طلاق و کراهة طرفین میباشد در اتمام احکام و شروط بدون تفاوت مثل خلع میباشد باز یادتی
سه شرط که بواسطه آنها ممتاز از خلع میگردد اول انکه کراهة از طرفین باشد بلا خلاف دوم انکه عقب صیغه
آن صیغه طلاق مبارئة بشمه چنانکه مشهور بلکه بلا خلاف است و جمعی ادعا اجماع نیز بر آن نمود هر چند که از اخبار
دایله بران تمیباشد بلکه در حدیث حسن خلاف آن میباشد و لکن شاذ یا مسئول خواهد بعید نیست انکه عوض زائد

بعقد مهر

بعقد مهر یا کمتر باشد چنانکه اشهر و اعضوص در یک حدیث است یا کمتر باشد چنانکه راجع و قوین
و این ایه عضبان و منصوص در حدیث دیگر است و علی ای التقدیر زیاده بر مهر جایز نمیباشد بالنص و الاجماع
و بدانکه در هر یک از مختلعه و مبارئة اگر که زوج بخواهد رجوع در زوجیه نماید بدون رجوع زن در بذل هر آینه باید
که عقد جدید بنماید در عده یا بعد از انقضاء بلا خلاف و اگر که یکی از زوجین بمیرد هر آینه توارث مابین انتها میشود
بالنص و بلا خلاف و الحدیث قال المطلب الثانی در بیان ظهار و ابلاء و لعان است و در این
چند کفایة است کفایة ظهار یکسر ظاء مشتق از ظهر است که موضع رکوب و سواری است و زن
مرکوب مرد میباشد و در شرع تشبیه خصوص اینکس است زن خود و بظهر مادر یا سایر محرمات ابدیه خصوص و الحق
در زمان جاهلیة طلاق بعهد است که سبب عرمة ابدیه میدانسته اند و در اسلام تغییر داده شده است بعود
خصوص بکفاره یا بطلاق و اصل کفتن این حرام میباشد هر چند که احکام بر آن مترتب بشمه چونکه خداوند
در آیه وصف انرا بمنکر و زور موصوف است لکن بعضی فرموده اند که عقاب ندارد چونکه در عقب وصف منکور
عفو و غفران شده از آنست و چونکه در تغلیب آن دانسته است که عفو بالنسبه بهمان مرد کوشش قبل از نزول آیه ظهار
صحیح بوده باشد داود بن صامت و زن اوس خوله دختر مندر رحم است و صیغه ظهار این است که بگوید بزن خود
انت علی کظهر امی و مثل ان است بجاریته و فلانة و دیگر علی منی و عندی و بجاری کافی مثل ظهر امی بلا خلاف
و حرام کظهر امی و بدون علی و منی و عندی بنا بر منصوص و مشهور در هر دو و خلاف شیخ در اول و علامه در تغلیب
در دو ضعیف است و در تشبیه خصوص بظهر محرمات دیگر غیر از مادر نسبی و رضاعی و مصاهر خلاف است این اقوی منصوص
مادر نسبی و موطوئة پدر و مادر با او موافقة خصوص نداده و لکن سرایة مادر رضاعی نیز خصوص نداده و ابن الرزج در نسبی با او موافقة کرده و لکن
سرایة بسایر محرمات نسبیه دلم است و علامه در مختلف وجوب دیگر زیاده بر مصاهر محرمات نسبی و رضاعی سرایة تحریم
مصاهر بدلم اند و هیچ ضعیف و بلا دلیل است و اشهر و اقوی که منصوص قادعا اجماع از شیخ نیز بر آن شاهد است
سرایة محرمات نسبیه و رضاعیه بالا و عدم سرایة بمحرمات مصاهر نیز است و اگر که بخواهد ظهار نکوید و بگوید مثل
امی و جمیع محارمی و سخر و بطن و ید و رجل امی پس در وقوع بانها خلاف است و عدم وقوع اصح و اشهر است و در انتصار
ادعا اجماع نیز بر آن شده است و تمام ایه و احادیث این لفظ ظهر الا قول بعضی بوقوع در جمیع انها و قول بعضی دیگر
بوقوع در غیر قول ضعیف است و در روایة دارقطنی با وجود ضعف موافق عامه است چنانکه در انتصار ادعا اجماع است
میباشد و ادعا شیخ اجماع مزبور آن بشهرة و اجماع سید مدفوع میباشد و اگر که تشبیه بظهر جز یا بزاد و نباید و ظهار بوقوع
بگوید با اینکه زن ظهار نباید و بمرد بگوید که انت علی کظهر امی پس بلا خلاف چیز نیست و حکم ندارد و ظهار بر وجه زین

تشبیه غیر محرمة ابدیه مثل خواهر زن نباید یا اینکه

مکرر نماید پس مقتضای اطلاق احادیث و مشهور [illegible] تکرار کفاره موجب تکرار حرمت بتکرر وطی خواه انکه کفاره وطی اول دلم باشد یا نباشد و قول ابن حمزه بیک کفاره در صورت دوم بلا وجه نیست لکن مخالف اطلاق احادیث و شهرت میباشد و اگر که مظاهره بنماید از زنان متعدده بیک لفظ مثل اینکه بگوید انتن علیّ کظهر امی پس مشهور و منصوص در معتبره تعدد کفاره هست بتعدد آنها و بین جنید یک کفاره [illegible] مثل بین و یک روایة نیز داله و بسبب عدم مقاومة آن در سند و عدد با معتبره مزبوره سیخ حمل از ابن بر ورعه نوعیه نموده هست و بهتر از طرح میباشد و اگر که بالنسبة بیک زن ظهار سوء مکرر نماید پس مشهور و منصوص در معتبره ایضا تکرر کفاره هست بتکرر ظهار خواه انکه تراخی در مابین آنها باشد بقوالی بقصد تاکید باشد یا تاسیس مشبه بها متعدد باشد یا متحد مجلس مختلف باشد یا متحد کفاره در مابین دلم باشد یا نباشد و بیخ در صورة توالی و قصد تاکید یک کفاره و بسته و بزان ادعا علیم خلاف نیز فرموده هست و این جنید در صورة متخلل بودن مشبه بها یا عدم توسط کفاره و دیگر در صورت اتحاد مجلس بیکی دانسته اند و ادعای سیخ عدم خلاف با انکه اگر خلاف آن میباشد ضعیف و قول این جنید بلا دلیل میباشد و قول لفر جدیر داله لکن بسبب عدم مقاومة لذی با معتبره مزبوره سیخ حمل از ابن بر وجه نوعیه نیز مفهم هست و بهتر از طرح میباشد و مناسبتا در باب کفارات دانسته شد که کفاره ظهار بطریق ترتیب در مابین از الوکردن و دو ماه روزه پی در پی و اطعام شصت مسکین و بعد از عجز از آنها مهما بدل انها مشخصه روزه روزه میباشد و اگر که از آنها و بدل آنها عاجز باشد پس در اکتفاء با استغفار و سقوط کفاره اطلاقا یا با وجوب لذی مرة وقت که قادر بر این بشود یا حرام ماندن زن تا مرة وقت که کفاره بدهد اقوال [illegible] میباشد و دوم و سیم نیز محل مناقشه و حدیث سیم اصح و اشهر هست و در لفر آن چنین هست که اگر کفاره سوء نپردازد هر آینه حرام هست مجامعة او و باید که تفریق مفهم شود در مابین آنها یعنی طلاقی داله [illegible] مگر اینکه رضا بشود زن که با او باشد و مجامعة نکند و ظواهر ایات و اخبار و حدیث محمد بن مسلمة بن صخر که حضرت او سوء امر بکفاره نمودند و عاجز بوده او سوء امر باستغفار نفرمودند نیز فی الجمله مؤید این قول میباشد و هر یک از خصال کفاره که اختیار نماید باید که از نماز مقدم بر وطی و رجوع بداله بلا خلاف مگر از ابن جنید در اطعام بدلیل انکه در آیه قبلیة در این شرط نشده هست و شاذ و ضعیف هست و مشهور بطلان تتابع در روزه این کفاره هست بوطی خواه در روز یا شب قبل از گذشتن یک ماه و یک روز یا بعد از آن

و این ادریس و علامه در قواعد و شهید در دروس باطل ندانسته اند هر چند که حرام میباشد و فرموده اند که از اتمام نماید و یک کفاره دیگر بدارد وطی بدهد و اقوی هست و شاید که منافات با مشهور نداشته باشد و بعد از تحقق ظهار و حصول عزمة مجامعة اگر که مرد کفاره ندهد و رجوع و مجامعة ننماید و زن صبر ننماید و مطالبه حق مجامعة نکند پس حکم و اعتراضی بر مرد نمیباشد و همچنین هست اگر که زن معذور باشد مثل اینکه [illegible] چند که مطالبه ننمایند چونکه آنها حق مجامعة نمیباشد و اگر که زن خود داله صبر نکند و مرافعه بحاکم ننماید هر آینه حاکم مرد را مخیر مینماید در مابین رجوع از ظهار اولا و کفاره دلون و مابین طلاق دلون و اگر که امتناع نماید هر آینه او سوء از ابتداء مرافعه تا سه ماه مهلة میدهد تا اینکه یکی از دو امر مذکور سوء اختیار نماید و اگر که تا سه ماه اختیار نفعه هر آینه او سوء حبس میکند و امر اکل و شرب سوء بر او تنگ میکند تا اینکه رجوع کند یا طلاق بدهد و همکی بلا خلاف هست و نص در این باب و باب ایلاء که مابین آن و ظهار در این حکم فرق نمیباشد نیز موجود هست و اما از انکار [illegible] در این حکم سوء نیز در صورتی که حق زن فوت نشده مثل اینکه مرافعه بعد از ظهار بلا فاصله باشد سخن که حق وطی واجب او بعد از مدة مزبوره فوت کرده پس در برابر اتفاق اصحاب بدون محل میباشد و الله اعلم کفایة ایلاء که آلی بولی هست و لغة بمعنی قسم خوردن مطلق هست و در شرع در این مقام قسم خوردن بر ترک مجامعة زن خود هست بشرایطی که ذکر میشود و آن بهر [illegible] منعقد میگردد بکر باسم خدا و ند مثل بین مطلق بالنص و بلا خلاف و تلفظ بآن بانیة شرط میباشد بلا خلاف و نیة بر او لفظ و بعکس اکتفا نمیشود بلا خلاف و بهر لغتی که باشد صحیح میباشد و عربیة در این بلا خلاف شرط نیست و در اشتراط مراعاة آن بتحریک و سکون احتمال غیر ایلاء در آن نمیرود و قول واضح عدم آن هست مثل بین و رجوع بقصد خود مولی بشود و رجوع داله در این از مبهمات هست تکلف محض میباشد و شرط انتفاء اقل و صحة آن بعد از طلوع و عقل و اختیار و قصد مولی این هست که بجهة اضرار زن نباشد بالنص و بلا خلاف و اگر که بجهة اصلاح حال خود یا زن یا قسم بر ترک وطی در دبر باشد هر آینه ایلاء نمیباشد بعد [illegible] و بین خواهد بود و اینکه قسم بر ترک وطی در قبل یا مطلق باشد بحسب کیفیت شامل آن بنفسه بلا خلاف و اینکه مطلق بقصد یا مقید بدوام یا بزمانی که زیاد از چهار ماه که مدة تربص ان هست بوم باشد بلا خلاف و اینکه زن فوجه دایمه مدخوله باشد و نه موطوءه بملک و نه وطیء بشبهه واقع نشده بالنص و بلا خلاف مگر از ابن البراج در دوم و ضعیف و شاذ هست و از ملوک هر چند که بعد از

ازدن اقا باشد بالاتفاق واقع میشود خواه انکه زن او حره باشد یا مملوک و در وجه بین انکه اجزاء فعل یا ترک
قرار بدهد یا نه واقع نمیشود بلا خلاف مثل اینکه بگوید اگر که فلان عمل بکنم والله که با تو وطی نمایم و همچنین حلف بر وجه بین
بطلاق و عتق و امثال اینها که در نزد عامه قسم میباشد مثل اینکه بگوید اگر که با تو وطی نمایم هر اینه فلانه
زنم طالق یا فلان غلام از او باشد و در شرط بودن تجزی آن از شرط و صفة و قول او هر چند که اشهر اشتراط
آن هست و لکن اصح چنانکه را شیخ در مبسوط و علامه در مختلف هست عدم اشتراط هست و با تعلیق بشرط و صفة
واقع میگردد و اینها شرط ایلاء هست که با آنها ممتاز از بین مطلق میباشد و در هر وقت که یکی از شروط مذکوره
نباشد و شروط بین مطلق با ان باشد هر اینه بین میباشد و حکم بین بر آن جاری میگردد بلا اشکال و هر وقت
که ایلاء متحقق گردید و زن صبر نمود و مطالبه حق نکرد پس بگذرد یا مرد نیز باشد در ظرف مدة تربص و بعد از انقضاء
و بلا خلاف چونکه زن در ظرف مدة اصلا حق مطالبه ندارد و بعد از مدة که حق دارد از برای اسقاط میشود و مرد اگر که
بخواهد وطی نماید در ظرف مدة و بعد از انقضاء هر اینه کفاره وطی میباشد در ظرف مدة و بعد از انقضاء بالنص و الاجماع
و قول شیخ در مبسوط بعدم کفاره در بعد از مدة دلیل او معلوم نیست و ضعف در غلاف ادعاء اجماع بر خلاف انچه
فرموده هست و اما توهم اینکه محلوف علیه هر وقت که ترک آن ارجح باشد بین متحیل میگردد و کفاره ندارد
پس با انکه باید قبل از مدة و بعد از انقضاء تفاوت نکند در غایة ضعف هست چونکه بیان شد ایلاء خاص است یا بین
مطلق و اقوی خصوصا در ارجحیة محلوف علیه چونکه شرط انعقاد ایلاء قصد ازار هست چنانکه دانسته شد
و آن عین مرجوحیة محلوف علیه میباشد بلکه اگر فعل ان واجب باشد مثل ایلاء در وقت وجوب وطی
هر اینه ایلاء نیز منعقد میگردد با انکه محلوف علیه حرام میباشد بلکه نفس ایلاء مثل ظهار نیز
حرام هست هر چند که منعقد گردد و اخطاء بران ضرب بگردد و اگر که زن صبر ننماید و مطالبه و مرافعه
نماید هر اینه حاکم مرد را سوء معاملة میدهد تا چهار ماه که اکثر مدة صبر ممنون زن هست از وطی و از ابرار مرد در ان مدة
ترک وطی واجب میباشد بدون فرق در ما بین حره و مملوکه و حره و مملوکه پس اگر که در ظرف مدة رجوع و وطی
نمود و الا با مطالبه و مرافعه زن مخیر میماند او و حاکم در ما بین رجوع با طلاق و با امتناع او و حبس
میکند و در اکل و شرب امر سوء را و تنگ میگیرد تا رجوع نماید یا طلاق بدهد بالنص و بلا خلاف و در جمیع
و بمحض انقضاء مدة یا طلاق حاکم طلاق واقع میشود بلا خلاف در نزد امامیه و حاکم او سوء جبر بر یکی از دو امر
مذکور بخصوصه نمینماید و در روایت هست که جناب امیر المؤمنین علیه السلام مولی را بعد از مدة و امتناع از رجوع و طلاق

حبس میفرمود

حبس میفرمودند و ربع قوت سوء باو میدادند و در حدیث دیگر هست که میفرمودند که یا رجوع کند یا طلاق بدهد والا گردن او سوء
میزنم و استفاده جواز تهدید از کتب شیعه و طریقه رجوع در شخص قادر و بلا مانع دخل ممنوع در قبل هست هر چند
که بقدر خشه و بدون انزال باشد و در عاجز مثل مریض و مانع دار مثل محبوس و غایب و روزه دار و احرام دار
بعزم ممنوع بر آن هست در اول وقت امکان بلا خلاف و اگر که مانع از طرف زن باشد مثل حیض پس رجوع در این
نیز مثل رجوع عاجز هست بنا بر اصح و قول بسقوط مطالبه آن ضعیف هست و اگر که هر دو ادعاء دخل نمایند و زن
انکار نماید پس چنانکه منصوص هست قول مرد با یمین او مقدم میباشد بمجرد تعذر بینه و اشهر ان هست که
که ابتداء مدة از زمان مرافعه میباشد و دلیل ذالک واضح ان هست که از ابتداء زمان ایلاء میباشد چنانکه ظاهر آیه
و احادیث دال بر این هستند و بنا بچه عقیده و علامه در مختلف و جمعی دیگر میباشد دو وقت که طلاق بدهد و سیر از بر اب
باین بعوض آن نباشد هر اینه طلاق رجعی میباشد چنانکه منصوص و مشهور هست و قول بعضی بباین بعوض این
ضعیف هست و احادیث آن صراحة ندارد و سیر از براین بینونة نمیباشد و محل بینونة در آنها بر معنی فرقة محضة با
صوری که قبل از ان اسباب بینونة بهم رسیده باشد مثل مطلقة بدو طلاق سنی میباشد با اختیار زوجه
مرد طلاق باین سوء چنانکه از یک حدیث معلوم میشود متعین میباشد و اگر که طلاق رجعی باشد هر اینه مرد از
حق زن بطلاق مرخص میشود لکن حکم ایلاء تا عده منقضی نگردد زیاد نمیشود چونکه مطلقة رجعیه زوجیت
و اگر که در عده رجوع کند هر اینه حکم حرمة وطی بر میگردد و در بناء گذاردن مدة تربص بر همان زمان سابق
بر رجوع اگر که باقی مانده باشد یا بناء گذاردن مدة جدیده دو وجه هست و بین دو وجه دو قول در زمان
ارتداد مرد که بعد از ایلاء مرتد بشود نیز میباشد و اگر که طلاق باین باشد پس بسبب خروج زن از زوجیة حکم
ایلاء زایل میگردد هر چند که نیاید او سوء در عده عقد نماید چونکه عقد مثل رجوع در رجعی رافع حکم طلاق نمیباشد
بلکه مثبت نکاح جدید هست مثل تعذر زعده و مثل طلاق باین هست جزدن زوجه خود سوء و ازله کردن
دو مرتبه عقد ممنون چونکه بجز دین عقد اول فاسد میگردد و عقد دوم حکم جدید دارد مثل عقد
بعد از طلاق و در بطلان حکم ایلاء بوطی از روی سهو و نسیان یا جنون و شبهه دو قول هست که در بیان دانسته شد
واصح عدم بطلان هست و عدم کفاره بلا خلاف هست و چنانکه در باب بیان نیز دانسته شد بنکار ایلاء کفاره مکرر نمیشود
و ظاهر اصحاب در اینجا چونکه نص بر تکرار این نمیباشد بلا خلاف هست هر چند که در ظهار بسبب نص خلاف و بعضی آنرا در آنجا نیز دانسته شد
و مراد از تعاقب زمان وقت و مدة محلوف ایلاء هست نه زمان صیغه لذا بیان نمود که بگوید والله که تو سوء وطی نمیکنم تا بیخ ماه
تمام

کیفیة و طریقة لعان این است که اول مرد ابتدا و بآن مرتبه میکوید که اشهد
بالله انی لمن الصادقین فیما نسبتها الیه من الزنا و انی لمن الصادقین فیما نسبتها الیه من الزنا و انی لمن الصادقین فیما نسبتها الیه من الزنا و

جونکه زنا سبب زوال فرش و نفی ولد چنانکه در باب لحوق ولد گذشته شد و اگر بینه که چهار شاهد است
یکی از انها خصم زوج باشد و باهم شهادة بدهند و زوج ابتدا بقذف نماید و شروع بطلب دیگر شهادة مثل توافق
شهادة اینان و غیر آن نیز موجب باشد پس در مقبولیة شهادة زوج و وجوب حد بر زن یا عدم آن و وجوب
حد بر او و دیگران و سقوط از او بلعان دو روایة و دو قول میباشد و آیه و الذین یرمون ازواجهم و آیه فشهادة احدهم
علیهم اربعة منکم مؤید اول و آیه لولا جاؤا علیه باربعة شهداء مؤید دوم است و اظهر قول اول است و بعضی
زوج خصم و عدم قبول شهادة او بسبب خصمیة مشهور چنانکه ابن ادریس فرموده است ممنوع و غیر مسلم میباشد و لعان
سبب سقوط حد از اجنبی اگر که قذف نموده باشد نمیکرد و بخلاف بالنص و بلا خلاف خواه انکه قذف او قبل
از لعان باشد یا بعد از انست و اگر که مرد قذف نماید و لعان کند و زن قبل از لعان خودش و بعد از لعان مرد
بمیرد پس ظاهر آن است که بلا اعلام حد از مرد بسبب لعان او ساقط میگردد و اگر که قبل از لعان مرد بمیرد پس وجوب
لعان مرد بجهة اسقاط حد از خصم دو قول و اقوی و اشهر جواز آن است و اگر که لعان نموده یا انکه تجویز آن نشده
هر آینه بر او حد از مرد ارث میباشد بلا خلاف و با وجود لعان او ارث و نسب و توارث بین زن و فرزندان منتفی میگردد و مثل
چنانکه بلعان او قبل از موت منتفی میگردید چونکه انتفاء انها موقوف بر ملاعنه از طرفین میباشد چنانکه
دانسته شد و لکن در روایة دلالت شده است که اگر از ما بلد و اولیاء زن احد بر ام در ملاعنه نماید هر آینه میراث
از برای او ثابت باشد و منقطع میگردد و الا میباشد و شیخ در نهایه و ابن البراج و ابن حمزه بان عمل نموده اند و دیگران
بسبب ضعف روایة بارسال در یکی و مخالفة انها مر قواعد طرح نموده اند و عمل بانها
نکرده اند و قطعه یکی از آن است که مشروعیة لعان در بین زوجین است و تعذر یقین انها نمیکند و بعد از وجود
دلیل عدم و تعذر یقین ندانند و یکی دیگر آن است که ارث بمقتضای زوجیة ثابت و رفع آن بلعان محتاج بدلیل است
و مثل اول با وجود دلیل لایعبا نیست و یکی دیگر آن است که لعان از موارث بحکم قطع و عدم بر نفی فعل غیر
که طریقه لعان است غالبا متعذر میباشد و با وجود قید غالب که نفی غیر غالب نمیکند نیز بلا عذر میباشد
و در روایة مذکوره نیز چنین است که اگر وارث او ملاعنه کند میراث منتفی و اگر که انها نماید ثابت میباشد
و قطع و عدم قطع از موارث میباشد و خصوص میدانند بلکه قطع ندانسته باشد و ملاعنه کند هر آینه
مثل خصوص زن خواهد بود که کاذب باشد و ملاعنه نماید باریب میکونه مخالفة با خواص در روایة
نیست و ضعف آن بسقدر و عمل جمیع فی الجمله مجبور و متعارض نیز ندانند و اصح عمل بان است و اگر که طلاق
بدهد زن خود سه و زن او عاینا بدخول بعد از مراجعه یا با اتفاق هر دو بر دخول هر آینه ولد ملحق

میباشد و منتفی نمیگردد مگر بلعان بلا خلاف چنانکه با اتفاق بر عدم دخول منتفی میگردد بغیر لعان و با اختلاف
در دخول و ادعاء زوجه خلوت و انکار زوج مر آن سه و اقامه نمودن زوجه بینه سه بر خلوة و انداختن پرده
براو پس در صحیحه علی بن جعفر از برادر خود جناب امام موسی علیه السلام چنین گذشته ملاعنه میکنند و زن باین
میکردد و بر مرد تمام مهر میباشد و شیخ در نهایه و بعضی دیگر بان عمل نموده بسبب تایید ان بظاهر حال از خلوة و ظهور حمل
و صحة فعل سلمة و ابن ادریس و اکثر متاخرین رجوع بقواعد نموده بین بزوج و انتفاء ولد بین و لزوم نصف
مهر نموده و حدیث محمول بر تقیه بجهة شدة امر زمان امام موسی علیه السلام دانسته اند و ظاهر آن است که مراد
از خلوة دانستن بردة دخول باشد هر چند که بقرائن حالیه آن عصر باشد و الاحق با اکثرین خواهد بود و فقیه
نمانا که شیخ در نهایه بعد از این حکم فرموده است که اگر زن اقامه بینه نماید بر بردن نصف مهر میباشد و زن حد
زده میشود بعد از زیانه و اثبوت نصف مهر محقق و معلوم است و ثبوت حد دلیل نزاده و زنا اصلا محقق نیست
و اعتراف زن بوطی بر فرض که دال بر زنا باشد تا چهار مرتبه نشده موجب حد نمیگردد و الله اعلم المطلب الثالث
در بیان عدة و احکام آن است و در ان چند کفایة است کفایة عدة عدة بر نص و اجماع زن
از عقد بنون نکاح بسبب رعایة نکاح و حصة سابقه و عدة بر غیر مدخول بها بر شد خواه انکه باشد یا منقطع شیعه
احمق باشد یا مسترابه صغیره باشد یا کبیره حره باشد یا مملوک مگر غیر مدخول بها که شوهر او مرده
باشد چنانکه در بسته مبسوط و ملحق بان است و عدة فوت بعد از ان در بسته مبسوط و چنانکه اتفاقی است مراد
از دخول در ملحق بنون در قبل و در بر است بحیثی که موجب مهر و غسل باشد و هر چند که بقدر حشفه باشد و انزال نشده باشد
و هر چند که عدم انزال بجهة صغر و خلل نمانده باشد و اگر که اتفاق بنحو هر آینه در شمول نص مرد ملحق در بر و ملحق
صغیر بلام می بعد زیاده انکه در خصی که انزال در حق او ممکن نیست [illegible] و اصح است
و اشهر آن است که بقید دخول بنحو مذکور عدة واجب نمیکرد و قول ابن جنید بوجوب آن بمحض خلوة
سن ذاهب است و احادیث ان زیاده بر احتمال تقیه احتمال بعدم خلوة قرینه جیده قاطعه مر دخول در آن
زمانها نیز دارد و قول بعضی از متاخرین بعدم وجوب در خصی نیز شاذ است و حدیث صحیح در آن سه
اصحاب بطرح نموده اند بجهة احادیث سابقه و خصوص صحیح دیگر که اثبات عدة در انها شده است
و معارض با او میباشد و حمل نمودن آن سه بر استحباب هر چند که طریقه معروفه است و لکن شاذ میباشد
و قول شیخ در مبسوط بوجوب آن در مقطوع الذکر که از نص مجبوب گویند بدلیل امکان حمل بسابقه
نیز شاذ است بلی اگر که حمل ظاهر بشود و الحق باو میکردد و عدة بوضع حمل واجب میباشد و زانیه اگر که حامله باشد

عدّه ندارد بلا خلاف وقبل از وضع نزویج شوهر او جایز میباشد وبدون حمل اشهر و در ایسه نیز عدّه عدّه است
واصح است وقول علامه در تحریر بثبوت [illegible] ضعیف است بلی منعم بعضی که او هر ظ ثبوت آن است مطلقا بجهة عمومات
وحذر از اختلاط میاه وتشویش انساب بضرر زاده وصغیره که بنه سال نرسیده باشد بنابر قول [illegible] یا بحیض دیرون
ویائسه که از حیض افتاده باشد هر چند که مدخوله باشند نیز عدّه ندارند چنانکه مشهور ومنصوص است
مکرر در عبارات وقول سید مرتضی واین زهره بثبوت عدّه در آنها ضعیف ویک روایة در اینها ضعیف
وعدم مقاومة با نصوص مستفیضه بلکه متواتره محمول بر تقیه میباشد ومراد از آیه ان ارتبتم ریبة در حال
زوجیت است بالنسبة بحیض وعدّه آنرا بالنسبة بایاس وعدم آن [illegible] چنانکه مستفاد
از احادیث معتبره وکلام شیخ وصاحب کافی میباشد وحد یاس در باب طهارات در مسئله حیض
دانسته شد واما مدخول غیر حامل که مستقیمة الحیض وعرة باشد هر چند که در وقت مملوک باشد هر آینه عدّه او طلاق
وفسخ ووطی شبهه بلکه زنا اینها چنانکه دانسته شد سه طهر میباشد که اول آن همان طهر طلاق است هر چند که یک لحظه باشد
وسیم آن آنکه طهر سیم است که بدخول در حیض سیم معلوم میگردد وجزء عدّه نیست چنانکه قبلا از این دانسته شد
وبسبب طهر که مراد از قروء در آیه منصوص در معتبره واجماعا این صریح جمعی است وخلاف نیز ندارد مگر
منقول از سلار که سه حیض دانسته است ونصوص نیز دارد ولکن کافة اصحاب حمل آنرا بر تقیه نموده ویک
حدیث صحیح نیز اشعار بآن دارد ومفید نصوص اول وحمل بر طلاق در اطهر ودوم خصوص اول آن بنابر اینست
وحدیث سابق در باب متعوت شاذ آن میباشد ولکن حمل بر تقیه اصوب واظهر است زیاده انکه قول
از بعض لغویین چنین است که قرء بفتح خاف بمعنی طهر است وجمع آن قروء میباشد مثل فرب وفروب وبضم
وخصوص وبضم بمعنی حیض است وجمع آن اقراء میباشد مثل قفل واقفال وبا صحة آن آیه ازان به
واجمال خارج میگردد واگر که مدخوله مستقیمة الحیض کبیره باشد پس عدّه او دو طهر میباشد بالنص والاجماع
نصف عدّه حره چونکه طهر بتبعیض نرسیده بلکه ظهور کل آن که بعد حیض است معلوم میشود
وخلاف [illegible] در اینجا میباشد واگر که از اقل شهور در عدّه رجعیه هر آینه اکمل میباید عدّه حره سه چنانکه
در معتبره صحیحه است وحدیث مخالف آن محمول بر تقیه است چنانکه در حدیث مفصل است وزمینه [illegible]
زنی [illegible] که مثل عوه میباشد وحدیث صحیح که مثل کنیزست متروک میباشد [illegible]
ومراد از مستقیمة الحیض چنانکه بعضی فرموده اند آنی است که هر ماه یک مرتبه حیض می بیند وبعضی دیگر فرموده اند
که زنی است که عادة ان در ماه بحسب وقت مضبوط باشد هر چند که بحسب عدد مضبوط نباشد وعلی التقدیر

زنی که عادة

زنی که عادة او در یکدیگر از سه ماه باشد ملحق بمستقیمة الحیض میباشد واما غیر مستقیمة الحیض پس اگر که عرة باشد هر آینه عدّه
او از طلاق وفسخ ووطی بشبهه سه ماه جلالی است اگر که طلاق در اوّل ماه باشد والا اکثر از یک ماه و [illegible]
جلالی بسه روز چنانکه اظهر واشهر است وقول باکثر از سه ماه چهل روز بتقدیر رنگ از اول وقول دیگر بانگار حیض آنها وشمردن
[illegible] ضعیف است ودر جمیع اجمال سابقا دانسته شد واگر که کنیز باشد هر آینه عدّه او یکماه ونصف است بالنص
والاجماع یا اگر که در اثناء عدّه از اطهر عرة هر آینه مجزیست که ذکر شد وهر [illegible] از غیر مستقیمة الحیض آن [illegible] چنانکه منصوص
در معتبره ومشهور بین اصحاب است زنی است که عادة مستقیمة در یکدیگر از سه ماه نشده باشد خواه انکه اصلا حیض نبیند بجهة خلقة او از مسترابه گویند بجهة
عروض امر مثل مرض ورضاع وبا انکه ببیند ومستقیم نباشد مثل مبتدئه ومضطربه با انکه مستقیم باشد ولکن در زیاده بر
سه ماه از عادت طلاق باشد وانها [illegible] سه ماه وسه طهر که اسبق بطلاق باشد همان عدّه
عدّه میگیرند یعنی بعد از طلاق اگر که سه ماه بکذرد وخون مستقیم عادة دار نبیند هر آینه عدّه او همان سه ماه است
واگر که سه طهر ببیند که در مابین آنها سه ماه طاهر نباشد هر آینه عدّه سه طهر میباشد وقول در مسالک برجوع
مبتدئه بعادة زنان خود وبعد از آن بحیض مثل باب حیض وقول شیخ وعلامه ومحقق در شرایع بالحاق مضطربه بو
نیز بآن بافقد تمییز بحکم او دلیل ندارد وبحسب این قول بعضی دیگر باختصاص حکم بصورة خلقی بودن خون نیز
بلا دلیل است وهمچنین [illegible] بلکه اگر یک حیض یاد وحیض بیند وبعد از آن سه ماه متوالی دیگر طاهر باشد هر آینه مشهور آن است که عرة
باجماع رجوع باطهار زند واعتبار بشهور نمیباشد هر چند که یک سال یا بیشتر شود هر چند که وجه واضحی براجاد [illegible] خلاف
ان میباشد بغیر انقضاء سه ماه طاهر بطلاق شرط در رجوع بسه ماه نیست بلکه هر وقت که سه طهر اتفاق بیفتد
وبسه ماه اتفاق افتاد خواه بعد از طلاق یا بعد از یک حیض یاد و حیض هر آینه رجوع بسه ماه میباشد چنانکه از [illegible]
از متاخرین [illegible] میباشد ودلیل از جهة مشهور نیست [illegible] مضطربه [illegible] که اگر در سه ماه یک
حیض ببیند وبعد موقوف شود وسبب آن معلوم نباشد هر آینه نه ماه صبر باید بجهة احتمال حمل وبعد از این هر فرض
عدم ظهور حمل سه ماه [illegible] یکدیگر دو روایت ضعیف است ومشهور [illegible] ومین شهرة در مسئله سابقه
دانسته اند ودر روایة در صبر یکسال که شیخ در نهایه بآن عمل کرده است نیز میباشد [illegible] با انکه در احادیث معتبره دیگر [illegible] نه ماه
عدّه تربص قرار داده اند ممکن [illegible] اعتبار زنهای [illegible] فرموده اند که اگر احتمال حمل نباشد وشوهر او در مدة مذبوره
غایب [illegible] همان ماه شوهر باید بر [illegible] چونکه در روایة مجوز [illegible] چنین است که زنی شوهر او طلاق
او داده است وحیض او بتاخیر افتاده است عدّه او چه قدر است پس فرمودند که سه ماه پس فرمود شد که بعد از سه ماه شوهر او [illegible]
در خانه شوهر دوم حمل او معلوم شد پس فرمودند که این حکیم موهات بعین زندقی است ودور است وبعد فرمودند

[illegible]

که تا خبر چیزی اگر که بجهة فساد در مزاج باشد هر آینه حمل نخواهد بود اگر که بجهة حمل باشد در سه ماه ظاهر میشود چونکه [illegible]
سه ماه سو وقت ظهور این قرار دلم هست لهذا احقر چنین میدانم که اصل تغیر نعوذ تا نه ماه بنا بر ادعای [illegible]
نه مطلقا و اصل ترتیب مذکور بر همین که مشهور هست ضعیف میباشد و از اینجاست که شهید ثانی قدس سره اگر [illegible]
لیکن ما اکتفاء در ترتیب بدرق که عدم حمل معلوم شود هر آینه نیکو خواهد بود و از بنا بر قول مشهور اکثول عدة همین
مذکور هست که نه ماه یا یک سال آن مرتبص بجهة ظهور حمل و سه ماه بعد از آن عده میباشد و اگر که بعد از طلاق یک حیض
ببیند و بعد بس یاس برسد هر آینه عدة سو بعد ماه دیگر تمام میشود بلا خلاف و یک روایة نیز دارد و عده ملفقه
عدة هست و اگر که دو حیض ببیند و یاس برسد پس در وجوب اکمال این سو یک ماه دیگر قیاس بر مفقود یا عدم ایسو
بجهة تبعون عدة بر یائسه و فاقد حیض مسئلة اول بر خلاف لغی بحکم نص و شهرة میباشد و الله اعلم
زن حامله در غیر وفات شوهر از طلاق و فسخ و دطی بشبهه همان وضع حمل اوست هر چند که بیک لحظه بعد از
آنها باشد بالنص و الاجماع خواه اینکه تام الخلقه باشد یا ناقص و علقه و مضغه زنده باشد یا مرده لکن شرط
بعون آن حمل و مبدء نشو آدمی و باند خلق قطعه محض بالاجماع اعتبار میباشد و مشهور آن هست که
عدة حامله منحصر در دو وضع هست خواه انکه قبل از آن سه ماه بگذرد یا نگذرد و صدوق و ابن حمزه
اقرب اجلین از وضع و از گذشتن سه ماه دانسته اند و لکن تزویج نعون آنرا تجویز نکرده اند مگر
بعد از وضع و یک روایتی که فرمودند انکه عده او اقرب الاجلین هست و عبارة فقه الرضوی ینبغی
دارند و لکن بسبب اهمال آن و معارضه با شهرة تاویل شده هست یا نکه در عده حمل اقرب اجلین
در صورتی که حمل اقرب از سه ماه باشد ممکن و مشروع میباشد بخلاف عده وفات که بعد الاجلین
میباشد و بعض احادیث نیز استعمار بان دارد و اگر که مطلقه ادعا حمل نماید پس چنانکه در [illegible]
و بلا خلاف هست صبر می نماید تا اقصار زمان حمل که نه ماه هست بنا بر اصح و اشهر و یک
سال هست بنا بر قولی و بعد از آن اگر که حمل معلوم نشد سه ماه عده و نیز نگاه میدارد و بعد از حمل
بر زمان حمل ندارد و از اینجا معلوم میشود که استدلال باین حدیث در اینجا بانکه عدة حمل یک
سال هست در نهایة ضعف میباشد و اگر که تواند بزاید پس بسیج جدید پیچ در پیچ نماید و ابن ادریس
و ابن حمزه عده سو بوضع اول دانسته اند و لکن تزویج نعون جایز ندانسته اند مگر بعد از وضع

جمیع و یک روایة دارند و قویست و جمعی دیگر عده سو بوضع جمیع دانسته اند و شیخ در خلاف
ادعای اجماع بران نیز نموده هست و علی ای التقدیر ترویج جایز نیست مگر بعد از وضع جمیع بالاتفاق و نیز
اختلاف در جواز رجوع و وجوب نفقه خواهد بود نعم که شوهر او مرده باشد اگر که عده وفات
صحیح باشد و خبر [illegible] هر آینه عدة او از وفات چهار ماه و ده روز میباشد بالنص و الاجماع خواه انکه صغیره باشد
یا کبیره مدخوله باشد یا غیر مدخوله شوهر او بالغ باشد یا صغیر و حدیث [illegible] که در آن نفی عده از شوهر مرده نموده
باوجود عدم مقاومة محمول بر تقیه خواهد بود چنانکه در حوتی دیگر اشعار بان نموده هست و خواه دائمه باشد یا منقطع
چنانکه اصح و اشهر هست و قول سید رتقی و مفید بجواز منقطعه مثل کنیز ضعیف هست و اگر که کنیز باشد پس عده او نصف
عده وفات زوج نوه و ماه و پنج روز هست در نزد اگر متقدمین خواه انکه ام ولد باشد از آقا رجعیه یا نباشد و همچنین در نزد اکثر متاخرین
اگر که ام ولد نباشد و عده ام ولد مثل حرة چهار ماه و ده روز دانسته اند خواه انکه ولد از زوج داشته باشد یا نه
بالاجماع و صدوق و ابن ادریس و ظاهر نظم عده او سو مطلقا در وفات زوج مثل حرة دانسته اند و همگی باحادیث
دارند و قول بتفصیل مذکور و قول اول هر دو مشهور میباشد و لکن قول اقرب اقوی و آن احادیث قول اول احتمال
تقیه هم نیز دارد و اگر که حامله باشد پس عده او در حرة و در کنیز هر دو ابعد الاجلین میباشد بالاجماع بعضی جمله
هر کدام از وضع حمل و مدة چهار ماه و ده روز در حرة و دو ماه و پنج روز در کنیز بنا بر قول مشهور که در رتبه باشد
همان سو عده میگیرد و در شبیه در عده وفات مثل حرة میباشد بالنص و بلا خلاف و موطوءه بشبهه از وفات
و طی صحیح عده وفات نزاع بلا خلاف چونکه زوجه میباشد و همان عده وطی صحیح میگیرد و همچنین زانیه
از وفات زانی محصنه و مطلقه رجعیه در حکم زوجه هست و اگر که شوهر او در عده رجعیه او بمیرد هر آینه باید
که عده وفات نو از سر بگیرد بالنص و بلا خلاف بخلاف بائنه که همان عده خود سو تمام میکند و اگر که شوهر
کنیز بمیرد و جعه کنیز در عده نصف حرة بنا بر قول بان از آنکه شوهر هر آینه باید که عده حرة سو تمام نماید بالخلاف
بجهة تغلیب جانب حریة و زان که شوهر او [illegible] باشد اگر که اطلاع بخبر وفیه او داشته هر آینه باید که صبر
نماید تا آمدن یا مردن او و هر چند که [illegible] و اجب میباشد انفاق نعون بر او از مال او اگر که ممکن باشد و الا میفرستد
بسوی او و مطالبه نفقه گزاری میکند و ناتقدیر هر دو نزد [illegible] او انفاق میکند اگر که تبرع نماید بهم نرسد
و اگر که اطلاع بموت او داشته هر آینه عده وفات میگیرد و بعد ازان شوهر میکند و نکاح و تزویج او بر هر کس
او عالم بوفات شوهر او باشد با جاهل باشد و اعتماد باخبار او بموت شوهر و انقضاء عده بنماید حلال و جایز میباشد بلا کلام

داکر که میچ گونه اطلاع بحبوة وموت وخبر او نداشته باشد ووی یا متربص نفقه او سوبد چه پس باید
کر صبر نماید ایضا بلاخلاف واکر که نفقه دهنده نباشد ومیخواهد که حاکم زن صبر نماید پس او را وعلی هذا واکر که
صبر نکند ورجوع بحاکم شرع نماید پس حاکم او را مامور نماید باستظار کشیدن وصبر نمودن تا چهار سال از وقت مرافعه
چنانکه اصح واظهر واشهر است وقول باینکه او از وقت تفحص هر چند که قبل از مرافعه باشد ضعیف است وبعد
حاکم در مدة مزبوره تفحص از این جهة میکند اکر که معین باشد والا از هر جهات ممکنه ونفقه او سوبد این مدة از
بیت المال اکر که سوبد مال دارد والا بر موسر نفقه میدهد اکر که ناچهار سال خدا او خبر او معلوم نشده هر آینه
ولی او واجب میباشد بلاخلاف وعلی هذا اکر که ممکن باشد والا خود حاکم طلاق میدهد بشروط طلاق واو امور مینماید
بعدة وفات چهار ماه وده روز بلاخلاف در مقدار عدة وبنابر اصح وأشهر در طلاق وقول بعضی اکتفا نمودن
بنام نفقه از طلاق ضعیف است وقول بعض نادر بعدة طلاق فاسد وبلا دلیل میباشد ودر لزوم عدد او وجوب
نفقه در این عدة دو وجه وعدم در اول ونبوت در دوم اظهر است واکر که سوبد او در عدة آید وخبر است که رجوع
نماید هر آینه رجوع میکند بلاخلاف هر چند که عدة او بائنه میباشد وبدون رجوع جمعة نداند واکر که ناچند وقت
خود از عدة وتزویج بغیر هر آینه رجوع بر او میباشد بالنص والاجماع وهمچنین قبل از تزویج بنا بر اظهر
وقول شیخ در نهایه ومحقق در شرایع بجواز رجوع او واذا ما نمودن در این ضعیف وسقاسیل نمودن وتقلیدا
دیکر ضعیف واجتهاد در مقابل نص است وقول بتفصیل که اکر بطلاق بائن نموده است اول واکر که بار طلاق شده است
دوم اصلا دلیل ندارد وفرق در بین کریخته وغیر او نمی باشد مکر اینکه غلط باشد پس باطل نیست شد که
بعضی از متقدمین کریختن او سوء طلاق او در نیست اند وضعیف تا اکر که این حکم مفقود مخصوص زوجه او میباشد واما
بالنسبة بسایر احکام او مثل میراث وغیر آن پس در باب میراث در نیست خواهد شد انشاء الله تعالی

کفایة عدة حداد بر زن شوهر مرده در تمام زنان عدة واجب میباشد بالنص والاجماع وچنانکه لا اشکال
فرق در بین صغیره وکبیره ومسلمه وذمیه وعاقله ومجنونه ودائمه ومنقطعه نمیباشد وتکلیف در صغیره ومجنونه
متوجه ولی میباشد واما سوء عبداو امید الله وصداو بر کیتری باشد چنانکه منصوص ومشهور است وقول شیخ
در غیر نهایه وابن ادریس وبعضی دیکر بوجوب بر آن ضعیف است وحدیث مطلق شوهر بر فرض شمول آن مر کیتر مقید بصحیحه
زراره باقریه خواهد بود وصداو واجب علوده است وشرط در صحة عدة نیست وبا اخلال بآن هر چند که از روی علم باشد
معصیة شمرده است وعده صحیح میباشد بلاخلاف مکر از ناد در کیکه از شرط دخول ومعه وبا اخلال عدة سوء باطل ونیست
وضعیف است ومخصوص بخصوص زوجه ومعتده وفات میباشد ودخول باقارب او یا معتده طلاق نداشته بالنص

والاجماع

للرجل للمراة ثوبي باسه والسيوف الاخوف بالنص والاجماع والاصل في وجوب عوض اربعة اشهر وعشرا

والاجماع بلکه از حدیث شوهر فرزند بر استفاده حرمة از براز غیر او میشود در روایتی که اثبات انرا از براز مطلقه نموده است
با وجود ضعف محمول بر تقیه ومذهب ابی حنیفه است در بائنه واز اینجا معلوم میشود که حمل شهید آنرا
بر بائنه وقول باستحباب در انمی بلا وجه است ومراد از زینة در ترک متوفی هر چیز است که در عرف وعادة زنان زینة
باشد مثل لباس زینة وسورمه وخضاب وطیب وزیور وامثال آنها واکر چیزی زینة نباشد مثل تنظیف وغسل وافتن
بحناء وشستن سر وکرفتن ناخن وشانه نمودن مورو سکنی کرفتن در مساکن عالیه واستعمال فرش فاخره وامثال
آنها که در عرف از مقولة آنها بجهة زینة نمیباشد پس ترک آنها داخل در عدة نمیباشد وواجب نیست وزن شوهر مرده
ومطلقه بطلاق بائن در صورتی که حامله نباشد نفقه وکسوه ومسکن از براز آنها نمیباشد واکر که حامله باشد میباشد
چنانکه قبلا از این در باب انفاق دانسته شد ودور اول هر چند که نفقه دارند اکن در هر کی که بخواهند که عده نکاه
دارند وبروند وبیایند مرخص میباشند بلاخلاف واحادیثی که در آنها منع از بیتوتة متوفی شوهر مرده در غیر خانه
ومنزل مخصوص شده است احدر حمل بآن نموده است مکر بعضی بر سبیل استحباب ولکن حق آنست چنانکه بعضی از متاخرین
فاصیده اند آن است که منع ازان نه بجهة عدم جواز خروج آن است مثل مطلقه رجعیه بلکه بجهة تفجع واظهار
حزن واز متممات حداد وترک زینة وتفرج میباشد وبر وجوب باقی ودلیل بآن بعد واما مطلقه رجعیه
پس چونکه در حکم زوجه است هر آینه بالنص والاتفاق جایز نیست که از منزل خود خارج شود در شب
یا در روز بیرون برود یا انکه شوهر او بیرون نماید مکر اینکه اتیان بفاحشه نماید مثل زنا وبد سلوکی باهل وجماب
شوهر چنانکه هر دو در تفسیر آن در مر سبیل واو شده است پس در اینصورة جایز است که از اینجا بیرون نماید وبمنزل
دیکر جاری نماید اینکه مسکن او ساقط کرده وتفسیر فاحشه زیاده بر زنا وسحاق مرسل در این مشهور بر خلاف نیز اجماع
اجماع بر آن شده است وقول جمعی باختصاص باقول بلا وجه میباشد وچنانکه از عبارة فضل ابن شاذان در کتاب ایضاح
معلوم میشود باظهور آن در اجماع واصح است مراد از خروج زن یا اقرار مرد او سوء طریق مراعاة وخروج از طاعة مرد
وعدم امساک زنکاه در بهشان مرد است مراد سوء وبناء علیه قول بعضی که باید از منزلی که در ایام طلاق او داده شده است
بیرون نرود وبیرون کرده نشود وکاه هر چند که باذن در ضار شوهر ودر معاشرة بمعروف مثل رفتن بسوء عروسی
وتعزیه وحقوق واجبه مثل حج وغیر آن باشد بلا وجه میباشد با انکه صحیح اخبار باینکه باذن شوهر
در ادای حقوق جایز میباشد واینکه در شب بیرون برود ودر روز عدة صحیح ومعتمد ومعتبر میباشد ودر بعض

حاضر عدّه از وقت حصول سبب آن که طلاق و فسخ و موت است مثلا میگوید بلا اختلاف هر چند که عالم آن نباشد مگر بعد از آن و اما از وجه غایب پس مشهور آن است که در طلاق از وقت وقوع آن و در وفات از وقت رسیدن خبر آن حساب شود و ابن جنید در صورة علم بوقت وقوع در صورة از وقت وقوع و در صورة عدم علم از وقت رسیدن خبر داخل است و هر دو احادیث دارند و احادیث مشهور بیشتر است و لحاظ احادیث ابن جنید بر بعضی حمل یا بتقیه و جمع دیگر حمل بر رخصت نمیکند زیرا که شوهر او نیز سبب است و در سبب بعد از آنکه عدّه میگیرد و اگر که دور است یا طلاق دلم است پس فرمودند که اگر مسافت چند روز زیاد است پس از روز وفات عدّه میگیرد و اگر که دور است پس از روز رسیدن خبر چونکه لابد است اینکه حداد از نگاه بدارد و شیخ در تهذیب بمضمون آن عمل نموده است و در این جنید قوی است و علامه در بعض صور مثل اینکه بعد از چهار ماه و ده روز یا بیشتر خبر برسد رخصت داده شده و اما قول ابی الصلاح که در هر دو از وقت بلوغ خبر میباشد مطلق باید انکه عدّه عبادت وضعیه از ابتداء و در اینصورت لازم میباشد پس با وجود شذوذ آن از احتیاطات در مقابل نصوص میباشد چونکه در احادیث علی بعدم عدّه وفات از وقت رسیدن خبر لزوم حداد آن مذکور شده است و حداد بر کنیز چنانکه داخل شده میباشد لهذا بعض فرمودند که حکم او سوء در عدّه وفات مثل طلاق از وقت وقوع داخل است و هر چند که دلیل آن مختار نیست و لهذا اگر فتاوی و منصوص بالنسبة بکنیز مطلق میباشد و لکن بنا بر مختار مشهور اولی خواهد بود بوجوب استبراء نه عدّه ضعیف و شاذ و میزید بر عدم حمل باحادیث که اصل خوف حمل میباشد و موافق نص قرآن و فتوای اکثرین و بعد عتق مثل طلاق باین قول است که اگر عتق قبل از مردن اقا باشد یک حیض یا بیشتر بعد از مردن او در عدّه اتفاق افتد هر آینه عدّه او همان سه طهر یا سه ماه میباشد و لکن احادیث دیگر در این باب میباشد که در صورة مزبوره باید که عدّه وفات سوگ نکاه دارد و ظاهر عبارة ابی الصلاح و ابن حمزه و میل علامه در مختلف یا تردد او نیز چنین میباشد و طریقه تقوی سوء پیشه گرفتن نیز ارجح است و کنیز سوطوءة اگر که اقا او سید رجعی عدّه او سوء چهار ماه و ده روز داخل است خواه اینکه ام ولد باشد یا نباشد و احادیث دارند و شیخ دو ماه و پنج روز داخل است مگر اینکه ام الولد باشد و اگر این عدّه سوء مطلق از برای او داخل است و اکتفا باستبراء نموده اند مثل سایر کنیزها مستقله بغیر مگر اینکه مدبره باشد پس عدّه چهار ماه و ده روز داخل است بجهة حدیث صحیح و ابن ادریس بنا بر اصل مذکور مطلق اکتفا باستبراء نموده است و قول اول اقوی است چونکه احادیث آن معارض ندارد و این مکرر دقتی است که مدخول اقا باشد و در حال موت اقا فرموده بغیر نباشد والا عدّه بر او نمی باشد بلا خلاف و الحمد لله تعالی الارشاد الثانی در بیان ازواج منعوت مملوک بعده و اسباب آن و این است

مشهور چنانکه از مرسله یونس و روایة زراره معلوم میشود نیز احمال قوی دارد که مراد آنکه با بر ایمان اتفاق اصحاب دلیل خواهد بود و بنا بر آن هر گاه که یکی از زنها وضع حمل باشد هر آینه باید که مقدم داشته شود هر چند که سبب آن متاخر باشد چونکه تاخیر در آن ممکن نمیباشد و اگر که هر دو عدّه از یکدیگر باشد مثل اینکه طلاق باین بدهد و در عدّه وطی شبهه نماید بس اصح چنانکه را بعضی است جواز تداخل است و شیخ و ابن ادریس مطلقا جایز ندانسته اند و غیر از انها در صورتی که نوع انها مختلف باشد مثل وضع حمل و قرء و قبل از این در باب طلاق دانسته شد عدّه بر جمیع منقضی میگردد و زن رجوع بنکاح سابق مینماید و اگر که او سوء تا یا طلاق رجعی یا خلعی بدهد هر آینه باید که عدّه سوگ بگیرد هر چند که بعد از رجوع دخل با و نشده باشد چونکه رجوع راجع بنکاح سابق که با دخول بوده است میگردد بالاجماء و خلاف شیخ در مبسوط در خلعی ضعیف است و اگر که طلاق اول باین و خلعی باشد و در عدّه او سوء عقد نماید و قبل از دخول طلاق بدهد بس اگر این عدّه اولی سوء بنکاح مجدد حیاط و دوم سوء بسبب عدم دخول ساقط داشته اند و این از ابراج اکثار عدّه اولی سوء واجب داشته واضح است بسبب اینکه سقوط آن بنکاح مجدد بالنسبة بسوء خود میباشد نه مطلق چنانکه ظاهر است و اما استبراء کنیز مستقل بغیر که بمنزله عدّه آن است پس کیفیة و شروط و سقوط و سواضح سقوط آن همگی در باب بیع حیوان دانسته شد و اگر که اینکس موطوءه خود سوء در حیوة خود از او نماید پس چنانکه مشهور و منصوص است و عتق ایضا بمنزله طلاق است باید که عدّه طلاق سوگ سه طهر یا سه ماه در حیز آن است نگاه دارد و قول ابن ادریس بوجوب استبراء نه عدّه ضعیف و شاذ و میزید بر عدم حمل باحادیث که اصل خوف حمل میباشد و موافق نص قرآن و فتوای اکثرین و بعد عتق مثل طلاق باین قول است که اگر عتق قبل از مردن اقا باشد یک حیض یا بیشتر بعد از مردن او در عدّه اتفاق افتد هر آینه عدّه او همان سه طهر یا سه ماه میباشد و لکن احادیث دیگر در این باب میباشد که در صورة مزبوره باید که عدّه وفات سوگ نکاه دارد و ظاهر عبارة ابی الصلاح و ابن حمزه و میل علامه در مختلف یا تردد او نیز چنین میباشد و طریقه تقوی سوء پیشه گرفتن نیز ارجح است و کنیز سوطوءة اگر که اقا او سید رجعی عدّه او سوء چهار ماه و ده روز داخل است خواه اینکه ام ولد باشد یا نباشد و احادیث دارند و شیخ دو ماه و پنج روز داخل است مگر اینکه ام الولد باشد و اگر این عدّه سوء مطلق از برای او داخل است و اکتفا باستبراء نموده اند مثل سایر کنیزهای مستقله بغیر مگر اینکه مدبره باشد پس عدّه چهار ماه و ده روز داخل است بجهة حدیث صحیح و ابن ادریس بنا بر اصل مذکور مطلق اکتفا باستبراء نموده است و قول اول اقوی است چونکه احادیث آن معارض ندارد و این مکرر دقتی است که مدخول اقا باشد و در حال موت اقا فرموده بغیر نباشد والا عدّه بر او نمی باشد بلا خلاف و الحمد لله تعالی الارشاد الثانی در بیان ازواج منعوت مملوک بعده و اسباب آن و این است

در آن دو مطلب است المطلب الاول در بیان عتق است و در آن چند گفتار است

گفتار اول در بیان آنکه مملوک شخص است و فعل او ملک مولاست

مملوکی بود بنده خداوند آزاد می‌باید بعوض هر عضو از مملوک عضوی از او و در بعضی قید مملوک سلم و در بعضی دیگر متوفر است و در بعضی دیگر زیاده شده است که در ازای عتق مملوک عضوی از او و در بعضی قید مملوک سلم و در بعضی دیگر متوفر است

چونکه زن نصف مرد میباشد و تاکید این در مملوک متوفی که ملاک وقت سایر بلاک اینکه باشد متوفر است و مکروه است

قول و فعل است و قول شخص مرتبه و تدبیر و کتابه است و فعل مالک شدن و تملک و استیلاد و اسلام است و عروض عوارض

و بعد از اقسام سه گانه سه قسم اول از اسباب ایقاعات فعلیه است و اقسام دیگر از اسباب ایقاعات قولیه است و باید

که در قسم چهارم این فرق ملحوظ شود و لکن بسبب ارتباط و مناسبه نامه سه قسم اول ذکر آنها در اینجا مناسب شمرده شد تا که کتابه

گذارد اقسام باب عقود است و باید که در قسم عقود ذکر شود بسبب ارتباط و مناسبه نامه نیز در اینجا ذکر میشود اما

از قسم باب عقود است بسبب رقبه از اسباب ایقاعات فعلیه است نیز در اینجا ذکر میشود اما عتق پس در لغت بمعنی

قوی شدن است و لهذا گویند عتیق العنبر نامیده اند بجهة خلاص آن از دست صاحبانه و در شرع بمعنی خلاص شدن مملوک از قید

از رقیه و مملوکیه بطریق تنجیز نه تعلیق چنانکه در تدبیر و کتابه میباشد و شرط در ازدیاد نمایند که او سوء عتق کوید

بلوغ و عقل و جواز تصرف و اختیار و قصد میباشد بلا خلاف و معنی حدیثی که در جواز عتق طفل کوده شده

رسیده باشد قبل ازین در باب عقود در اینجا شده و قصد قربه نیز شده و قصد قربه در صحت آن شرط است بلی چونکه عتق از اعالی است

و قول بعض از متاخرین که اکر شرط در حصول ثواب در اینجا شرط است بلی چونکه عتق از اعالی است کو بالذات

آلة تقرب میباشد لهذا عدم قصد غیر قربه کفایه در قربه می نماید چنانکه قبل ازین در باب

در وقوع و صحت آن از کافر خلاف است واضح وقوع آن است اکر که نیة تقرب در عتق کافر باشد هر چند که مقبول

نشود و ثواب بران مترتب نکردد و چنانکه نهیده و فهم است اتفاق اصحاب بر بطلان نماز و روزه کافر و اختلاف

در عتق و صدقه و وقف ادلیل مبنیه بر انکه این نوع از تقرب مالی حکم قاصی از عبادة میباشد بجهة خلیه آن

و همین سبب است ایضا که در لزوم و قصد قربه در آنها خلاف میباشد و در [illegible] خلاف میباشد و در [illegible] مبنیه

ملوکیه بالفصل است بالنص و بلا خلاف و عتق مملوکی حکم بلیس بعد از این مالک بنحو جایز نیست مکر که [illegible]

کو ان هم صیغه عتق بعد از تحقق ملکیة میخواهد و بصیغه در نذر [illegible] مثل اینکه بکوید لله علی ان حر ان ملکته

کفایه نه نیشه و عتق [illegible] و توقف بعد ان در اجازه مالک بلا خلاف تجویز نمیشود و قول شیخ

بجواز از اعتاق بندر مملوک به خود بدون اذن آقای از او شاذ است و روایة لذیع ما قول خواهد بعد و در شرط

بودن اسلام او خلاف است مشهور بر اشتراط ان و در بین متاخرین عدم ان است مکر اینکه از اعتاق او سوء نذر نماید

پس در آن ایضا خلاف است بعضی صحیح

نذر له

در آن دو مطلب است المطلب الاول در بیان عتق است و در این چند کفایه است

کفایه ۱ انکه از لوازم نفوذ ملوک سبب است و فضل و ثواب عظیم دارد و وارد شده است که هر کس که از آن بنا باید

ملوکی بود و اینه خداوند از آن زیاد بعوض هر عضو از ملوک عضو از او در مقابل قید ملوک مسلم در بعضی دیگر مؤمن دارد

شده است در اینه ذکر زیاده شده است انکه در ازاء ملوک که خداوند هر عضو از او یک عضو سوا از اتش جهنم

ملوک مؤمنی که ملاقات میکند بعضی از اعضای او را بعضی از اعضای خود

بدون استیلاء و سلام است و عوض نمودن

باب ایقاعات فعلیه است و باید

ل ذکر آنها در اینجا بیشتر مناسبت انکه کتابه

مناسبت نامه نیز در اینجا ذکر شود عتق

نیز در اینجا ذکر شود اما عتق پس در لغه بمعنی

باره و در شرع بمعنی خلاص شدن ملوک از ملکی

شرط و در ازاد نمایند که او سوء معتق گویند

حدیثی که در جواز عتق بطفلی که بده سال

فضل و قصور دهم علیه و یکره و فاقد دیا

در صحت ان میشه بالنص و بلا خلاف

بلی چونکه عتق از اعمالی است که بالذات

انکه قبل از این در باب وقف و نیته

نیته تقرب در عتق کافی باشد هر چند که مقصود

اصحاب بر بطلان تا زمان روز نه کافر و اختلاف

قصی از عباد قصد باشد بجهة تقلیه عالیه ان

د و نیز گوید از اکرد چیزی که از عتق گویند

مالک نفع جایز نیست مگر نذر باشد

فی مثل اینکه بگوید لله علی انه حر ان طلقته

جایز مالک بلا خلاف تجویز نمیکنم اند و قول

است و روایه اذیا و اول خواهد بعد و در شرط

بعدن اسلام او خلاف است مشهور شرط ان و در بین

پس در اینا خلاف است بعضی صحیح

نذر یک

نذر که تعلق بمخالف گرفته باشد میباشد و در غیر نذر و در کفاره غیر مخالف نیز و در روایه معارض میباشد

واضح آن است که از روایه منع زیاده بر جومه با کراهة استفاده نشود و آن غیر معتبر شرط بعدن و در صحیحه است

بلکه در جمیع روایه اشعار بصحة آن با وجود جومه با کراهة میباشد و اصح صحیحه ازاله نفوذ مملوک کافر است مطلقا هر چند که حرام

و اجنبی و ولد زنا و در جواز ان نیز یک حدیث میباشد هر چند که

لفظ تحریر میباشد مثل است حق تا محرر نیاید و نظام بینی که در باضران فرمهند که ظاهر اجاب عدم وقوع باز است

مجیب میباشد و در اعتاق مثل است عتیق و معتق و عتیقک خلاف میباشد و این بر خلاف عجیب و بلا موقعی است

و صحیح موقوف است چونکه استعمال ان در ازاد در لغه و عرف و شرع بیشتر و ظاهر تر از لفظ تحریر میباشد و اکثر

احادیث مشتمل بران است و در باب نکاح اعتقک و تزوجتک اتفاقی ایشان میباشد باز اصح وقوع

بان است و انا غیر اینها از کنایات و اشارات و کتابه در غیر طلاق پس بلا خلاف فرمهند که جایز نیست

هر چند که نیته ان نمهم شود و قصد معلوم کردد و محل تامل است و هیچ دلیلی بران نرسیده و عدم خلاف و اجاعی

که دران ادعا شده است باید که منصرف بغیر صورة ظهور و معلومیه قصد باشد و انا در عاجز پس بلا خلاف

باشاره و بکتابه او واقع میکردد و عتق بدو جه باین که جزاء فعل باز کرد باشد چنانکه در طلاق دانسته شد جایز نمیباشد

بلا خلاف و در شرط بودن تجزیات از شرط و صفة و عدم جواز تعلیق بر انها هر یک از انها خلاف است و مشهور عدم

جواز است در تنقیح و مختلف ادعا اجاع بران شده است و قول ابن جنید و ابن البراج بجواز ان ضعیف است و حدیث

موثق که فی الجمله دلالة بر ان دارد محمول بر تقیه میباشد بار صورة نذر میباشد چونکه تعلیق ان بطریق نذر مثل

اینکه بگوید که صدقه علی اذ حر ان فعل کذا بلا کلام جایز میباشد و همچنین تعلیق ان بموت مولی که از انا تدبیر و باداء

مال الکتابه کوا ازا کتابه کوینده و بعد ازین دانسته میشود نیز بلا کلام جایز میباشد اکر که از انا زاد نماید و شرط

نماید با دام مشروعی بموسل خدمة چند ساله و دلون مقدار زمان مثلا پس چنانکه منصوص و بلا خلاف است

جایز میباشد و در غیر معتق لازم و لکن با عدم وفا عود بر رقیه نمیکند و اکر که شرط نماید بر او که با عدم وفا رق باشد بلا خلاف

چنانکه اصح و اقوی است و قول ابن ادریس و فخر الدین عتق صحیح و با عدم وفا عود بر رقیه نمیکند چونکه رقیه بعد از حریة

معروف از شریعه نیست و قول سلطان هر دو ضعیف و قول شیخ و ابن البراج بصحة هر دو و عود بر رقیه

با وجود عدم وفا نیز ضعیف و حدیث موثق انی شاد است و اکر که شرط نماید بر او که در مدة معینة با

در ان مدة بکریزد و معتق بمیرد و بعد از انی در نه او عتیق شود پس چنانکه منصوص و بلا خلاف است و در انا

حق ذمه بلا خلاف ان که او بکریزد بر او و از ان خواهد اکر از حرة جدیر باقی باشد یا نباشد و کافر و مسلم ان

حق ذمه بود در مدة و بعد مثل ان در قبال حرة ثابت دانسته اند و حدیث موثق حامل بر خلاف حرة و در اعتبار و شرط بودن

باز مخصوص بودن

ظاهر تحقیق اقوی است

قبول تملوک بر شرط جایز و مشروع سوم سه قول و سیم آنها اشتراط در ملک و عدم اشتراط در قدمه است و قول
دوم اشتراط تعیین در عتق دو قول واضح و اشهر و اظهر عدم آن است پس اگر که بگوید که یکی از غلامان من
حر است هر آینه صحیح و تعیین موکول باختیار او میباشد و اگر که قبل از تعیین بمیرد هر آینه تعیین بدست
ورثه میباشد و قول بقرعه در غیر منصوص و خوب است و دین مانع از نفوذ عتق نمیباشد و بخصوص منصوص شده است
با آنچه قبلا این در باب وصیت ذکر شد که هر که او که بمیرد و بعد دین خود ترکه نماند عتق او باطل میباشد مگر
منعم است چیزی را که مالک بنعم است پس مخصوص بآن موقع میباشد و الله اعلم کفایه از انواع از عتق که از نفوذ
منعوت مباشرة و اختیار است سرایة میباشد بعد از نفوذ شدن باقی مملوک در وقتی که اینکس بعض او عتق بطریق
عتق از نفوذ نماید و مشهور و منصوص در روایت این است که هر کسی که جزو از غلام یا کنیز خود آزاد نماید هر چند
که قلیل باشد هر آینه فی الحال عتق و آزاد سرایة بکل او میکند و جمیع او از نفوذ میکرده و خلاف در کتب میباشد مگر
از سید بن طاوس در کتاب بلاذ العلماء و الاماصیه که سرایة سوء موافق عامه دانسته و دلیل ان سوء ضعیف است
و صاحب کفایه نیز میل باو نموده است و حق آن است که ضعف دلیل منجبر بشهرة و باخبار متقدمه بر شریک میباشد
و موافقة عامه اگر که ثابت باشد موجب طرح آن نمیگردد مگر با معارض و اخبار متقدمه نسخ شده است
در دلالة صریح نمیباشد و قابل حمل و تاویل بنوعی که جمیع بمشهور بنماید میباشد و حق با مشهور است مگر اینکه
ازاد نموده او جزو خود در مرض موت باشد و عتق از ثلث خارج نگردد و ورثه نیز اجازه ندهند بر چیزی که مشهور است
سرایة در باقی بر ثلث نمیکند اگر که از ابتدا از نماید جزء شریک دار اجزاء دیگر باشد هر آینه چنانکه اصح و اظهر
و اشهر است قیمة نصف ملیوک حصه شریک بر عتق اگر که معتق موسر باشد و صدق موجب ادا از نفوذ میکرد و اگر که
معسر باشد هر آینه خود مملوک سعی مینماید در قیمة حصه شریک و بعد از ادا و وفا از ان جمیع او از نفوذ میکرد
و شیخ و ابن البراج فرموده اند که اگر معتق در قیمة اضرار بر شریک نمیکند نصف ملیوک حصه شریک را و با اعسار او قیمت
عتق او باطل میباشد و الا نصف مملوک سعی در باقی مینماید هر چند که با یسار معتق نباشد و
باین تفصیل جمع مابین اخبار شده است و مختلف در این مسئله میشود و اگر بدون تکلف نشود و تفصیل مشهور جمع انها
اظهر و بدون تکلف میباشد و اما دلیت ان ان بر اصح و اشهر است و از سید مرتضی نیز دعای اجماع بر ان نقل شده
و اما قول ابی الصلاح بوجوب سعی بر مملوک مطلقا و قول ابن جنید باختیار بهمان شریک در الزام سعی بر مملوک
و قیمة بعد عتق پس هر دو شاذ و بلا دلیل میباشد و مراد از یسار چنانکه شهید بن و جمعی دیگر فرموده اند ان است

لا معتق

که معتق زیاد بر مستثنیات در باب دین و بر قوت یکروزه خود و عیال خود بقدر قیمة نصیب شریک در مملوک
داشته باشد و در اینکه آنقدر از حصه شریک در وقت عتق معتق معتق باو وقت ادا و قیمة با مراعی بودن وقت
عتق تا ادا و قیمة اقوال و اظهر از حدیث قول و مطلق است و سید مرتضی نیز ادعا و اجماع بر آن نموده است و ظاهر
حدیث مذکور اعتبار خریدن و ازاد کردن بعد از زمانی میباشد و اعبارة جمیع اصحاب نیز چنین است و لکن در مسالک
ادعا اجماع بر اینکه مراد از خریدن همان ادا و قیمة است و ادعا اجماع از سید بر اینکه بعض ادا و قهرا عتق حاصل میکرد
نیز شده است و ظاهر از عبارة اکثر منقدمین میباشد و بجهة عدم اعتبار با الفاظ مخصوصه در این مقام امر سهل میباشد
و در صورة سعی مملوک در اینکه سعی بجمیع کسب یا بقدر حریة او است دو وجه و اقوال اظهر و اشهر است مثل مکاتب
و در صورت عجز از سعی یا امتناع از ان و عدم امکان اجبار او یا مطلقا چنانکه ظاهر کلام اصحاب است هر آینه در کسب
او مهایاه میشود بالاقلام و مهایاه بهمزه و قسمة معنون زمان کسب است در مابین مملوک و مالک بعض بقدر نصیب
حریة و رقیة و کسب نادر مثل یافتن کنج مثلا داخل در مهایاة مثل کسب عادی میباشد با اجماع و نفقه و فطره
در مابین میباشد و اگر که بجزء حریة خود مالی بمالک بشود مثل ارث و وصیة هر آینه آقا شریک او نمی باشد
بالاقلام و اگر که هر دو یا یکی از انها امتناع از مهایاه نمایند هر آینه اجبر منعم نمیشوند بکور شدن هر یک بقدر نصیب خود
لقوة المثل عمل بر دیگر میباشد و اگر که مملوک در مابین سه نفر مشترک باشد و دو نفر حصه خود را دفعة
ازاد نمایند هر آینه حصه سیم بر هر دو با تسویه قیمة منعم میشود باجماع امامیه هر چند که حصه دو نفر متفاوت باشد
و مشهور آن است که سرایة عتق مخصوص بقسم اختیاری آن میباشد و در غیر اختیاری مثل مالک شدن
ذوی الارحام مثلا عاری نمیباشد و اصح است بجهة عدم دلیل بر ان و ظاهر اخبار خلاف آن و خلاف
شیخ در خلاف و ادعای اجماع بر خلاف سهو و ضعیف است و در سرایة نمودن عتق حامل بحمل او هر چند که استثناء
نماید خلاف و مشهور عدم سرایة است و اصح است بجهة قاعده در باب بیع آن و اخبار وفاق در
در باب مدبر و قول شیخ در نهایه بسرایة و تابع او ابن البراج و ابن حمزه و منقول از ابن جنید ایضا ضعیف است
و در روایة سکونی با ضعف آن چنانکه صریح جمعی است محمول بر تقیه است و موید بعمل چنانکه عامه بر دارند آن
و قول ابن جنید بان نیز مؤید ان میباشد و اگر که وصیة نماید بعتق بعض مملوک هر آینه مشهور عدم تقویم باقی او
است بر ورثه و در میت چونکه در ثلث از جانب خود انرا کرده اند که موجب سرایة و تقویم باشد و میت در وقت عتق
مال نداشته هر چند که در وقت وصیة مال دار باشد و شیخ قایل بسرایة در یک قول شده است اگر که ثلث وسعت ان

چنانکه در روایت کافی است

و ضعیف است و با یکدیگر مملوک سعی باقی نماید

لا معتق

دیگر مملوکی که از او بشود هر آینه بنا بر قول بعدم تملک او مال او از آقا میباشد و عتق شامل مال او و اباحه آن نمیکرد و اما بنا بر قول بملکیه پس چنانکه منصوص و ظاهر ابلا خلاف هست مال معتق میباشد اگر که آقا عالم بآن باشد و استثناء آن ننماید و الا مال آقا میباشد و تحقیق مسئله در باب بیع دانسته شد و اگر که اینکس نذر نماید از او نخواهد اول مملوکی که مالک بشود فلان مملوک مالک بشود هر یک مرتبه پس منصوص در دو حدیث صحیح و از اینرو بین آن هست که یکی سوء بقرعه تعیین میکند و از او مرتفع میشود و منصوص در یک روایه و از جمیع دیگر آن هست که یکی سوء اختیار مرتفع میشود و از او مرتفع میشود و هر دو نیکو هست و اما قول ابن ادریس ببطلان نذر و عدم وجوب عتق و قول دیگر بلزوم و عتق جمیع پس ضعیف و از اجتهادات در مقابل منصوص هست مگر اینکه قصد بحصول ملک بشرط وحدة یا بامعیة باشد پس در اینصورت قول باطل و در دوم عتق جمیع للزوم میباشد و اگر که یکی سوء مالک نشود بلا شک چنانکه اشتهر هست عتق همان یکی للزوم میباشد خواه انکه بعد از ان مالک دیگر بشود یا نشود چنانکه اولیه موقوف بر مالک شدن بعد میباشد ضعیف و مدفوع هست بحکم عرف هست بتحقق اولیه بعدم سبقه غیر او اگر که نذر نماید اولد من یولد اول مولود من یولد مرتفع میشود و تولد نماید دو توام و هر یک سوء توام گویند پس منصوص در حکم جناب امیر المومنین علیه السلام و از اینرو بین آن هست که باید هر دو سوء از او نماید خواه انکه تولید با هم باشد یا بر سبیل تعاقب چنانکه مقتضای اطلاق اکثر و بعض در صورة تعاقب همان از او نخواهد اول سوء لزوم دانسته اند و ضعیف هست و فرق در مابین این مسئله و مسئله سابقه بالا بیسن واضح است بعض جمیع گذارده اند بعضی فرق ندانسته اند و حق آن هست که فرق در مابین هست ولکن وجه فرق نه بنحویست که اهل فرق فرموده اند بلکه بابن هست که در مالکیه مملوک قصد و فهم عرف بعقد و بیع تعلق میگیرد و در تولید مولود غیر متعلق نمیگیرد مگر بوحدة تولید نه وحدة مولود و اگر که اینکس بگوید که هر روز که وطی فلان کنیز نمایم هر آینه از او باشد و قبل از وطی او سوء بفروشد و بعد از این او سوء نخرد پس چنانکه منصوص در صحیح هست وطی بعد از خریدن ضرر ندارد و موجب از بین رفتن او نمیگردد بلکه فروج از ملک چنانکه در حدیث مذکور میباشد و خلاف ابن ادریس ضعیف هست مگر اینکه قول او بخواهش باشد که سئوال عدم وطی و در جمیع حالات و از منه سوء بماند پس بلا شک هر وقت که وطی نماید هر چند که بعد از فروختن و خریدن باشد هر آینه از او میگردد و ظاهر از تعلیل مذکور در سرایه حکم هست بغیر کنیز و بغیر وطی ایضا و نزد دیگران بلا وجه هست و محقق نائنا گر که در حدیث مذکور لفظ نذر نخواهد باشد و اصحاب چونکه تعلیق بعدم عتق جایز ندانسته اند جملا از نذر که تعلیق در اینجا جایز میباشد نعم اند و تغییر از مسئله در عبارات بنذر نعم اند و تعلیل مذکور در سرایه

بآن دانند

بآن دانند و اگر که اینکس بگوید که هر مملوک قدیمی که دارم از او هست پس چنانکه منصوص در حدیث مرسل معتبر بعد اگر نباشد بلکه باجماع از فخر الاسلام هست هر مملوکی که شش ماه در ملک او بعهم نباشد از او میباشد و عدم تعرض جمهور از مستفاد بین مراتب سوء دلیل ضعف آن نمیگردد و ظاهر آن هست که حکم در جمیع مواضع مثل نذر و صدقه و ابراء و اقرار و وصیه جاری و سار باشد و نزد جمیع در اینصورت هم وجه هست و لفظ نذر ایضا در حدیث نیست و اصحاب بلفظ نذر تعبیر نعم اند و بلا وجه هست مگر اینکه مراد آن از این تعبیر سرایه مزبوره باشد و اگر که اینکس چهار مملوک داشته باشد مثلا و سه نفر از آنها سوء از او نماید و بعد کسر از اشتهام و استخبار نماید که مملوکها چه نحو سوء از او صورت دو وجه او نعم بگوید پس چنانکه در حدیث موثق و معول کل هست آزاد نمیشوند مگر همان سه نفر سوء که از او نعم هست و نعم موجب از او در چهارمی نمیشود در نفس الامر بلا کلام و ما قد ظاهر بس بعضی بمقتضای اقرار حکم بازاد او نعم اند و در نهایة ضعف هست و الله علم المطلب المسائل

در بیان تدبیر و کتابه و در این چند فصل است

تدبیر در لغة بمعنی نظر در عواقب امور هست و در شرع معلق کردانیدن عتق هست بر وفات و مشروعیة آن بالنص و الاجماع و در اینکه عتق معلق هست یا وصیه بعتق یا امر مستقلی هست خلاف هست که منزل وصیه میباشد اگر اجماع مسلم نباشد و صریح حدیث و اشهر بر آنست و تعلیق آن بر وفات مطلق اجماعی آقا طلاقا و تعلیق بر وفات مقید او مثل اینکه در این مرض یا در این سفر یا در این سال یا کنتن و امثال آن اصح و اشهر هست و قول شیخ در مبسوط بعدم جواز لنص بر اینکه تعلیق بشرط یا وصف میباشد و مشهور عدم جواز آن هست ضعیف میباشد هر چند که تعلیق آن جایز دانسته نشود و امانا بنا بر قول ابن جنید که تعلیق در این جایز دانسته هست پس بلا کلام جایز میباشد و در وفات غیر آقا قائلین ابن ادریس بتجویز نعم هست و ضعیف هست و محقق مطلقا تجویز نعم هست لکن در وفات ادمی و بعضی دیگر هر چند که در وفات غیر آدمی باشد بتجویز نعم هند و اقوائی هست در برابر نقوا بط ابن ادریس و مشهور مخصوص جواز آن در موت مخدوم میکوید نعم هست و از عبارة بعضی مثل شهید بین معلوم میشود که دوم زوج مملوکه که تزویج باو نموده باشد تحقیقه در وفات مولی که مشروط بوده تعلیق نیست و صاحب کفایه و معوم هست که دلیل ان صحیح نفی ندارد و ملحق باقول نعم شده است و اگر کران تصریح بموجود و اینکه نقض

مطلق باشد یا مشروط بلا خلاف و در حدیث معتبر که از آن خصاص این حکم مشروط فهمیده میشود مزد از آن منع تصرف تا وقت ادا و جمیع ست که مخصوص مشروط میباشد نه اینکه منع مطلق باطل و مخصوص مشروط و اما قول جمعی که تصریح بمنع ندارند باینکه منع از تصرف مخصوص بتصرفی ست که منافی اکتساب او باشد و قول ایشان که با فتاوی دیگران که در منع مطلق ست مخالف بنظر میآید پس مخالفة ندارد چونکه هر چیز تصرف که منافی اکتساب ست دخل و غیر باذن آقا و تصرفی که منافی نیست دخل در ماذون خواهد شد و عین شرط نمودن دیگران هم عدم اذن سید در تصرف خواهد بود و اگر که از او نباید مملوکی سوی باذن آقا پس ولاء از برای او قول اگر که از او شود والا از برای آقا میباشد و اگر که بخود آقا راجع شود بعضی خواهند از او میشوند هر اینه فی الحال از او نمیشوند بلکه هر وقت که او از او شود ایشان از او میگردند والا ملوک آقا میباشند و اگر که عتیق او در زمان کتابة بمیرد هر اینه میراث او باید که تا خیر اندخته شود تا ظهور از عجز مکاتب و اگر که آقا اذن ندهد و منع بر تصرف او باطل نافذ خواهد بود و قول ببطلان ضعیف ست و از برای آقا ایضا تصرف در مال مکاتب جایز نمیباشد بلا خلاف ایضا خواه انکه مطلق باشد یا مشروط چونکه بکتابة از رقیة محض خارج و سلطنة آقا از او منقطع میگردد و مثل حر میباشد در تصرفات چونکه غرض از کتابة تحصیل حریة ست و با نجام نمیرسد مگر بتصرف او در وجوه اکتساب و از اینجاست که بانقطاع بیع و عتق او قبل از فسخ کتابة از برای آقا جایز نمیباشد و معاملة او با آقا بمثل بیع و شراء و سایر معاملات جایز میباشد بالاجماع و آقا هیچ تسلطی در نفس و مال او ندارد مگر و تسلط استیفاء مال الکتابة و آن هم بطریق قهر نمیباشد بلکه در صورتی که مشروط باشد و نجم او حلول نماید و در دست او بقدر نجم باشد و عند جمهور هر اینه تسلط کرفتن سوا از او دارد و همین معنی مراد اصحاب ست که عدم تسلط نداشتن مکر با نجم متعلق باستیفاء مال الکتابة میباشد و اگر که زیاد از نجم در دست او باشد پس تعیین قدر آن بتسلط آقا نیست بلکه موکول بنجم مکاتب یا بحاکم میباشد و جهة انقطاع تسلط آقا ست که نفقه و خرجی او از آقا ساقط و متعلق بکسب خود میباشد هر گاه که مطلق باشد چنانکه کلام که مشروط باشد پس نفقه او و هر آنچه اندیجه رقیة او و ابن البراج متبعیة نفقه ساقط دانسته ست و اقوی ست و از خود او نیز ساقط دانسته اند مکر اینکه مطلق باشد و قدر زیادی از او بر خود خوش میباشد و لکن در حدیث صحیح ست که فطره بر خود خوش میباشد از غیر فرق در دو قسم و کفاره بعتق و اطعام و نذر مکر باذن آقا و بعضی مطلقا دانسته اند و اول اصح ست و چونکه مکاتب رق محض و حر محض نمیباشد لهذا بالاجماع چنانکه مستفاد از اخبار است

ایضا وطی

ایضا وطی بعضی آقا او سوء بعقد و بلکه بحکم او جایز نمیباشد بجهة عدم تبعیض اضع و اگر که وطی او نماید هر اینه مهر او مهر المثل میباشد چنانکه منصوص و بلا خلاف ست هر چند که مطاوعة نموده باشد چنانکه مقتضای اطلاق نص و صریح شهیدین ست و بلکه مستفاد از معتبر ثانی ست که چونکه مستقل بلکیة مهر نمی باشد لهذا وعده کرنا خواهد بود بسقوط تخواهد آورد چنانکه در نص و بلا خلاف ست اگر که حامله نشده و نزاید هر اینه ام ولد میکردد و اگر که بمیرد و از مال الکتابه باقی مانده باشد بحکم بعض او هر اینه باقی او از نصیب ولد از او مشیوده و با عدم وفاء نصیب مکاتب میباشد تا وقت ادا و بورثه و اما تزویج بغیر پس چونکه حق منحصر در مرد و ست لهذا باذن هر دو اگر که باشد جایز میباشد بلا خلاف و تبعیض اضع نمیشود و اگر که افاده نماید بکتابه نحو و مشروط باشد یا مطلقه که هیچ قدر از او از او نکردیده باشد پس برا و تعزیر میباشد و حد نمیباشد و اگر که مطلقه محررة البعض باشد پس چنانکه منصوص و بلا خلاف ست بقدر حریة او حد زده میشود و همچنین مکاتبه بقدر حریة حد زده میشود اگر که مطاوعة نموده باشد و صور دیکر که بر مکاتب لازم می آید اگر که مشروط ست یا مطلق غیر محرر البعض باشد حد مملوک ست و اگر که محرر البعض باشد هر اینه بنسبة حریة حد حر و بنسبة رقیة حد رق بر او جاریست میشود و مطلق محرر البعض وصیة از او و از برای او از غیر اقا بقدر حریة او صحیح و بقدر رقیة باطل میباشد بالنص و الاجماع و مشروط و مطلق غیر محرر البعض وصیة از او صحیح نیست بالاجماع و از برای او ایضا بنا بر اصح و اشهر و مشهور در روس از برای او مطلقا قریب دانسته ست چونکه قبول ان از جمله اکتساب ست و مکاتب اهلیة ان دارد و قوی ست و اگر که وصیة از آقا باشد پس مطلقا صحیح و بقدر آنرا زاد میکردد چنانکه مفصلا در باب وصیة دانسته شد و کتابة بموت آقا باطل نمیکردد بلکه حق کتابة منتقل بوارث میکردد و بموت مکاتب باطل میکردد بجهة فوات محل ان که رقیة ست و هر غایة آن که حصول عتق ست و اینجا از مال باقی رسیده ست در مشروط و اینجا نحو و اکذارده و ترکه شده ست در هر دو حال آقا میباشد مکر اینکه مطلق باشد و قدر از مال الکتابه دلم باشد پس بحساب او از او میباشد و در باقی باطل میکردد و از او لولد او که در کتابة تابع او باشد بقدر از او نیز از او میکردد و مالی که او کذارده باشد در مابین او و آقا مشترک میباشد بقدر جزء رقیة او و مال الکتابه سوا از اصل ترکه بنا بر اقوی جدید و اقدر حریة بنا بر مشهور کمیرند و از او میکردند اکر که ترکه وانکذارده باشد یا کمتر از مال الکتابه بعد یا انکه ان بانضمام این ان قاصر باشد عجز او هر اینه در باقی سعی مینمایند و بعد از اداء از او میشوند و بعکس بلا خلاف ست مکر مکر از بعضی از اصحاب و ابن جنید و احادیث در زندو لکن احادیث مشهور

چونکه اوضح میباشد باید که احادیث این جنید با نهاتا و بیشتر محمد و جوه دلم شفعه و بیع مالک الکتابه و سایر
انتقالات آن بعد از حلول اجل آن هر چند که قبل از قبض آن باشد جایز میباشد و قول شیخ بعدم
جواز آن مگر بعد از قبض ضعیف است و هر وقت که مکاتب از تسلیم مستثنی شخص هر آینه از او میشود
و بنا بر قول بقاء اگر در از او رد بتسلیم دو وجه است از جهة تعلق او و مثل وکیل و از جهة قبض او مثل غصب
دوم اظهر است و الله اعلم بکفایة و اما سایر اسباب از قبیل ملکیة و تنکیل و استیلاد و اسلام و عروض عوارض
پس هر یکی از مرد و زن که مالک شوند اختیار مثل غرض میباشد یکی از پدر و مادر و جد هر قدر که بالا میروند و اولاد
هر قدر که پایین بیایند با اینکه مرد مالک بضعه یکی از زنان محارم خود مثل خواهر و دختر و عمه و خاله هر آینه فی الحال ازاله
میکردند بالنص و الاجماع خواه انکه مالکیة باختیار باشد مثل خریدن یا بقهر باشد مثل میراث و خواه انکه بسببی
یا رضاعی چنانکه اصح و اشهر است و منصوص است و قول مفید و ابن ابی عقیل و اکثر اسلار باختصاص حکم بسببی
ضعیف و احادیث آنها با وجود ضعف محمول بر تقیه است و فرق در بین ملکیة بعض یا کل غریب باشد و سرایة
چنانکه قبل از این دانسته شد در اینجا غریب باشد و مخصوص یعنی اختیار رسید و مرد و آن غیر مکروه بر یکی از مالک میشوند
بلا خلاف و لکن مکروه است مستردهش انها سوء ملکیة بلکه مستحب است از او عفو نمودن انها سوء و کراهة در وارث از انها
شدید تر میباشد و حدیثی که نفی ملکیة و حصول از او بر یل نسبة بشوهر میرساند یعنی آن بلا خلاف نفی زوجیة
میباشد چنانکه در باب نکاح دانسته شد که ملکیة زوجیة با طل و ملکیة ثابت میکردد و هر روزی که تنکیل
و تمثیل نماید مملوک یا مملوکه خود سوء هر آینه فی الحال آزاد میکردد چنانکه مشهور و منصوص در پنج حدیث یکی
از انها در بریدن زنی است بستان کنیز خود سوء یکی از دیگر چشمش را خصی نمودن سازه است ما جز سوء بجهة فروج از ملکاد
و خلاف این اندر بس ضعیف و منزل بر قاعده خودش میباشد و تردد محقق در شرایع بلا وجه است و در تنکیل از او
شدن بتنکیل غیر مالک دو قول واضح عدم آن است و معز تنکیل و تمثیل نموده که اصحاب بیان از انفر سهم اند
و موکول بعرف داشته اند لکن کر از آن امر قطعی و ضبطی نیست بغیر بهم کر از انرا از همیشه خلقیه او بیرون نماید مثل بریدن
دماغ و بستان و ذکر و خصیه و امثال آنها بحیکه معلوم شود که مالک او سوء بجهة تنکیل او عفو نموده و خصی که معلوم شود که مالک او
او سوء وجه عذاب و تنکیل او عفو نموده و خصی معلوم است بیع و سزاوار او جایز نیست و با عدم علم ضرر زند او و حکم
بقاء ملکیة میشود و اما روایة رفاعة نخاس که عرض شود بخدمت امام علیه السلام که قوم بجلکه میروند بسوی صقالبه و نوبه
و میدزدند اولاد ایشان را و از اینها بسوی و دختر و بسران سوخصی میکنند و میکویند ببغداد ببزد تجار پس چه میفرمائی

در خوابیدن

در خوابیدن آنها و ما میدانیم که در زدیده شده و محاربه در بین نیوم است پس فرمودند که غریزان از آنها ضرر زند الا و بیرون
اورده اند انها را سوا از دار الشرک بدار الاسلام پس اول که جواب در برابر در دیدن است چنانکه ظاهر است
و ثانیا شاید که بسبب عدم علم مباشرة افا باشد چنانکه بیع فرمودند و ضعیف است و ثالثا که بنظر حقیر اقوی و اصح است
این است که هر گاه که عمل مذکور بجهة صلاح باشد نه عذاب هر آینه تنکیل و مثله نخواهد بود مثل اینکه انبکی دماغ
غلام خود سوء بجهة دفع مرض سرسری پس بلا شک از اد غرض مثله و تنکیل نکویند و عمل قوم مذکور و غیر آنها
که نخاس میباشند بجهة حصول زیادتی قیمة و مطلوبیة و عزة مملوک میباشد که صلاح طرفین در انها دیده نشده است
و مقصود از ان تعذیب و تنکیل نمی باشد و اما استیلاد و اسلام پس هر کنیزی که حمل بر او از افا رضیع هر چند و دام الولد کردد بسبب آن غریب بحریة میکردد و اکر که زاید و ولد او زنده بماند تا وقت مردن افا هر آینه از او میکردد از نصیب ولد خواه از تمام
ترکه خواه از ثلث بعد از ادای سهم دین و ترکه دانو هم سومقین در او میکنند و بولد منتقل میکردد و بقرابة از او میشود و از اصل
ترکه دو ثلث مقدم بر ازاله میکردد با وجود ضعف محمول بر تقیه است و فرق در بین ملکیة بعض یا کل غریب باشد و سرایة
باشد هر آینه بقدر نصیب ولد از او میشود و در بقیه مادر وبه سعی میکند و بعد از فاجه او از او میکردد خواه انکه ولد
از غیر میراث مال در شته باشد یا نداشته باشد چونکه از او بر یل مادر اب سبب قهری است حریة او میکند و بنا
بر قول بسرایة بطلق ملک باید که بقیه او قیمة نموده شود بر او از او کردد چنانکه راجع در بضوط این جنید است و یک
روایة در اینجا بخصوص از ندو محمول بر استحباب است و اما با وجود صورة ندهشتن مال سبب چنانکه اتفاقی و قاعده
حکم سرایة است عدم سرایة بر علیه است و لکن قول او جوب سعی بر شخه و اندر بقیه از این حمزه نقل سازه است و قبل
او معلوم نیست مکر انکه نسبتی بر حدیث مقطوع بیاد خوانده شود و خلاف ضبط اصحاب است و بعضی حمل کرده از ملکیة افا
فارغ تنکیرد و منافع او مال افا میباشد و او سوء طی و تزویج غیر مینماید و اجاره او از او میکند بلا خلاف و لکن بیع و نقل
او تا تمام کو ولد او زنده است نمیتواند نمود مکر در بضع رقبه خودش که مر افا دین باشد و غیر از او بجهة وفا او ان نداشته
باشد پس در حیوة خود و بعد از ممات قرض او جایز میباشد بلا خلاف در هر یکی از منع و جواز مکر از سید در بقیه
مکر از جواز و نفاذ آنها مستفاد در باب بیع دانسته شد و در بعوت حیوة ولد ولد او بمنزلة حیوة ولد یا عدم آن
دو وجه بلکه دو قول واظهر دوم است و منصوص و مشهور آن است که دیه حمل سبب مالک باشد نه عقد و وطی بشبهه هر چند که افا
بعد از ان مالک الکبوه و ولد نیز حر باشد و شیخ و ابن حمزه فارقه نموده و ضعیف است و با حمل سبد نکوز آدمی
و ضعیف و علقه شده باشد ایضا و منظم افتاده شیخ و شیخ در نهایه افتاده نموده و ضعیف است

وظاهر فتاوی و نصوص و صریح جمع ایضا آن است که وطی شرط در ارث نمی باشد بلکه مطلق حمل هر چند که بکشیدن بند ناف کفایة میکند و خلاف ندارد و حملیة و وطی با اینکه حرمة عارضیه باشد مثل حالة حیض و روزه و احرام نیز شرط نمیباشد بلاخلاف و اما با حرمة اصلیه مثل وطی با کنیز مزوجه شوهر با علم بحرمة و عدم شبهه پس شهید ثانی قطع بعدم ثبوت استیلاد آن نموده است بسبب توجه حد بر او و عدم ثبوت نسب بآن و اول در دروس نیز میل بان نموده و اقوی همین است و خلاف از منبوط در آن نیز نقل فرموده است و ضعیف است و باید که حکم بحریة ولد نشود پس اگر که مکاتب کنیز خود قبل از حکم باز او را وطی نماید و حمل بگیرد و ما جز از اداء مال الکتابه بشود هر اینه خود و اولاد او رق و مال اقا میباشند و اگر که از او نشود هر اینه آن کنیز ام ولد خواهد بود و از بدایت مکاتب بیع ان قبل از تحریر و عتق خود ش جایز نمی باشد بلکه باید ترعات لفز الام تعلم شود چونکه بسبب حمل منشبث بحریة شده است مثل حمل از اقاء و همچنین حمل از غلامی که اقا کنیز خود را بخشیده باشد باقول بتملک او حر نمیباشد و در مادر او حکم با اینکه ام الولد است نمیشود و السلم به اینکه در این باب روایتی وارد نشده است که مملوک غنیمه اسلام آورده است و از اقاء غیر خود بسر و فرار سیده است و اقامه مرده است و کنیز از او مانده است و تزویج نموده است بغرابی و از او نیز خنثی شده است و امام علیه السلام فرموده است که پسر دوم ملک پسر اول او میباشد و خنثی او حبس میشوند تا بزاید و بعد کشته میشوند و حر و رق آن مشکل است و بر دو بر خلاف قاعده مشروعه است لهذا اصحاب طرح و ترک آن نموده اند و شاید که قضیه در واقعه باشد از باب ریاست و علم امامة و اما اسلام پس هر مملوکی که قبل از اقاء غیر خود در دار الحرب اسلام بیاورد و خارج از آن بشود و بدار الاسلام بیاید هر آینه بالنص و الاجماع از او میکرد و اگر که بعد از او یا با او اسلام بیاورد از او نمیکرد و اگر که اسلام بیاورد و خارج بدار الاسلام نشود هر آینه اسیر و استرقاق میشود و ایضا آن است که از او نمیشود و قول مازلو ایضا که منقول از ابن ادریس و ظاهر مبسوط است بدلیل نفی سبیل بر او ضعیف است چونکه سبیل باجبار نمودن او بر بیع منتفی میگردد و هر مملوکی که در ملک کافر باشد و اسلام بیاورد هر آینه بلا خلاف جبر نموده میشود مالک او بر بیع و همچنین است اگر که یکی از پدر و مادر یا اجداد او اسلام بیاورند و خود او صغیر باشد بنا بر اصح و اما اسباب عارضیه از قبیل کفر و ردة و ضمان و اقعاد و موت مورث است پس هر مملوکی که کفر عنوانی بعد از بودن کبیر شود هر آینه بالنص و بلا خلاف قهرا از او میکردند و نص در کفر و ردة و ضمان موجود و در زمین کبیر نیز موجود لکن مرسل میباشد و این جزء مرسوم بوجدان ملحق نموده است و بلا دلیل است و هر مملوکی که وارث نشود و غیر از او وارث نباشد هر آینه قهرا از همان ترکه از اقاء زاد خریده و از او کرده میشود

بالنص و الاجماع چنانکه در میراث که محل ذکر آن است مفصلا نیز دانسته خواهد شد انشاء الله تعالی و اما سبب رقیة پس در باب بیع ذکر شد و لکن بدانکه رقیة سبب اصلی رقیة تسلط بافتن بر اهل حرب است خواه بقهر یا جزیه یا فرار ایشان از سوء آنها و بهر نحو که باشد خواه انکه تسلط یابنده مسلم باشد یا کافر و خواه در زمان غیبة امام علیه السلام باشد مثل این معرکه یاد در زمان حضور و در این قسم مطلقا فرض نمی باشد چنانکه در بابش دانسته شد و مراد از اهل حرب اصناف کفار ند که جهاد با ایشان تا اینکه اسلام بیاورند جایز میباشد از غیر اهل ذمه که بر خود و اهل و مال ایشان در حرز اسلام محترس میباشند مادام که مشروط ذمه التزام ننمایند و اگر که التزام ننمایند پس حکم ایشان در جواز استرقاق حکم اهل حرب است و در جواز استرقاق اهل حرب فرق نیست در اینکه محاربه با اهل اسلام نمایند یا اینکه در تحت حکم اسلام و در بلاد اسلام باشند مثل بت پرست و دانش پرست و غلاة و امثال آنها که در بلاد اسلام میباشند یکر اینکه معاهده و صلح با ایشان نشده باشد یا اینکه با ایشان در دخول بلاد اسلام امان داده شود پس وفاء بان لازم و استرقاق آنها جایز میباشد و لغیط دار الحرب مادام که در ان مسلم که تولد او از او ممکن باشد استرقاق ان جایز میباشد و همگی اینها اتفاقی و بلا کلام است و این حکم در کافر اصلی است و اما مرتد پس استرقاق او جایز نیست و اما متولد از دو مرتد پس سیجی در خلاف فرموده است که استرقاق او جایز است اگر که در دار الحرب باشد و الا فلا و فرموده است که بالاجماع و الاخبار در گران بتاکذارده اند بر انکه آبا او کافر اصلی اند بسبب تولد او از دو کافر یا مرتد است مثل ابوین بجهة تبعیة یا اینکه مسلم است بجهة بقاء حرمة اسلام در مرتد و الاسلام یعلو و لا یعلی علیه و عموم کل مولود یولد علی الفطرة و بنا بر اول جایز و بر دوم و سیم غیر جایز خواهد بود و هر کسی که باعقل و بلوغ و اختیار و جهالة عربیة اقرار نماید بر رقیة خود هر اینه حکم بر رقیة او میشود بالنص و بلا خلاف و در اشتراط رشد او دو قول و نص مذکور نافی آن است و هر کس که فروخته بشود در بازار مسلمین و ادعا نماید حریة سوء هر آینه آدعای او مسموع نمیباشد مگر با بینه بالنص و بلا خلاف فی ما تحدد سه تعالی

الارشاد الثالث در بیان احکام اقرار است و در آن

چند کفایه است

کفایة اقرار در رقیت بعد ثبات در سر ره بعنی اخبار صفوت از حق و اینی است بر مفر خواه انکه ان بحق عین باشد بانفقه یا استغاق حق خیار و شفعه حلال او سر ره و عینة آن و لزوم احکام مترتبه بران مخصوص دانقانی است و نص مشهوران صحیت بنوبرت که اقرار العقلاء علی انفسهم جایز و صیغه آن بهر لفظی و لغتی که بوده باشد اگر که ابینه و عربیه در ان شرط نیست بلا خلاف و اجماعین باشاره و بسم در جواب بمستفهم حق و با تعلیق

در حال اختیار و اضطرار

بر شرط وصفه واقع نمیکرد و بلا خلاف چونکه تعلیق منافی مقتضای آن است که عبارت از ازاده و ثبوت حکم عند ثبوت
و اطلاق لفظ اولا محمول بر عرف خاص و بعد از آن بر عام و بعد از آن بر لغة میباشد و با تعدد و عدم غلبه رجوع بخود
مقر مینماید در تفسیر آن و از او قبول میشود هر چند که بقلیل تفسیر نماید و اگر با امتناع از تفسیر حبس شود و عقوبة
کرده میشود تا آنکه تفسیر نماید بقلیل یا کثیر و با تعدد رجوع حمل بر اقل مینماید چونکه متیقن است و اصل براءة
که مراعات آن در جمیع مواضع لازم است و همچنین است هر لفظ مجملی مگر اینکه یکی از دو معنی
اظهر باشد پس حمل بران میشود و اد عای خلاف آن مسموع نمیباشد و چونکه میزان در فهم الفاظ عرف میباشد
لهذا اقرار حالیه یا مقالیه که در عرف لفظ سوا از حقیقة مستعمل میشود حجة و معول علیها میباشد
بلا کلام و هر وقت که اقرار متصل لازم میکرد و اقرار بعد از ان مسموع نمیباشد هر چند که منفصل باقرار باشد
مگر اینکه در عرف از متممات کلام و اقرار او باشد مثل استثنا و وصف و مانند آن و اگر کسی بگوید که این خانه
از فلان کس مالک شدم یا غصب نمودم یا گرفتم هر اینه اقرار بملکیة او میباشد تا خلاف آن ثابت نماید و همچنین است
اگر کسی بگوید قبل ازین از من طلب دارد مثلا و اگر مشتری بگوید قبض نمایید و بعد از ان انکار نماید و اد عا نماید
انکه اقرار بقبض تبعا للعاده نموده است پس اگر این انکار او سبب اد عاء امر یکه معتاد است مسموع دانسته اند و قول
و قول بعینه بعدم مقبولیة آن چونکه انکار بعد از اقرار است ضعیف میباشد چونکه میزان در اقرار فهم و تبعیة عرف
و عادة است و در عادة چونکه اقرار بقبض باعدم آن متیقن است لهذا اقرار او قولا مجمل بلکه ظاهر در عدم اقرار میباشد
خصوصا با اد عار او تبعیة عرف سوق غایة الامر آن است که اد عار او منافی اقرار نمیباشد بلکه غایة الامر آن است
که مدعی امر دیگر شده است و در مشتری بیان میباشد و از اینجا است که در صورة صراحة لفظ اگر که قرینه حالیه
و مقالیه و حکم عرف بر خلاف آن باشد هر اینه اعتبار بصراحة لفظ نمیباشد بلکه بقرینه و فهم عرف اعتبار میشود
بلا کلام مثل اینکه شخصی بگوید بدیگری که من بقرض تو مالی بتو داده ام و در جواب بگوید بدو گونه دلون سر
که دلالة بر سپردن او دارد بگوید که رهست میکوی یا اینکه بگوید که از تو هزار درهم طلب دارم و بگوید که بلی دو هزار
و در هر دو امثله آنها خلاصه میزان فهم مقصود است خواه انکه بصراحة لفظ باشد یا بغیر ان و بر خلاف آن و از اینجا است
که بلا کلام عربیة و لفظ مخصوص در اقرار اگر اعتبار نشده اند و اقرار بر مجمل و مبهم قبول میباشد مثل منفصله
چونکه حکمة مقتضی است در بعض اوقات مقتضی لزوم و شروع آن میباشد مثل وقتی که در رفقه اینکس چیزی
باشد و علم بجنس و بقدر ان و بیکدام از ورثه نباشد و بخواهد که خود بتعیین و امثال این بر ذمه نماید پس

هر گاه که اقرار بمبهم نموده شود هر اینه الزام نمودن مبیعة تفسیر آن و هر قدر که تا دام که قابلیة تملک دانسته شود از او قبول میشود
و اگر که رجوع بتفسیر او ممکن نباشد هر اینه رجوع در مبهمات مخصوصه که در باب وصیة و غیر آن از شروع تفاسیر آنها
رسیده است رجوع بهمان مبیعة مثل تفسیر جزء بعشر یا سبع و سهم و شیوع مثل سدس یا سهم بمن و کثیر بقلیل و قدیم
بانچه شش ماه بر او گذشته باشد و همگی قبل ازین در باب وقف و وصیة و عتق دانسته شد و اگر که در شرح تفسیر
ندانسته باشد پس اقل ما یتمول که تقدیر یقین است گرفته میشود و مراعاة اصل براءة مهما امکن نموده میشود مگر اینکه
قرینه و حکم عرف و عادة بر خلاف آن باشد پس متبع خواهد بود مثل اینکه شخص معتوی اقرار نماید برای مثل خانه
بال عظیم و تفسیر نماید بخود او یا بعدم او و تفسیر نموده شود بیکی از دو هم مثلا پس ازینجهة که خلاف متعارف است این تفسیر
مقبول نمیباشد هر چند که فی الحقیقت است و براءة اصلیة نیز موجود میباشد چونکه دانسته شد که میزان فهم مقصود
و حکم عرف است لا غیر و قول مشهور بمقبولیة آن در این صورة ایضا در غایة ضعف است و از اطناب اصحاب
در این باب و ذکر انها الفاظ و صور معقده سوا بهین ضوابط اکتفا نموده میشود و خیر الکلام ما قل و دل

کفایه شرط حضور صحة اقرار آن است که مقر بالغ و عاقل و حر و مختار و جایز التصرف باشد
بلا خلاف و اقرار طفل صحیح و مقبول نیست هر چند که با ذن ولی باشد مگر در وقف و صدقه و طلاق و وصیة
که بنا بر قول بجواز آنها از او اقرار بانها از او جایز میباشد چونکه هر کس که مالک تصرف در ملک خود باشد مالک اقرار بان
ایضا میباشد بلا خلاف و اقرار مجنون مادام المجنون صحیح نیست و اقرار مملوک بمال و حد و جنایة هر چند که موجب
قصاص باشد جایز نیست چونکه اقرار او بر غیر که اقامت میباشد پس معتبر قبول نمیشود بلکه تابع او میشوند تا وقت
ازاد و مگر اینکه اقرار بعین موجود باشد و آقا او سو تصدیق نماید پس مقبول میباشد و دلم مبیعة بمقر له و مگر
اینکه ماذون در تجارة باشد پس چنانکه مشهور است اقرار او در انچه متعلق بتجارة میباشد نافذ خواهد بود چونکه مالک
تصرف مالک اقرار میباشد و در تذکره و مسالک انحال در ان نموده است بسبب عدم ملازمه در مابین اذن در تجارة
و اذن در جمیع لوازم آن مثل اینکه مثلا و در کفایة تفصیل در مابین لوازم عرفیه و غیران داده است
و در اول نافذ و در دوم غیر نافذ دانسته شده و اصح است و ظاهر این است که مراد مشهور نیز همین باشد چنانکه مقتضای
قواعد اینها میباشد و بنا و علیه انحال اگر که رشد در یکی و سکران مطلقا نافذ نمیباشد چنانکه اصح و اشهر است
و قول ابن جنید بنفوذ ان اگر که مسکر سوا باختیار نحوه خورده باشد ضعیف و بلا دلیل است و اقرار محجور علیه

سبب سفاهة در مال مقبول نیست و در غیر آن مثل جنایة موجبه قصاص و نکاح و طلاق و غیرها مقبول میباشد
و اگر کبیر مال و غیران باهم باشند پس بالنسبة مال غیر مقبول و بالنسبة بغیر مال مقبول میباشد مثل اقرار عبد رشید
بالنسبة بقطع ید و غرامت مال و بعد از زوال حجر الزام باقرار در زمان حجر مثل مملوک که بعد از زوال رقیة
الزام نمیشود چونکه مملوک فی نفسه کامل و بالغ و عاقل بهت بخلاف غیبه بلی واجب است بر او در
حالکه خود سوار مالی که باو اقرار نموده است [illegible] و محجور بسبب تفلیس در غیر مال
و در مال نیز صوری که در [illegible] براو باشد مقبول میباشد چنانکه در باب ان رشد شد و در اینکه اقرار
بعضی از اصل یا از ثلث نافذ میباشد خلاف و تحقیق و تفصیلی هست که [illegible] در باب وصیة
دانسته شد و عدالة شرط در مقر له نمیباشد چنانکه مشهور بهت و قول شیخ باعتبار آن شاذ و بلا دلیل بهت
و شرط مقر له آن بهت که اهلیة تملک دانسته باشد پس حمل باشد و جماد مثل دیوار و حیوان نباشد بلا خلاف
و اقرار بر حمل اگر که بیان سبب ملکیة او نماید مثل وصیة یا ارث یا اینکه نماید بر آینده در نفوذ آن از براو خلافی نیست
و قول خلاف منقول در دوم در مبسوط مجهول الفاعل میباشد و اگر که بیان نماید سبب سوم که موجب ملکیة او نشود مثل
جنایة بر او یا معامله با او پس احتمالین جنید و ابن الراج باطل دانسته اند چونکه کلام واحد بهت و تمام نمیشود مگر با آخر
آن و اقوال منافی اول آن میباشد مثل تعلیق بر شرط و وصف و مشهور صحیح دانسته اند و اقوال منافی اول
ندانسته اند بلکه ایمان بنافی دانسته اند که بعد از تحقق اقرار مسموع نمیباشد و عیبی ماند یا مشهور بهت و مالک شدن
حمل مشروط بسوالدان بهت زنده بر چند که بعد ازان بمیرد و اگر که مرده تولد نماید بر دانسته حمل مالک آن نمیشود و رجوع
بورثه موصی مینماید اگر که سبب ملکیة اقرار بر وصیة باشد و بیقیه ورثه مورث حمل میکنند اگر که سبب اقرار بارث باشد
و باعدم بیان سبب بجهة موت مقر مثلا مشهور صحیح و مقربه سوم مال مجهول المالک و بعضی دیگر باطل دانسته اند
و اول اظهر بهت و اقرار از براو مملوک بلا خلاف صحیح میباشد و بنابر قول بتملک او مال آقا و بنابر عدم تملک او
مال اقا میباشد مثل سایر اموالیکه در دست او میباشد و شرط دیگران بهت که هرگز تکذیب مقر ننماید
هر چند که قبول نموده او شرط نمیباشد و اگر که تکذیب نماید پس مقربه تسلیم او نمیشود بلا خلاف بلکه حاکم متبرع
از احفظ مینماید یا او امینکذارد در نزد مقر بطور امانة بشرط عدالة او یا مطلقا تا وقتیکه مالک آن معلوم شود
و شیخ نزعم بهت که اگر مقربه مملوک باشد هر آینه حکم باز او میشود چونکه هر یک از مقر و مقر له منکر ملکیة او میباشند
و بعضی دیگر با ادعای مملوک حریة سوء تو باعدم آن غیر خود دانسته اند و قول شیخ چنانکه را تحقیق و صحیح بهت ظاهر میباشد
و چونکه نزد این شرط بطلان اقرار نیست بلکه عدم تملک مقر له بهت مر مقر له لهذا بعضی ذکران سوا از جمله شروط

نفرستم نهاد و اقرار بر اول و دوم نفر بطریق ابراء مثل اینکه بگوید بر ذمه من فلان قدر میباشد
و تکلیف نفرستم مانع مقبول و بیان و مقربه اگر که مال باشد باید که قابلیة ملکیة از براو مفقود نشده باشد
و اقرار بحجر و حضر سبب بر ائی ان از براب مسلم صحیح و نافذ نمیباشد و اگر که بگوید از براو فلان بر ذمه من مالی هست و بعد از فاصله عرفیه بگوید
لازم نمیشود پس بلا خلاف مال بر او لازم و کفته او از منی خواهد بنا فی اقرار هست و مسموع نیست و اگر که بلا فاصله بگوید
پس باید که حکم ببطلان اقرار بشبهه بجهة عدم تملک ان در شرع و جهی نرسد که مثل اول هست و اد عدم اجماع نیز بر آن نمیشود
و وجه آن [illegible] و اگر بگوید که خریده ام بخیار و بایع انحا خیار نماید یا بگوید از براو بر ذمه من ثمن
مبیع هست که قبض آن ننموده ام پس در آن خلاف نمیشود و جهی اقرار او سود رسیع و لزوم ثمن مقبول و در خیار و عدم
قبض غیر مقبول دانسته اند و همچنین اگر که اقرار بچیزی موصولا بنماید و غرض الفاء اجل نماید هر آینه آن چیز سوء بعضی لازم
و بر غرض پیوسته دانسته اند و حق آن هست که مادام که کلام واحد و متصل [illegible] حکم بان نمیشود مگر با اقران و با انکه و همچنین
از این احکام مذکوره نفوذ چنین مستفاد میشود در این مسئله و در حدیث صحیح وارد شده هست که طریقه امیر المؤمنین علیه السلام
چنین بوده هست که نمیگرفته باول کلام و بدون بقیه آن و اگر که بگوید که از براب فلان بر ذمه من یا نزد من فلان قدر هست
اگر که فلان کس شهادة بدهد یا اینکه اگر که فلان کس شهادة نمیدهد باینکه از من طلب دارد و هر آینه حق و صدق میباشد پس بعضی اقرار سوء
بجهة تعلیق در آن یا بجهة انکه محاوره در عرف در امثال آن تعلیق بر متبع و بعقیده امتناع شهادة و لزوم
فلان کس هست باطل و بعضی دیگر صحیح دانسته اند و بطلان آن در صورة دوم ظاهر هست چونکه دانسته شد که میزان
فهم مقصود و مکالمه عرف هست و با وجود قراین براینکه مراد در امثال مذکور عقیده امتناع شهادة هست مقصود معلوم هست
که اقرار مقصود نمیباشد و اما با عدم قراین بلکه با وجود قراین بر عکس ان و براینکه مقصود اقرار و اعتراف هست لکن
با شهادة و تصدیق غیر پس اظهر صحة و نفوذ آن هست بعد از شهادة و تصدیق غیر حکم عرف که حکم ادله میباشد
و وجه خروج آن از تعلیق که بلا کلام جایز نیست آن هست که در تعلیق اخبار سبق ثابت که معنی اقرار هست مطلقا
نمیباشد و در امثال مذکور کویا که اقرار مجملی میباشد و تفصیل ثبوت و عدم ثبوت آن معلق بر شهادة شده هست
مثل اینکه بگوید که اقرار دارم باینچه بخط من یاد در دفتر من یا بمهر من یا بشهادة و تصدیق و مهر فلان کس که [illegible] باقیا
دانسته شد که اقرار بمقربه مجمل صحیح و نافذ میباشد و حکم آن بدیان و معلوم و مبین کفایة [illegible]
در اول باب دانسته شد که مقربه یا مال یا منفعت یا حق قصاص و امثال این و یا نسب هست میباشد و الحاق بر که

کفایة اگر که وارث میت که وارث نیست او محقق باشد اقرار بنوارث دیگری کند اقدم و اولی از او در میراث باشد
مثل اینکه برادر میت اقرار بولد این برادر میت بنماید هر آینه طبق اقتضای اقرار خودش واجب است که تمام میراث که ملک
او میباشد باو بدهد و اگر که مشارکت و مساوات در میراث باشد مثل اقرار نمودن پسر میت بپسر دیگر این برادر
هر آینه واجب است که نصیب او سوا نوکه نصف است از اصل ترکه بدهد و اگر که دو پسر اقرار بپسر نمایند هر آینه هر یک
ثلث سهم خود سوا بدهند تا نصیب او که ثلث است اصل ترکه است باو برسد و اگر که سه اقرار بچهارمی نمایند هر آینه
هر یک ربع سهم خود میدهد و علی هذا القیاس و در هر وقت که مقر له و مقر عنه از حیث عدالت و فسق متساوی باشند هر آینه نسب
و میراث هر دو ثابت میگردد و نسب بواسطه دو شاهد عادل و میراث بواسطه ثبوت نسب و اگر که دو نفر
یا اینکه عادل نباشند هر آینه میان میراث بدون نسب بمقتضای اقرار ثابت میشود هر چند که مقر عادل نباشد
و مقر له اعتراف و تصدیق نیز نماید و بعضی از اینها بعضی دیگر واضح و بلا خلاف نیز میباشد و اگر که یکی از دو وارث اقرار بسببی
نماید و دیگری انکار آن کند نماید پس نصف ترکه از منکر میباشد بلا کلام و این حکم منصوص و مشهور این است که
ترکه و از برای دیگری که مقر له است آن میباشد چونکه حس زیادتی از نصیب مقر بست باعتراف خصوص و جمعی مثل شهید
در مسالک و سبط او در شرح و صاحب کفایه در کفایه فرموده اند که نصف دیگر در بین مقر و مقر له بالسویه
میباشد بجهة اعتراف و بانکه هر قدر که سهم او باشد مقر له بقدر او مستحق میباشد و منکر غاصب محض است
از هر دو بعض حقوق از انها سهم پس موجود بر این دو تالف از هر دو بالسویه میباشد و اقوی که اظهر است
و اگر که یک وارث اقرار برادر یک نفر بنماید و بعد از آن برادر دیگر نیز اقرار نماید هر آینه مقر له اول نصف و محقق
و مقر له دوم در آن سهم ندارد مگر اینکه مقر له اول از برای او اقرار نماید یا اینکه مقر بنه بیاورد و اگر که برای
دو نفر یک مرتبه اقرار نماید و آن دو نفر تناکر یکدیگر بکنند هر آینه التفات بتناکر انها نمیشود چونکه سبب
استحقاق از انها مرارث یک چیز میباشد و هیچیک از انها تر جیح بر دیگری ندارند و اگر که وارث مثل عم
اقرار باولی و اقدم از خود مثل برادر میت بنماید و بعد از آن اقرار باقدم از خود و از برادر بنماید مثل پسر
میت و مقر له اول که برادر بست تصدیق او در اقرار بپسر بنماید هر آینه باید که هر دو بمقتضای اقرار شان
جمیع ترکه سوا بمقر له دوم بدهند و اگر که تکذیب او بنماید هر آینه مقر له اول که برادر بست جمیع ترکه سوا بپسر میدهد
و بپسر نمیدهد چونکه اولویة مقر له دوم که پسر بست بمقتضای اقرار عم بست که بعد از استحقاق برادر بست

واقرار در حق غیر بست و مسموع نمیباشد بلی عم بسبب مثلا اگر اقرار باول مال سوا بر ولد تلف نموده لازم است ادای غرامة
و لهذا بانکه سابقا دانسته شود بکند اگر که مال سوا بر اداء ولم یتلف یا اینکه اگر نداند اقرار باینحصار ارث
در برادر نموده باشد و الا محض اقرار بر برادر بعدون مستلزم وارث بعدون او نیز نمیشود و مال بپسر داده نمیشود
و همچنین بست حکم اگر که اقرار بعم او نموده نماید و بعد از آن اقرار باولی و اقدم از او بنماید مثل اقرار عم اول
بعد دیگری از میت و بعد از آن بولد یا برادر برادر او و اگر که پسر یا برادر در حیات میت کرزان باشد اقرار بنماید بزوج
از برای زن هر آینه باید که نصیب او سوا که ربع بست بر تقدیر اول و نصف بست بر تقدیر دوم باو بدهند
این بنا بر قولی است که موجود در دست مقر در میان او و مقر له بمقتضای ارث و دین و منکر که میباشد و اما بنا بر مشهور
که ضابطه آن بست که مقر بدهد بمقر له انچه زیاد میاید از نصیب او پس در مثال مفروض نیز چنین
میباشد و اما اگر که مقر له بین یا یکی از انها باشند و با انها یک دختر باشد هر آینه زیادتی بقدر ربع نمیشود
چونکه نصیب پدر و مادر بر فرض عدم زوج دو خمس و بر فرض وجود او دو سدس میباشد و اگر که مقر له بین
یا یکی از انها باشد و از برای میت پسر باشد هر آینه هیچ از برای زوج مقر له نمی باشد چونکه نصیب ابوین
در این صورة بوجود زوج و عدم او تفاوت نمیکند و سدس میباشد و اگر که مقر زوج خواهر پسر باشد
یا غیر او اقرار بزوج دیگر بست بنماید و تکذیب نماید نفس خود سوا در اقرار بزوج اول هر آینه نصیب زوج
اول بر قرار داده باید که مقر غرامة از برای زوج دوم بقدر نصیب زوج اول بکند بسبب اتلاف مضمون نصیب او سوا
باقرار اول چنانکه مکرر اداء نموده شد و اگر که تکذیب نموده در اقرار اول ننماید بس مشهور آن بست که چیزی
بر او نیست و التفات باقرار دوم او نمی باشد چونکه اقرار بامر بست که شرعا ممنوع میباشد و یکزن دو شوهر
ندارد و بعضی مثل صورة اول قبول و غرامة بر او دانسته اند بجهة عموم صحة اقرار العقلاء علی انفسهم جایز
و امکان بعدون او زوج باین نحو که مقر مطلقه بنحو اول سوا بعد از آن خلاف آن و دوم معلوم او نموده باشد
و ضعیف بست چونکه همچنین که حکم ببطلان اقرار عاقل بعدون خلاف قواعد شرع بست همچنین حکم بغرامة
خلاف قواعد شرع و اصل براءة میباشد و از اینجا بست که شهید اول در دروس گاهی در این مقام
و مثل اقرار بزوج بست اقرار بزوجه و از برای او ربع بست در صورة بعدون مقر غیر ولد و ثمن بست با بودن مقر ولد
و اگر که اقرار بزوجه خامسه بنحو هر آینه مثل اقرار بزوج دوم بست و در صورة با تکذیب غرامة و با عدم ان

عدم غرامة وعدم التفات باقرار تابعت مشهور وغرامة والتفات نباغیر آن

عدم غرامة وعدم التفات باقرار تابعت مشهور وغرامة والتفات نباغیر آن

مثل اینکه مریض تزویج نماید بعد از طلاق و انقضاء عده و دخل نماید و بمیرد در این سه اینجا قول غیر مشهور را اینجا قوی میباشد و اگر که دو نفر از ورثه اقرار بوارث سیم مساوی نمایند و عادل و مقبول الشهاده باشند هر آینه نسب وارث از برای سیم ثابت میشود و اگر نه باتمام و نه میکنند هر چند که باقیها اقرار ننمایند لیکن بثبوت نسب بشهادة و اگر که اقرار باولی و اقدم از خود ننمایند مثل دو برادر عادل که اقرار بولد از برای میت ننمایند هر آینه همان سفره مخصوص بجمیع میراث میباشد و اگر که عادل نباشند هر آینه مدعی ثابت نمیشود و نصیب مقر لو از سهم خود بمقتضی اقرارشان میدهند و همگی این مسایل بلا اطلاف است مگر آنچه بخلاف آن ارث رسیده و این مسئله نظر بخصوص در یکی روایتی نیز مستفاد میباشد و محمول بر القسم الرابع

در بیان احکام ابقاعات فعلیه است یعنی عملها و کسبهائی که صحة وانعقادا آنها بمجرد فعل میباشد و قول و لفظ در صحة آنها مدخلیة ندارد و در آن چند ارشاد است الارشاد الاول

در بیان احکام احیاء موات و منضمات ما بین مردمان است و در آن چند کفایه است کفایه

بالجمله مراد از موات زمینهائی است که بمرتبه منتفع در آنها نباشد و معطل و بایر مانده باشد بسبب قطع آب از آن یا استیلاء آب بر آن یا بیشه شدن آن یا چند سال که آثار معموریة فی الجمله در آن باقی دخیل از آن معموره بوده خراب و بمنزله گردیده و انقطاع و اندراس آثار مثل تحجیر ابتدائی قرار شده چونکه تحجیر مخصوص بشروع در احیاء میباشد و مع ذلک بمجرد انقطاع آثار بقاء بر قصد احیاء و تعمیر میباشد و در بقاء و انقطاع آثار هیچکدام ذکر نشده و خلاف از ظاهر مذکره که بقاء و انقطاع آثار مثل تحجیر دانسته هست ضعیف هست و معنی موات موتان بفتح میم و واو و نیز گویند و به سکون واو و فتح میم نیز لغتی هست و معنی آن در اصل موت و ضعف میباشد و مراد از احیاء موات اخراج بعضی از آن هست از تعطیل و تعطل بعمارة و انتفاع و احیاء موجب ملکیة میباشد بالنص و الاجماع و زنبهار موات فقط از انفال و مال امام علیه السلام میباشد و جدا بالنص و الاجماع چنانکه در باب آن در فصل اول دانسته شد خواه آنکه اولا معمور و مملوک بوده و بعد اهمال ان خراب رفته باشد و خواه آنکه از اول خراب و بائره باشد بالنکه اصلا عمارة و ملکیة بران جاری نشده باشد و بدون اذن امام تصرف در آن جایز نیست و بغیر دانسته اذن در احیاء و تصرف در آن از برای جمیع مردمان مسلمین و کافرین در زمان غیبة و حضور بصریح روایات عدیده هست و خلاف در آن ضعیف هست و قول منقول باختصاص اذن به مسلمین شاذ و ضعیف هست و امامیه مخصوص گردانیدن اصحاب ما بین اخبار شده باذن و ملک غیر

در زمان غیبة

ازان استفاده نمیشود وحکم آن حکم سایر زمینهای مملوکین است که معموره بعلم است وموات نشده است ودر خروج
بانتقال میکنند وانتقال یا باذن در احیاء وملوکیة مال وملک محیی میباشد ویا باذن وبقبالة مال امام ومنافع
آن صرف مسلمین میشود وهریک ازانها که غیر اقسام مذکوره باشد وملکیة مسلم یا معاهد که درحکم مسلم است برآن
قرار گرفته باشد پس مادام که معموره است ودخل موات نشده است مال مالک وورثه او میباشد هرچند که انتفاع
بردن ازآن سودی نکند بالنص والاجماع وجایز نیست ازبرای احدی بقهر وغلبه در آن مگر باذن مالک آن وهمچنین است حکم
تبعه معموره مثل راه مرتد وراه آب وحریم ومحل اجتماع وارامگاه حیوان وامثال آن ودر حدیث است که حلال نباشد
مال مرد مسلم مگر باذن واز طیب نفس ودر دیگر است که هرکس که بقدر یک شبر زمین بغیر حق بگیرد روز قیامت
قیمة وآن در گردن او طوقی است از هفت طبقه زمین ودر دیگر است که هرکس که زمین سودیگری بغیر حق برانند تکلیف
نمایند که بازنماید بخود خاک آنرا واو یا در بحشر داگر که خواب وموات کرد ودست تصرف ازآن برداشت پس
چنانکه در احادیث معتبره مستفیضه است انفال امام وثانیا مال احیا نمیشود باذن او که دلم شده است ودانسته شد
خواه انکه صاحب اول آن باحیاء مالک آن شده باشد یا جویدن مثل بغیر دان مثل وما آن از اسباب تملک وخواه انکه صاحب آن معروف
باشد یا مجهول مگر اینکه علامه در تذکره فرموده است که اجماع اهل علم بران است که صاحب ان مالک آن شده باشد بغیر
احیاء ومعروف باشد هرآینه بجواب وموات کردن ملکیة او زایل نمیگردد وباقی است ودران که باحیاء مالک
تملک شده باشد وصاحب آن معروف باشد خلافی نیست ودانسته اند بعضی مثل اول دانسته اند بجهة حدیث صحیح که گذشت ودر حق هردو
که مرآید وزمین میته سوا احیاء مرنماید ومعمور نمیکنند وزراعة نمیکنند چه چیز ازان میباشد پس فرمودند که براو صدقه
میباشد یعنی گوید پس سایل عرض نمود که اگر صاحب ازانشاء سد پس فرمود که رد کنند یا اداء نماید بصورت او حق او سقوط
وبعضی دیگر ملکیة او سوزایل دانسته اند وحدیث مذکور را بجهة جمع حمل بر صورتی نمایند تملک بغیر احیاء نمیشود اصالة بقاء
ملک سوبصاحب سابقه مینماید ودانسته اند بعضی دیگر بجهة جمع ایضا وفرموده اند سوا احیاء نمایند سواحق بان وملکیة سو
باقی وبر محیی طلق وبعبارة ازین سو برا اولی یا ورثه او والا نمیدانسته اند وفرق در بین تملک اول باحیاء وبغیران
نگذارده اند وبعضی دیگر بجهة جمع ایضا بر محیی ثانیا دون اول سو الزام وباتعذر ان ازحاکم وباتعذر آن احیاء سو
جایز وطریق سو براو واجب دانسته اند واظهر واقوی در نظر حقیر آن است که اگر معلوم شود بقراین که مالک اول
بعد از موات شدن بتصرف وقصد ملکیة ازان برداشته است هرآینه مطلقا احیاء وان جایز ومحیی باحیاء
مالک آن میگردد هرچند که صاحبان معروف باشد ومیباید ومطالبه آن نیز نماید چنانکه صریح صحیحه معویه بن وهب است

از جمله اصحاح سابقه میباشد

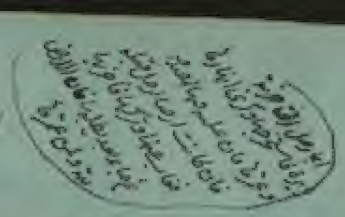

که از جمله اصحاح سابقه میباشد است واطلاق یا اجمال ازبرا سه بیان نمایند واگر که رفع بد وقصد ملکیة ازان معلوم باشد
هرآینه محقق موات شدن احیاء ان برا غیر جایز نیست ومحیی باحیاء مالک منافع ورقبه آن هرچگدام نمیگردد
چنانکه از حدیث صحیح که مشتمل بر رد ما اداء است استفاده این شق نیز میشود وبین تفصیل بقی تخالف اخادیث
برزم رفع وتوفیق میکنند برای شهید ثانی در روضه ایضا والله اعلم کفایه ازتضاعیف کفایه سابقه معلوم

میگردد که احیاء موجب تملک آن نمیباشد ولکن ازبرا آن شروط چند است تواند اینکه اذن ازامام علیه السلام در احیاء آن بوده
ودانسته شد که اذن برا طایفه خلق عام است دوم اینکه برآن محترمه ازسم یا سام یا بصمه هرچند که نحو تحجیر باشد عبارت
ازشروع در احیاء قبل از تمام آن وچونکه چوب یا سنگ نشانی که بر سقف گذارند یا دیگری از سنگ یا خشت یا گل
یا آنرا ربا ط کردن اولی واحق بان میباشد مادام که در آن هست ونص بخصوص اولویت تحجیر نیست ولکن چون
از نص اولویت در اکثر مزبوره نمیشود وقول بملکیة بمجرد تحجیر از شیخ نجیب الدین ابن نما شاگرد محقق علامه ومحقق نقل
نمیشود ودر بعض مواضع که باحیاء منجر میشود ومنافی نمیباشد ودعوی اجماع بر عدم ملکیة بمجرد تحجیر که گویا که استفاده آن

و نخلها است در میان عمارة انصار در این مسجد و زمین در حدود مدینه بر اول این بحر وقف و حق قرار
دهد و مثل تفیع الا که موضعی است بدو میزید مدینه میان سنگ صدقه و حیوان جزیه و اسبهای مجاهدین فی سبیل
و تمام اینها تصرف واحیاء آن جایز نیست مادام که صاحبان آنها و مصلحه باقی باشد و ما بعد ان ظاهر جواز تصرف
در آن است چنانکه در این عصر با اهل میباشد و اقطاع و حمی از برای غیر رسول و امام علیهم السلام جایز نیست
بالنص والاجماع و در حدیث نبوی است که لاحمی الا لله و لرسوله و اشتراط این بحر شرط بلا خلاف و بلا کلام است و بعض
فصد تملک هم نیز شرط دانسته اند و مادام که خلاف ظاهر شود بلا خلاف است و اگر که متروک باحیاء شود و تمام نباشد
باشد که برای غیر باشد و فصد تملک جهت آن آینه تحجیر مانند آن نشده و ما کیفیة احیاء و تحجیر و حد حریم پس در دو
اول چونکه نص و تحدید در شرع از هیچ یک از ایشان وارد نشده است لهذا باید که در کیفیة آنها رجوع بعرف و عادة نمایند
و در هر جا که عرف حکم باحیاء نماید احیاء یا بتحجیر نماید مثل اینکه در احیاء مسکن باید که دیوار و سقف از آجر
یا طین یا چوب یا غیر باختلاف بلاد و عادات بنا گذارده شود و مادون آن مانند مسکن بتحجیر خواهد بود هر چند که در غیر آن مثل
مسکن حیوان محتاج باحیاء باشد و در احیاء باید برای زراعة باید که آبها را جاری سازد و در بستان که آبها را جاری
مرتفع باید که در آن سواعل سنگ و خار و امثال آنها موجود باشد و مسلوک گردد و هر یک از اینها بحسب نهایت و فکاه در هر بقعه
احیاء و بدون آن تحجیر میباشد و در معادن باطنه تا رسیدن باصل معدن و انقراض آن احیاء و بدون رسیدن
تحجیر میباشد و چنانکه در حریم معدن ظاهر تحجیر متصور نیست چونکه معدن ظاهر بالفعل موجود است و در احیاء و عدم و اتمام آن
بودن در معادن ظاهره حکم بعدم احیاء نمیباشد و اما حریم پس چنانکه بعضی انها تصریح کرده اند و بعضی انها تنصیص دارند شده است
و لکن بعضی از متاخرین نیز از اینها سر بر بیان صدقه نموده اند و در نیست و از اینها استفاده حریم جمیع
که خبر واحد یک حدیث نبوی است و مشهور بیان عمل نموده اند و این جمیع میزان سه بعد و هر یک از آنها ذراع در زمین سست
و سهیل ثانی و بعضی دیگر از متاخرین آنرا اختیار کرده اند و علامه در مختلف نیز میل بان نموده و هر سه حدیث
بحسب سند ضعیف چونکه مکاتیب در حدیث سیم هر که بطریق مکاتبه است معلوم نیست و سند حفر چنین
می آید که عمل بهر سه نحو باین نحو که میزان قول مشهور باشد و هر جا از حد مذکور هر چند که ضرر برسد تصرف غیر
بحفر معون فناة جایز میباشد و معنی حدیث مکاتبه آنست که تصرف بحفر قناة در حد مذکور هر چند که
موجب ضرر نباشد نیز جایز میباشد و علی التقدیر تصرف بغیر حفر در حد حریم مثل زراعة و امثال آن

ضرر ندارد چنانکه جمعی متنبه بان شده اند و قطع بر بطلان آنست نعم هر گاه باین جهت است که میدان باختلاف
صلابة و سستی مختلف شده است و از جمله خصوص حریم چاه پر است که ستر از آن آب میخورد و جمل ذراع است و لکن چونکه
از جمیع اطراف و حریم چاه پر است که از آن آب میکشند بکاو و ستر و نصف ذراع است و در یک حدیث مطلق ذکر حریم قرار در میان قادر و چاه
چهل ذراع است و در دیگر ربخاه مگر اینکه در عقب آن شتر بکاه شتر یا راه باشد پس ستر از آن نابیت و بیست ذراع
و در دیگر چهل ذراع در چاه عادیه بعید قدیمه منسوب بعاد او در دیگر در چاه جدیده و مستحدثه است و بیست ذراع
لهذا بسبب این اختلافات تنزیل انها سوی عرف و بقدر حاجت نعم اند و در غیر چاه نصف ذراع است چنانکه در آبهای جاری
خلاف در آن نیست و اقدر یت که ستاخیان آن با اجماع میرسد تا الزام بحجة و قدر کریز بهاران آن میرسد نیز ذکر نعم اند و صدوق
مرسلا روایة نعم است که حریم مسجد چهل ذراع است از جمیع نواحی و حریم مؤمن در فصل نابان یک فیل است و نزدیک
که بقدر آسخوان ذراع نیز روایة شده است و در بعض روایات قدر راه سه ذراع و در بعض دیگر بهفت ذراع است و لکن ضعف
که اختلافان بسبب اختلاف راهها و حاجة عبور خواهد بود و بکثرت آمد و شد و بقلت آن و بکثرت عابرین و بقلت آن
و اگر که قوله راه زیاده بر هفت قرار دهند و مسلوک گردد هر اینه احداث آنچه مضر باره باشد در زیاده
جایز نیست چنانکه در یک حدیث است که راه وسیع آبگرفته میشود از چیزی که ضرر براه نرسانده باشد پس فرمودند
که خیر و از جمله غیر منصوص که اصحاب در نعم اند حریم قریه اطراف و حوالی آن است که محل اجتماع مردمان و حیوانات و زباله
و امثال آنها میباشد و در محل چراگاه حیوان انتفاع در نعم اند و حریم خانه محل اند خاکروبه و خاکستر و خاک روبه و در
و حریم آب و متردد است و بعضی از نعم اند که خانه حریم ندارد بجهة عدم دلیل و اگر که احیاء نماید نجواهد که متصل بادیوار
خانه بسازد و تصرف در آن نماید میتواند بلی تصرف که ضرر بدیوار برساند مثل حفر چاه و امثال این بقرب دیوار
از دیوار احتراز نمیباشد و اول اشهر است و فعل مردمان که قایل دوم تمسک بان زده است شاید که باذن صاحب
حریم بوده باشد و چنین است چنانکه معروف از فعل مردمان میباشد و حریم دیوار محل انتفاع الات آن است
و حریم نهر آب محل اند خاکن کل آن و راه رفتن بکنار آن است و بنا که شهید در مسالک و در روس نعم اند که حریم چاه
و چشمه و دیوار و خانه مخصوص باحیاء و ممات میباشد و اتحاد را ملاک مذکوره مثل صفه حریم نمی بیند چونکه املاک
متفاوته میباشد و هر یک از مالکین مسلط بر مال خود میباشند و از برای تصرف در مال خود ش هر نحو که بخواهد مزاحمت
و مبارزت اینکه حفر چاه در ملک خود نماید هر چند که موجب نقصان آب چاه همسایه بشود و حفر بالوعه بنماید
هر چند که ضرر و فساد بهمسایه و باب چاه آو برسد و خانه خود سوکار و انشر او حمام و حداد و قصاب خانه و امثال
اینها بنماید هر چند که موجب تضرر همسایه بشود و این در بیس در سایر نقل خلاف از نعم و صاحب کفایه

نسبة انزا اصحاب که بسیار بار عایا جماع دادو نیز لم ست و لکن در صورة متضرر شدن همسایه بتضرر قائل شدن
انشاء در حکم مزبور فرمعم ست بسبب قاعده لاضرر و لاضرار و حال انکه معارض اقتضی و قاعده الناس مسلطون علی
اموالهم که مقرر باصل و عمل اصحاب میباشد و منع محض میباشد چنانکه خود اعتراف بان نموده ست خصوصا در صورتی که
منع او مستلزم ضرر عظیم بر مالک باشد بحور کیه بالنسبة بضرر همسایه منافاتی نباشد و برفرض معارضه
قاعده نفی ضرر باید که تخصیص بصورة نقاحش و لم نشود و بعبارة اخری تحکیم قاعده نفی ضرر سود در صورة قصد اضرار معدم
دانسته اند و در غیر آن قطع نظر معم صاحب نعم بر دو حق آن ست که املاک معموره بنزاول الامر احیاء در موات بعم است
و حریم دانسته ست و باذن صاحب حریم دیگری بعد از او آماده ست و احیاء نعم ست حریم او ساقط و مرتفع گردیده است
چنانکه معروف از مشاهده و عادات میباشد و بنا بر آن املاک حریم سو بجهة اسقاط آن ست نه بجهة معارضه
آنها و عدم ترجیح در مابین مگر بحلط در صورة نادر رکه ممکن باهم شروع در احیاء نمایند چنانکه شهید ثانی
در روضه فرض فرموده ست و مع ذلک ماندشتن در آن ایضا بجهة اسقاط و تراضی طرفین خواهد بود البته
نه بجهة معارضه و عدم ترجیح چونکه جایز نیست که خانها سو مثلا بعد از گذاردن حریم از طرفین دور از یکدیگر
بنا کنند بار بنا داشتن حریم بسبب اسقاط آن ست و بعد از اسقاط معلوم ست که اسقاط نماینده اقدام
بر تضرر از تصرف همسایه در ملک خویش بهر نحو که معروف و معتاد باشد نمیکند و مرتبا واگر که بخواهد
که تصرفی که خلاف معتاد و موجب ضرر همسایه بضرر خلاف معتاد باشد نماید بهر آینه همسایه
قاعده لاضرر و لاضرار بدون معارض مقدم و منع همسایه موجه میباشد و الله اعلم
کفایه و امامت کات در مابین مردمان پس آب دانش و علف و معدن و مسجد و مدرسه و رباط
و طریق و بازار میباشد اما آب [illegible] و آب باران و نهر مادی که مثل فرات و دجله و نیل و نهرهای
[illegible] و همه مردمان در آنها شریک و مساوی میباشند [illegible]
و بنیة تملک بر آنها نمیکند پس بحیازة و نیة مالک آن میگردد بلا اشکال جایز [illegible] و بعد از حفر نمایند بنیة تملک بر آنها نمیکند
باب پس آب از مالک میباشد و بدون رضایت او بکسی مجور میباشد و اولی بان خواهد بود و اگر که بنیة انتفاع و مفارقة
حفر نماید همسایه تا دران مکان هست اولی بان میباشد و بعد از مفارقة و عود او باسایر مردمان در ان مساوی
میباشند چنانکه اصح و اقوی ست و با عدم نیة تملک و انتفاع بمجرد ملکیت او تملک نخواهد از ایران او نخواهد عرفا
و فعلا و لغو و عبث ست و اگر که از نهر و آبهای مباح بیرون آورده و در نهر ملک نماید چنانکه اصح و اشهر ست
و منبع در این قسم قابل تملک نشده ست نه ملکیت چونکه آب مباحی ست که در [illegible] ملک او نموده ست و بر حبل اباحه

باقی میباشد

باقی میباشد [illegible] و بسبب نبودن [illegible] مثل اینکه حواب بیاید و در خیل مالک او کرد و در تقریع بر آن فرمعم ست
که هر گاه که حفر نماینده نهر مملوک جمع باشند و آب بقدر حاجة آن را دفعة و فاکنند و بهمایاه نیز رضا نشوند پس
باید که قسمة شود بقدر زمین آنها مذهب عمل و فرع آنها و دلیل آن قیاس و ضعیف ست و احادیثی که در آنها تجویز
بیع آب قضا شده ست فی الجمله حجة بر او میباشد و قول مشهور اصح ست و با اجماع و نزاع و قسمة بقدر عمل خواهد بود
چونکه احیاء و حیازة تابع عمل میباشد نه زمین و حاجة و اما قول [illegible] که واجب دانسته ست بر مالک چاه و چشمه بذل
فضول زیادتی آب آنرا از شرب خود و حیوان در زراعة خود بر این غیر بجهة شرب خود و حیوان او بغیر عوض نه بر
بجهة زراعة و اشجار پس متین ست و حدیث مذکور سابق و احادیث دیگر که دلالت منع از بیع زیادتی آب شده ست
و مشهور حمل آن سو بر کراهة نعم نهد دلیل آن میباشد خصوصا حدیث سابق چونکه حیازة نمایند سزاوار
بحق شرب مردمان و حیوانات و وضو و غسل و رخت شوی و بنائی و سایر استعمالات [illegible] از زراعة و اشجار
که تمام مردمان بحسب طبیعة و جبلة حاجة بان دارند و آب جاری نیز از این استعمالات نقصان نمیپذیرد و مثل آب
راکد نیست و در تمام اعصار و امصار حدیث الی الان سیرة تمام مردمان که اجماعی ست محقق نیز دلیل آن میباشد
که احدی اصلا منع از آب جاری بقدر حاجة شرب خود و حیوان و وضو و غسل و شستن رخت و کارکل و [illegible] آنها
منع نمنعم و در این خیال نیفتاده و این خیال از مستحدثات اهل این زمان ست که [illegible]
نعم نهده مشغول باین خیالات و دقیقات که بهیچ وجه دلیل ندارد شده اند و شهید در روض نیز بجواز وضوء
و غسل و رخت شستن بآن فرمعم و دلیل از ایشان اجماع و سیرة دانسته ست و فرمعم ست که مکرر انهای مالک
از آن و عجب ست که [illegible] و سیرة مسلمین سو دلیل جواز استعمال را سو مذکوره دانسته و از اراد دلیل عدم اعتبار نهی
مالک نفرانسته ست و حال انکه سیرة بر تقدیم حکم و بر قرار ست که الا در صورة نهی و اظهار عدم رضا حکم بکفر و بیدینی اولیای اسلامیه
و عدم رضا باشد و همین حکم از براز قیاس آتش همین دلیل نیز میباشد باعتراف جمیع و اما علف پس حکم آن حکم آب ست
و مسلمین در آن شریک میباشند و احدی بخصوص مالک آن نیکرد و مکر بحیازة بقدر چیدن و نیة تملک و اما منع و فرق
نمودن آن سو پس مادام که در زمین مباح باشد و در زمین مملوک یاد حیازة در زمانه باشد عدم جواز از آن
بلا خلاف بلکه در مسالک و غیران الاجماع میباشد و نصوص مستفیضه نیز دلالة زیاده بر حدیث مذکور که [illegible]
و حمی و فرق مخصوص بر سول و امام صلوات الله علیهم میباشند باجماع امامیه و عامة عیاکه رسول و امام سو دو دانسته اند حمی و فرق مخ
مخصوص بر سول [illegible] ذکر رسول رضا بآن نمیباشد دانسته اند و اما معادن پس چنانکه در باب انفال در فرق اول

دانسته شد اصح و اشهر آن است که ظاهر و باطن آنچه مادام که در زمین مملوک امام یا غیر او نباشد در سیل مباح و تمام مردمان در آن شریک و مساوی میباشند و هر یک از آنها بحیازت و نیت تملک مالک آن میگردند خواه آنکه ظاهر و بر روی زمین باشد مثل نمک و نفط و بعض جواهر و فلزات یا آنکه باطن و در جوف زمین باشد مثل طلا و نقره و امثال آن که در احیازت محتاج بعمل میباشند و قبل از رسیدن بآن تحجیر است و سبب اولویت میباشد و قول باینکه معادن مطلقا از انفال و مال امام است احادیث آن ضعیف لیسند و قاصر الدلالة است و مقابل افراط قولی است که جمیع معادن مشترک ما بین مردمان میباشد حتی معادنی که در زمین مخصوص بامام است مثل رؤس جبال و بطون اودیه و آجام و بعد از انکه معلوم شد که اذن بمردمان در احیاء و حیازت آنها در امر سهل میباشد و بدانکه هرگاه که اینکس آسیابی در رشته باشد بر نهری که مملوک غیر باشد هر آینه چنانکه در مکاتبه صحیحه بخدمت جناب امام حسن عسکری علیه السلام است جایز نیست از برای صاحب نهر اینکه آب خود سوا از آن بگرداند و ذکر این مسئله سوقیلیا از اصحاب نموده و دیگران مطلقا متعرض آن نشده اند و بسبب معارضه قاعده نفی ضرر با قاعده الناس مسلطون علی اموالهم این اذن بر سایر حکم سوء مقید نموده است بصوریکه نصب اسیاب بر نهر سبب امر واجبی بر صاحب نهر باشد و از تقریر در کفایه سابقه که متابد باین حدیث است معلوم میشود که مادام که نصب اسیاب باذن صاحب نهر باشد قاعده نفی ضرر مقدم است چونکه ضرر براست برخلاف معتاد و قول ابن ادریس ضعیف و عدم تعرض دیگران سبب ضعف حدیث و مضمون آن نمیگردد و دیگر آنکه اهل زراعه و بساتین شاخ و شاخ در آب مباحی که سیل آورده است بنمایند و آن آب و غایب بتمکی در یک دفعه ننماید پس سوء آن که ابتدا نموده میشود بقدری زمینی که اول وارد زمان نموده میباشد و بعد از فراغ بدوم و همچنین تا آنقدر خواه انکه دوم بمجلس اول منتظر گردد یا گردد چنانکه منصوص و بلاخلاف است و در نصوص قید تقدم احیاء نیامده و شهید ان و غیر ایشان فرموده اند که هر کدام که در احیاء و زمین سابق باشد ابتداء بآن نموده میشود بحجه متقدم حق آنقدر در آب بسبب تقدم احیاء و صاحب کفایه از اوصد نسبته و فرموده است که اطلاق نصوص با بتداء با نچه در دهان نهر است شمول مراین قسم را نمیدانم و صاحب مفاتیح فرموده است که دران نظر است و در محل میباشد مگر اینکه اجماع بر آن منعقد شده باشد و صحیحه سقی در حدیثی که وارد در سیل میباشد از برای زراعة تا سه اذرع که قبه بیشت یا سه و از برای نخل تا کعب که بالاتر از سه اذرع است میباشد و در مشهور از برای درخت غیر از نخل نا قدم و از برای نخل تا صاف فرموده اند و در مبسوط و سرایر بطریق ارسال نیز روایت کرده اند و امر سهل است و باید که رجوع بعرف و قدر حاجت شود و الله اعلم کفایة و اما مساجد و مشاهد و رباطها و بازارها

بسم الله الرحمن الرحیم

بس هر کس که سبقت گرفت بسوی مکانی از آنها هر آینه چنانکه منصوص در دو حدیث مسجد و بازار و بلا خلاف است احق و اولی بآن میباشد مادام که در آن باشد خواه انکه مشغول باشچه مهیا شده اند برای آن باشد یا اینکه در نیة او باشد و هر گاه که مفارقت از آن نمود بنیة رفع اولویة هر آینه حق او ساقط میگردد خواه انکه رحل او باقی باشد یا نباشد و خواه انکه بمجرد مفارقت باشد مثل تجدید وضو و امثال آن یا بغیر آن و اگر که بنیة عود و عدم رفع اولویة باشد پس در بازار چنانکه منصوص است حق او تا سه شب باقی میباشد و از آن استفاده میشود که در مسجد و ملحق بآن که مثل بدیهی است مادام که وقت نماز و حاجة باقی باشد هر آینه احق باآن میباشد هر چند که زمان آن طول بکشد و بقاء رحل و عدم آن موجب ندارد و در مسجد هر چند که مطلق است و چنین است که هر وقت که یکی از شما برخواست از مجلس خود پس او احق باآن است هر وقت که عود نماید بان و لکن از توقیت در بازار استفاده توقیت در مسجد نیز میشود چنانکه تقیید بنیة عود و عدم رفع اولویة بدلالت استحقاق اولویة و ثبوت بدوام و زوال آن بزوال بدیهی است استفاده میشود چنانکه مشهور و دلیل تقیید مذکور که مشهور است میباشد و امّا گذاردن رحل مثل بساط نماز و تسبیح و امثال آن قبل از آمدن در مسجد و در روز سابق چنانکه در این زمانها در مساجد ما میکنند و متعارف میباشد پس ابدا افاده حقیة و اولویة ندارد و حیازة و احیاء و تحجیر در اینجا نمی باشد و امّا مدرسها و کاروانسراها که وقف است پس بنفس در آنها نمی باشد و اگر که دو نفر دفعة سبقة بگیرند یک مکان و اضیاء آنها ممکن نباشد پس عمل بقرعه باید نمود و امّا مدرسها و کاروانسراهای کوچک وقف عام است یا خاص بر نوعی و صنفی میباشد پس نفس ندارد و چنانکه اصحاب فرموده اند هر کس از موقوف علیهم که سکنی بگیرد در مسکنی از آنها هر آینه احق باآن میباشد هر چند که مدة سکنا را طول بکشد مادام که واقف نظر ملاق سوء شرط ننموده باشد و حق او بخروج بحجة عذر و حاجة باطل نمیگردد و گذاردن نایب یا رحل بر او لازم نمیباشد هر چند که از این کلمات بعضی از فقهاء قول موجب بطلان دانسته اند چونکه مطلق است باید که تنزیل عدم نیة عود نموده شود بر رفع اولویة و عدم نیة عود نموده شود بر آنکه بغیر عذر و حاجة بیرون برده و مفارقت نماید پس عدم عذر دلیل بر رفع ید میباشد و نیة عود و اعتبار ندارد و امّا طریق یعنی راهها و سلکها پس فایده آنها رحل راه رفتن و تردد در آنهاست و از منتزکات نام مردمان میباشد و تصرف در آن برای عبور براه رفتن جایز میباشد هر چند که وسیع و زیاد بر حاجت ذراع باشد مگر بعضی که ضرر بمرور و مارة نداشته باشد مثل توقف برای حاجة و نشستن برای راحة و معاملة و مانند آن و سایبان ساختن آن و سایه بان ساختن بدون ستون و بنا کردن دکه و نشستن بر آن برای معامله در راههای وسیع که موجب ضرر بمارة نباشد چنانکه معتاد و مشهور بین الاصحاب است و قول بمنع مطلقا ضعیف و در روایة منع از کرفتن آن شده است که غیر از وجوه مذکوره میباشد و هر کس که

بقیة الذکر در باب قبل

مذکوره غیر از راه رفتن تصرف در آن نباید پس حکم او در احقیت و اولویت در رفع آن بر رفتن او حکمی است که در بازار و نشستن
وچنانکه در احادیث معتبره منبویه وغیر آن هست زنان در سر راه یعنی وسط آن حق ندارند و از یک جانب آن
نزدیک باشند و گشودن و بنا گذاردن در از برای خانه در راهها و کوچها سر باز که آنها سوناقذه گویند و اخراج نمودن روشن
و گذاردن اجنحه همگی جایز میباشد بلا خلاف هر چند که در اول امر مضر نباشد یا اینکه خانه در دیگر در نشسته باشد
و در دوم و سیم ضرر بغیر مارّه و نشسته باشد یا اینکه مسلمی با او معارضه نماید و قول باشتراط عدم ضرر مطلقا چنانکه
در تذکره هست و قول بعدم اشتراط عدم معارضه مسلم چنانکه از شیخ هست هر دو ضعیف میباشد چونکه هوا کوچه حق
روشن و جناح مضر میکند در ملک و حق جمیع مسلمین نیست بلکه حق مستطرقین میباشد و خطوط و دفوف جناح مضر میرساند
سایه هست و معارض غیر منضرر معاند هست و التفات باو نمیباشد و روشن جمیع روشنه هست وان چوبهائی است
که در دیوار نصب مینمود بصورت راه بدون عمود و ستون از برای آن در وسط راه و گاهی با عمود اجنحه میباشد که جمع جناح است
و بار سیدن چوب بر دیوار مقابل ساباط هست و بعد از خواب شدن روشنه و جناح و سقفه گرفتن هوا یه
مقابل بیاض آن بجوی که محل آن از برای اول نباشد منع نمودن اول او سوء جایز نمی باشد چونکه اولویت او گیفها
آن بعد زایل میگردد و هر دو هوا یه در اصل در آن مساویند میباشند و اما در راهها و کوچها سر بسته که انها سوء
مرفوعه گویند پس هیچکدام از گشودن در و ساختن روشنه و جناح جایز نیست مگر باذن اهل آن خواه انکه مضر
ضرر باشد یا نباشد بجهة اختصاص مرفوعه باهل آن اما ساختن روزنه و پنجره پس در نافذه و مرفوعه
هر دو جایز میباشد باذن و بدون اذن و همچنین گشودن از ساحة بخانها و ملکهای محقفه هر چند که سبب
استراف و اطلاع بر انها نشود و همچنین بلند نمودن طاق و بالا رفتن بسور آن بدون حاجز و دیوار چونکه
بجهة قاعده ان الناس مسلطون علی اموالهم و حرمة اطلاع بر غیر امر دیگر است و دخل بشتراط اینکس در ملک خود
مذاله و از برای غیر منع نمودن او سوء از اطلاع میباشد نه از تصرف در ملک و از برای او ایضا گذاردن دیوار
در ملک خودش بقاعده مذکوره نیز میباشد هر چند که منع هوا و روشنایی از اهل نشود و اگر که ساخ
یا ریشه درخت اینکس در ملک غیر نشیند پس مشهور آن هست که واجب هست بر مالک قطع یا کردانیدن او و
و علامه در تذکره واجب ندانسته هست و بنا بر مشهور همان لغزه زمین و هوا باعلم و تفریط بر مالک میباشد و علی ای التقدیر
اگر که نگذرد و رضا ندهد هر آینه از برای غیر گردانیدن آن با امکان و قطع آن با عدم امکان جایز میباشد و مرجع بحاکم رفوم
مذاله مگر در جائی که بدون آن فتنه یا نزاعه نشود و تمام این مسایل در این کتاب چونکه نفی الله باید که قاعده تسلط
مالک بر مال خود در همه انحاء امکانات نشود مگر در جائی که مستلزم ضرر غیر معتاد باشد پس قاعده نفی ضرر قیام

دهست

دهست چنانکه سابقا اشاره بآن شد و مشهور آن هست که اگر دیگ کوچه سربست دود در خانه باشد
دیگی در اهل تر از دیگری باشد هر آینه هر دو شریک در راه چنانچه تا خانه پر اول میباشد و بعد زاید تا در
دوم مخصوص صاحب دوم میباشد و از برای صاحب دود گشودن در بسمت راه میباشد و در برای اول نمیباشد دیگر
بر ضرر دوم و بعضی جمیع حقی زیادتی در صدر کوچه که بعد از هر دو در و بعضی صاحب اضیق میباشد منتزع و انتزاع
بسبب جامه و از دعام هر دو در امر حقی است مشهور بسمت مگر در صورة بودن آن بسمه بر آنچه که چنانکه در صورة
صدور بعد از هر دو میباشد و معروف آن نیز هست و گویا که مراد مشهور در غیر این صورة باشد و مسئله
بلا خلاف باشد دوم کس که اشعار بر و بعضی نشده و یکی حق نشناسد هر آینه از برای او باه دخول و خروج و محل کشیدن و بستن
شاخهای آن میباشد بلا خلاف چنانکه در خصوص نخل نیز حدیث دلالة در باب بیع نیز شنیده شد و محرره تعالی

کفاره

الارشاد الثانی در بیان احکام صید و ذباحة هست

صید که مصدر هست و از اصطیاد نیز گویند دو معنی دارد اول اثبات ید بر حیوان ممتنع بالاصالة
و دوم از فعل بعنی بودن حیوان ممتنع بالاصالة آن هست که بآلة معتبره در آن جایز باشد
منصوص و اجماعی هست و هر دو از افعاله ملکیه میکند و سبب بآن میباشد اما اول که اثبات صید و تحصیل
آن هست پس بهر آلتی که ممکن باشد تحصیل آن جایز میباشد مثل تیر و تیر و سگ و فهد و بازی
و صقر و عقاب و حباله و شبکه و حلوله و دلون زهر و چاه و کلاب و بیع و قرار دلون زبان با نکه تا انکه در آن بیفتد و رام
و بهر یک از اسباب مذکوره که باشد افاده ملکیه میکند و بر مباح مطلقا خواه انکه تحصیل نابنده آن مسلم باشد یا کافر
نسیه بگوید یا نگوید یک نفر باشند یا متعدد حیوان حلال گوشت باشد یا حرام گوشت بلی بالنص و بلا خلاف
شرط آن هست که ملک غیر نباشد خواه انکه آن غیر معروف باشد یا مجهول و معنی که وارد نشده هست که هر وقت
که بر نده باو برسانند و بر بدن پس آن برا بگیرد که از آن بگیرد محمول بر غیر ملوک میباشد چنانکه در ذباحة
دیگر میاید و از اینجا هست که نهی از صید بگیرد نزد رسیدها وارد نشده هست و در حکم آن هست هر صید که بر آن از زیب
باشد که دلالة بر سبقة ملک نماید مثل بر نده باز بر نده و اجهر که گوش سوراخ نشده و بر بعضی و مهم نگرفته
و اگر که یکنفر صید سوء بیندد و تابع او نشود و دیگری از بگیرد پس چنانکه منصوص هست از برای صید آنچه دیده هست و از
برای دست هست آنچه گرفته هست و اگر که صید رمیده باشد که امتناع بیرون و دو بودن هر دو در نشسته باشد مثل کبک و دراج

از انسان هرگاه که برسیده نه غلطی از او صادر نشده ضرر دنیا و عاقبت و عالم بعدش او نداده و حیوان اولی بان خواهد بود
و صید و قول دیگر که خوردن از آثار آن نهشته اند ظاهر آن است که مراد از آن خوردن بعد از موت باشد
چنانکه از احادیث معتبره که دلیل ایشان است معلوم میشود که پیروی قوم و عامه فرمودند که بایشان که میگویند
که خوردن ضرر دارد بگویید که اگر کسی گوسفندی سوزنی بخورد و بعد از آن سیخی بیابد و از بخورد آیا بقیه آن حلال
میباشد یا نه و هر وقت که گفتند که حلال میباشد پس بگویید که چگونه میگویید که سگ و فتی که کشت و تذکیه
نموده صید حرام میکند و دمخورید از آن و از اینجا معلوم میشود که احادیث برخلاف آن محمول بر تقیه میباشد
چنانکه تقیه جمع شیخ است و این جنید که خوردن فعل از موت سوء مضر و بعد از موت سوء غیر مضر دانسته نیز
ناظر باین طریقه و بعرف میباشد و قول اگر این در نیز بخواند که بقبل از موت سوء تنزیل و لعل شود بدلالة احادیث مذکور
و احادیث دیگر و بدلالة عرف و ایضا چونکه خوردن آن بعد از موت آخر چنین که غالب با غفلت نادر دخل در ردة تعلیم
صید کردن ندارد بلکه دخل در تعلیم حفظ نمودن چیزها در یکرد است که در غیر حالة صید نمودن بیاید که تعلیم در آن
گرفته باشد یا نگرفته باشد و غایة الامر آن است که خوردن آن که بجهة عدم تعلیم است با صید که بطریق تعلیم است
توافق و مقارنت نموده باشد و بعد از موت که خوردن آن بجهة عدم تعلیم نیست با صید که بطریق تعلیم است
که بان تعلیم حاصل کرده باید که رجوع بعرف نیز نموده شود و انسه جنانکه قبل از این دانسته شد آن است که اسلام شرط
در معلم نباشد و اما آلة جماد پس منحصر در دو چیز میباشد بنص و بلا خلاف اول هر چیز که دم و نیز ران آهن باشد
مثل شمشیر و نیزه و نیز آهن دار و امثال آنها و از سنت نیز آن برصید انه نهشته سنه خواه انکه بسنه نیز برسد و یا نرسد
یا انکه بغیر آن برسد و بدون خرق جرح از انکه دوم هر چیز که تیز باشد و نیز را خرق و یا نکند و کشنده هر چند که مستقل
براهن نباشد پس اگر که او لا از سنت بشت شمشیر بزند یا انکه بچیز دیگر بزند که او هم بچیکی از نیز آهن و نیز غیر آن
نه نهشته باشد یا انکه بچیز که تیز غیر آهن دانسته باشد و لکن بنقل و غیر جانب تیز کشنده هر آینه حلال نخواهد
بعد و چنانچه اگر که دوم فرض ان نیز باشد و نیز نکشنده هر چند که یا زه نمودن ان اندک باشد هر آینه مثل نیز بدون آهن
میباشد و همچنین است کلوله و سنگ و امثال آنها و گاه که دوم نیز دیده نهشته باشد و بدان دم صید سوخ نمانیده
و حدیث صحیح که دران منع فرموده از مقتول کلوله و سنگ محمول بر غالب و طریقه عادتست که دران نادر نیز و هم نمیرسد
و قول بعضی که بکلوله مطلقا جایز دانسته اند تفریط در مقابل افراط بعضی دیگر است که بآن مطلق تجویز نموده اند مثل
صاحب کفایه و الفاظ سلاح که در حدیث و اقع شده است منصرف الیه باسلحه معروفه در زمان صدور حدیث
از اطراف خود نهشته است

میباشد

میباشد زیاده بر احادیث مفصله در آن مثل حدیث در معراض که اگر بدم و نیز آن زده شده و کشته شده است
هر آینه حلال و اگر که بعرض آن صید و بنقل که آن کشته شده است هر آینه حرام میباشد و از اینجا معلوم میشود که معراض
نیز این است که وسط آن غلیظ و دو طرف آن نازک و دم دار و بعرض یعنی وسط و بطرفین یعنی دو دم آن هر دو میرسد
و میکشد و قول بعضی که فرموده اند که غلیظ الوسط و رقیق الطرفین است و بعرض میرسد نه بطرفین و نیز آن هر دو از صواب
میباشد بدلیل در احادیث معتبره وارد شده است که اگر معراض آله نزدن و اندخ خون انیکس باشد باید از آن ساخته باشد
با انکه غیر از آن نیز نهشته باشد هر آینه مقتول آن مطلقا حلال میباشد و در حدیث مرسل نیز وارد شده است از سئوال انکه
که از انیکس تیرهای دارد که در انها آهن نمیباشد و صید آنها چوب میباشد و میراند و بعرض میرسد و میکند جواب
فرمودند که حلال است و بجز این دو حدیث دلالة و دلالة دارد بر اینکه هر کس که هر آله معتاده و نهشته باشد بآن آله صید نمودن
بیع تذکیه باسایر شروط دیگر جایز میباشد و لکن اصحاب انها شاذ دانسته اند و اما قولی که در مختلف و منتهی
از سلار نقل شده است که تذکیه سوا آنچه جاذبه جایز ندانسته است پس او لا عبارة آن هر چند که موهم عدم جواز است لکن
بطریق کراهة میباشد نه حرمة و ثانیا شاذ و بلا دلیل است و الله اعلم کفایه و چونکه تذکیه بآله حیوانیه و جماد به یکنوع
از تذکیه است و ناب از آنست لهذا شروط تذکیه یکی اسلام و تسمیه کفتن و قصد او و موت صید بسبب آن که شروط
ذبح است چنانکه بعد از این دانسته میشود در آن شرط میباشد بالنص و بلا خلاف و بنا بر این کافر و ناصبی و محدث موجب حرمت
و علیه تنبیه در حکم اهل و اهل سنه خلاف است که بعد از این در ذبح دانسته میشود انشاء الله و طفل ممیز مسلم
ذکر باشد یا انثی در حکم مسلم میباشد بلا اجماع و اما غیر ممیز و مجنون پس بجهة شرط بودن قصد و عدم آن در آنها بیان استهلاک
این ان جایز نیست مثل کور در صورة عدم تصور قصد در او و مجوز بودن تسمیه در وقت استعمال آله منصوص و بلا خلاف است
اما در باب آن و رسیدن آله و کر فتن سگ پس در آن خلاف و اشکال است اجزا و بلکه اولی میباشد و ظاهر هر دو آیه نیز دلالت
دارد بر این امر و شیخ و اتباع او صلاحیت ندانسته اند و علی التقدیر بر ترک نمودن اثر عدم وجوب عدم حلیة صید میشود بالاجماع
و از دو قرار مرسل شده اند و جواب آن هر زنده با نص و بلا خلاف و جایز مثل ناسی میباشد بنا بر اصح و اگر که آله
بدون قصد مستقل تاثیر نباید مثل اینکه سگ را بر دست آدمی زند و سگ خود بخود مسترسل شود و صید سوخ کشند یا اینکه قصد
بغیر صید باشد و آله بصید خورده یا اینکه بقصد صید حرام باشد و بحلال برخورد پس در جمیع این صورتها صید حلال نمیباشد
بلا خلاف و در قصد اعتبار بجنس میباشد بلا خلاف پس اگر که بقصد صید معینی استعمال آن بشود و بغیر آن برخورد هر آینه
حلال میباشد بهمة تحقق قصد فی الجمله و صریح روایة ابن ابی یعفور نافی تامل در آن که اصح است و اگر که نیز سوء مثله بیندانه
و بدان از صید برساند هر آینه صید حلال میباشد هر چند که اگر بدان تیر نیز سید و صحیح این است اگر که بر سد نیز مین و بعد از این نیز خواهد آمد

واگر که بسبب جامع مرشرایط مزبوره نباشد مثل اینکه کافر و مسلم باهم اشتراک آله سوء نمایند و صید سوء بکشند یا اینکه یکی از ایشان نماید بدون تسمیه یا بدون قصد و دیگری تسمیه کرده یا قصد کند یا اینکه با استعمال آله نامشروعه موت صید بسبب صدمه یا افتراس سبعی اتفاق افتد یا اینکه صید غایب کردد و بعد از مرده بیابد و قطع نکند که بسبب استعمال آله او مرده است هر آینه بالنص و بلاخلاف در هیچکدام از این صور تا صید حلال نمیباشد و همچنین است اگر که دو نفر بسبیل تعاقب استعمال آله سوء نمایند و بعد از ان صید مرده بیابند و قطع نمایند که یکی از دو آله او را مرده است نکشند چونکه ثابت باید که اول اثبات آن نفع نباشد و دوم از اکشته نباشد و حال آنکه غیر ممتنع بعدم است اما اگر که قطع حاصل شود که اثبات و کشتن هر دو یکی از آنها بعدم است یا اینکه در صورة غیبة قطع حاصل شود که بسبب زدن او مرده است لاغیر پس حلال است و دوم بخصوص مخصوص میباشد و فرق در بابین تجانس دو آله مثل دو سگ یا دو تیر و تخالف آن مثل یک سگ و یک تیر می باشند بلاخلاف و همچنین در بابین توافق در اصابه و تعاقب از آنها مادام که هر یک از آنها کشنده و رافع امتناع باشند فرق نمیباشد اما اگر که یکی اثبات و آن دیگر غیر ممتنع کرداند و بعد از ان دیگری از آنها کشنده و رافع امتناع نباشد حلال نمیباشد چونکه شرط میباشد چنانکه در نکته و همچنین است در صورة اشتباه و جهل بسبب و اگر که بعد از کشتن و تاثیر اول دوم بآن برسد پس حلال میباشد خواه آنکه سبب دوم مقطوع الرابطه باشد یا نباشد چونکه تاثیر و تذکیه باول شده است و وجود و عدم دوم بالنسبة بآن علی السواء میباشد و مشهور آن است که بعد از استعمال آله و حصول جرح واجب است بر مستعمل اینکه سارعة ابوبه آن بنماید و اگر که اگر از زنده نیافت هر آینه حلال میباشد و اگر که زنده یافت هر آینه واجب است تذکیه آن والا وه بطریق عادة حلال نمیباشد مگر اینکه بدون تقصیر عذر بر دارند که در آن است و مردن آن قبل از آن با امتناع آن بقیه قوی که در آن است و مردن آن قبل از قدرة و مهیا نمودن آن و مردن صید قبل از آن با امتناع آن بقیه قوی که در آن است و مردن آن قبل از قدرة و نظر بر آن با عدم وسعة زمان بر تذکیه و امثال آنها و واگذاردن سگ سوء تا اینکه از آنکه شده در صورة حصول مستعمل و زنده بودن صید و نبودن آله تذکیه بخصوص بر حدیث صحیح منصوص و راء صدوق و ابن جنید و علامه در مختلف و بعض دیگر میباشد و اعتبار بعض اقوال ضعیفه بلاماخذ در این مقام نمی شنود و وجوب سارعة هر چند که دلیلی بر آن نیست ولکن شهرة و عادة دلیل آن میباشد و آله باید که صید با عدم سارعة حلال باشد هر چند که بعد از تاثیر آله و رفع امتناع آن تا یک ساعت مثلا بماند و بحرد آله بمیرد و ضرورة و اجماع بر خلاف آن میباشد و ظاهر آن است که وجوب آن شرطیة است نه شرعیه چنانکه قول بعض است و ادنی حالتی که تذکیه در آن حالة واجب میباشد این است که بپاید بطریق عادة بادم خود سوء که صید مرده و نمیرساند چنانکه در بعض دیگر بیت و از اعلامة زنده بودن قرار داده اند

[illegible] از زنده بیابد چنانکه
بعض احادیث است یا اینکه

مراد از استقرار

و مراد از مستقر حیوانی که اصحاب فرموده اند و از ادلة خلاف شرط در صحة تذکیه دانسته اند نیز همین معنی بقا و حیوة است

[illegible] که مقابل مقطوع الرابطه میباشد چنانکه در مختلف و تنقیح نقل از ابن حمزه شده است و ظاهر از مبسوط از اتفاق اهل السنة و الفقه و از ابن ادریس دانسته اند و دلیل و مرجع [illegible] از عبارات اصحاب است ایضا که تغییر غیر مستقر الحیوة چنین فهم شده که ان است که حلقوم آن بریده یا دل آن شکافته یا شکم آن پاره شده باشد و صریح مقدس اردبیلی است که فرد مهم است که مراد بحیوة مستقره در این مقام حالتی است که از اداد غرغره نداده باشند و هر که آن حرکة مذبوح مثل حرکة مریخ و کوسفند بعد از ذبح نباشد و در احادیث و کلام متقدمین زیاد بر متعدد مذکور نیز نمیباشد و اما آنچه مشهور در بابین متاخرین است و از مبسوط و خلاف نقل نفی اند که معنی استقرار حیوة آن است که یکدل آن در روز یا بعض روز ممکن باشد پس مقتضای این قول آنکه در این مقام آن است که اگر صید غیر مستقر الحیوة باین معنی باشد و واگذارده شود تا بمیرد هر آینه حلال خواهد بود و قائل التزام این حکم بانفهم نکرده چیزی و نیامد از شیخ از امکان حیات معنی که مقابل علم امکان در مقطوع الحلقوم و مشقوق القلب که مقطوع الحیوة است میباشد نه امکان عادی چنانچه نه غیر این میباشد و حال آنکه خود در رد و کتاب معنی استقرار حیوة بنحوی که او الذکر سند نسبة بجمع اصحاب و بروایة انها راهم است و از شیخ نجیب الدین یحیی ابن سعید نیز منقول است که فرمود است که اعتبار استقرار حیوة یعنی معنی که در بابین متاخرین است از مذهب امامیه نمی باشد و ثانیا کلام [illegible] بلاد دلیل و بلا اصل و مردود خواهد بود و خلاصه است که استقرار حیوة در این باب و باب ذبح بلاخلاف است و تغیر و معنی آن زنده بودن و بقاء حیوة میباشد و معنی دوم بالاخلاف نقل خواهد بود و اگر که آله صید سوء بود حصه نماید و موجب سارعة [illegible] و هر کس که غیر از این فهمیده است محض اشتباه [illegible] و هر که نداند میته و غیر حلال میباشد خواه آنکه ساد در باب حصه دیگر باشد حرکة [illegible] باشد و دلیل بر آن نباشد هر آینه که حرکة مذبوح مثل حرکة مریخ و کوسفند بعد از ذبح نباشد پس مرده و حلال میباشد که تساوی [illegible] عرف دانسته باشند و آله با منافات و اگر که در هیچکدام از حرکة نباشد پس مرده و حلال میباشد که تساوی [illegible] عرف دانسته باشند و آله اصغر میته و اکبر حلال میباشد این مقتضای قواعد و مستفاد از احادیث در این باب است و اقوال ضعیفه متعدده دیگر در این مقام میباشد که همگی ضعیف است و اصطیاد و آنکه مغصوبه حرام میباشد و لکن صید حرام نمیکند و دو مال صاحب آله نمیباشد و لکن هر مستعمل اجرة المثل آن میباشد و موضوعه دان سگ از صید نجس است و شستن آن واجب میباشد و قول بنجاست و خلاف و مبسوط بطهارة آن بسبب عدم امر بشستن آن در احادیث و آیات صید در غایة ضعف است و الله العالم

ذبح و تذکیه بر ماکول اللحم واقع میشود بالاجماع بمعنی که مذکی و مذبوح آن طاهر و حلال میباشد و بر آدمی و هر چند و نجس العین مثل سگ و خوک بهیچ یک از دو معنی واقع نمیشود بالاجماع و بر غیر ماکول اللحم از غیر آدمی و نجس العین مثل موش و حشرات و سباع

بمعنی جلیه ملکار آنها نیز واقع میکرد و بالاجماع و در وقوع آن بمعنی طهارة ملکار آنها خلاف هست واصح وقوع
برجمیع آنهاست چنانکه در اول فن اول در باب نجاسات در مسئله نجاست میته دانسته شد بجمله نصوصی که در وقوع برسباع وارد
شده هست وجمیع بانها عام نیست از حیث اینکه شهید اول فرموده است که قول بعدم وقوع در سباع غیر معروف از امامیه هست
[illegible] و از جمله نصوص نافی وارد در ارنب هست و آن از جمله موثقات
دیگر با ضمیمه عدم قول بفرق و فرق در موقوفات نیز حاصل میکرد در بانکه اقا بین بعدم وقوع در موسوخ دلیل از اینی ست
آنها دانسته اند و بعد از ثبوت طهارة آنها قول بوقوع تذکیه در آنها موقوف خواهد بود و اما حدیث که نص علاده بس اقوال
که حکم اصل وجواز انتفاع بجلود آنها که مقتضی جواز تذکیه گوال اللهم است و در جلود آنها ممکن میباشد موجود هست و نفی
نمیتواند و آنها در سنجاب که از جمله حیوانات نفس وجواز کذا بودن نماز در پوست آن وارد شده است بار رقول بعدم وقوع
در موسوخ در جمیع [illegible] تضعیف است و بعد از وقوع تذکیه بر آنها طهارة جلود آنها موقوف بود باغلبه نبی بانچنانکه مستفاد
از حدیث وارد در جواز نماز در پوست سنجاب غیر مدبوغ و اطلاق نصوص دیگر میباشد علاوه انکه دباغة نیز بانچنان مشهور
بلکه بالاجماع موجب طهارة نمی باشد و قول شیخین و سید بتوقف در آن ضعیف و روایة آن با وجود ضعف محمول بر
تحصیل نظافة و رفع کنافة خواهد بود و سباع هر درنده هست از موحش و طیور که بنیش یا چنگال خود صید کند
مثل شیر و پلنگ و یوز و رواه و شغال و گربه و باز و صقر و عقاب و همای آنها و حشرات جمع حشرة هست و حیوانات
کوچکی هست که در زمین سکنی میگیرند خواه انکه ذات السموم باشند یا نباشند مثل مار و عقرب و جعل و چغوت
و قمل و زنبور و پشه و موش و سوسمار و وزغ و ابن عرس و دله که سنجابست و موسوخ جمع مسخ بفتح و کسر میم مثل
فلس و فلوس و دب و دب میباشد و جمع آن بالف و تا از الفاظ عامیه هست و معنی آن تحویل یا فتن
صورت بصورة دیگر رکه قبیح باشد و محصول از روایات [illegible] در انواع آن سی نوع میباشد قبیل هست و جبار
و زانی و لوطی و نکاح نماینده بهایم بعم هست و کرک هست و اعرابی دیوث نیز بعم هست و فرس هست و مخنث بعم هست و مردان سر
گفته میخوانده هست و در روایة دیگر پست که دیوث و در دیگر پست که سارق حاج بعم هست و ارنب هست و زن کثیفة بخصه
بعم هست که خیانة بشوهر خود میکرده هست و غسال از حیض و جنابة نمی نعم هست و عقرب هست و مهار بعم هست و احدب
از ستر زبان او سام ابنعم و نام بعم و عداوة در مابین مردمان مرا نداخته هست و عنکبوت و زنی بعم هست که سحر بشوهر
خود میکرده هست و در روایة دیگر رید طلق و عاصر یا او بعم و در دیگر خیانة با وی نمی نعم هست و دوعوص بضم دال هست و ماهیی
کوچکی مثل مار آبی و نام بعم هست و احتمه سوا بهم و میکرده هست و در روایة دیگر پست که مرد بعم هست که غسل جنابة
و مجامعة زنان نمیکرده هست و ترک نماز میکرده هست و خداوند قرار آمزاد راب دلهم هست تا روز قیمة بجمة چرا و از سرما
و جزی هست و نوعی از ماهی میباشند و دیوث بعم هست و مردان جویر سر زن خود میکرده هست و در روایة دیگر هست
[illegible] اگر هست بزرگ گویند

کرناجو بعم هست و در کیل و وزن نقصان می نعم هست و ضب هست بعیر سوس مار و اعراب بعم هست که بجمن یعنی عصاری کنی
خصوا زحجاج میدزدیده هست و در روایة دیگر پست که خصیه او بر سر سوه بعم هست و مهر قافله که از او احوال راه
مرسیده هست آنقاد کرا می نعم هست و در روایة دیگر پست که حوتی و ضب دو فرقه از بنی اسرایل بعم اند که در وقت
نزول مائده ایشان بحضرت عیسی علیه السلام نیاوردند و بقیه کرفتار شدند و یکی فرقه در بحر و دیکر در قریة افتاد
و وطواط هست و آن خفاش هست و سارق بعم و رطب از سر نخلها میدزدید و در روایة دیکر پست که زانی
بعم هست که سحر هم ستوی عجمیدار هست و خداوند او سو مسخ بخفاش نعم هست و قرده و خنازیر هست و آنها
قومی از بنی اسرایل بعم اند که بقدر دو راداب روز شنبه نمودند و در روایة دیکر پست که خنازیر طائفه نصاری
بعم اند که سئوال نزول مائده نمودند و بعد از نزول شده در تکذیب کردند [illegible] و سهیل و زنبور هست و آنها دو حیوان مرا ستند از
از موسوخات که وقوع تذکیه بر آنها معلوم [illegible] هست و سهیل از بعضی طرق بنی اسرایل بعم هست و در زنبور
حیوانات بحر محیط بنیاد و سهیل عشار بعم هست در زمین و زنبور و زنبور هست و کوشت فروش نعم هست و در تراز و سب
همان زنی هست که عامه میکویند کرمادت و مادوت باروت مفتون شدند و زنبور هست و کوشت فروش نعم هست و در تراز و سب
در زمین میکرده هست و طاووس هست و مرد جبلی بعم و مازن مرد مومنی که از انیزه دوست میدارد [illegible] نعم و خداوند
مرد و سو مسخ نعم و ذکر و انثی و بعوض هست و مرد بعم هست که استهزاء چیزی از نعم هست و قمل هست و سفهای از سفهاء
بنی اسرایل بعم هست که استهزاء پیغمبر کرده هست نعم هست [illegible] و در همان مکان
خداوند او سو بقمل مسخ نعم هست و وزغ هست و سبطی از اسباط بنی اسرایل بعم اند که اولاد انبیاء سو سب میکردند
و مصعوض میدانستند و خداوند همه سو مسخ بوزغ نمود و قنفذ هست و مرد بعم هست [illegible] و کنز خود سو میکرد که مهمان میکفت
از بزرکان عرب بعم هست و مهردت که مهمان براو وارد میشد در خانه سو میریت و کنز خود سو میبرد تا که مهمان میکفت
که اقامت در خانه نیست و مهمان در خانه کرسنه میماند و ابطا خانه سو میریخت و ماهی و زیراست بروزن سکیت و زمار
بکسر زا و تشدید میم بزکویند و هر دو نوع از ماهی میباشند و از طائفه بنی اسرایل بعم اند که مسخ شده اند و بدریا افتاده اند
و وبر هست بقدر دادو سکون باء جانور زرست [illegible] و از سور خاکستری رنک در خانها میباشد و در آبقم و او و راء و لام
در لغوان جانور زرست بشکل ضب و بزرک تر از آن هست و هر دو از بنی اسرایل بعم اند که مسخ شده اند و بخشکی افتاده اند
و موش هست و از اسباب [illegible] بعود بعم هست که خداوند غضب بر ایشان نعم هست و مار و حفساء و عقاء و سک و عظایه هست
بکسر عین و جانور زرست بزرک تر از وزغ و شبیه بلام ابرص میباشد و صدوق زیاد فرموده هست بغامه و سرطان و سلحفات
و ثعلب و ربوع و حیوانات دیکر سبع که ما خذ انها معلوم نیست و روایة نعم هست ایضا که موسوخ اصل بیشتر از سه روز

بر روی زمین باقی نمانده اند و این حیوانات موجوده و مذکوره مثل آنها میباشد و خداوند حرام فرموده است
گوشت آنها تا آنکه استخفاف بعقوبه او نشود والله اعلم کفایه
ذبح و نحر آنها باشد هر آینه بدون تذکیه طاهر و حلال نمیباشد بلاخلاف خواه آنکه در حال انسی باشد
یا اینکه وحشی باشد که انس شده باشد و غیر مقدور رجیع لجزاء آن مذبح و منحر و محل تذکیه میباشد چنانکه در قسم دوم
صید نشده اند و شرط در صحت تذکیه چند چیز است اول اینکه تذکیه نابنده مسلم آگاه ذبیحه کافر حلال نمیباشد بالاجماع
در غیر کتابی و بنا بر اصح و اشهر در کتابی و قول ابن ابی عقیل و ابن جنید بحلیت ذبیحه اهل کتاب مطلقا و قول
صدوق بشرط شنیدن تسمیه ایشان هر دو ضعیف و احادیث آنها محمول بر تقیه یا حالة ضرورت میباشد و چون اکثر اهل
در ذبیحه بهود و نصاری هست ذبیحه مجوسی و نیز مثل مشهور حرام نفیسه است و این جنبه عادة او موقفه مراعا شده است
لذا در حقیقت خلاف در مسئله نادر میباشد و طفل مسلم هر چند بالغ نباشد و ممیز نباشد ذبیحه او
حلال میباشد بلاخلاف و همچنین ذبیحه زن و خصی و جنب و ملوث و ذکوره و محوله و طهاره همچکدام شرط دان
نمی باشند بلاخلاف و ابن البراج و ابن ادریس سهو و علامه اعتقاد بوجوب تسمیه و نیز شرط دانسته اند
و دیگران همچکدام شرط ندانسته اند و چونکه در باب طهارات دانسته شد که مخالفین مسلم نیستند لهذا این
خلاف ساقط میگردد و زیاده انکه حکم منصوص و اجماع ذبیحه ناصبی حلال نمیباشد و همگی آنها ناصبی میباشند
و همچنین است ذبیحه مجسمه و حروریه و مرجئه و خارجیه مگر در وقت ضرورة چنانکه در خصوص ذبیحه آنها
فرمودند که بخور و خوش وقت باش و قرار بگیر تا وقتی که بشنوی بانگ مشهور یعنی تا وقت ظهور قیام صلوات الظهرین
و رفع ضرورة و تقیه دوم تسمیه بگوید یعنی ذکر نام خداوند بسم الله یا سبحان الله یا لا اله الا الله یا تکبیر یا تحمید چنانکه
منصوص و بلاخلاف است و با ترک آن از روی عمد ذبیحه حلال نمیباشد بالنص و الاجماع و از روی سهو
ضرر ندارد بلاخلاف و جاهل ملحق بناسی میباشد بنا بر اصح و اگر در اثناء متذکر و عالم گردد در تسمیه سهو
چنین بگوید که بسم الله علی اوله و لفوه سپس اینکه ذبیحه بتمامه بر زمین نیفتاده و قول بعض باکتفا و همچنان در ذبیح
و نحر ضعیف و خلاف ظاهر منصوص میباشد و علی ای التقدیر با ترک آن از روی عمد ذبیحه حرام میباشد و بالنص
و الاجماع و از روی سهو و جهل ضرر ندارد و در خصوص جاهل در اینجا نیز منصوص نص وارد شده است و باعدام
امکان مثل حالة ناطق شدن حیوان یا وقوع آن در مکان تنگی استظهار نیز شرط نمیباشد چنانکه در قسم
دوم از صید نشده است و در اینجا نیز بمقتضای دلیل و ظاهر بر استقبال در ذبح نمانده نیست ولکن استقبال ان نیز اولی میباشد
بجهة عدم تخلف آن از استقبال ذبیحه غالبا و شمول دلیل آن مر او سوا ایضا چهار انگشت آله ذبح و نحر آنها

از این و غیر آن

و غیران در حال قدرة و اختیار مجزی نیست بالنص و بلاخلاف و اما در حال ضرورة و خوف آن پس از چیزی
که حلقوم و کلوا و قطع نماید و خون بیاید جایز میباشد بالنص و الاجماع مثل با چیز طلا و نقره و سنگ و نی و چوب و استخوان
و اسنان آنها و اما خلاف در جواز آن بدندان و ناخن که شیخ در خلاف و ابن زهره در غنیه تجویز بآنها نموده اند و ادعای اجماع بر آن
نموده پس غیر از آن دو و ابن جنید و شهید در بعض کتابها بعض قلیل از اهل و کما فی مناخن قلیل مجوز میباشند و ابن ادریس
فرموده است که جواز بلاخلاف است و بعضی قول داده اجماع مذکور را بسوء تعبیر بندان فناخن متصل نموده اچه نگوئیم بآنها
در حال اتصال شبیه بخودن و باره نمودن میباشد و بعضی تفصیل ابن قسم نزدیم و منقول از ابی حنیفه است و
ما قایل باین تفصیل ندانسته اند از جواز بآنها در حال ضرورة و نبودن غیر آنها بلاشک میباشد خواه آنکه متصل باشند
یا منفصل خصوص اینکه در صورة انفصال مستحوان میباشند که بخصوص مجوز از ان نص وارد شده است و مساوی با غیر
آنها خواهد بود و اما در صورة اتصال و بودن غیر آنها پس مکروه خواهد بود بحیثیت آنکه تذکیه بشتر بطریق نحر
و در غیران بطریق ذبح باشد و اگر که بعکس باشد یا اینکه نحر و ذبح هر دو در یکی از آنها بنحوی هر آینه مانع نص و الاجماع
حرام میباشد و دلیل کوتاه است بر اینکه پیغمبر صلی الله علیه و آله امر فرموده نحر اسب را و آن امر عام و محمول بر نفیه است
و محل نحر از بشتر و بدة لبته است و بدة بیاء و دو جاه معان منخفض و لبه نهایه گردن است و منحر آن گودیست
که در بین آخر گردن و دو استخوان سینه که از استرخوتین گویند واقع میباشد و گارد و نیزه و امثال آن
باید که بهان موضع زده شود و حد از بیرون زدن آن در طول و عرض نمیباشد و بیرون جزوی دیگر بان شرط
نیست بلکه شرط بهین است که موت آن بهان زدن دران موضع حاصل آید و در همان موضع دل بشتر میباشد
و بزدن الدال مرتکاند و شتر در و محل ذبح از سوراخ حلقوم است در زیر گچه که آنها سه لحیین گویند
این در وقت قدرة است و در وقت ضرورة مثل حالة عصیان و استعصاء حیوان یا افتادن آن در موضع
دور از دست پس چنانکه در قسم دوم صید دانسته شد جمیع اعضاء آنها خواه مستأنس باشد یا غیران محل
ذبح و نحر میباشد و اگر که بعد از آن با وجود استقرار قدرة بر موضع ذبح و نحر هم رسد هر آینه ذبح یا نحر
نمود چنانکه سریع شیخ و جمعی دیگر و اصحاب بعضی جمة ذبیحه و منحوره شمرده اند با عمل دوم ضعیف
و بلاوجه است و مشهور وجوب بریدن چهار عضو است که انها سبب تقلب اوداج اربعه اعنی حیوان باز
گویند حلقوم که مجرای نفس و صوت است و ازد و مجری طعام است که اعلی هم متلاصق میباشند و ابتداء آنها از اقصر دانست
و انتهاء حلقوم بر سینه است و لهذا امر بشیء بهر از اقصه ریه نامند و تراقی بفتح میم و کسر راء با همزه و یاء بدون همزه است که مجرای صوت
خوردنی و آب است و مدی آن در عقب حلقوم و در عقب ریه و انتهاء آن بمعده است و مهره های گردن در عقب هر دو در طول جنبین
و قایع آنها میباشد و در [illegible] است که گذشت [illegible] و در صفحه عنق خلف حلقوم و مری
طرف
[illegible] و آنرا ملحق بصید دانسته اند و الا از احادیث
استفاده آن نمیشود

که هر چهار بیکدیگر مرتبه اتصال دارند که بریدن هر یک از آنها بدون دیگری بعد عادة ممتنع میباشد و از اینجا ضعف قول ابن حنید و میل محقق و شهید ثانی و صاحب مفاتیح بان که قطع حلقوم کافی در ذبیحه اند بسبب اینکه در بعض اخبار تصریح بقطع هر چهار شده و در بعض دیگر اکتفا بقطع سه از آنها و در بعض دیگر اکتفا بقطع دو از آنها و در بعض دیگر اکتفا بقطع یکی از آنها چنانکه مرسلهٔ ابن بکیر و مرسلهٔ ابن ابی عمیر و مرسلهٔ ابن ابی نجران

ومرده ان در صحراو در دریا قبل از کرفتن آن بدرسی که باشد حتی بسوزانیدن آن سو قبل از کرفتن حرام میباشد و خوردن
انرا زنده با انچه در حکم آن است مثل ماهی که بیرون میشود و بعضی از استقلال بیرون کوید پس
بالنص والاجماع حرام میباشد واما تذکیه چنین یعنی بچه در حکم حیوانات کبیر آنرا بر آنچه حکم نص در آن بهیمة الانعام نمیباشد
پس همان ذکوة مادر آن ذکوة آن میباشد چنانکه نص حدیث نبوی مشهور و نصوص دیکر است که ذکوة ذکاة امه
رفع دوم که خبر اول باشد بنا بر اصح، اشهر و نصب آن در رغایة ضعف و خلاف النصوص دیکر است و ذکوة آن همان ذکوة
مادر آن است لکن بشرطی که تام الخلقه باشد یعنی اعضاء آن کامل شده و بشم و امور دیکر آورده باشد چنانکه صریح
احادیث و فتاوی است خواه انکه روح در ان دمیده شده باشد یا نشده باشد و خواه انکه مرده بیرون آید یا زنده که
مستقر الحیوة نباشد واما مستقر الحیوة پس تذکیه آن واجب میباشد بلا خلاف و در مستقر الحیوة بامعدم وسعة
زمان بر تذکیه آن دو وجه واصح وجوب آن و در غیر مستقره میباشد و اکر خلقه آن بعضو مذکور تمام نشده باشد
پس خبیث و حرام میباشد بالنص و بلا خلاف و شرط نمودن شیخ ابن ابراج و ابن حمزه و ابن ادریس و سلار در تمام
الخلقه اینکه روح در آن دمیده شده باشد والا تذکیه آن واجب میباشد ضعیف و بلا دلیل و خلاف اطلاق
احادیث است با انکه فرض آن بعید است و دلیل مشکک از تمام خلقه قرار نمودن چنانکه در فرض آن مقرر عدم است
و نصوص ایضا آنرا نفی نموده است و چنانکه مقتضای اطلاق احادیث و فتاوی است مبادرة نمودن بشکافتن
شکم ذبیحه بچه و بیرون آوردن چنین واجب نمیباشد بلکه بعوادة بعد از کندن پوست آن بیرون آورده
و باتمام خلقه و صبر تا استقرار حیوة مذکی میباشد و با استقرار حیوة و وسعة زمان تذکیه نعم بلیقوه و تحقق
بدانکه ذبیحه و کوشت و پوست و کفش و جبه و پوستین و کلاه و هر چیز که در بازار مسلمین و دست ایشان
و بلاد ایشان فروخته میشود مرا نه خوردن آن بدون تفحص جایز و حلال و نماز در آن صحیح میباشد بالنص
و بلا خلاف خواه انکه فروشنده معلوم الاسلام یا مجهول الحال باشد و خواه انکه ذبیحه اهل کتاب بوده باشد
باحلال و قول علام با شتراط حلال ندانستن ضعیف و بلا دلیل است و تفحص از این امور چنانکه در اخبار وارد است
مکروه میباشد و دین و طریقه اسلام اوسع از این است و سیره مسلمین مذ یا و حدیثا بخلاف مذکور جاریست
و میباشد تا وقتی که بشعور انچه حتی است و میشود انشاء الله تعالی صلوات الله علی صاحبه و ظهور الارتیاب الشاذ

در بیان احکام لقطه است و در آن چند لفظ است کفایة لقطه بضم لام و فتح قاف

و کسر آنرا بعضی ان باشد هر آینه آنرا لقیط که بمعنی ملقوط است و ملقوط و منبوذ نیز

کویند باعتبار آخر و اول امر آن چونکه لقط یعنی یافت شده و کرفته شده است و منبوذ بمعنی انداخته شده است
و لقیط در اول الامر انداخته شده و در آخر پیدا شده و کرفته شده میباشد و اکر کوید حیوان باشد انرا اضافه و الحاق
کویند و اکر کوید مال باشد انرا لقطه و صامت کویند اما لقیط پس عبارت از انسان ضایع غیر مستقل بنفس
و جلب منافع و دفع مفاسد نحو و التقاط غیر ضایه و غیر منبوذ و انکه کافل دارد و انکه مستقل بنفس نحو
در جلب منافع و دفع مفاسد میباشد جایز نیست و حکم لقیط بر او جاری نمیشود بلکه باید که غیر ضایع
و مستقل بنفس بر دهشته نشود و ضایع غیر مستقل که کافل دارد یا از آن برکشته و تسلیم کافل او کرد ولی یا مالک
یا ملتقط اول است نعم شرط نمودن بعضی تراضی ولی و التقاط طفل غیر ممیز خواه پسر باشد یا دختر
بلا اشکال است و اما طفل ممیز و مجنون بالغ پس در التقاط آن خلاف است و اصح آن است که در ممیز نیز کفایت
نیست و در مجنون کافل او حاکم شرع است و باید که کرفته شود و تسلیم حاکم نعم شود و حکم لقیط بر او جاری
نمیشود و در وجوب کرفتن و برداشتن لقیط بوجوب عینی یا استحبابی آن دو قول و مشهور وجوب این است واضح است
و شهیدان باخوف بر او واجب و باعدم خوف مستحب دانسته اند و ظاهر آن است که رجوع بقول مشهور نماید
و شرط در ملتقط این است که بالغ و عاقل و حر باشد بلا خلاف و التقاط طفل و مجنون و مملوک صحیح
نیست و دیکر را از دست آنها بعد از التقاط آنها از دست آنها التقاط می نماید چنانکه را بعض و اقوی است
یا انکه ولی ان حاکم شرع است چنانکه را بعض دیکر است و مملوک اکر کرفتن او را باذن در التقاط او
بعد یا انکه بعد از التقاط اجازه بعد هر آینه التقاط او صحیح است و لکن ملتقط در حقیقة آقا میباشد
و دلیل عدم جواز در هر سه عدم اهلیة انها است مر ولایة و حضانة و انفاق که از احکام و لوازم التقاط
و صحة آن میباشد بعلاوه یک روایتی در عدم جواز التقاط مملوک و در التقاط سفیه خلاف است و ظاهر اکثر بر
جواز آن است و شهید در روس منع از ان نموده است بدلیل انکه شارع او سو بر مال خود ش امین
ندانسته است و بر طفل و مال او لی خواهد بود بعد بعدم امانة و ضعیف است چونکه بر فرضی که لقیط
مالی در دهشته باشد ولایة مال از او سود دیکر بر می نماید و ولایة بر خود طفل و حضانة او منافی با سفاهة
نمیباشد و در شرط بودن اسلام ملتقط در صورتی که التقاط او در بلاد اسلام یا کفر که تولد از مسلم در ان ممکن باشد و حکم
خلاف است و اکثر بین اشتراط آن است واضح است و اما بالنسبة بغیر بلاد مذکور رجوع بما حکم که حکم

باسلام لقیط آن نیشود پس اسلام در ملتقط آن شرط نیست والتقاط کافر بالنسبة بآن بلاخلاف جایز میباشد وسرایة دلوان بخلاف مذکور بآن ایضا وقول بعض آن شرط خرین بعدم جواز التقاط ایضا بلاصل وشاذ است ودر شرط عدالة وحضر بودن ملتقط نیز خلاف واضح واشهر عدم آن است وقول باشتراط آن دو بلا دلیل است وولایة بر لقیط وحضانة او هم منافی باعدم وعدالة همان وسفر بودن ملتقط نیز بتوهم اینکه سفر مظنون باو سبب کم شدن نسب او میشود مدفوع است بانیکه شاید که سبب ظهور ان نفع باشد بانکه دلیلی بر وجوب حفظ نسب نیست او نمیباشد ولقیط در دار اسلام حکم بحریة واسلام او میشود بلاخلاف مگر اینکه ویا رقیة او معلوم گردد بانکه بالغ خودش بعد از بلوغ وعقل نماید ولقیط در دار کفر شریک اقرار برقیة رق ومملوک ملتقط میباشد بلاخلاف ودر دار اسلام تابع او میباشد ومراد از دار اسلام چنانکه اصحاب فرمود اند بلاخلاف است بلاد ریست که در آن حکم اسلام جاریست بشهادت عدلی چند که حاکم ووالی وگیرنده خراج ان کافر باشد ودر آن کافر نباشد مگر تابع ومعاهد واز دار کفر بلاد ریست که احکام کفر در آن جاریست بشهادت عدلی چند که حاکم ووالی ان مسلم باشد ودر آن مسلم نباشد مگر مسلم وهو فرمود اند که اگر در آن مسلم مقیم باشد مثل تاجر وسیر هر چند که یکنفر باشد وممکن باشد تولد لقیط از او هر چند که باحتمال ضعیفی باشد هر آینه لقیط ملحق باو میباشد وحکم بکفر ورقیة او میشود وسخب هم شرط نیست بلکه باید در وقت کرفتن لقیطی که حکم برقیة او شود مثل مرتفع سحاب ان در کرفتن ضالة ولقطه خصوصا از برای فاسق ومعسر چونکه کرفتن شاید موجب حفظ دین ومروة ونسب نحو ملتقط ونسب وحریة لقیط میباشد وبعد از تحقق التقاط شرعی واجب است بر ملتقط متوجه شدن لقیط بحفظ وحضانة او وانفاق نمودن بر او از مال خود لقیط اگر کدر داشته باشد ولا از بیت المال وزکوة والا باستعانة مسلمین که بطریق وجوب کفایی بر همه واجب میباشد وبا تعذر جمیع ملتقط از مال خود انفاق وباید رجوع بحاکم نماید وباید بعد از بلوغ ویسار او وبدون سبق تبرع خواهد بعوض رجوع نماید ولقیط بحکم وسایر مسلمین هیچ کونه تسلط وولایة بر لقیط ندارند مگر در حفظ وحضانة او بالنسبة الی الملتقط بعد از بلوغ وعقل بهر کجا که میخواهد میرود وهر کس بوکه میخواهد ولی وعاقله خود میکردد وبا عدم آن وقبل از بلوغ عاقله ووارث او بامدم وارث امام علیه السلام میباشد وجنایة او بر امام وحق قصاص او از برای امام میباشد وحق قصاص ودیه طرف او از برای خودش بعد از بلوغ میباشد وبعضی نسبه خلاف بوده در ولایة او بعید

وشیخ وابن جنید در لم یذکر دو اول فرمود اند که هرکاه که احد شود ولی بکیرد هر اینه ولاء او از برای مسلمین است واز برای انکه انفاق بر او نمود است نمیباشد وبعد از مردن وندانستن وارث ترکه او مانند بیت المال است چنانکه منقول از ایشان است یا بیت المال مسلمین چنانکه منقول از مفید است وسیم فرمود است که اکر که انفاق نماید ملتقط بر او وغیر سود ولی بکیرد پس بر او ست نفقه بر ملتقط بدهد وبا امتناع از زدن ولاء ومیراث او از برای ملتقط میباشد وچونکه این در سبب مشهور نقل نمود است که شیخ در مبسوط فرموده است که مقصود از بیت المال مسلمین بیت المال امام میباشد وبجهة تقیه بآن دو لفظ تعبیر شده است لهذا فرموده شیخ بن مخالف باصحاب نمیباشد وعلامه ایضا تنزیل کلام ابن جنید بر کرفتن نفقه از میراث نموده است پس مخالف اصحاب نمیباشد ورد منعون نفقه بر ملتقط که نفقه دهنده است در صورة ولا مکرفتن لقیط با ملتقط بخصوص منصوص ورد یث صحیح وظاهر اکه بدون خلاف است لکن باید کوید آن بانیة رجوع بنفقه باشد چنانکه غالب متبرع شده وبدانکه لقیط صاحب ید ومالک مال میباشد مثل غیر او ومثل بالغ وهر چیزکه در وقت التقاط دیده باشد از مال ومتاع مثل لباس او وانچه در لباس او بسته شده است یا در زیر ان میباشد مثل فرش وحیوان سوار شده وغیر ذلک وحکم بملکیة او مر انها میشود وهمچنین است هر چیزیکه معلوم شود که در دست او بوده ودر رفته است مثل مرغ پریده وحیوان کریخته وهر چیز بسبب کم در رهانیدن واطراف او باشد بافتنیه هر اینه در دست او ست واکر که لقیط وملتقط در حمل انفاق باید رقدر آن یا در نیة رجوع وعدم آن اختلاف نمایند پس قول ملتقط در قدر معروف که ظاهر او ست با یمین او مقدم میباشد وبسبب توجه یمین است که بعضی اشهاد سود در انفاق ونیة رجوع لازم دانسته اند تا انکه یمین متوجه او نشود واکر که ملتقط تنازع در کرفتن لقیط نمایند هر اینه حکم از برای سابق بکرفتن ثابت میباشد وبات وسبب حکم بقرعه است وحکم باشتراک بسبب تعذر لقیط نمیشود والله اعلم بالصواب

کفایة واما ضالة که عبارت از حیوان مملوک ضایع وکم شده که بر دانسته وکرفته نشود پس نزد شیخ آن در صورة جواز مکروه میباشد بلاخلاف بجهة حدیث مشهور که لا یاخذ الا ضالة الا لضالها او ولی لضالة الا لفضان مکر در صورة خوف تلف بر آن پس فرموده اند که بر دانستن آن جایز بلکه مستحب میباشد بجهة حفظ مال محترم بلکه واجب میباشد در صورة شناختن مالک آن فرموده اند که واجب میباشد دضاله بر دو قسم است یکی انکه خود سو بنفسه از درنده حفظ نماید وامتناع نماید مثل شتر وایکر انکه حفظ خود نماید مثل کوسفند واول اکر که در بیابان بی اب وعلف باشد هر چند که علم صحیح نباشد یا انکه صحیح باشد هر چند که در آب وعلف نباشد هر اینه بالنص والاجماع کرفتن ان جایز نیست چونکه محفوظ از تلف میباشد ومصلحة مالک در ترک متعرض ان است وغالب ایضا آن است که هر کس که چیز ش

ضایع و گم نمیشد طلب آن در همان مکان میکنند و وقتی که گرفته شد ضایع و از او گم میگردد چنانکه در بعض
احادیث تنبیه بر آن شده است و در این قسم هر کس که او را بگیرد و هر آینه بلا خلاف غاصب و ضامن
میباشد و بری نمیگردد مگر برد آن بر مالک یا حاکم شرع یا عدم مالک و بر ما نحن فیه یا رد نمودن آنرا
بمکان خودش بری نمیگردد مگر اینکه او را بگیرد و بنیه رد نمودن بمالک چنانکه در مفاتیح و ظاهر و صریح است
که در یکی فرموده اند که اگر بنیه گرفتن جاله بر دارنده است و تلف شده است ضامن میباشد و اگر که بنیه
جاله بر نداشته است ضامن نمیباشد و در وی حکم مذکور شتر و اسب مخصوص میباشد و در الحاق فاطر
و گاو و خر و آهو و بحور مملوک با نها خلاف است و الحاق اصح است چونکه حکمه در جواز گرفتن و نگرفتن
بنا بر ظواهر احادیث و اتفاق فتاوی بخوف تلف و عدم خوف آن بهمه میباشد پس هر حیوانی
که خود بنفسه حفظ خود میکند باید که چنین باشد و چنین است کلام در مملوک مگر اینکه در گرفتن آن
نیه حفظ برای صاحبش باشد پس جایز است و در جواز بگرفتن بجهت حفظ مملوک صغیر
یا کبیر یکه خوف گریختن بر او نباشد و در جواز گرفتن صغیر دو قول است شیخ و علامه در قواعد تملک آنرا
بعد از تعریف در یک سال مال لقطه جایز دانسته اند و شهید در دروس و علامه در تحریر
تملک آنرا مطلقا جایز دانسته اند و علامه در تحریر آنرا مثل شتر و حافظ خود دانسته است و در صغیر خائف بودن
و شیخ دلیل قول خود سوء فرجام است که مالی است که خوف بر تلف آن میباشد و قوی است و بقیه مثل اسب
مفاتیح احتمال جواز تملک آن سوء بدون تعریف دانسته اند مثل سایر حیواناتی که در معرض تلف میباشند
و قوی است ایضا و علی ایراد النقد بر اگر که در بعضی کیرنده ان تلف بعضی بگیرد یا حکم شرع بر عدم بدون تعریف
هر آینه چنانکه منصوص و بلا خلاف است ضمان بر او ثابت میشود و اگر که اتفاق بر او نفع باشد چنانکه
منصوص صحیح ان بر ان تعریف گرفتن نفقه آن جایز میباشد و اگر که صحیح باشد و شکسته و مریض در بیابان
یا آب و علف سر و لم شده باشد بس گرفتن
آن جایز و چنانکه منصوص و مشهور است کیرنده بگرفتن مالک آن میشود و قول ابن حمزه بعدم جواز و دوم
تملک آن ضعیف است و اگر که بغیر یابد کی یا در بیابان آب و علف نگرفتن آن نفع باشد هر آینه بالاجماع گرفتن آن
جایز نیست چنانکه ظاهر جمعی و صریح جمعی دیگر است و بعضی ادعای اجماع بر آن نیز نموده اند ولکن اصح آن است
که ترک نفع اگر که بر وجه سر دلوان و رها کردن باشد پس ضد اول مسئله است و گرفتن آن یقینا

جایز نمی باشد

جایز نمی باشد و اگر که بر وجه گذاشتن از آن است چنانکه فرض مسئله و صریح احادیث است هر آینه
مرض و شکستگی و ربیابان بی آب و علف داخل بآن ندارد بلکه آن قرینه بر معنی گذاشتن از آن
میباشد و در هر وقت که معلوم شود که صاحب آن از او گذشته و رفع ید نموده هر آینه گرفتن و تملک
آن جایز میباشد و گویا که مراد بعض از متاخرین که در تملک آن اکتفا باحد الامرین نموده است همین معنی باشد
و استفاده ان از احادیث بطریق ظهور و صراحت میباشد و از اینجا معلوم میشود که فرموده شهید ثانی در روضه
که اگر بیابان علف در شته باشد بدون آب یا بر عکس هر آینه حکم آن حکم بیابانی است که هیچکدام
ندارد چونکه قوام حیوان مرتبط بهر دو میباشد بلا فایده است چونکه میزان بگذاشتن مالک و عدم
آن میباشد و اما حیوانی که حافظ نفس خود نمی باشد و در بیابان یافت بشود مثل گوسفند که بخصوص منصوص
میباشد و مرغ خانگی و بچه شتر و اسب که مشهور آنها سوا ملحق بمنصوص نموده اند پس بالنص و بلا خلاف گرفتن ان
از بیابان جایز میباشد و ادعای اجماع غنیه بر ندارد که وقتی بر آن شده است چونکه در معرض تلف میباشد و فایده در
واگذاردن آن برای صاحبش نمی باشد و بعید ان ادعای اجماع غنیه است در اینکه انرا خانه از برای مالک نگاهدارند تا رسیدن
باو یا تسلیم حاکم شرع نماید تا انکه حفظ ان نماید یا بفروشد یا اینکه تملک خود برداند بلا خلاف در آن
و در عدم ضمان در دو صورة اول و در ضمان در صورة دوم دو قول است و در سوم وقوف بودن تملک آن بر تعریف
در یک سال یا عدم آن نیز دو قول است و این حکم علی التخییر یا استرجاع آن نظر در همین مسئله حیوان غیر ممتنع
میباشد و ظاهر بعضی در یکی اشتراک و اتحاد آن است در این حکم با مسئله قبل که حیوان ممتنع غیر صحیح
در بیابان بی آب و علف است و آنچه استفاده حقیر از احادیث در این باب شده است آن است که در این
قسم اول هر دو یکی است و در صورة وجود قرینه بر اینکه مالک از آنها گذشته است نزد داشتن آنها
بنیه تملک جایز است و اگر که مالک باید و مطالبه نماید او متوقعی نمی باشد و اگر که قرینه نباشد بلکه همین
قدر معلوم شود که مالی است که در معرض تلف میباشد و واگذاردن ان نفعی برای صاحبش ندارد
پس اگر که تعریف از او ساقط نماید و وجوب از ایشان بسبب تملک اگر که بر داند هر آینه بر داشتن آن بنیه
تملک نیز جایز و صاحب آن با وجود مطالبه نیز حق ندارد و اگر که تعریف ننماید و بنیه تملک بر داند
هر آینه هر وقت که صاحب ان مطالبه نماید ضامن ان یا قیمت آن اگر که تلف شده باشد میباشد
و الا چیز بر او نمی باشد و اما هر حیوانی که در معموره و آباد یافت بشود و ضایع و گم شده باشد

کرفتن آن جایز نیست خواه اینکه ستر واجب آنرا باشد یا کوسفند و امثال آن و اکر کوسفند را کرفت پس باید کوسفند را برابر صاحبش نکاهدارد و نفقه او سود بدهد یا اینکه بالجمله تسلیم حاکم نماید و در رجوع او مالک بنفقه دو قول هست از جهة اذن شرع در انفاق و از جهة عدم اذن در کرفتن و اقوی عدم رجوع هست باعلم بعدم جواز کرفتن و اکر کرفته شده کوسفند باشد پس در یک روایتی چنین هست که سه روز انرا نکاه میدارد و تعریف میکند و اکر صاحب آن معلوم نشد هر آینه انرا میفروشد و ثمن انرا تصدق میزند باید از جانب صاحب آن و در روایتی هم چنین که ضعیف و مطلق هست لکن اصحاب حمل انرا بر کرفته شده از معموره نموده اند و بالانفاق عمل بآن نشده و بعضی حکم بعدم جواز نمودن کرفتن در غیر کوسفند داده اند و کرفتن در آن را تجویز نموده اند و بعضی دیکر مثل شیخ در مبسوط کرفتن مطلق انرا تا بنصف قیمت [illegible] و در تذکره نفی خلاف از آن نموده شده است و همچنین [illegible] و در تذکره نفی خلاف مثل غیر حیوانات از اموال دیکر نیز داده اند و در صورت ظهور مالک و عدم رضا او بتصدق در صورت آیه در ضمان آن دو وجه هست واظهر ضمانست و در هر وقت که کرفتن ظالم جایز نباشد واجب هست برکیرنده آن که نفقه آن موجود را بنحو بیت المال و بقدر اذن حاکم از بدهد و در رجوع آن بانیة رجوع بر مالک خلاف واضح و اشهر رجوع و قول بعدم رجوع در غایة ضعف هست و اکر کرفته نفع داشته باشد مثل پشم بر اسپ و شیر بر غنم پس انتفاع بآن در مقابل انفاق بلا خلاف جایز میباشد و اکن در اینکه بطریق تقاص در رجوع نفع هر صاحب زیادتی هست بر زیاد تی نفع یا اینکه مطلقا در مقابل آن هست خلاف هست و شیخ در نهایه دوم و دیکران اول را فرموده اند و در باب [illegible] مسئله [illegible] رهن در ملک مرتهن و منافع آن داشته شده و در صورت جواز کرفتن آن کیرنده ضامن آن نمیباشد مکر متعدی یا تفریط و شرط طلب از برای کیرنده ضامن شرطی نمیباشد مکر اجابة حفظ یا اجابة تصرف یا اجابة [illegible] چنانکه [illegible] و [illegible] کفایة و اما لقطه که عبارت از مال ضایع شده که یافت و کرفته شده غیر حیوان پس یا لقطه حرم هست یا غیر آن اما لقطه حرم پس مشهور و منصوص آن هست که بر دهنده آن جایز نیست و حرام هست خواه انکه کمتر از درهم باشد یا بیشتر و قول بجواز و کراهة آن ضعیف هست بلی اکر که بنیة تعریف و رسانیدن بمالک آن باشد هر آینه بر دهنده آن حرام نخواهد بود خصوصا اینکه مالک آن معروف باشد بتخصیص عموم مالکی که عود منفعت آن بحرم معلوم نباشد چنانکه از برخی است

که در این صورة

که در این صورة کراهة ایضا نداده بلکه وجوب داده و در صورة حرمة اکر که اینکس بر دهنده هر آینه مشهور و منصوص ایضا عدم جواز تملک آن هست خواه انکه کمتر از درهم باشد یا بیشتر بلکه باید که تعریف انرا در یک سال نماید و بعد از آن اکر که صاحب آن پیدا نشد تصدق مزبور از جانب صاحبش و اکر که بعد از آن پیدا شد و رضی بتصدق کردید والا غرامة انرا میکند و قول بعدم غرامة ضعیف هست و جایز هست ایضا که انرا امانة نزد خود یا جای شده بلکه از [illegible] تا وقتی که صاحب آن پیدا شود و بدون تفریط در این صورة ضمان بر او نمیباشد و اما لقطه غیر حرم پس بر دهندکان مطلقا مکروه میباشد و در حدیث هست که فرمودند که متعرض آن مشو پس بدرستی که مردمان اکر که واکذارند انرا هر آینه مرد صاحب آن تا اینکه انرا بر سیدهست و در حدیث دیکر هست که هر زمانیکه از لقطه بدرستی که لقطه ضاله مومن هست فاما آن یا رجیه آتشی هست از آتش جهنم و کراهة آن در حق فاسق یا فقیر بیشتر و در حق انکه مرد صعیف و بی دهنده باشد شدیدتر هست چونکه سخیانه و بطع اقرب میباشد و از اینجا هست که مستحب هست از برای ملتقط اینکه دو شاهد عادل در وقت برداشتن لقطه بکیرد تا انکه خود طمع در آن و وارث او تصرف در آن ننمایند و لکن [illegible] و اذعان از انها نماید و زیاد تر کراهة در حمل لقطه چنانکه مشهور هست ایضا مکروهست بردهنده هر چیز کم نفع ان بسیار و قیمة آن قلیل میباشد مثل ابریق و مطهره و نعلین چوبین و تازیانه و حصار و ریسمان و میخ و امثال انها و اقوی الاصلاح بجمیع بردهنده نعلین و مطهره و تازیانه ضعیف هست و اما دیت آن محمول بر کراهة هست و بعد از برداشتن لقطه هر چیز کم خصوص آن کمتر از درهم باشد هر آینه خلاف و انتفاع بآن جایز میباشد و ملک بطریق تزاول هست و با ظهور مالک و بقاء عین آن در صورت آن واجب میباشد چنانکه اصح و اشهر هست و در صورت [illegible] مالک خلاف الشیخ و قول الاظهر عدم ضمان هست و در الحاق قدر درهم و مساوی آن بکمتر از درهم خلاف و [illegible] اصح هست و قول ابن حمزه و ابی الصلاح و سلار باجماع ضعیف و بلا دلیل هست و قول محقق در نافع که در آن روایة میباشد ظاهر بر آن حاصل نشده هست و هر چیز کر زیاد بر یک درهم باشد هر آینه بالنص و الاجماع واجب هست که تعریف آن سنة در یک سال باید و با عدم ظهور مالک در یک سال بانیة تملک آن باشد یا بدون آن چنانکه اصح و اشهر هست و قول در مبسوط باختصاص وجوب تعریف بصورة اول و شرط بودن برای تملک و الا وجوب نیست و مال مجهول المالک هست و تعریف آن واجب نیست ضعیف هست چونکه مجهول المالک بنفس لقطه بمقتضای اطلاق تعریف آن مطلقا و پیدا نمودن صاحب آن واجب میباشد و با عدم ظهور مالک در یک سال بالنص و الاجماع مخیر میباشد در اینکه بتصدق آن [illegible] باضمان از برای مالک آن هر وقت که پیدا شود و میان صاحب کفایه عدم ضمان و صاحب آن بانسبة دلون او ضمان سقوط باصحاب بتحریر مشهور بر اجماع میباشد بلا وجه هست و در اینکه انرا امانة در نزد خود نکاهدارد بدون ضمان تا اذن صاحب آن

در حال موت وصیت بآن بنماید و در اینکه تصدق بآن بنماید از برای صاحب آن و با آمدن و عدم رضای او بصدقه و امر غرامت آن سو بکشد و لهذا مرا خیر شمرده باشد و اگر لقطه از جزئی باشد که تا یک سال باقی نماند مثل ماکول و مشروب و ملبوس مثلا پس در وقت یافتن یا هر وقت که در رشد و تلف آنرا قیمت نماید بر شخص یا بر غیر و شخص از اول یک سال تعریف نماید و بعد از یک سال هر زمان اختیار دارد بآنکه سه امور مذکور در آن اختیار نماید بلا نقص و بلا خلاف و تسلیم نمودن آنرا اولا بحاکم شرع بدون ضمان بلا خلاف نیز تجویز نموده اند و در صحیح حدیث یافتن سفره با گوشت و نان در بیابان چنانچه در بعض نسخ مذکور است سئوال نموده اند که اگر نداند که سفره مسلم است یا مجوسی فرمودند که این را در دو سه وعده میخورند ناوقتی که بداند و مدت تعریف بسیار ابتدا یافتن هیچ و با تا خیر از ابتدا رشد دارد هیچ است و مشهور ثبوت معتبر است با تاخیر و ضبط تعریف عند رشد الله در رجوع آن بتعریف میباشد و چیزی باید که در ملا و مجمع مردمان باشد و با وصاف مشترکه مهمله باشد تا اینکه غیر صاحب مطلع بران نشود و ادعای آن ننماید و آنرا باو نسپارند و لذا مشهور است که باید مالک نیز اخبار بکم شدن مال خود با وصاف مجمله نماید و لفظ در نزد ملتقط در ظرف سال امانة شرعیه است و ضامن آن نمیباشد مگر با تعدی یا تفریط و آنچه از او آید که اهل آن رفته باشند و معروف نباشند یا در بیابان یا در دار الحرب خواه انکه ظاهر باشد باید دفون یا در زمین عامر و یا باید سوار بیابان و خرابه کثیر هی که مدفون باشد یا در رشح حیوان مباح پس مال یابنده آن میباشد بدون تعریف خواه انکه قلیل باشد یا کثیر بلا خلاف و خواه انکه بران اثر اسلام مثل شهادتین و اسم ملوک اسلام باشد یا نباشد چنانکه مقتضای حدیث ابان و رایت شیخ و ابن ادریس و جمعی دیگر است و قول شیخ در مبسوط و علامه و جمعی دیگر از متاخرین که در رسه قسم اول انچه از اثر اسلام دانند آنرا لقطه میدانند ذکر نموده اند و نسبت آنرا ببعضی ایضا بشهرة دلم نداد بسبب یک روایتی که در خصوص حکم فرموده اند جناب امیر علیه السلام در خصوص یابنده در خرابه والوشده است صحیحه که فرموده اند انکه تعریف آن نماید و بقید مذکور جمع در مابین آن و احادیث مطلق دیگر نموده اند اولا بضعف سند و ثانیا بمنسوخ شاید بر جمع و ثانیا و ثالثا در عوان در خرابه که شاید معروف المالک بوده و رابعا بحکم که شاید قضیه در واقعه مخصوصه بوده باشد با انکه موافق قاعده جمع باید کرد احادیث مطلق را بر حمل براین مقید که تعریف در آن فرموده اند نموده شود و قابل نداده و حمل ننموده اند و شهرة که در آن ادعا شده است محقق الوقوع نمیباشد تا انکه حجت باشد و اما یافت شده در زمین غیر مملوک بسوای بیابان و خرابه اگر که ظاهر و غیر مدفون باشد هر آینه حکم آن

حکم لقطه است

حکم لقطه است بلا خلاف و در زمین مملوک غیر مسکون او و در مملوک منتقل بتبیع و مانند آن یابنده آنه و کذا است بلا خلاف و منصوص نیز است خواه انکه قلیل باشد یا کثیر مدفون باشد یا ظاهر و تعریف باید نماید ابدا مالک یا بایع و اگر که از ایشان مانند و عاجز آن نمودند هر آینه سید جایز بایشان بدون بینه و وصف و اگر که نشناخت مال یابنده میباشد بدون خلاف در جمیع و منصوص نیز است خواه انکه قلیل باشد یا کثیر مدفون باشد یا ظاهر و شاید که خلاف و شرط دانستن اثر اسلام بران در این مسئله نیز باشد و همچنین است هر چیز که در شکم حیوان مملوک بالاصالة که مستقل باشد یابنده بشود یافت شود مثل گاو و شتر و گوسفند و امثال آنها که اهلی هستند و ظاهر آن است که از مال مالک باشد و اگر که با وجود اهلی بودن یقین نکند که از مال مالک نیز باشد هر آینه تعریف میخواهد و مانند آنچه در شکم حیوان که بالاصل مباح بود و بجیازه مملوک شده است مثل ماهی که بجیازه [illegible] تعریف میخواهد و مالک آن میگردد چونکه صیاد که بجیازه [illegible] و بنیه حیازه و تملک آنرا نموده و بر اصل اباحه باقی میباشد و قول سلار و ابن ادریس که آنرا مثل حیوان اهلی دانسته اند ضعیف است بلی اگر که ماهی محصور در حیاضی باشد که ملک مالک باشد و علف از او بخورد هر آینه مثل اول میباشد و تعریف میخواهد و آنچه در زمین مملوک که معمور مسکون است یافت شود مال اهل آن میباشد بالنص و بلا خلاف چونکه بدانند اهل آن بران میباشد و معروض شدن احد بر آن جایز نیست مگر اینکه [illegible] منتقل باهل آن ببیع و مانند آن شده باشد انرا بایع معروف و اهل خانه نیز آنرا نشناسند و ادعا نکنند پس باید که یابنده تعریف انرا بایع نماید و با عدم معرفة بایع خود یابنده مالک آن میباشد و اگر که اینکس در خانه یا در صندوق مختص بخود جنس پیدا کند هر آینه مال معروض میباشد خواه انکه قطع بعدم آن از خود و اشته باشد یا نه و قول بعض که در صورت اول لقطه میباشد و تعریف میخواهد مثل صورة استراق و ضعف و اجتهاد در مقابل اطلاق نص و فتاوی است و قطع بعدم آن از خود منافی با ملکیة او نمیباشد چونکه دو نیست که خداوند چیزی سهو را او فرستاده و نرفق دانم باشد چنانکه صریح احادیث در این باب است و اگر که خانه و صندوق مشترک و محل تردد و تعرف غیر او باشد پس چنانکه منصوص و بلا خلاف است لقطه میباشد و لکن با انحصار مشارک بتعریف همان مشارکین کافی است و تعریف در یک سال لازم نمی باشد و نص و فتاوی بر چند که مطلق است

ولکن باید که تنزیل بر مذکور منعم شود والله اعلم کفایة ۱ بدانکه تعریف در هر کجا که باید شود
هر آینه شرط در تملک لقطه میباشد و بدون آن مالک نمیشود هر چند که سالها بگذرد و مبادره
باداء در وقت یافتن باید که نباید و اگر تأخیر معصیت نمیشود و لکن سبب عدم مالک شدن تا تعریف بعد از آن
چنانکه اصح و اظهر است نزد شیخ و بعضی از حلیوا حول و حصول تعریف در کیفیت بحصول تملک بخلاف و فیه قول است
چنانکه رایج اصحاب و شیخ است در خلاف و نیة تملک تنها بی بدون لفظ چنانکه مشهور و راجح است
در مبسوط و عدم شرط بودن چیزی در دخول آن در ملک ملتقط تنها چنانکه رایج این ادریس و شیخ است در نهایه
و اوسط امر میباشد و بنا بر اینکه تملک بدون لفظ بعد از سال و تعریف در مابین
تملک و گذاردن امانة و تصدق بعوض باذن فقیر دو قول دیگر سوم کند و ادعای این ادریس اجماع شود و تواتر
اخبار به صحیح طلا این است و اخبار بدین وجه دلالت بر هیچ یک از اقتطاط و مشهور آن است که شرط
ملتقط در ما وجد و حیوان غیر از ابل است [illegible] التقاط طفل و مجنون و مملوک
و کافر غیر ضمن از ملک و تاسق نیز میباشد [illegible] لفظ و تعریف [illegible]
باشد و لیکن این موجب نمیشود بعد از این ادرسه امر که ضمانت از تلف یا تصدق یا گذاردن
بر سبیل امانت هر کدام سوگند خورد و مصدق بدان شود و بنا بر اینکه ضمانت از تلف یا تصدق یا گذاردن
حفظ و تعریف حاکم شرع میشود اما لقطه حرم بنا بر قول بعدم جواز برداشتن آن پس مطلقا متروک آن حاکم
میشود اما ملوک پس ابن جنید التقاط آنرا جایز ندانسته است بجهة احادیثی که در منع آن از التقاط لقیط
وارد شده است و بجهة عدم قابلیة او مرتملک و تصدق خواهد که از احکام لقطه است و بهتر و اصح جواز
آن است چونکه مملوک اهلیة اکتساب دانسته ظاهر در دوام غایة الامر آن است که بنا بر قول بعدم تملک و تملک
اقارب او خواهد بعد او اگر که بدون التقاط او آذن باشد و اما با آذن پس بلا خلاف التقاط او صحیح میباشد و در راجح با قا
میباشد و احادیث محمول بر کراهة یا بر صورة عدم آذن اقارب و لقیط بهتر میباشد و اگر که بدون آذن و علم
التقاط نماید و تلف شود بحکم یکی ضمانة او تعلق بگیرد هر آینه ضمان تعلق بخود مملوک میگیرد تا بعد از عتق
او مثل سایر ضمانات دیگر که بدون آذن اخبار او تعلق گرفته باشد انتهاء در غیر لقطه حرم است و اما در آن
که غیر از حفظ و امانة دیگر چیز نمی باید پس التقاط مملوک از آنرا جایز میباشد چونکه اهلیة امانة نمود الا
و نفی خلاف از آن در درس نیز نقل شده است و قول باشتراط اهلیة حفظ نه تملک با بعد کی
از او و اهلیة حفظ و تملک در مفاتیح نیز نقل شده است و لکن نادر و غیر معروف است و بدانکه لقطه

در اصل مسئله در کفایه بطرق اخاره

۱ [illegible]

دلالت نمیشود بر عبر آن وجوبا مگر بینه عادله یا شاهد و بیان یا حصول علم بانکه مال او میباشد و بعض و صف نمود
کفایة نمیشود بالاجماع مگر بانکه وصف نماید که عادة مطلع بر آن نباشد مگر مالک آن و مظنه بصدق او حاصل شود
پس کفایة میشود و اما و تسلیم سهم باو جایز میباشد چنانکه اشهر و اظهر از احادیث است و هر چند که از احادیث
در صورة مذکوره وجوب تسلیم استفاده میشود و لکن بجهة اجماع در رسالک ادعای اجماع بر جواز آن نموده است و اما قول
ابن ادریس بعدم جواز مطلقا مگر بینه عادله یا شاهد و بیان پس ضعیف و بر خلاف اجماع و سیرة مسلمانان و مناط اکثر
امور شرعیه حصول مظنه است و اما مسئله بینه در اغلب اوقات نیز متعذر و لازم مگر آنکه عدم وصول حق بمالک و مستحق
آن و اگر که در صورة جواز تسلیم و صف نمایند نمود و دیگر اقامه بینه بر ملکیة آن کرده باشد بلا خلاف انرا انتزاع میزند
و میگیرد و بمدعی تسلیم میکند و اگر هر کدام هر وصفی نمایند و دیگر وصف نکرده باشد هر دو بمساوی تقسیم میشود چونکه بینه
شرعیه بشهادت عدلین است و داعون ان بطریق خصومت و نزاع نیز هم هست و اگر که وصف متعذر باشد
هر آینه دهند ضامن آن میباشد و اگر [illegible] هر دو بر هر کدام از دهنده و واصف که میخواهد میزند
و بار جوع برد بهنده بکر [illegible] آن بر [illegible]
و بانکه صاحب بینه ظالم و فاسق نباشد [illegible] صاحب بینه باشد پس عمل بارجح و اعدل و اکثر
دو بینه جایز و بانا و تخییر عند از میباشد مثل صورة اقامه نمودن هر دو بینه سود و اول الامر و فدای تسلیم و اگر
که قرعه را بدو هم بر دون آید هر آینه از اول انتزاع نمیشود و با تلف آنمثل یا قیمة آن سود میکرد و ملتقط در ظرف
و بعد از آن ضامن هیچکدام از لقطه و ضمانه و لقیط نمی باشد مگر متعدد بر یا تفریط بلا خلاف و بر دهنده
آن بدینه تملک قبل از وقت آن و ترک نمودن تعریف آن از جمله متعدد میباشد و بر دهنده بینه
حفظ آن و ایما یا تملک آن بعد از تعریف و وقت آن متعدد نمی باشد و ظاهر احادیث و فتاوی در اینکه
بر ملتقط بدامانة است فرق در مابین لقطه حرم و غیر آن نمیباشد و نگذارده اند و بنا بر قوله اگر هزینه بر دهنده
لقطه حرم بلا خلاف است و لکن بنا بر قول بحرمة آن در بعوض بر ملتقط آن بدامانة انتفاع میباشد چونکه
در بر دهنده آن مازون از جانب شارع بنحو است و لکن دور نیست که با وجود عدم اذن در بر دهنده از
و حفظ آن بحیره باشد بعد از بر دهنده چنانکه ظاهر احادیث است رسیده باشد و بر او بدامانة باشد
و بدانکه ضابطه مال غیر آن است که اگر گذاردن دست بر او و تصرف در آن بغیر اذن مالک و شارع
باشد هر آینه آن مال مضمون میباشد مطلقا خواه با تعدی و تفریط باشد یا بدون آن و اگر که با اذن
هر دو باشد مثل ودیعه و عاریه و امثال آنها از عقود و اسباب انتفاک پس آن مال امانة

نظر فریق

مالکیه و شرعیه بهت و مضمون نمیباشد مگر بتعدی یا تفریط و اگر که باذن شرع باشد نه مالک مثل تصرف
در مالی که باد آورده یا از دست غاصب گرفته شده یا مودعیه که در وقت خوف تلف آن از طفل و مجنون
گرفته شده یا مالی که در صندوق عاریه و مانند آن یافت شده و لقطه و در دست ملتقط یا ظهور مالک
و مالهای که بطلان دفاع عارض عقود و بسبب انتقال آنها کردیده و مانند اینها و کل امانة شرعیة کذلک
و مبادرة مضمون برده آنها بر مالک یا قایم مقام او بطریق فور واجب و با تاخیر بقدر زوائد تفریط مضمون میباشد
و با تعذر مالک و قایم مقام او تسلیم بحاکم منعم مینماید چونکه او ولی غائبین میباشد خواه انکه مالک عالم بحیوة
در نزد اینکس بهشه باشد یا نباشد بخلاف انکه در نزد امامیه بلا خلاف فرق بهت و امانة شرعیة قول امین
با یمین در رد مقبول میباشد از مالک مقبول نمیباشد چونکه مالک از امین بعنف بهت و اصل عدم رد بهت و در
امانة مالکیه مقبول میباشد و الله اعلم

و در آن چند کفایه بهت

بخصوص

حتی تودی و للاضرر و للاضرار فی الاسلام و انما استفاده نعم [illegible] و در روایت و اخبار مخصوص
و عند العقول دافع و از ضرر و روایات دین میباشد و معنی غصب در لغة کرفتن حق بهت بظلم و عدوان و اخذ
از آن و اخذ از بعضی طرق که بعضی نعم اند تسلط و استیلاء بر حق غیر بهت بطریق ظلم و عدوان خواه الکه تسلط
بطریق شرکة با صاحب حق باشد یا باشرکة دون نزد و حق غیر با استقلال او بدون شرکة او و هر کس که بدان استیلاء
استقلالی فرض بهت آن دو قسم اول خارج از غصب میکردد با انکه در لغة در غیر غصب میباشد و شاید
کو مراد او استقلال هر یک از بعض نصف شایع باشد و خواه انکه حق غیر عین مال باشد یا منفعة و حقوق دیکر
مثل حق تحجیر و حق آذوبه در مسجد و مدرسه و رباط و هر کس که بدان حق مالی کردد معلوم بهت هر آینه حقوق غیر مالیه
خارج میکردد با انکه تسلط بر آنها نیز غصب میباشد بقینا و شاید که مراد او از مال جنس آن باشد بنحو کلی شامل
حقوق بشود و بدان مشعوف میباشد سوء بمعنی دخل میکرد د تسلط اینکس بر مال خود فی عدوان و ظاهر صورتی که حق
غیر بآن تعلق کرفته باشد مثل غصب و تسلط بر راهن بر مال مرهون در نزد مرتهن و تسلط و فارس بر رکه
با و معهودین و تعلق حق دران بآن و قول بانکه این قسم از تسلط غصب نمیباشد و لهذا حق مال بدل نمیشود
دور از صواب میباشد چونکه نیز غیر غصب از غصب بظاهر بدون معصیت بهت و در غیر مال مضمونه و امانة و معصیة
بر دو باشد هر آینه غصب خواهد بود و بقید ظلم و عدوان تسلط و استیلاء مرتهن بر مال راهن و ولی و وصی بر
بر مال مولی علیه و وکیل بر مال موکل و مستاجر بر مال موجر و مستعیر بر مال معیر و جاهل و غافل

و ناسیر

و ناسیر در آن حکمی خارج میکردند و غاصب نمیباشند و در آن مضمون بعین لفظ ظلم و عدوان بلفظ غیر حق
تا انکه شاید و ناسیر و خاطی و اهل کرفتند بعدم ضمان در آنها هر چند که کناه و معصیة نباشد نیز در این صورت
میباشد چونکه در نسبت شد که امتیاز غصب بثبوت معصیة و ضمان هر دو میباشد و ما بین ضمان و معصیة نزد بهت
و بالعکس بانتفاء و اسباب ضمان منتفی و غصب و معصیة نزد باشد بالاجماع و از تعریف غصب و معنی آن چنانکه حکم
اصل و فرع هم معلوم کردید ایضا معلوم میشود که کاه بدون اینکه حق غیر خود سوء بر مال و لباس غیر بدون تسلط و استیلاء بر آن
غصب و سبب معصیة و ضمان میکردد و همچنین منع نمودن مالک مواشی و دهن حیوان و نشستن و سکنی کردن در خانه
و منع و قرو حبس متاع خود با تلف شدن غیر آن و اقتض شدن بقیمة سوقیه در آنوقت و کاه موجب ضمان نمیباشد
بهت هر چند که موجب معصیة باشد مثلا حبس کردن اصل و مشاهرین و [illegible] و عدم ثبوت [illegible] و مالک ظاهر آن بهت
که مراد از ضمان حبس ضمان در صورتی [illegible] منع یا موجب ارتفاع یا نقصان کردد و مدخلیة در آن
نداشته باشد و تلف [illegible] و نشستن بر فرش و سکنی [illegible]
کرفتن در خانه و [illegible] و بایدکه ضمان ثابت باشد بسبب خلاف هر چندکه سبب و تحقق غصب نباشد و موجب قوة سبب و ضعف
باشد که ضمان ثابت باشد بسبب تحقق غصب نباشد چنانکه امثله در مسالک و کفایه و جمع دیکر از متاخرین بهت و الله اعلم
و دفع ضرر لازم است و در غیر نقصان قیمة سوقیه و [illegible]
و در اینجا مهم بهت که نقص صرف بسبب [illegible] و قول بانکه نقصان قیمة سوقیه
ظاهر از این رساله شیخ انصاری و غصب در عقارات و غیر منقول [illegible] مثل
منقول بلا خلاف بلکه باجماع امامیه بجهة تحقق استیلاء و در آنها مثل صورة قبض از اراده بیع و غیر آن
و احادیث در باب معصیة و کرفتن زمین غیر بسیار بهت و در باب آحیاء موات مذکور شد و قول بعدم
امکان غصب در آنها و حکم بضمان باد خول و اتلاف و انهدام بسبب انهدام از بعض عامة بهت و تحقق
غصب در عقار و غیر منقول بتسلط و استیلاء غاصب میباشد بهر نحو که باشد طلاق کردن و بیع و شفعة و جمیع خانه
بنابر هر چندکه مالک با او در خانه مشارکت نباشد و وجود و عدم او مساوی باشد
چنانکه منقول از عامه بهت شرط نمیباشد و اکر برعکس و دخول در خانه ضعیف و تحقق و وجود و عدم او مساوی با
و مالک قوی باشد و لکن او سوء منع ننماید بنحویکه محقق و علامه و جمع دیکر از متاخرین فرمودند غاصب
متحقق نمیکردد و ضامن نمیباشد و لکن اجرة استیفاء منفعة سوء چونکه بدون اذن مالک میباشد بعهده
و ضامن میباشد و بایدکه بدهد و اکر که مهدا با مالک در خانه بنشیند بنحو کریم رفع ید مالک از آن نشده پس چنانکه

[illegible] بلی همچنین [illegible] استیلاء و ضمان

اصح واشهر بهت ضامن نصف عین ونصف قیمة منفعة میباشد اگر که مالک یکی باشد واگر که دو باشند
بر اینه ضامن ثلث وربع میباشد وقول بعدم ضمان که مبتنی بر استعمال است در تفریع غصب ضعیف
میباشد والا لازم میآید که در صورة اشتراک غاصبین غصب محقق نگردد ومعتبر قابل بیان نمیباشد واگر
که نصف غاصب در جمیع خانه بطریق اشاعه نباشد بلکه در یک موضع ویک حجره آن باشد پس ضمان بقدر
همان خواهد بود کفایة که کرفتن اشاره حیوان وکشیدن آن استیلاء وغصبیت واقع میباشد
میباشد مگر اینکه صاحب آن سوار بران ویدار وقوة طرد کننده آن وهشته باشد پس استیلاء ومنتفی شده
متحقق نمیکردد ولکن اگر بطرف کشیدن جنایة واقع بران وارد آید بر اینه ضامن آن از انچه جنایة بر آن وارد کرده تلف
نشود پس در صانة منفعة آن در زمان کشیدن دو وجه واقعی ضمان بهت بجهة تفویت آن عبارة مثل ساکن
در خانه که ضعیف باشد وهمچنین بهت حکم در اراضی آن بجهة بهت غصب حاصل آن منتفع
بلا فاصله ایضا وحمل مبیع
وعموم علی الید ما اخذت حتی تؤدی وفرضم بهت که اگر حمل ساقط نشود وما در باقی باشد بر اینه لازم بهت بر مشتری
نفاوت قیمة در مابین حائلیة وحاملیة واگر که بجلد از وضع تلف نشود بر اینه الزام نمیشود باکثر از قیمة ولد وقیمة
حاملیة ما در اگر که اعتبار اکثر نه نمایم والا قیمة وقت تلف خواهد بود واگر که در وقت غصب نخوان ما در بجه تابع
آن نشود پس در ضمان بجه دو قول واقوی چنانکه رای نمیدید در درس بهت ضمان بهت بجهة سببیة بلکه غصبیة
وغصب نخوان عین غصب منافع وخواهد آن میباشد بلا خلاف ایضا هر چند که تحدد آن در نزد غاصب باشد خواه انکه
آن منافع اعیان باشد مثل شیر وپشم وفرزند ثمر یا منافع غیر محض مثل سکنای خانه وسوار چیزان وزراعت آن
ومنفعة صنعة واستخدام ملوک وهر منفعتی که در عبارة از براز آن لغوة باشد وجمیع انها مضمون میباشد مثل اصل
پس اگر که حیوان لاغر نشود یا مغصوب ملوک صنعة نسوز فراموش نماید هم چند که غاصب تعلیم او نموده باشد هم بر نهج
ضامن میباشد وضمان لغوة موقوف بر استعمال عین نمیباشد ولکن اگاه که عین منافع مختلفه در بر نداشته باشد
وبهتمار ان سود را اعلی نماید هم بر اینه ضامن بهان اعلی میباشد واگر که استعمال ان سود در منفعة وسطی یا دنیا نماید
یا انکه اصلا لبس در لغوة متوسط یا اعلی دو وجه واظهر بثوت اعلی است واصحاب بلا خلاف بلکه بالاجماع قرضم نموده
که ضانة عین ومنفعة بجکدام در غصب نخوان خواه کبر باشد یا صغیر بلی اگر که بجه اصلا وعدم صدق
غصبیة در آن چونکه متعلق غصب مال میباشد وخواهد بود در وقت بدر نیاید مگر اینکه او را استخدام وستعمار

نماید بلا اشکال

نماید پس ضامن بلغوة عمل نموده میباشد یا اینکه تلف وجنایتی میباشد یا سببیة باو برساند پس در صورة
اول لغوة عمل سود در صورة دوم حق جنایة سود ضامن میباشد بالاجماع واگر که صغیر باشد واقعی
نمیباشد وند مثل موت طبیعی واز جانب غاصب مثل جنایة باو نرسد ولکن بشل کزیدن مار وعقرب
وافتادن در چاه واشتار آنها که باو آنها برسد پس بر ضمان او در وقت آن مشهور عدم ضمان وشیخ در یکی از دو
قولش مخالف وقواعد وشهید در دروس ضمان سود بهته اند ویک روایة نیز وارد شده بهت
که کسی که عاریه کبیر صغیر سود عیب نماید بر اینه عیب او سود ضامن میباشد وعاریه اعیان از غصب
میباشد وصبی ومجنون وسفیه مجنون وعاقل بالغ مجنون در صورة تجویز ملکی صبی صغیر وبهته اند
وبعضی وقت در مابین صغیر وکبیر وعاقل ومجنون در صورة تجویز وعدم تجویز ملکی از ضعف نکذارده اند
مثل بیرون محبس باشد در هر یکی یا اینکه دست وپا بر او بسته باشند ومار یا عقرب او سود کزد
وهمچنین نظر ضمان باید داد در صورتی که اجاره ضمان باشد وبدون تعدی او حبس کرده بهت میباشد
اجاره او سود حبس نخوان باشد نظر بلی اگر که او سود اجاره نماید در مدة معینه وآن مدة بکذرد واو استعمال
نکند ومانعی از طرف او نیز نباشد پس چنانکه در باب اجاره وبهته لغوة بر مستاجر قرار میکیرد بجهة
اجاره نه بجهة غصب وفاضل اردبیلی وبعضی دیکر از متاخرین در این مسئله ایضا تطرق فاقشه
نخوان باشد وند واین مسئله اول ومتقدم بحث شده ودوم ذکر میشود واین مسئله در صورة منفعة
ومادامی بهت که محض غصبیة باشد وبهیچ وجه سبب تلف بعضی تفویت منافع آن نشود والا اگر که سبب
نشود پس بلا شک که ضامن میباشد ودون هذا در این معنی فتاوی ایشان در باب جنایات وتسبیبات بهت که قوی
بضانة ومقابل منفعت ایشان بهت عرضه ملوک که در ملوک مطلق غصبیة سود ومتحقق وسبب
ضمان وبهته اند واختلاف ایشان بهت اگر صغیر که وقوع آن در نهلکه چونکه غالب میباشد
پس محض غصبیة سبب آن میکردد ودو مدعیت مذکور با انکه ضعیف وباطلاق نهبشاد وغیر
معمول به بهت نیز ستعاریان آن وارد بار در مسئله منقح بهت وخلاف خداوند وخلاف مذکور بنا بر عدم
فهم مقصود از کلام اصحاب میباشد وهر وقت که غاصب عرفا غیر از غصبیة سبب نخوه مرتفع

وتمام قول در این مقام مذکور شده بهت

عین یا منفعة او هر چند که باعانة صغر و جنون خود مغصوب باشد هر اینه ضامن آن خواهد بود و اگر
که در مدة حبس مثلاً بخور میاشد که اگر محبوس نمی بیع هر اینه عملی که لابد و نمیکرد پس ضامن آن میباشد
چونکه بحبس سبب تفویت آن شده است و اگر که بخور میاشد که هر چند اگر در حبس نمی بیع آن عمل را
نیز نمیکرد پس ضامن نمی باشد چونکه سبب تفویت نشده است بلکه عمل فوت شده است
و بخلاف بلکه بالاجماع ایضاً فرمود که اگر غصب بنفع از مسلم یا کافر مظاهر بان هر اینه ضمان
نمی باشد هر چند که از برای مسلم شده الذمه خواهد باشد خواه انکه غاصب مسلم باشد یا کافر چونکه هر دو بین در
اسلام نمی باشد الی در صورة مذکوره غاصب مغصب خمر شد و با بقاء عین آن رد آن واجب میباشد هر چند
که در نزد غاصب سرکه شده باشد بلکه رد آن در این صورة اولی خواهد بود و با تلف عین بعد از سرکه شدن آن
واجب رد مثل است که سرکه میباشد و قبل از آن مضمنه ای ضمان آن ساقط میباشد چنانکه مشهور است
و این چنانکه ذکر شد سبب خمر در مثل [illegible] اگر که غصب بنفع از ذمی
که مستند [illegible] انکه مسلم باشد یا کافر
و در صورة تلف الزام ضمن هیئة بقیمة اگر که قیمت داشته باشد هر چند که خمر مثلی میباشد سبب تعذر الزام
بمثل در شریعة و اگر که کافر باشد پس در الزام بمثل یا قیمة در خمر دو وجه و اگر این الزام بقیمة شود است اند
هر چند که مثلی است و مملوک ذمی نمی باشد چونکه در شرع اسلام حکم بخود در ذمة مسلمین یا کافرین نیز میشود
میباشد پس باید که متقوم بقیمة بشوند و اما در خمر چونکه مثلی نیست انتفاء بقیمة مطلقاً میباشد و هم
کفایة چنانکه غصب موجب ضمان میباشد همچنین اتلاف نیز موجب آن
میباشد بلا خلاف و دلیل ان غیر [illegible] لا ضرر و لا ضرار و غیر [illegible] نفاذ و فرق نیست در انکه
تلف شده نفس باشد یا غیر آن مال باشد یا منفعة و اتلاف یا بمباشرة است یا بتسبیب چونکه هر چیز
که مدخلیة در تلف داشته باشد یا بخواست که بسبب تلف شود در حقیقة بآن میتوان دلو یا بتوان دار مگر بطریق
مجاز و اول سو علة و ثانیان بانرا مباشرة گویند و دوم سو در سو رفق که از ان نشان لیس باشد که بآن قصد
و تحصیل علة بنفع سبب و ثانیان بانرا تسبیب نامند و ما حصل آن است که مباشر موجد علة تلف است بنحو [illegible]
ایجاد خوردن سوء در خوراکی و سوزانیدن سوء در متاع و کشتن سوء نفس و نحو [illegible] سبب موجد و فاعل لازم علة است
مثل حفر سوء در چاه سوء که موجب افتادن لازم آن و آن مازوم افتادن [illegible] باشد و هم وقت که مباشر

و سبب جمع بشوند در اتلاف و اینه مباشر مقدم میباشد بالاجماع مثل سعی نمودن با نکس بنزد ظالم و کرفتن
ظالم مال کسی بسبب این سعی یا حنایة نمودن او بکسی و دلالة او سعی نمودن در رود زدن دیگری
پس ضامن ظالم و دزد که مباشر کرفتن مال و دزدیدن میباشند و ساعی و دلالة نمایندة و کشاینده در
و بعضی که مقدم میباشد بالاجماع ایضاً مثل امر نمودن مکره و [illegible] و غیر [illegible] و اوزده طعام مسموم و خورانده
حیوان و دیوانه و حیوان درنده و در [illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible]
و [illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible] و

بجراب بغنون پس مشهور آن است که اگر افتادن آن بواسطه سببی از جانب یکی از مالک حیوان و خانه باشد
هر آینه ضمان بر همان و الا بر مالک حیوان میباشد بجهة مقدمه بغون مرتخلیص مال خویش و بعضی
در صورة دوم اعتبار بمصلحة نمیکنند و اگر که مصلحة از برای هر دو است ضمان بر هر دو بطریق اشتراک و اگر که مختص
بیکی است ضمان بر همان یکی دانسته اند و در زنبیت و مثل آن است و داخل نمیکنند حیوان سرخود و در دیگر امثال آن
و موقوف بودن بیرون آوردن آن بر [illegible] و یکی هر کدام که ضرر آن کمتر باشد از شکستن دیگ
یا ذبح حیوان کفایة لاحکام نصب این است که واجب است بر وجوب دون [illegible] منصوب بر مالک آن
مادام که باقی و در آن ممکن باشد بوجوب بالاجماع بدلیل علی الید ما اخذت حتی تؤدی و الغصب در
وقت غصب باقی باشد یا اینکه زاید یا ناقص از آن شده باشد هر چند که رد آن متعذر باشد و الزم داشته
باشد تلف مال غاصب و مثل چوب داخل در بناء و ساخته و داخل در کشتی در بسیان در لباس و مزوج
بغیر که ملتصق باشد نیز آن مثل مزج کنده بالاجماع و چوب بدلیل [illegible] علی الید ما اخذت حتی
تؤدی و الغصب مردود کلی بلی شهید ثانی در روض و مسالک و روضه فرموده که اگر خوف غرق شده غاصب
یا حیوان محترم یا مال غیر غاصب یا متصرف در غصب بطریق جهل باشد هر آینه رد آن فوریة ندارد و مهلة دارد مثل
تار سیدن بساحل و متین است و مؤنه تخلیص بر غاصب میباشد چونکه مقدمه رد است که واجب بر او میباشد و مجبان
مؤنه نقل مبلغ غصب و اگر که مالک رضا بشود بسقوط ان در همان بلد غیر غصب هر آینه از برای غاصب جبر او بر اعاده
نمیباشد و اگر که طلب بقرة مالک نماید بر آن از غاصب نماید هر آینه اجابة او لازم نیست و اگر که بسبب رد نمودن نقصان و عیبی
در آن حادث شود هر آینه غاصب ارش آن را ضامن میباشد و اگر که عیب بسبب رد نمودن از موضع
بیند انقدر هر آینه تمام قیمة سوء میدهد و همگی بلا خلاف است و در جواز اجبار غاصب بر بیرون آوردن در صورة مذکوره
دو وجه است و اجود عدم اجبار است چونکه بالاخرة معدوم میگردد و باید که منتقل بقیمة بشوند و اگر که عین تلف شده باشد
یا اینکه عود و رد آن متعذر و غیر ممکن باشد پس بالاجماع واجب بر غاصب رد مثل است اگر که مثلی و ممکن باشد
و الا قدر قیمة است بالاجماع و در معنی مثلی چونکه نصی بخصوصه و صدر و ران وارد نشده است باید که رجوع بعرف بشود
و در بهار سابقه مفصلا ذکر شده و در چند قیمة در صورتی که سبب بتفاوت رغبة مردمان و قیمة سوقیه [illegible]
بعضی اصحاب خلاف نموده اند بعضی قیمة وقت غصب و بعضی دیگر وقت تلف و بعضی دیگر اعلی قیمة از وقت
غصب تا وقت تلف دانسته اند و بر هر سه قول ادعای شهرة نیز نموده اند و قول اخری اصح است و در باب

معاملات

معاملات نیز دانسته شد و صحیحه ابی ولاد که در باب اجاره در خصوص کرایه قاطر و عیب نمودن و تلف آن
وارد شده است و دانسته شد دلالة بر هیچیک از اقوال ندارد و لهذا اصحاب آنها استدلال بآن
نموده اند و بر فرض دلالة دلالة آن بر قول نفری بیشتر از اول است و اگر که اختلاف قیمة بسبب بازار نباشد
بلکه بسبب عیب و نقص عیب باشد پس واجب اعلی قیمة است بالاجماع و اگر که بعد از غرامة قیمة قدرة بر مثل هم نداشته
پس در مثل واجب نیست و اگر که قدرة بر رد عین بعد از تعذر و رد بدل آن هم رسانده هر آینه از برای یک رجوع
میباشد مگر اینکه مالک بیدل برضا معاوضه رضا نداده باشد پس رجوع نمیباشد و در بودن [illegible] صاحب [illegible]
تا وقت دفع بدل یا رد معصوب [illegible] وقت دو قول است و بقاء آن در ملک مالک دلیل بر دوم میباشد و در صورة
رد نمودن عین بعینه معصوب اگر که قیمة سوقیه آن در حال رد نقصان یافته باشد هر آینه غرامة آن بعین طور زیادتی
قیمة سوقیه بر غاصب واجب نمیباشد بلا خلاف چنانکه در مبسوط است و بالاجماع چنانکه صریح مختلف و ظاهر تذکره
و مسالک است که جبانة خلاف و از بعض عامه نمیکنند و این اجماع در این مسئله مخصص قاعده ملازم و الاضرار
میباشد و الا غصب تفویت [illegible] مالک شده است و باید که ضامن باشد و اما اگر که زیادتی مثل زیادتی
در عین مثل شیر و پشم باد و مثل تعلیم صنعة باشد پس ضامن آن میباشد بلا خلاف هر چند که حصول
آن در نزد غاصب و بفعل او باشد و اگر که عین در نزد غاصب ناقص گردد یا اینکه عیبی در آن حادث شده
هر آینه باید که عین سوء با ارش آن رد نماید [illegible] خواه انکه حدوث آن بفعل غاصب یا دیگری یا از جانب
خداوند باشد بلا خلاف و خواه انکه نقصان مثل خصی شدن در غلام و غلیان در عصیر باشد یا غیر آن بنابر اظهر
و اشهر و شیخ در مثل عصیر ارش را لازم ندانسته است بجهة انکه نقصان در آن رطوبتی است که قیمتی از برای آن
نمیباشد و دور نیست و ارش بالبرة استصحاب باشد تداخل نمیکنند و خواه انکه
ارش مساوی قیمة عین باشد یا نباشد چنانکه اصح و اشهر است و قول شیخ در مبسوط بوجوب دفع قیمة در صورة
اول تا انکه جمع در مابین عوض و معوض منه نشود ضعیف است بانکه عین الملک مال مالک است و ارش عوض
فوت شده است و جمع مابین هر آنچه که میشود از لوازم ملکیة است و هم معاوضه نمیباشد و خواه انکه عیب شده
و نقصان یافته حیوان باشد یا غیر آن چنانکه را [illegible] شیخ در مبسوط و ابن ادریس و عامه متاخرین [illegible]
و اطلاق صحیحه ابی ولاد مذکور است و شیخ در خلاف فرموده است که جنایة غاصب در حیوان اگر که در عضو نباشد که دو تا است
پس در هر دو تمام قیمة و در یکی نصف قیمة میباشد و اخبار اجماع و روایات نمیکنند است و اجماع او ممنوع و در روایات در باب
جنایة بر انسان است و قیاس حیوان بآن فاسد میباشد بلی روایات چند وارد شده است که در چشم حیوان ربع قیمة است
[illegible] بیت در هم و در یک زراعة یک قفیز طعام و اده شده است و در روایة سکونی در همگی قیمة و اده شده است و اشهر و اصح
عمل بآن است چنانکه در باب دیات مذکور و معلوم نیز خواهد شد زیاده انکه مقدرات مذکوره شاید که موافق قیمة سوقیه بوم است
و مع ذلک ورود آنها در باب اتلاف و دیات و نباید که در باب اتلاف بغصب مثل اتلاف بغیر غصب باشد و سلوق [illegible]

وموافق هیچیک از دو قول نیست وقایل بآن نیز معلوم نمی‌باشد و در نزد اصحاب مطروح یا محمول بر تقیه و مذهب
ابی حنیفه یا بر صورتی که موافق با ارش و قیمه باشد و خواه انکه حیوان قاضی باشد یا غیر او چنانکه اجماعی امامیه
ومقتضا عموم ادله است ۵ قول بقیمه تمام آن و برد ۵ شاخ جنایة نماینده حیوان سو بدلیل عدم لیاقة معیوب بمقام
ومرتبه قاضی از بعض عامه ۵ اگر که مضمون معیوب کنیز یا غلام باشد و جنایة نماینده خود غاصب باشد
نازیرا جنایة در شرع نیز دیه مقدره در شرع باشد پس مشهور بین المتاخرین آن است که اکثر الامرین سو از قیمة ارش و مقدر شرعی
ضامن میباشد چونکه اکثر اگر که همان مقدر است هرایینه غاصب جانی نیست و باید که بدهد و اگر که ارش و قیمه نیست پس خلاف است
که الزافوت نمیشود است مثل سایر اموال و باید که ضامن باشد و ظاهر آن است که بلاخلاف باشد چونکه قول بنیه که در مبسوط
وخلاف که همان دیه مقدره است مطلقا علامه در مختلف حمل آنرا بر صورة نبودن جنایة از غیر غاصب نمیشود است
که حکم آن بالاتفاق چنین میباشد و فرق آن است که جانی غیر غاصب همان جنایة را نمیشود است که شرع از براین مقدر
قرار داده است و غاصب زیاد بر جنایة عمدان در مال نمیشود است که شرع ایشانرا بر آن ضمان قرار داده است و ازاینجا است
که اگر صورت مملوک در نزد غاصب قیمة آن [illegible] بلاخلاف [illegible] و همچنین اگر که او سو
بکند چنانکه در باب دیات مذکور و مقرر است بلاخلاف [illegible] و قیمة آن
ازدیه حر زیاد باشد هرایینه برگشنده همان دیه حر است که قاعده در آن میباشد که در وقت زیادتی قیمة بودیه حر مرد و
بدیه حر زن است و زیادتی بر غاصب میباشد بجهة ضمان مالی و اگر که جنایة براطراف آن نباشد پس بر جانی دیه مقدره
دران که عبارت است از اقل الامرین از ارش و قیمة و از دیه آن در حر میباشد و زیادتی آن در صورة زیاده بودن
ارش و قیمة بر دیه بر غاصب میباشد و رجوع نمودن مالک در جمیع ارش و قیمة بر غاصب و رجوع نمودن غاصب
باقل الامرین بر جانی نیز جایز میباشد و مالک مخیر در دو قسم میباشد و اگر که مملوک کور یا زمین کرد در نزد غاصب باشد
هرایینه چنانکه در باب عتق در سنه شد از لو یسعی و غاصب قیمة آنرا ضامن میباشد بلاکلام اما اگر که غاصب
باد تنکیل نماید پس چنانکه در سنه شد تنکیل غیر اقوا موجب از لو نمیکرد و اگر که مضمون در نزد غاصب
زیادتی باید پس چیزی از براو غاصب و بر او هیچکدام نمی‌باشد اگر که محض اثر باشد مثل تعلیم صنعة و رنگ لباس
والمثلی آنچه بشرطی که قیمة مضمون بسبب آن نقصان نیافته باشد والا ارش آن سو ضامن میباشد
و اگر که زیادتی عین و قابل انفصال باشد مثل چوب در عمارة و ریسمان در خیاطة پس غاصب مال خود سو
بر سیده و ارش نقصانی که از برداشتن او عارض مضمون میشود میدهد و اگر که قابل انفصال نباشد

هرایینه قیمة آن اگر که عروض آن موجب زیادتی قیمة مضمون شده باشد والا مال او تلف و چیزی برای
او نمی‌باشد و در این مقام اقوال دیگر میباشد و همگی ضعیف است والله اعلم کفایة اگر که غاصب
مخلوط نماید مضمون سو بغیر آن یا اگر در نزد او مخلوط بشود بغیر اختیار او و هرایینه تکلیف نمیشود بتمیز
وقسمة آن اگر که ممکن باشد و اگر که ممکن نباشد مثل خلط زعفران بروغن و کندم بکندم مساوی یا بهتر بلاخلاف پس چنانکه اصح
واگر که ممکن نباشد مثل خلط روغن

درقرار دلون ضمان عین و منفعة آن بر هر کدام که بخواهد یا بر جمیع یا بر بعض بیشتر از یکی چه بطریق تقسیط و قسمة
چونکه جواز رجوع بر هر یک بجمیع مغصوب لازم داده جواز رجوع ببعض سو در رجوع می نماید جاهل از ایشان
باینچه مالک رجوع بر او نموده و غرامة کشیده است بر دیگر که فریب او دلم است و او سو مسلط بر عین
یا منفعة تمام و او سوا علام بحال نکرده است و همچنین تا آنکه قرار بگیرد ضمان بر غاصب عالم
هر چند که عین یا منفعة در ید او تلف نشده باشد این در صورتی است که ید انکه تلف شده است
در ید او ید ضمان نباشد و اگر که باشد مثل صورة عاریه مضمونه پس ضمان بر او قرار میگیرد و اگر که مالک
و باقتضین مالک او سو رجوع بغیر نمی نماید و باقتضین غیر او ان غیر رجوع باو می نماید و همچنین است
اگر که در دست او تلف شده باشد هر چند که ید او ید امانة باشد تا مادام که جاهل و فریب دلم نباشد
و اگر که اینکس مالی سو غصب نماید و از مالک آن که جاهل بان باشد بخورانند یا صرف نماید پس غاصب
ضامن آن میباشد بجهة غرور مالک و قوة سبب و ضعف مباشر [illegible] و اگر که
بغیر مالک جاهل بخورانند یا صرف نماید پس مالک هر کدام [illegible] که بخواهد رجوع می نماید
چنانکه دانسته شد و باقتضین غیر [illegible] و خورنده رجوع بغاصب می نماید باینچه ضمانة و غرامة
کشیده است و اگر که بعد از تلف مغصوب مالک و غاصب آن اختلاف در قیمة آن بنمایند پس چنانکه [illegible]
و مضمون صحیحه ابی ولاد است که سابقا در باب اجاره دانسته شد قول مالک مقدم است باین او [illegible]
که مدعی زیاده و مخالف اصل است لکن بجهة اعرف بودن او بقیمة مال خودش و موافقة مضمون غاصب سو باشق
احوال قول او مقدم میباشد و جهی دیگر بجهة منکر بودن غاصب و موافق بودن او مر اصل عدم زیاده
قول او سو مقدم دانسته اند و مبنی [illegible] اگر که صحیحه مذکوره باعمل اگر این بان نمی بود و ضمان مقبوض
بیع فاسد و بعضی ضمانات دیگر در ابواب [illegible] مسایل متفرقه دانسته شد و بدانکه الحور در صورتی
که مالک مغصوب قدرة بر کرفتن مال خود از غاصب بدون تحریک فتنه داشته باشد
هر آینه مستقل بکرفتن آن میباشد و الا بجهة دفع فتنه رجوع بحاکم می نماید و الحمد لله تعالی
این است آخر فن دوم از کتاب کفایة الایتام که در بیان احکام معاملات است و بعد از ان
فن سیم که در بیان حسبه و معاونات و حدود و سیاسات و احکام طعمه و اشربه و موارث و نکاح
تحریر دلم میشود ان شاء الله تعالی و الحمد لله علی اوله و آخره